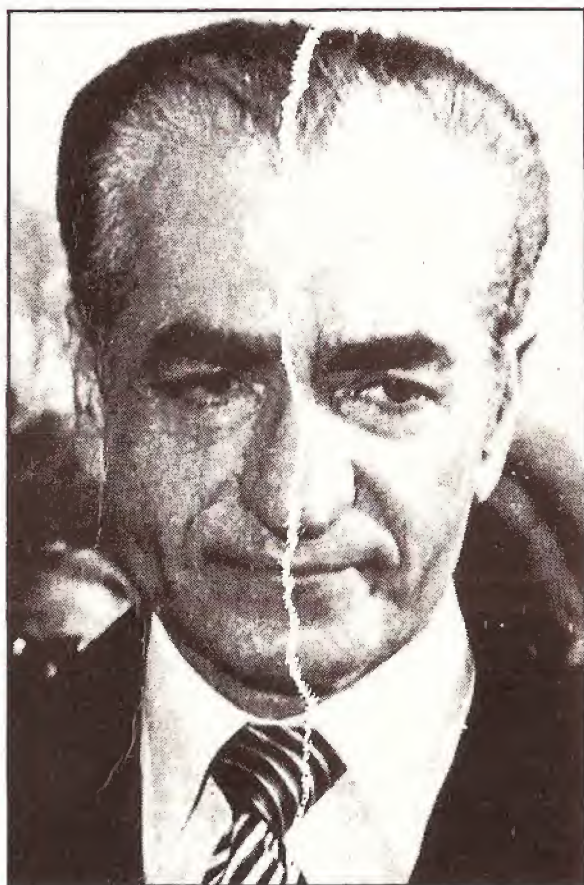
پاسخ به تاریخ

متن
کامل



نوشتهٔ
محمدرضا پهلوی

ترجمهٔ
دکتر حسین ابوترابیان

پاسخ به تاریخ

نوشتهٔ

محمدرضا پهلوی

ترجمهٔ

دکتر حسین ابوترابیان

این اثر ترجمه‌ای است از:
Answer to History
The Shah's Story
original title:
Réponse à l'Histoire
translated by Teresa Waugh
Michael Joseph, Ltd.,
London, 1980;
Stein & Day,
New York, 1980.
چاپ اول: ۱۳۷۱
چاپ دوم: ۱۳۷۱
چاپ سوم: ۱۳۷۲
تعداد: ۱۱۰۰۰ نسخه
ناشر: مترجم

لیتوگرافی وفا
چاپ: چاپخانهٔ رخ

فهرست

بخش سوم
انقلاب سفید
صفحهٔ ۱۶۳

بخش چهارم
تخریب: اتحاد شوم
صفحهٔ ۳۱۱

مقدمهٔ مترجم

در انقلاب ایران اگر در یک طرف قضیه، امام خمینی و مردم ایران بودند، در طرف دیگر آن شاه و رژیمش قرار داشتند. بنابراین در یک بررسی و تحقیق عالمانه پیرامون حرکتی که به «انقلاب اسلامی» انجامید و سرانجام باعث سقوط شاه و رژیمش شد، باید به هردو طرف قضیه توجه کرد. و این توجه نیز الزاماً به این صورت خواهد بود که باید ابتدا مطالب مربوط به هردو طرف با دقت مورد مطالعه قرار گیرد، و بعد، همراه و در پی آن، به دیگر مسائل مربوط به شکل‌گیری انقلاب پرداخته شود.

در مورد طرف اول قضیه، تقریباً همه چیز در اختیارمان قرار دارد و همهٔ ناگفته‌ها گفته شده است. زیرا اگر هم در دورهٔ سلطنت شاه مشکلات فراوانی در راه دستیابی به مدارک و اسناد نهضت اسلامی وجود داشت، الحمدلله بعد از پیروزی انقلاب همه چیز به صورتی باز و گسترده در دسترس عموم قرار گرفت و نیاز محققین را برطرف کرد و می‌کند. بخصوص از این نظر، به عنوان مهم‌ترین رکن حرکت‌آفرین انقلاب، که مجموعهٔ نوشته‌ها، اعلامیه‌ها، و سخنان حضرت امام خمینی (رحمت‌الله علیه) باشد، به همت اولیاء امور

مدون شده و به صورتی بسیار مرتب و پاکیزه به چاپ رسیده است (صحیفهٔ نور، ۲۱ جلد، مرکز مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی وابسته به وزارت ارشاد).

راجع به دیگر کسانی هم که به‌هرحال نقشی در هدایت یا برانگیختن مردم داشته‌اند (اعم از اینکه در راستای حرکت اسلامی بوده یا نه) تقریباً همه چیز انتشار یافته و برای همگان قابل دسترس است.

ولی در مورد طرف دوم قضیه ـ که شاه و رژیمش باشد ـ مدارک ما هنوز تا کامل و مدون شدن خیلی فاصله دارد. زیرا اگرچه در طول سالیان پس از پیروزی انقلاب، خاطرات چند تن از دست‌اندرکاران رژیم شاه منتشر شده (از قبیل خاطرات: ارتشبد فردوست، اسدالله علم، پرویز راجی، فریدون هویدا، ابوالحسن ابتهاج و...) و هریک نیز به سهم خود برای آگاهی به جریان فکری آن دوران حائز اهمیت بوده است، لیکن هنوز این مدارک کافی نیست و باید به انتظار نشست تا:

۱) دیگر عناصر سرشناس رژیم شاه، نگارش خاطرات خود را آغاز، و یا اگر نوشته‌اند، خود یا دیگران آن را منتشر کنند (ولو اینکه سراپا مدح و ستایش از رژیم شاه باشد).

۲) محققین به جستجو در روزنامه‌ها و مجلات (داخلی و خارجی) و نیز مدارک و اسناد منتشره در سالهای قبل از پیروزی انقلاب بپردازند. و مواردی را که بیانگر طرز فکر حاکم بر رژیم گذشته و افشاگر تناقضهای آن است، استخراج کرده و برای اطلاع مردم انتشار دهند. (چون می‌دانیم که بطور طبیعی هیچ‌کس ـ جز محققین اهل فن ـ برای آگاهی به اوضاع گذشته، به سراغ مدارک و آرشیو مجلات و روزنامه‌ها نمی‌رود. بنابراین آنچه که می‌تواند همواره

مورد استفادهٔ مردم قرار گیرد و تقریباً همگان را با گذشته آشنا کند، فقط کتاب است).

با این‌حال اگر همهٔ مدارک و اسناد و نوشته‌ها و خاطرات رژیم گذشته و گردانندگان و دست‌اندرکارانش را با هم جمع کنیم، این مجموعه بدون وجود نوشته‌ها و گفته‌های خود شاه، ناقص است و هرگز نمی‌تواند آنطور که باید و شاید برای آگاهی نسلهای آینده قابل بهره‌برداری باشد. زیرا شاه سرمنشاء همهٔ آنچه پیش آمد بود و اگر او آن‌گونه که گفت و نوشت و عمل کرد، نمی‌بود، قاعدتاً تاریخ معاصر ایران نیز به صورت دیگری نوشته می‌شد. بنابراین ناگفته معلوم است که بدون دسترسی به منابعی که بیانگر طرز فکر و دیدگاههای شخص شاه باشد، قضاوت دربارهٔ علل وقوع انقلاب اسلامی ناقص است و مصداق «تنها به قاضی رفتن» را خواهد داشت.

و اما مهم‌ترین و قابل قبول‌ترین مدرکی که می‌تواند به تمام معنا جنبهٔ عصارهٔ دیدگاههای شاه را داشته باشد و نیز عمق اندیشه‌هایش را بنمایاند، طبعاً چیزی نیست جز آخرین نوشتهٔ او. بخصوص اینکه آخرین نوشتهٔ او ـیعنی همین کتاب پاسخ به تاریخ که در دست داریدـ در دوران پس از سقوط شاه برشتهٔ تحریر درآمده و کم و بیش، هم حالت تعدیل‌شده‌ای نسبت به سه کتاب قبلی او (انقلاب سفید، مأموریت برای وطنم، بسوی تمدن بزرگ) دارد، و هم در آن نوعی حالت «خودمشت و مالی» (به قول استاد باستانی پاریزی) به چشم می‌خورد. یعنی شاه در این کتاب ضمن ارائهٔ شبه‌گزارشی از عملکرد دوران سلطنتش، به صورتی که چهره‌اش را زیاد هم مخدوش نکند از بعضی اقدامات خود انتقاد و به بعضی اشتباهات خود اعتراف کرده است. گرچه که کتاب شاه حتی اگر همین انتقادهای

کمرنگ را هم نداشت، باز می‌بایست به عنوان یک مدرک درجه‌اول اصیل، مورد استفاده برای پژوهش دربارهٔ علل وقوع انقلاب اسلامی در ایران قرار گیرد. زیرا تا ندانیم طرف مقابل چه می‌گوید یا چه می‌گفته، قهراً نه می‌توانیم دربارهٔ علت وقوع انقلاب قضاوتی بی‌طرفانه کرده باشیم، و نه وسیلهٔ دقیقی برای سنجش کم و کیف جریانهای تعیین‌کنندهٔ انقلاب در اختیار داریم.

ولی همهٔ ماجرا این نیست. دلیل مهم دیگری که باعث شد برای ترجمه و انتشار متن فارسی کتاب پاسخ به تاریخ اقدام شود، وجود ترجمهٔ غلط و تحریف‌شده و مملو از گزافه‌ای است که از این کتاب به فارسی صورت گرفته است. و متأسفانه باید گفت این ترجمهٔ بی‌اعتبار نیز مورد استناد بعضی افراد برای تعبیر و تفسیر جریانهای انقلاب اسلامی و دوران پیش از آن قرار گرفته، که اغلب آنها گرچه حسن نیت هم داشته‌اند، ولی به دلیل ناآگاهی از ماجرای تحریف متن اصلی و غرض‌ورزی مترجم آن، فی‌الواقع آب در هاون کوبیده‌اند. یعنی آنها مطالبی را خوانده‌اند که نه نوشتهٔ شاه، بلکه نوشتهٔ وکیل‌مدافع یا به عبارت بهتر «قیّم» شاه است.

فقط کافی است یک لحظه تصور کنید که جوانی از نسل بعد از انقلاب و یا نسلهای آینده بخواهد راجع به علل وقوع انقلاب اسلامی کسب معلومات کند. در آن صورت اگر همان ترجمهٔ غیرواقعی کتاب پاسخ به تاریخ شاه در دستش قرار گیرد، فکر می‌کنید نظر این جوان راجع به انقلاب چه خواهد بود؟ و یا مگر ما از قدرت تبلیغات دنیای غرب غافلیم، که می‌تواند در آینده همان ترجمهٔ تحریف‌شده را در بین مردم ایران توزیع کند و در همگان ـ بخصوص آنها که تازه در قرن بیست و یکم متولد می‌شوند ـ ذهنیتی علیه واقعیتهای انقلاب اسلامی بوجود آورد. با توجه به این

واقعیت که هرچه کتاب به نفع شاه و رژیمش نوشته شود، هیچ‌کدام حتی ارزش یک صفحه از کتاب خود شاه را برای انحراف ذهن افرادی که تازه به فکر مطالعهٔ واقعیتهای گذشته افتاده‌اند، ندارد.

بنابراین وظیفهٔ وجدانی و ملی و اعتقادی حکم می‌کرد که هرچه زودتر ـو متعاقب فراهم آمدن شرائط فرهنگی مناسبـ ترجمهٔ دقیق و بی‌پیرایه‌ای از آخرین کتاب شاه تقدیم مردم شود، تا حداقل از این نظر بتوان عامل جلوگیری از انحراف در تحلیل تاریخ شد.

البته لازم به توضیح است که در ترجمهٔ حاضر، حواشی فراوانی به صورت زیرنویس در کتاب آورده شده است. ولی مترجم اطمینان می‌دهد که هیچ دخل و تصرفی در متن اصلی صورت نگرفته و حتی یک کلمه کم یا زیادتر از اصل انگلیسی کتاب شاه در ترجمه وجود ندارد. و آنچه منباب توضیح به متن افزوده شده در میان [ ] آمده است. وجود زیرنویسها هم ضرورتی بود که به‌هیچوجه نمی‌شد از آن صرف‌نظر کرد، زیرا شاه در کتاب خود، مطالبی نوشته که امکان نداشت بتوان آنها را به صورت خام و بدون توضیح در معرض مطالعهٔ خوانندگان قرار داد. به این علت که:

۱) بعضی از مطالب کتاب کذب محض است و یا به صورتی غیرواقعی بیان شده است.

۲) شاه به افرادی ناسزا گفته و برچسب خائن و دیوانه و آدمکش و نوکر اجنبی زده، که برخلاف تصور او مردانی اصیل و پاک‌نهاد و وطن‌دوست و دلسوختهٔ مردم بوده‌اند.

۳) شاه در این کتاب بعضی حرفها را اشاعه می‌دهد که جز کینه‌ورزی و انتقامجویی شخصی نمی‌توان علتی برای آن تصور کرد.

۴) شاه در این کتاب نکاتی کاملاً متناقض با نظرها و گفته‌های

سابقش آورده، که می‌بایست افشاء شود تا نتواند بر بعضی حرفهای بی‌پایهٔ قبلی خود سرپوش بگذارد.

۵) شاه انتقادهایی از جریان انقلاب و حکومت جمهوری اسلامی بعمل آورده، که اگر پاسخ داده نمی‌شد، بعضی آن را حمل بر صحت می‌کردند.

۶) شاه آمارهایی ارائه داده که جنبهٔ فریبکارانه دارد و می‌تواند افراد ساده‌لوح را تحت تأثیر قرار دهد.

به همین جهت باید حق داد که اگر مترجم به نگارش زیرنویسها دست نمی‌زد، فی‌الواقع مبادرت به یک حرکت تبلیغاتی به نفع شاه و رژیمش کرده بود. اما با تهیهٔ زیرنویسها، می‌توان گفت که مترجم حداقل زحمت خوانندگان کنجکاو و حقیقت‌طلب را از مراجعه به منابع بسیار برای آگاهی به صحت و سقم مطالب کتاب کم کرده است.

در عین حال نیز مترجم امیدوار است با اقدام به انتشار متن دقیق و تحریف‌نشدهٔ کتاب پاسخ به تاریخ به سه هدف عمدهٔ خود دست یابد:

۱) تأمین مادهٔ اولیهٔ یک تحقیق تاریخی به صورت منبعی کاملاً اصیل و دست‌اول و بی‌غلط، برای پژوهشگران حال و آینده.

۲) ممانعت از گسترش ترجمهٔ اولیهٔ غلط و تحریف‌شدهٔ این اثر در میان مردم و نسل آیندهٔ کشور، و پیشگیری از انحراف کسانی که بدون آگاهی قبلی از مسائل انقلاب، به قصد آگاهی از دیدگاههای شاه ـ به عنوان مهم‌ترین عنصر رویارو با انقلاب اسلامی ـ به خواندن ترجمهٔ اولیهٔ کتاب خاطراتش رو می‌آورند.

۳) افشاگری در مورد عقاید باطل و انحرافی و بی‌پایه و مغرضانهٔ شاه. و نیز نشان دادن ناهنجاریهای روانی او که اغلب به شکل

عقده‌های خودبزرگ‌بینی، بلندپروازی، عظمت‌طلبی، و خودجلوه‌گری وجود داشته و بروز می‌کرده است.

و اما قبل از اشاره به نارساییهای همان ترجمهٔ اولیهٔ کتاب خاطرات شاه، که به گونه‌ای تحریف‌شده انتشار یافت، لازم است ابتدا مشخصات متن اصلی کتاب در اینجا آورده شود:

کتاب پاسخ به تاریخ اولین بار در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸) به زبان فرانسوی در پاریس منتشر شد:

Réponse à L'histoire, Paris, Ed. Albin Michel, 1979.

این کتاب که شاه آن را به کمک یک نویسندهٔ فرانسوی به نام کریستیان می‌یار (Chirstian Millard) نوشته، فقط آن مقدار مسائلی را دربر داشت که تا ۲۵ شهریور ۱۳۵۸ در مکزیک برای شاه پیش آمده بود (ترجمهٔ اولیه‌ای که از آن صحبت شد نیز از همین کتاب فرانسوی به فارسی صورت گرفته است).

چندی بعد در سال ۱۹۸۰ ترجمهٔ انگلیسی کتاب پاسخ به تاریخ که توسط خانم ترزا وُو (Teresa Waugh) صورت گرفته بود، در لندن با عنوان روایت شاه و در نیویورک با عنوان پاسخ به تاریخ منتشر شد.

در لندن:

The Shah's Story, London, Michael Joseph Ltd., 1980.

در نیویورک:

Answer to History, New York, Stein & Day, 1980.

که این دو کتاب اخیر دارای فصل ضمیمه نیز هست. و در این فصل (ادامهٔ تبعید) شاه سرگذشت خود را بعد از آنچه در متن فرانسوی نوشته بود، تا مراحل سفرش به امریکا و پاناما و سپس مصر شرح می‌دهد. و درنهایت کتاب را تا جایی ادامه داده (اردیبهشت ۱۳۵۹) که

حدود سه ماه بعد از آن مرگش فرامی‌رسد.

کتابی که مورد استفاده برای ترجمهٔ حاضر قرار گرفته همان است که در لندن به چاپ رسیده و شامل فصل ضمیمه (ادامهٔ تبعید) نیز می‌باشد. و بنابراین یکی دیگر از امتیازات این ترجمه بر ترجمهٔ تحریف‌شدهٔ اولیه در آن است که سرگذشت شاه از مکزیک تا مصر را نیز فرامی‌گیرد.

کسی که اولین بار پاسخ به تاریخ را به فارسی ترجمه کرد، دقیقاً نمی‌شناسیم. اما در خاطرات احمدعلی مسعود انصاری که تحت عنوان من و خاندان پهلوی به چاپ رسیده است (انتشارات توکا، کالیفرنیا، امریکا ۱۹۹۲ و نشر فاخته، تهران ۱۳۷۱) چنین می‌خوانیم (صفحهٔ ۱۳۹):

> ... وقتی شاه در مکزیک بسر می‌برد، دکتر سیدحسین نصر و دکتر هوشنگ نهاوندی برای ترجمهٔ کتاب پاسخ به تاریخ به مکزیک فراخوانده شدند. بنا بود دکتر نهاوندی ترجمهٔ فارسی کتاب پاسخ به تاریخ را تهیه و دکتر نصر آن را به انگلیسی ترجمه کند...

در مورد دکتر نصر، می‌توان گفت که احتمالاً او بر کار ترجمهٔ انگلیسی کتاب نظارت کرده است، نه اینکه خودش مترجم باشد. زیرا متن انگلیسی کتاب کاملاً نشان می‌دهد که یک مترجم حرفه‌ای که انگلیسی زبان مادریش بوده مبادرت به این کار کرده است (خانم ترزا وُو).

ولی راجع به ترجمهٔ فارسی کتاب، که به ادعای مسعود انصاری اولین بار از متن فرانسوی کتاب در مکزیک توسط هوشنگ

نهاوندی صورت گرفته، چه کار نهاوندی باشد یا نباشد، این ترجمه برای اولین بار به صورت پاورقی در نشریهٔ هفتگی ایران‌تایمز که به زبان فارسی در واشینگتن امریکا انتشار می‌یابد چاپ شد (طی سال ۱۳۵۹). و بعد از آن بود که یکی از طرفداران شاه ــو چه‌بسا مترجم اولیه‌ــ متن چاپ‌شده در ایران‌تایمز را تایپ کرد و به صورت کتابی (البته نه‌چندان شسته‌رُفته و ویرایش شده) ابتدا در امریکا و بعد در اروپا پخش کرد. نسخه‌هایی از همین کتاب بعداً به ایران هم رسید و مورد استفاده ــیا سوءاستفاده‌ــ قرار گرفت.

ترجمهٔ فوق‌الذکر را فی‌الواقع باید تألیف کتابی به قلم هوشنگ نهاوندی (و یا هر کس دیگر که مترجمش بوده) دانست، که اکثر مطالب را از کتاب پاسخ به تاریخ گرفته و بقیه را خود به آن افزوده یا از آن کاسته است. زیرا فی‌الواقع اینطور به نظر می‌رسد که مترجم به جای شاه نشسته و مطالب او را با معیارهای خویش سنجیده است. هرجا که به نظرش نوشته‌ها بی‌رمق و کمرنگ بوده، به آب و رنگ آن افزوده و هرجا تصورش این بوده که شاه حق مطلب را ادا نکرده، خود عنان قلم را به دست گرفته است. در بعضی جاها نیز چون دیده که شاه با بیان بعضی مسائل، آبروریزی کرده، بطور کلی مطلب را نادیده گرفته است.

طبیعی است که چنین ترجمه‌ای، نه مستند است و نه قابل پاسخ‌گویی؛ نه می‌تواند طرفداران شاه را ارضاء کند و نه اصولاً به عنوان دیدگاههای شاه قابل بررسی توسط پژوهشگران است.

قابل ذکر اینکه مترجم کذائی، هر آنچه به کتاب اصلی افزوده، نه در حاشیه و زیرنویس، بلکه در متن بوده. و به این ترتیب نه‌تنها خیانت در امانت کرده، بلکه به همه نشان داده که استقلال فکری ارباب و مراد خود را نیز قبول نداشته است.

مثلاً در جایی که شاه از ماجرای مشاهدهٔ امام زمان (عج) در نزدیک قصر سلطنتی و یا بهبود بیماری حصبهٔ خود پس از خواب دیدن حضرت علی (ع) صحبت می‌کند، مترجم اولیه فقط به یک جمله بسنده کرده و مطالبی را که ارتباط با عقاید مذهبی شاه داشت قلم گرفته است. شاید تصور او این بوده که مبادا عناصر روشنفکرنما، شاه را آدمی فناتیک بدانند و از او زده شوند.

در مورد ماجراهای نفت شمال و جنوب، عمداً توسط مترجم اولیه مطالبی اضافه یا کم شده که اصالت متن را بکلی از بین برده است. و در بعضی موارد هم مترجم اولیه چون تصور می‌کرده که شاه به مصدق کم ناسزا گفته، از خود چند کلمه افزوده. و یا اگر شاه بدون ذکر نام مصدق، به او نسبتهایی داده، مترجم نام مصدق را در متن آورده تا مبادا خواننده در مورد انتساب ناسزاها به مصدق تردید داشته باشد.

در خیلی جاها شاه در ذکر تاریخ و ارقام و رویدادها اشتباه کرده است. ولی مترجم اولیه برای جلوگیری از افشاء ناآگاهیهای تاریخی و آماری شاه، همهٔ اشتباهات را (البته تا جایی که معلومات خود او اجازه می‌داده) تصحیح کرده است. ضمن آنکه در بعضی موارد نیز این تصحیحات حالت موذیانه‌ای هم به خود گرفته و کلماتی به متن افزوده یا کم کرده که دقیقاً نشان‌دهندهٔ تحریف در ترجمه است. مثلاً شاه نوشته: «مصدق از من می‌خواست وزارت جنگ را به او تفویض کنم.» اما مترجم علاوه بر وزارت جنگ، لغت «فرماندهی کل قوا» را نیز به آن افزوده است. در همان‌جا جملهٔ «مصدق در تمام مدت زمامداری‌اش به‌غیر از یک روز، بقیه را با استفاده از حکومت نظامی به ادارهٔ امور پرداخت» از سوی مترجم اضافه شده، و در کنار آن، جملهٔ «مصدق همهٔ مطبوعات را خفه کرده بود» را مترجم سانسور

کرده است. چرا که این اتهام بیش از همه متوجه خود شاه می‌شد. زیرا فی‌الواقع هیچ دوره‌ای در تاریخ معاصر نیست که مثل سالهای ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ (در دورهٔ رضاشاه) و ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ (در دورهٔ محمدرضاشاه) سطبوعات را آن‌گونه زورمندانه و قلدرمآبانه خفه کرده باشند.

ضمناً مترجم اولیه، این جملهٔ شاه را هم که گفته: در جریان وقایع ۲۵ مرداد «زاهدی چون از دستگیر شدن می‌ترسید، بسرعت خود را مخفی کرد» قلم گرفته است. و به جای آن در فصل مربوط به فرهنگ و هنر ایران، اسامی گروهی از نویسندگان و شعرا و نقاشان و فیلمسازان ایرانی را ردیف کرده که در متن اصلی کتاب نام هیچ‌کدامشان وجود ندارد. اصلاً هم معلوم نیست که قصد مترجم از آوردن نام آنها، تعریف بوده یا خراب‌کردنشان؟!

در جایی دیگر، شاه حدود یک صفحه و نیم از کتابش را به وجود فساد و رشوه‌خواری در دستگاه حکومت خود اختصاص داده است. ولی مترجم اولیه تمام آنها را برداشته و به‌جایش فقط این جمله را نوشته است: «... من قبول می‌کنم که در کشوری روبه توسعه، بر اثر افزایش مستمر درآمد، فساد امری غیرقابل اجتناب است، اما نه در سطح دولت...»!!! و یا در بخش دیگری از کتاب از قول شاه نوشته: «هنگامی که من ایران را ترک می‌کردم، در کشور ما مطلقاً بیکاری وجود نداشت...» درحالی که چنین جمله‌ای در کتاب اصلی وجود ندارد.

اینها که ارائه شد نمونه‌ای از صدها مورد تحریف و سانسور کتاب اصلی پاسخ به تاریخ توسط مترجم اولیهٔ آن است. که متأسفانه مورد مطالعهٔ خیلیها قرار گرفته است. در ایران هم مواردی مشاهده شده که این ترجمه را بعضیها خوانده و نظر داده‌اند. و طبیعتاً چنین

نظرهایی چون برپایهٔ مطلب مستندی قرار ندارد نمی‌تواند صائب باشد. بطور نمونه در تابستان ۱۳۷۰ کتابی به قلم «سیدعبدالحمید سیف‌زاده» منتشر شد که عنوان آن چنین بود: «بررسی کتاب پاسخ به تاریخ». و نویسنده در این کتاب، متن ترجمه‌شدهٔ مندرج در نشریهٔ ایرانتایمز (چاپ امریکا) یا کتاب منتشره از روی همان متن را ملاک بررسی خود قرار داده و با نقل برخی مطالب آن، به پاسخگویی برخاسته بود. ولی به دلایلی که قبلاً ذکر شد، کار نویسندهٔ این کتاب ـ گرچه با زحمت و مشقت فراوان توأم بوده ـ فقط به این دلیل که منبع آن با اصل تطبیق ندارد، نمی‌تواند مورد قبول و استفاده باشد. و لذا باید بپذیریم کتاب آقای سیف‌زاده درحقیقت نقد و بررسی کتابی غیر از پاسخ به تاریخ است (ضمن آنکه البته نویسنده در این کتاب، فقط به بعضی نکات مندرج در ترجمهٔ جعلی پاسخ به تاریخ جواب گفته، و یا فی‌الواقع بیش از یک‌پنجم آن را مورد بررسی قرار نداده است).



امام خمینی روز ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۸ طی نطقی در مدرسهٔ فیضیهٔ قم به مناسبت شهادت استاد مرتضی مطهری، به روایت «لایَزالُ یُویّدُ هذا الَدین بِرَجُل الفاجِر» اشاره کردند و فرمودند: «... به دست مردهای فاجر، به ارادهٔ خدا این دین تأیید می‌شود... ظالم با اعمال ظالمانه‌اش دین عدل را تأیید می‌کند. محمدرضا همان مرد فاجر است که خواهی‌نخواهی این دین بواسطهٔ او تأیید شد... فرعون با طغیانش دین موسی را تأیید می‌کند. ابوسفیان با طغیانش دین رسول اکرم را تأیید می‌کند. و محمدرضا با طغیان و عصیان و جور و ستمش دین اسلام را تأیید می‌کند... خداوند و دین اسلام همانطور که از قشر متفکرین روحانی تأیید می‌شود، از قشرهای فاسد و از رجل فاجر هم تأیید

می‌شود...»

و براستی وقتی به اعمال و رفتار و افکار شاه نظر می‌کنیم درستی این اظهارات امام را بوضوح درمی‌یابیم. و چه منبعی برای آگاهی به اعمال و رفتار و افکار شاه بهتر از نوشتهٔ خود او و مطالعهٔ کتابی که انعکاس تفکر و اندیشه‌هایش می‌باشد.

شاه در این کتاب بیش از همه، قدرتهای خارجی را مسئول سرنگونی خود قلمداد می‌کند و در میان آنها امریکا و انگلیس را مقصر اصلی می‌داند. درحالی که دیدیم، علی‌رغم گفتهٔ شاه، امریکا و انگلیس بیش از هر کشور دیگری از سرنگونی شاه ضرر کردند. و بعد که دیدند همه چیز را از دست داده‌اند، وقتی به خود آمدند و حالت انتقام‌جویانه و زورگویانه به خود گرفتند، در مواجهه با خشم و انزجار مردم ایران، ناگزیر فرار را بر قرار ترجیح دادند.

در این میان امریکا چنان شکستی خورد که علاوه بر از دست دادن ارتش ایران و ژنرالهای دست‌پروردهٔ خود و جنگ‌افزارهایش، آینده‌ای تاریک و نامعلوم نیز در جهان اسلام و منطقهٔ خاورمیانه برایش رقم زده شد.

بنابراین شاه می‌بایست مقصر اصلی سرنگونی‌اش را در وجود خویشتن جستجو کند و به این حقیقت برسد که خود او اولین کسی بود که از حمایت رژیم پهلوی دست برداشت.

فاجر بودن محمدرضا شاه به این دلیل است که او:

- به فرهنگ و اعتقادات مردم باایمان ایران دهن‌کجی کرد.
- دست خانواده و دوستان و نزدیکانش را در غارتگری و دزدی باز گذارد.
- به امور دولت و توجه به وضعیت معاش نیروهای مسلح بی‌اعتنا ماند.

- با کمپانیهای چندملیتی و مؤسسات بزرگ تجارتی جهان به معامله‌گری شخصی پرداخت.
- به نقش یک دلال نفتی درآمد و با کمپانیهای بزرگ نفتی بر سر معاملات حاشیه‌ای به چانه زدن پرداخت.
- دست امریکاییها و انگلیسها و بعضی دیگر از دولتهای غربی را برای هرگونه تاخت و تاز و چپاول در ایران باز گذارد.
- رشد سرطانی تفریحات فاسد شبانه و مراکز فساد و لذت‌طلبی را تشویق کرد.
- به دژخیمان ساواک برای سرکوب و شکنجهٔ آزادیخواهان و حق‌طلبان آزادی عمل داد.
- مطبوعات را خفه کرد و مانع از انتشار کتابهای سیاسی و اجتماعی و دینی اصیل شد.
- با پدید آوردن جو ارعاب جلو هرگونه اظهارنظر مردم در مورد مسائل رژیم را گرفت.

یکی از مسائلی که شاه خیلی بر آن تأکید دارد، مسألهٔ کمونیستی بودن انقلاب، یا رهبری کمونیستها در انقلاب، و یا همکاری روحانیون و کمونیستها در جریان انقلاب است.

این سخنان البته بیشتر جنبهٔ هذیان‌گویی دارد و همه خوب می‌دانند که هیچ واقعیتی در آن نهفته نیست. ولی چون امریکاییها در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توانستند با بهره‌برداری از همین مضمون، مردم را فریب دهند، این بار هم کوشش فراوانی از جانب امریکا و شاه بعمل آمد تا بار دیگر مردم را با ترساندنشان از هیولای کمونیسم، از حمایت از انقلاب اسلامی بازدارند، ولی غافل بودند که

«مؤمن هیچگاه از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود.» بعد هم البته همه شاهد بودیم که کمتر از دو سال پس از مرگ شاه، طومار توده‌ایها و بقیهٔ کمونیستهای محارب ـ که قصد سرنگونی نظام اسلامی را داشتند ـ درهم پیچیده شد و کلیهٔ احزاب و گروههای چپی که توانسته بودند با سوءاستفاده از آزادمنشی حکومت اسلامی، کوس لمن‌الملکی بزنند، از صحنه بیرون رانده شدند. و باید گفت روزهایی که کمونیستها دیگر نتوانستند در ایران سر بلند کنند، فی‌الواقع برای امریکا و شاه‌پرستان دوران عزاداری و مرثیه‌خوانی بود. زیرا دیگر نمی‌دانستند با کدام بهانه می‌توان مسلمانان اصیل را از پیروی از جمهوری اسلامی بازداشت.

شاه در این کتاب همواره اصرار دارد به خواننده القاء کند که ایران قبل از دوران پهلوی خرابه‌زار بود و فقر و بیماری و کثافت و جهل از سر و رویش می‌بارید. و بعد هم چنین نتیجه می‌گیرد که سلطنت پهلوی ـ بخصوص شخص خودش ـ همهٔ این مصائب را از میان برداشت.

درحالی که می‌دانیم چنان وضعیتی نه‌فقط در ایران، بلکه در هر کشور جهان سومی وجود داشت. و بعد هم درصورتی که آن کشور به پول یا دانش دست یافت و یا تحت‌الحمایهٔ یک قدرت پیشرفته قرار گرفت، وضعیت جدیدی بوجود آمد که شاید خیلی بهتر از ایران بود. نمونه‌اش: کرهٔ جنوبی، تایلند، سنگاپور، هنگ‌کنگ، عربستان، کویت، امارات متحده، ترکیه، مصر، لیبی و...

در همین ردیف، آمارهایی هم شاه ارائه می‌دهد تا ثابت کند او باعث پیشرفت ایران بوده است. درحالی که اگر آمارهای او را (که اکثراً هم گزافه است) در مقابل آمار پیشرفتهای دیگر کشورهای هم‌رتبهٔ ایران قرار دهیم تازه درمی‌یابیم که واقعاً چقدر عقب‌مانده

بودیم. گویی که پل ساختن و مدرسه افتتاح کردن و لوله کشیدن و برج مایکروویو بنا نهادن را فقط شاه بلد بود. تازه اگر بخواهیم اینها را ملاک تمدن بدانیم، باید اعتراف کنیم که عربستان سعودی از همهٔ کشورها متمدن‌تر است، چون سرعت آبادی و تأسیس بناهای جدید در آن کشور از همه جا بیشتر بوده است.

و واقعاً هم اگر بخواهیم به فرض صحت مطالب، نکات مندرج در کتاب شاه را معیاری برای غصه خوردن از بابت فقدان او و سلطنتش بدانیم، پس باید به حال مردم جمهوریهای آزادشده از چنگ حکومت کمونیستی شوروی نیز گریه کنیم که پس از سرنگونی کمونیستها، همهٔ آن مواهب را از دست دادند و اینک به شام شب محتاجند. آیا آن مردم حاضرند به خاطر حسرت‌خوردن در مورد آمارهای پیشرفت شوروی (که صبح تا شب گوش فلک را کر می‌کرد و از میلیونها ساختمان و لوله و کابل و کانال و زهرمار دیگر آمار می‌داد) دست از آزادی و عزت و شرف به‌دست آمده بردارند و دوباره در زیر چتر کمونیستها جمع شوند؟

باز صد رحمت به مقامات شوروی، که حداقل به فکر نیازهای معمولی آدمها بودند و کمتر از هر جای دنیا گرسنه و گدا و بی‌سواد و بی‌خانمان داشتند. اما شاه چه می‌گوید که آمار بی‌سوادی در کشور تحت سلطه‌اش غوغا می‌کرد و بجز شش‌هفت شهر بزرگ، بقیهٔ مردم در بدترین وضعیت اجتماعی می‌زیستند، ولی او داعیهٔ رساندن مردم به دروازهٔ تمدن بزرگ را داشت.

شاه تا آخر عمر ــو حتی در این کتابــ دائم تکرار می‌کرد که چون قصد داشت ایران را به صورت پنجمین قدرت جهان درآورد، ابرقدرتها ترسیدند و از تخت سرنگونش کردند!... واقعاً که تفکر تک‌بُعدی، عاشق افکار خویش بودن، و اساس حکومت را بر

رؤیاهای کودکانه بنا نهادن، فقط در وجود شاه خلاصه می‌شد و بس.

اسدالله علم وزیر دربار شاه در خاطراتش (مربوط به یادداشت روز پنجشنبه ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۴، ۲۱ شهریور ۱۳۵۳) می‌نویسد:

... امروز شرفیاب شدم. بحث راجع به انتخابات عمومی بریتانیا بود که به نظر می‌رسد هیچ‌کدام از احزاب نتوانند اکثریت قاطع را به‌دست آورند. اعلیحضرت فرمودند: «مثل اینکه اوضاعشان خراب است. درحالی که در کشور ما علی‌رغم نق‌زدنهای مردم، این فقط من هستم که حرف آخر را می‌زنم. واقعیتی که معتقدم اکثر مردم با خوشحالی پذیرای آن هستند... اگر وزیرانم وظایف محوله را سر موقع و بدون تأخیر انجام می‌دهند، فقط به این دلیل است که قانع شده‌اند هرچه من می‌گویم همان صحیح است...» من پاسخ دادم که در اکثر موارد، این فرمایش حقیقت دارد، ولی اعلیحضرت هیچگاه نباید این مسأله را نادیده بگیرند که ایشان درست مثل خدا در دل مردم رعب ایجاد می‌کنند. ظاهراً اعلیحضرت از شنیدن این حرف خیلی خوششان آمد... (متن انگلیسی خاطرات اسدالله علم تحت عنوان The Shah and I چاپ لندن، ۱۹۹۱، صفحهٔ ۳۸۷).

شاه با همین نوع طرز فکر ۳۷ سال تمام خود را ارضاء می‌کرد و باور داشت که همه از او می‌ترسند و هیچ نیرویی قادر به سرنگونی‌اش نیست. چنانکه در سال ۱۳۵۶ (یک سال به سقوطش مانده) در جواب یک خبرنگار فرانسوی به نام «اولیویه وارن» که از

شاه پرسید: تا چه حد به وفاداری ارتش ایران اطمینان دارد، با قاطعیت جواب داد: «... می‌توان گفت که ۹۹۹ هزار در میلیون من می‌توانم روی وفاداری ارتش حساب بکنم»!!! (کتاب شیر و خورشید، امیرکبیر، ۱۳۵۶، صفحهٔ ۱۵۹).

در بخش دیگر این مصاحبه، اولیویه وارن از شاه می‌پرسد: «... آیا شاهنشاه از آن بیم ندارند که یک روز امریکاییها درصدد از میان برداشتن شاهنشاه باشند، همان‌گونه که انگلیسها رضاشاه کبیر را از میان برداشتند؟» و شاه جواب می‌دهد: «...این خیلی دشوار خواهد بود. من با آگاهی و شناختی که از کشورم و وضع خودم دارم، بدشواری می‌توانم تصور کنم که چنان چیزی بتواند روی بدهد. از میان بردن من از لحاظ جسمی، بله، همواره امکان دارد... وانگهی، مخصوصاً در این اواخر می‌شنویم که امریکاییها مرتب تکرار می‌کنند که نباید در امور داخلی یک کشور دیگر مداخله بکنند...» اما خبرنگار که گویی قانع نشده، دوباره سؤال می‌کند: «...اما وقتی که امریکاییها تهدید به مداخله در خلیج فارس می‌کنند، آیا شاهنشاه باور می‌فرمایند؟» (منظور تهدیدهای امریکا علیه کشورهای عرب خلیج فارس در جریان تحریم نفتی سال ۱۳۵۲ است). که در اینجا هم شاه پاسخ می‌دهد: «...البته اکنون این تهدیدها قطع شده است و امریکاییها دیگر از این تهدیدها نمی‌کنند. شاید سیاست خود را عوض کرده‌اند. لیکن به‌هرحال ما در آن هنگام گفته بودیم که در هرصورت هیچ چیزی سالم به دست هیچ خارجی نخواهد افتاد و ما آماده‌ایم تا همه چیز را نابود کنیم...» (همان منبع، صفحهٔ ۱۲۰).

برای شاه مهم این بود که دیگران تحسینش کنند؛ رجال و سیاستمداران دنیا با او گفت و شنود داشته باشند؛ ایالات متحد امریکا و انگلیس و دیگر کشورهای غربی حمایتش کنند؛ و نیز خود را

مورد تأیید الهی ببیند. هرکدام از این چهار مقوله هم اگر نبود، شخصاً برایش سناریویی می‌بافت و به خود می‌قبولاند که واقعاً چنین بوده است. چنانکه داستانهایی در مورد فروافتادن از قاطر و نجات توسط حضرت ابوالفضل (ع) و یا خواب دیدن حصرت علی (ع) و بهبودی از بیماری حصبه را شخصاً باور داشت که اتفاق افتاده است. اما بعدها وقتی دید مورد حمایت مردم نیست و از رجال و سیاستمداران دیگر کسی به سراغش نمی‌آید و امریکا نیز برای حمایتش سینه چاک نمی‌دهد، ناگهان به مسألهٔ تأیید الهی هم بی‌اعتقاد شد و چنان از درون فروریخت که دیگر هرگز نتوانست به جای اول بازگردد.

البته شاه هیچ‌گاه اعتقاد مذهبی اصیل و واقعی نداشت. او اکثر اوقات به دینداری تظاهر می‌کرد و فقط به بعضی جنبه‌های خرافی و عوامانه پابند بود. به همین جهت نیز وقتی پایه‌های اعتقادش فروریخت، بیش از همه بر روحانیون و مسلمانان راستین تاخت و به ناسزاگویی و ژاژخایی علیه آنان پرداخت. کلمات و عبارات توهین‌آمیز شاه در این موارد، و بخصوص هرزه‌درائیهای او نسبت به مقدس‌ترین رکن انقلاب اسلامی و رهبر عظیم‌الشأن بزرگ‌ترین حرکت اجتماعی تاریخ یعنی حضرت امام خمینی (رحمت‌الله علیه) همه نشان از کینهٔ شاه به اسلامیان اصیل و بی‌پایگی اعتقادات و بی‌اعتقادی او نسبت به آرمانهای الهی است.

البته شاید بعضیها فکر کنند که حق این بود دشنامهای او نسبت به مقدسات اسلامی ما در این ترجمه حذف می‌شد و کلمات موهنی که در مورد شخص امام بکار برده است در متن فارسی نمی‌آمد، ولی چون برای جلوگیری از اشاعهٔ هرگونه شائبهٔ تحریف و دستکاری، لازم بود ترجمه‌ای اصیل و بی‌کم و کاست از کتاب شاه ارائه شود، ناگزیر عین کلمات بکار رفته توسط شاه آورده شده است. و در این

مورد، مترجم جداً از مردم بزرگوار و مسلمانان راستین و پیروان صدیق راه امام، و نیز بخصوص از روح مطهر حضرت امام پوزش می‌خواهد. ولی در عین حال هم، تمام اهمیت قضیه را در همین جا می‌داند که شاه به امام و مردم انقلابی ایران ناسزا گفته است. چون فقط در این صورت است که اصالت رهبری امام و انقلاب اسلامی مردم ایران معلوم می‌شود و درحقیقت با توجه به موضع‌گیری شاه و امریکا است که می‌توان به ماهیت اصیل و راستین امام و انقلاب اسلامی ایران پی برد.

شاه به حدی از مردم ایران نفرت پیدا کرده بود که کتاب خاطراتش (همین پاسخ به تاریخ) را به جای فارسی، به زبان فرانسه نوشت. چنانکه گویی ضرورتی نداشت مردم ایران بدانند او چه می‌گوید. بغض و نفرت او از ایرانیان نیز در جای‌جای این کتاب مشهود است.

شاه آنقدر بی‌وفا بود که حتی به جان‌نثاران و دست‌پروردگان و ریزه‌خواران سفره‌اش هم رحم نکرد. بسیاری از آنها را که برای انحراف ذهن مردم از توجه به اعمال خود، گرفته و به زندان انداخته بود، همانطور در زندان رها کرد و خود از کشور گریخت. ولی بعد در زمان نگارش این کتاب برای آنها مرثیه‌سرایی کرده و در مورد عاقبت اسفبارشان نالیده است.

«... علاقهٔ بی‌حد شاه به پرواز با هواپیما؛ توجه فراوان او به بلندتر نشان دادن قدش در عکسها (بخصوص اینکه هیچ‌وقت در کنار فرح برای عکس گرفتن نمی‌ایستاد، چون از او کوتاه‌تر بود)؛ پوشیدن کفشهایی با تخت کلفت یا نسبتاً پاشنه‌بلند؛ و تمجید همیشگی او از قلل مرتفع کوهستان البرز، همه نشان از عقده‌ای دارد که روانشناسان آن را «ایکاروس» می‌نامند و مشخصه‌اش را در افراد مبتلا چنین

توصیف می‌کنند: خودشیفتگی؛ احساس وجیه بودن؛ عشق به صعود و پرواز؛ راست و خدنگ ایستادن؛ خود را بلندقامت جلوه دادن؛ آرزوی غلبه بر جاذبهٔ زمین را داشتن[1]...»

و مولانا چه زیبا در وصف چنین آدمهایی گفته است:

وای بر مرغی که ناروییده پر
برپرد بر اوج و افتد در خطر

حسین ابوترابیان
تهران، مرداد ۱۳۷۱

۱) شکست شاهانه، نوشتهٔ ماروین زونیس، نشر نور، ۱۳۷۰، صفحهٔ ۲۹ تا ۳۱.

پاسخ به تاریخ

پیشگفتار

اکنون بیش از یک سال از انتشار آخرین کتابم در تهران می‌گذرد. کتابی آکنده از امید، که در آن عقاید و آرمانهای خود را دربارهٔ آیندهٔ مردم ایران ارائه داده بودم. آینده‌ای که آرزو داشتم تا حد امکان نیک‌فرجام و سعادتمند و پررونق باشد و زیبندهٔ کشوری شود که با تاریخ چندهزارساله‌اش، همواره یکی از پایه‌گذاران اصلی تمدن جهانی بوده است.

دلم می‌خواست در آستانهٔ ورود به هزارهٔ سوم [میلادی] ایران به صورت کشوری درآید کاملاً مدرن، با ملتی پیشرفته و جامعه‌ای متحول. مردمانش از سطح آموزشی مترقی برخوردار شوند، اقتصادشان پررونق، و بنیان حاکمیتشان بر یک دموکراسی واقعی استوار باشد.

آرزو داشتم نسلهای آیندهٔ ملت ایران بتوانند با سربلندی جایگاهی را که در میان خانوادهٔ بزرگ بشری شایستهٔ آنان است به‌دست آورند، و موفق شوند با افتخار به مسئولیتهای خود عمل کنند.

امیدوار بودم سایه‌های قرون وسطایی که نیم قرن پیش ایران از

سر خود دور کرده بود، برای همیشه از کشور دور باشند، و نوری بر ایران بتابد که از تمدن و فرهنگ ایرانی نشأت گرفته است.

در تمام مدت سلطنتم، همواره برای دستیابی به همین آرزو زیسته‌ام. و باید بگویم که این آرزو نیز در اواخر سلطنتم می‌رفت تا جامهٔ عمل به خود بپوشد.[۱]

در راه نیل به این هدف، من تلاش فراوانی کردم و با موانع و مشکلات متعدد به مبارزه برخاستم. ناگزیر بودم با انواع توطئه‌گریها و تحریکات ـچه در داخل و چه در خارج کشورـ مقابله کنم. با شرکتهای چندملیتی قدرتمند، درحالی ستیز می‌کردم که بسیاری از مشاورانم مرا از این کار بازمی‌داشتند.[۲]

البته ممکن است طی این مدت اشتباهاتی مرتکب شده باشم، اما اطمینان دارم که مبارزات طولانی من هرگز در زمرهٔ خطاهایم نبوده است.

در این کتاب قصد دارم نشان بدهم که چرا در راه رسیدن به اهدافم پافشاری می‌کردم؛ و چرا می‌خواستم جامعه‌ای بر اساس عدالت اجتماعی، و نه مبارزهٔ طبقاتی، بنا کنم؛ جامعه‌ای که همه در آن یکپارچه و وابسته به یکدیگر باشند. و گفتنی است که چون با همهٔ کشورهای جهان ـچه دنیای غرب، چه کشورهای بلوک شرق و چه

۱) منظور شاه از آنچه در این بخش از مقدمهٔ کتابش آورده، مطالبی است که در کتاب قبلی خود (بسوی تمدن بزرگ، تهران ۱۳۵۶) نوشته بود. که البته کتاب بسوی تمدن بزرگ او هم به عقیدهٔ صاحب‌نظران، آکنده بود از گزافه‌گوییها و نکات حاکی از جنون قدرت‌طلبی که با ملغمه‌ای از آرزوهای رؤیاگونهٔ دست‌نیافتنی عجین شده بود.ـم.

۲) منظور، مبارزه با آن گروه از شرکتهای چندملیتی است که در سلک رقبای شرکتهای چندملیتی شریک شاه قرار داشتند.ـم.

جهان سوم- حسن تفاهم داشتم، این امکان برایم فراهم آمد که بتوانم در محیطی آکنده از صلح و صفا، کوشش خود را برای رساندن ایران به «تمدن بزرگ» دنبال کنم.

و در نهایت، وظیفهٔ خود می‌دانستم که نشان دهم چگونه یک ملت می‌تواند رو به سراشیبی زوال برود. و چگونه آنچه به لطف پروردگار و با همت و سخت‌کوشی ملتی فراهم آمده بود، نابود شد و از بین رفت؛ تا شاهدی در مقابل تاریخ باشد.

بخش اول

از پرشیا تا ایران

فصل ۱

درسهایی از گذشته

برای آنکه قضاوت تاریخی به‌درستی انجام شود، باید ابتدا تاریخ کشورمان را شناخت و آن را کاملاً درک کرد.

ایران که کشوری کهن با سابقهٔ سه‌هزار سال حکومت شاهنشاهی است[۱]، در طول تاریخ خود فراز و نشیبهای بسیار داشته و رویدادهای نیک و بد فراوانی را پشت سر گذاشته است. گویی که رویارویی با خطرات بزرگ همواره جزئی از زندگی این ملت بوده است.

۱) این هم یکی دیگر از دروغهای ساختهٔ دوران پهلوی است که ایران را دارای ۲۵۰۰ و یا ۳۰۰۰ سال حکومت شاهنشاهی بحساب می‌آوردند. زیرا بعد از اسلام، ایران حداقل حدود ۹۰۰ سال دارای حکومت شاهنشاهی (به معنای حکومت یک شاهنشاه بر کل کشور) نبود، و این امر تنها پس از روی کار آمدن سلسلهٔ صفویه تا پایان عمر رژیم پهلوی وجود داشت. یعنی از حملهٔ اعراب مسلمان به ایران تا آغاز حکومت صفویه (بجز یکی دو مقطع خاص شبیه حکومت سلجوقیان) ایران دارای حکومت ملوک‌الطوایفی بود، و چون در هر گوشه‌اش یک شاه سلطنت می‌کرد، طبیعی است که به یک چنین حکومتی نمی‌توان «شاهنشاهی» اطلاق کرد.—م.

هیچ ملتی نمی‌تواند تنها به خاطر گذشتهٔ خود زندگی کند. و نیز اگر ملتی با گذشتهٔ خود پیوند نداشته باشد، بی‌تردید از هم خواهد پاشید. ایران که در زمان سلطنت پهلوی نامش از «پرشیا» به ایران تبدیل شد، تاریخی دارد که آکنده از افتخارات و نابسامانیها، و نیز بیمها و امیدهاست. این وضع ـ اگر خدا بخواهد ـ می‌تواند درسهای گرانبهایی برای آیندگان باشد، تا با پند گرفتن از گذشته، بهترین رهنمودها را در اختیار داشته باشند. و من اکنون قصد دارم قبل از هر چیز به گذشتهٔ ایران ـ که هیچ‌کس نمی‌تواند بر آن خط بطلان بکشد ـ نظری بیندازم.

ضعفها و قدرتهای موقعیت جغرافیایی ما

ایران کشور کهن‌سالی است که تاریخش به اعماق قرون و اعصار می‌رسد. این سرزمین در منطقه‌ای از خاورمیانه قرار گرفته که گاهوارهٔ تمدنهای بزرگ غرب محسوب می‌شده است. و در حکم چهارراهی بوده که مسیرهای ارتباطی بین اروپا و آسیا و نیز بین شبه‌قارهٔ هند و افریقا از آن می‌گذشته.

ایران همجوار سه دریاست: دریای خزر در شمال؛ خلیج فارس در جنوب غربی؛ خلیج عمان در جنوب. و از دریای مدیترانه که قرنها مرکز جهان متمدن بوده، فقط به اندازهٔ پهنای دو کشور سوریه و عراق فاصله دارد.

به دلیل همین موقعیت خاص جغرافیایی است که ایران توانسته بود در مقاطعی از تاریخش به صورت یک قدرت بزرگ درآید و بر همسایگان خود به صورت کشورگشایی و توسعهٔ تجارت و اشاعهٔ تمدن اثر بگذارد.

ضمناً به دلیل همین موقعیت خاص جغرافیایی است که ایران دچار

ضعف بوده است. چون در یک دشت گسترده قرار گرفته که در محورهای شمالی و غربی و جنوبی و شرقی پوشیده از صحراهای وسیع و کویرهای نمک است؛ و نیز صحراهایش را از همه طرف سلسله‌کوههای بزرگ فراگرفته‌اند: کوهستان البرز شمال کشور را می‌پوشاند؛ کوهستان زاگرس غرب کشور را؛ و کوههای بلوچستان در جنوب شرقی امتداد دارد.

به استثناء چند شهر بزرگ (مثل اصفهان و کرمان)، مناطق مرکزی ایران کم‌جمعیت و خالی است. اکثر جمعیت و فعالیت و ثروت و فرهنگ در مناطق حاشیه‌ای کشور متمرکز است. و به همین جهت، در طول قرون، پایتختهای ایران اغلب شهرهای واقع در نقاط کناری کشور بودند. قبل از تهران، پایتخت شاهنشاهی ایران در نقاط گوناگون وجود داشت. از جمله در: شوش، اکباتان، تخت‌جمشید، اصفهان، و اردبیل (در آذربایجان، به هنگام سلطنت صفویه).

ایران تاکنون چندین بار مورد حملهٔ همسایگانش قرار گرفته، و هریک ـبسته به نام و حکومت خودـ مدتی کشور را تحت اشغال درآوردند. اما در زمانهایی که دوران مجد و عظمت ایران بوده، وحدت ملی همواره در سایهٔ قدرت و درایت و بلندهمتی، و ـگاهیـ عقل سلیم یک رهبر تأمین شده است. در دوران انحطاط کشور نیز همیشه حملات مکرر خارجی با همدستی آشکار یا نهان عواملی در داخل ایران صورت گرفته، و گروهی کم و بیش دانسته و سازمان‌یافته به نیروهای مهاجم کمک رسانده‌اند.

نگاهی اجمالی به این رویدادها ـکه شاید امروزه بیشتر حالت افسانه‌ای به خود گرفتهـ می‌تواند به درک مفهوم مقاطع گوناگون تاریخی و انعکاس آن در زمان حال، که اغلب ناشناخته مانده، کمک کند.

پادشاهان نامدار: از رستاخیز دوران ساسانی تا حملهٔ عرب

به خاطر حمیّت مادها و پارسها ـ که دو قوم هندواروپایی محسوب می‌شدند ـ ایرانیان توانستند پس از دوهزار سال نبرد و تلاش، بر دیگر اقوامی که بر سر تصاحب منطقهٔ بین‌النهرین می‌جنگیدند پیروز شوند؛ و از آن سلسلهٔ هخامنشی (۵۵۹ تا ۳۳۰ قبل از میلاد) سر برآورد، که بزرگ‌ترین امپراتوری جهان تا آن زمان را در حدفاصل بین دریای سیاه تا آسیای مرکزی و هندوستان تا لیبی بنیاد نهاد.

امپراتوری هخامنشی نخستین امپراتوری واقعی جهان محسوب می‌شود، که در آن یک نفر بر اقوام و ملل مختلف حکومت می‌کرد. هخامنشیان به خاطر تأمین قدرت حاکمیت خود، برای هر بخش از سرزمین، یک نفر تحت عنوان «ساتراپ» می‌گماردند که حکم استاندار ایالت را داشت. و نیز شیوه‌هایی نو برای برقراری ارتباط بکار می‌گرفتند که نوعی تلگراف نوری با ایستگاههای متعدد ارسال پیام بود و در آن بوسیلهٔ برافروختن آتش بر فراز قلل کوه علائم تلگرافی را به یکدیگر مخابره می‌کردند و پیامها را بسرعت از این‌سو به آن‌سوی امپراتوری می‌فرستادند.

آنها همچنین یک نظام پولی منظم پدید آوردند، و در امور مالی و سیستم اوزان و مقیاسات معیارهای ثابت و مشخصی برقرار کردند. به این ترتیب بود که ایرانیان به ممالک عهد باستان شیوهٔ ادارهٔ امور یک کشور پهناور را آموختند. رومیان کسانی هستند که بخش عمدهٔ روشهای حکومتی در امپراتوری خود را از ایرانیان اقتباس کردند و در موارد متعدد به تقلید از ما پرداختند.

بنیانگذار امپراتوری هخامنشی «کورش» است، که او را بحق لقب «کبیر» داده‌اند. زیرا کورش اساس امپراتوری خود را بر عدالت و تحمل عقاید دیگران قرار داد. و گرچه او یک کشورگشا بود، ولی می‌تواند به عنوان بنیانگذار رعایت حقوق بشر نیز شناخته شود. چرا که کورش نخستین حکمران در عهد باستان است که منشور آزادی انسانها را تدوین و اعلام کرد. او باعث شد اسرای جنگی آزاد شوند و به وطن خویش بازگردند؛ هر سرزمینی را تحت حاکمیت خویش درآورد و به مردمانش اجازه داد از آداب و سنن خویش پیروی کنند؛ و به حقوق و قوانین و عقاید مذهبی آنها احترام نهاد.

کورش نه‌تنها دشمنان خود را می‌بخشید، بلکه گاه به آنها اعتماد می‌کرد و مناصب حساس را به عهدهٔ آنان می‌گذاشت. و به این ترتیب مشخص می‌شود که چرا به کورش لقب «آزادکنندهٔ قومها» داده‌اند. این البته شیوه‌ای است که با خصلت ایرانیان همساز بوده است، و همهٔ پادشاهان ایران نیز چنین سیاستی داشته‌اند؛ بخصوص در شرایط برقراری یک محیط صلح‌آمیز. ضمن آن که باید گفت ایران همواره سرزمینی بوده که به عنوان «پناهگاه» شهرت داشته، و افراد تحت تعقیب از دیگر کشورها به آن پناه می‌آوردند.

کورش کبیر و داریوش و خشایارشا از پادشاهان صاحب نام تاریخ ایران هستند، که در ادبیات و هنر کشور ما مقامی والا دارند. اروپاییها در کتب خود خوانده‌اند که داریوش در «ماراتون» و خشایارشا در «سالامیس» (سال ۴۸۰ قبل از میلاد) از یونانیان شکست خوردند. ولی کسب این نوع پیروزیهای گذرا توسط یک کشور کوچک در مقابل یک قدرت بزرگ نباید باعث شود اروپاییها فراموش کنند که ایران از سال ۳۹۴ قبل از میلاد تا سالیان دراز بر منطقهٔ دریای اژه تسلط داشته است.

زوال امپراتوری هخامنشی سرانجام به پدیده‌ای شگفت‌آور انجامید، و آن ظهور «اسکندر مقدونی» (از ۳۵۶ تا ۳۲۳ قبل از میلاد) بود که بر سراسر سرزمین تحت حاکمیت داریوش استیلا یافت (به استثناء شرق آسیای صغیر و خوارزم) و بعد قلمرو خویش را توسعه داد تا مرزهای آن را به حدود رود سیحون رساند. اسکندر غیر از بعضی حق‌کشیها و اقداماتی که برای تأمین منافع یونان انجام داد، کلاً از شیوهٔ کشورداری کورش تقلید کرد و با نشستن بر جای او، ایران را به صورت سرزمین تحت حاکمیت خویش درآورد.

بعد از مرگ اسکندر (در ۱۳ ژوئن سال ۳۲۳ قبل از میلاد) قلمرو او تکه‌تکه شد، ولی برخلاف آنچه ما در اغلب کتب تاریخی غرب می‌خوانیم، ایران هرگز از نظر فرهنگی تحت تأثیر یونان قرار نگرفت. البته این درست است که ما مجسمه‌های جالب توجه یونانی را در موزه‌های خود دیده‌ایم؛ ولی درحقیقت این اسکندر بود که تحت نفوذ تمدن ایرانی قرار گرفت.

این پدیده بارها در طول تاریخ ایران تکرار شده است. در موارد متعدد که دیگران بر ما مسلط شدند، گرچه ایرانیان از آنان تمکین کردند، ولی همواره اصالت فرهنگی خود را نگه داشتند و مهاجمین را تحت تأثیر فرهنگ خویش قرار دادند.

۲۵۰ سال قبل از میلاد مسیح پارتها سلسلهٔ اشکانیان را بنیاد نهادند، که حدود ۵ قرن طول کشید و سرانجام با پیروزی «اردشیر» بر «اردوان»، دوران امپراتوری اشکانیان خاتمه یافت. پس از آن اردشیر ـ که از خادمان معبد زرتشتیان بود ـ سلسلهٔ ساسانیان را بوجود آورد (که از سال ۲۲۴ تا ۶۵۱ میلادی ادامه یافت) و توانست وسعت امپراتوری خود را از کرانه‌های رود سند و سیحون تا سواحل جنوبی خلیج فارس بگستراند. امپراتوری ساسانیان دو نقش مهم در تاریخ

جهان ایفاء کرده است: یکی سیاسی و دیگری فرهنگی.

وجود این سلسله به عنوان پاسداران آریایی بر سر دروازهٔ آسیا، اولین مانعی بود که راه قبایل وحشی یا نیمه‌وحشی دشتها و کوهستانهای آسیایی را برای تهاجم به غرب مسدود می‌کرد، و به این ترتیب قرنها زندگی و جان و مال اقوام مختلفی مثل: سکاها، هون‌های سفید، سلجوقیها، و عثمانیها[۲]، به بهای خون ایرانیها محفوظ ماند. ولی علیرغم این وضع هیچیک از اقوام هندواروپایی ساکن در قلمرو امپراتوری روم شرقی قدرشناس ایران نشدند، و تنها به این فکر بودند که از مشکلات موجود بین ما و ممالک شرقی ـکه هزاران سال[!] بین ایران و قدرتهای شرق مدیترانه وجود داشت- بهره‌برداری کنند.

موقعی که سد ایران از میان برداشته شد، در این منطقه که محل تلاقی دو جهان بود، خلئی پدید آمد که ابتدا عربها آن را پر کردند و بعد از مدتی ترکها و مغولها بر آن مسلط شدند. چنین رویدادهایی مسیر تاریخ اروپای غربی و شرقی، روسیه، افریقای شمالی و هند را بکلی دگرگون ساخت.

و اما از نظر فرهنگی باید گفت که رنسانس ایران در زمان ساسانیان، درست همانند رنسانسی که ۱۲۰۰ سال بعد در اروپا اتفاق افتاد، نوعی تلفیق فرهنگ شرق و غرب بود. زیرا بنا به قول مشهور، شاپور اول (۲۴۱ تا ۲۷۲ میلادی) دستور داد متون مذهبی و فلسفی و طبی و نجومی را که در امپراتوری بیزانس و هند وجود داشت، گردآوری و ترجمه کنند. با توجه به این که بعدها ترجمهٔ عربی همین

۲) وقتی صحبت از سلسلهٔ ساسانی است، نام بردن از «عثمانیها» بی‌معنی خواهد بود.—م.

متون بود که پس از قرن دوازدهم [میلادی] اروپاییها را با دانش و فرهنگ یونانی آشنا کرد، به جرأت می‌توان گفت که: اگر چنین اقدامی در ایران صورت نمی‌گرفت و ترجمهٔ عربی آن متون انجام نمی‌شد، شاید در اروپا هرگز رنسانسی پدید نمی‌آمد و یا رنسانس اروپا به صورتی کاملاً متفاوت رخ می‌داد[!][۳]

دوران طلائی نو در ایران

در سال ۶۵۲ میلادی ایران به تصرف عربها درآمد[۴] و متعاقب آن سلطهٔ خارجی به صورت حاکمیت خلفای بغداد بر ایران تا چند قرن ادامه یافت.[۵] ولی این بار هم شبیه دوران تسلط یونانیها بر ایران، نیروی فاتح تحت نفوذ نیروی مغلوب درآمد و ایرانیان توانستند عربها را تحت نفوذ خود درآورند.

اولین اقدام ایرانیها این بود که اصالت و استقلال خود را از عربها به صورت رد مذهب «تسنن» و توسعهٔ مذهب «تشیع» ظاهر کردند[!].

۳) تنها متنی که در زمان ساسانیان ترجمه شده کلیله و دمنه است و لاغیر که تازه آنهم در زمان انوشیروان (توسط برزویهٔ طبیب) صورت گرفته بود، نه شاپور اول.—م.

٤) ایران در سال ٦٤٢ میلادی به تصرف مسلمانان درآمد، نه ٦٥٢.—م.

۵) اگر بخواهیم مثل نامسلمانها تحلیل کنیم و اسلام آوردن ایرانیها را ناشی از سلطهٔ عربها بر ایران بدانیم، بلافاصله باید به این سؤال هم پاسخ دهیم که پس چرا حدود یکصد سال بعد از تصرف ایران توسط قوای اسلام، وقتی ایرانیها به رهبری ابومسلم خراسانی قیام کردند و با درهم نوردیدن پایگاه خلافت اموی فی‌الواقع ایران بر عربها پیروز شد، مردم بار دیگر حکومت ایرانی تشکیل ندادند و به جای آن حکومت را به دست خلفای عباسی در بغداد سپردند؟—م.

چنین اقدامی از نظر سیاسی معنایش این بود که ایران نمی‌خواست استیلای عقیدتی نظام حاکمیت ارثی خلفای بغداد را بپذیرد. و یا به عبارت بهتر، ایرانیها میل نداشتند از نظر زندگی معنوی هم شکست‌خورده قلمداد شوند.[۶]

از نظر سیاسی، آنچه که قطعاً عامل اصلی تجدید استقلال ایران محسوب می‌شود، قیام پیروزمندانهٔ یکی از مأموران خاندان عباسی (که این خاندان خود را اولاد عباس عموی پیامبر اسلام می‌دانستند) به نام «ابومسلم خراسانی» بود.

ابومسلم در فاصلهٔ سالهای ۷۴۵ تا ۷۵۰ میلادی با فرماندهی سپاهی که اکثریت آن را ایرانیها تشکیل می‌دادند، توانست خراسان را آزاد کند و بر سرزمینی که امروزه «عراق» نامیده می‌شود دست یابد. خاندان عباسی درحقیقت با بهره‌گیری از ثمرهٔ پیروزی ابومسلم خراسانی بود که توانست به جای «امویان» در بغداد بر تخت خلافت بنشیند.

از آن زمان بود که خراسان به صورت مهد دانش و هنر ایرانی درآمد، و عظمت و قدرتی از آن نمایان شد که هرگز قبلاً شناخته نبود.[۷] نیشابور در زمان حکومت طاهریان؛ و سمرقند و بخارا در

۶) ایرانیها تقریباً تا ۸۰۰ سال دارای مذهب تسنن بودند (بجز بخشهای کوچکی در ایران که شیعه‌نشین بود) و تشیع از حدود ۴۵۰ سال پیش متعاقب استقرار سلسلهٔ صفویه به صورت مذهب فراگیر ایرانیان درآمد.—م.

۷) این امر خود دلیل بارزی است بر وجود دوران خفقان و ظلمت در ایران قبل از اسلام، که حتی عناصر ضداسلام چون شاه را هم وادار به اعتراف می‌کند که: ایران پس از قبول اسلام از نظر دانش و هنر به مرحله‌ای از عظمت و قدرت رسید که هرگز قبلاً چنان نبود.—م.

زمان حکومت سامانیان مراکز عمدهٔ جلوه‌گری فرهنگ ایرانی و اسلامی بود. آن دوران را باید عصر طلائی ادب فارسی نیز نامید، و از میان شاعران برجسته‌اش به: فردوسی حماسه‌سرای نامی (۹۳۵ تا ۱۰۲۰ میلادی)؛ سنائی غزنوی؛ و جلال‌الدین رومی (متوفی به سال ۱۲۷۳ میلادی) اشاره کرد. طب و فلسفه هم به همت رازی و ابن‌سینا از رونق خاصی برخوردار شد.

مراحل تدریجی انحطاط ایران از زمان سلطهٔ «ممالیک» بر کشور آغاز شد. و بعد از آن، سلطهٔ مغولان هم، گرچه در مقاطعی به صورت یک حاکمیت قدرتمند درآمد، اما ازهم‌پاشیدگی ایران را به اوج خود رساند و ایران را دستخوش تجزیه و نابسامانی فراوان کرد. تا جایی که واقعاً هیچ چیز نتوانست آثار مخرب مغولان و اعمال وحشیانه و غیرانسانی آنها را بزداید. چنگیزخان و هلاکو قسمت اعظم شهرهای ایران را ـ بخصوص در خراسان ـ ویران کردند؛ و عدهٔ کثیری از مردم ایران را از دم تیغ گذراندند. سلطهٔ مغولان باعث نابودی اکثر سنتهای فرهنگ ایرانی و اسلامی شد؛ و به جای آن شیوهٔ زندگی ایلاتی در کشور گسترش یافت، که با روح حقیقی ایرانیها به‌هیچ‌وجه هماهنگی نداشت. باقیماندهٔ فرهنگ ایرانی در شهرهای مختلف نیز از سال ۱۳۸۳ میلادی به بعد توسط تیمور لنگ منهدم شد. او تنی چند از هنرمندان ایرانی را که باقی گذاشته بود، با خود به سمرقند برد تا از وجودشان برای آراستن مرکز حکمرانی خویش استفاده کند. ضمن آن که مورخان به وجود مناره‌ای در بغداد اشاره دارند که به دستور تیمور لنگ با استفاده از جمجمهٔ ۹۰هزار نفر از کشته‌شدگان ساخته شده بود.

فصل ۲

از نیرومندی تا بندگی

شاید در روایات مربوط به اعمال وحشیانهٔ تیمور لنگ بیش از حد گزافه‌گویی شده باشد، اما در عین حال هرگز نمی‌توان انکار کرد که دوران حکومت تیمور آکنده از وحشت و ترور بود. لیکن علیرغم این وضع، در زمانی که چیزی نمانده بود ایران بکلی از بین برود و دیگر هیچ اثری از آن در صحنهٔ تاریخ باقی نماند، بار دیگر با ظهور سلسلهٔ صفویه، ایران از نو متولد شد و رستاخیز دیگری پدید آمد که از ۱۵۰۱ تا ۱۷۳۶ میلادی ادامه یافت.

اولین پادشاه صفوی، شاه اسماعیل (۱۵۲۴–۱۴۸۷) توانست مردم ایران را علیه نفوذ ازبکها در شرق و عثمانیها در غرب متحد کند؛ و با اعلام «تشیع» به عنوان مذهب رسمی کشور، درحقیقت عامل یکپارچگی معنوی را برای اکثریت مردم فراهم آورد. ولی البته شاه اسماعیل نتوانست در مقابل تهاجم پرتغالیها به فرماندهی «آلفونسو آلبوکرک» مقاومت کند و نیروهای پرتغالی بر جزیرهٔ هرمز و سواحل اطراف آن مسلط شدند.

پس از سقوط امپراتوری رم این اولین بار بود که غربیها به ایران حمله کردند. و نتیجهٔ آن، که مشخص‌کنندهٔ دورانی جدید بود،

حرکتی را پدید آورد که گرایشهای ایرانیان را بسوی شرق خاتمه داد و فصلی نو را در جهت گرایش ایرانیان بسمت غرب بوجود آورد.

یکی از نوادگان شاه اسماعیل به نام «شاه عباس کبیر» (۱۵۸۷ تا ۱۶۲۹) ایران را دوباره به صورت یک کشور قدرتمند درآورد، و دوران مجد و عظمت گذشته را تجدید کرد. او گرچه نتوانست سرزمین بین‌النهرین را ـ که در سال ۱۵۳۴ میلادی توسط امپراتوری عثمانی از ایران جدا شده بود ـ به ما بازگرداند، اما موفق شد در اصفهان ـ که آن را پایتخت خود قرار داده بود ـ با گرد آوردن هنرمندان و ادبا، شهری بوجود آورد که جلوه‌ای خیره‌کننده داشته باشد، و با جمعیتی حدود ۶۰۰هزار نفر به «نصف جهان» معروف شود و آثارش بیانگر عصر طلایی هنر ایرانی در نقاشی و معماری باشد.

همین شاه عباس بود که پای کمپانیهای هند شرقی هلند و انگلیس را به ایران باز کرد و به آنها اجازهٔ تأسیس تجارتخانه داد. ضمن آن که کمپانی هند شرقی نیز به شاه عباس کمک کرد تا بتواند پرتغالیها را از جزیرهٔ هرمز بیرون بریزد (۱۶۲۲)، ولی باید اذعان داشت که ایران از این معامله سود چندانی به‌دست نیاورد.

از سال ۱۶۲۹ تا ۱۷۳۶ [میلادی] را باید قرنی بحساب آورد که نمودار یک دوره انحطاط دیگر در تاریخ ایران است و طی آن ایران بارها مورد هجوم ترکها و روسها قرار گرفت. در سال ۱۷۲۴ نیز روسیه و عثمانی ضمن انعقاد پیمانی با یکدیگر، ایالات شمالی ایران را بین خود تقسیم کردند، و اشرف افغان قسمت اعظم مناطق شرق ایران را به تصرف خود درآورد و دست به غارت اصفهان زد. به این ترتیب ایران بار دیگر دچار تجزیه و ازهم‌پاشیدگی شد، و مملکت رو به زوال و نیستی گذاشت.

من قبلاً در کتابهای خود سرنوشت غم‌انگیز «شاه سلطان حسین» آخرین پادشاه صفوی را یادآور شده‌ام، که با چه وضع فلاکت‌باری در پایتخت خود به محاصرهٔ راهزنان در آمد، و موجد دورانی شد که به نظر می‌رسید سرنوشت ایران برای همیشه به همان صورت باقی خواهد ماند.



اوضاع ایران به همان شکل ادامه داشت تا «نادرشاه» ظهور کرد، و در زمان او که مورخین لقب «ناپلئون ایران» به وی داده‌اند، بار دیگر دوران قدرت و عظمت ایران فرارسید.

نادرشاه شورشیان را در مشهد و هرات قلع و قمع کرد؛ اشرف افغان را شکست داد و اصفهان را به تصرف خود درآورد (در سال ۱۷۲۹)؛ بسرعت عثمانیهای مهاجم را از کشور بیرون راند؛ و سپس به مقابله با روسها شتافت (که البته چون روسها ترجیح دادند رودرروی نادر قرار نگیرند، لذا مناطق تحت اشغال خود را تخلیه کردند).

قدم بعدی نادرشاه تصرف قندهار و کابل بود؛ که متعاقب آن با گذر از گردنهٔ خیبر مستقیماً از پشت سپاهیان هندی سردرآورد؛ و توانست با غلبه بر دشمن، درحالی که همهٔ اسرا نیز به همراهش بودند، در ماه مارس ۱۷۳۹ وارد شهر دهلی شود. یکی از مورخین هندی در این مورد گفته است: «ثروت عظیمی که طی ۳۴۸ سال توسط پادشاهان هند گردآوری شده بود، در چشم‌برهم‌زدنی به دست نادرشاه افتاد.»

نادرشاه پس از آن که دختری از نوادگان «اورنگ زیب» را به عقد پسر دوم خود درآورد و سلطنت هندوستان را نیز مجدداً به «محمدشاه گورکان» سپرد، عازم بازگشت به ایران شد. او در این لشکرکشی توانست سرحدّات شرق ایران را به کرانهٔ رود سند و همان

محلی برساند که در زمان امپراتوری هخامنشیان قرار داشت.

دربارهٔ نادرشاه حکایات بسیاری گفته‌اند، که از میان آنها من به این بیشتر از بقیه علاقه دارم:

روزی در جنگ با سپاهیان هند، نادرشاه چشمش به سرباز پیری در میان لشکریانش افتاد که با ریش سفید همچون شیر می‌جنگید. نادر این پیرمرد را فراخواند و از او پرسید: «بگو ببینم، سیزده سال پیش مگر تو در اصفهان نبودی که دشمنان توانستند اصفهان را بگیرند؟» پیرمرد جواب داد: «آن روز من در اصفهان بودم، اما تو نبودی.»

نادرشاه را به این جهت با ناپلئون مقایسه کرده‌اند که او نیز همواره پیروز بود و دست به عملیات جنگی افتخارآفرینی زد. ولی ضمناً باید گفت: ناپلئون سرانجام به دست قوای متحد دشمن طعم شکست را چشید؛ درحالی که نادر هیچ‌گاه در میدان جنگ شکست نخورد. نکتهٔ دیگر این که: ناپلئون سیاستمدار و حکمرانی بسیار باتدبیر بود، لیکن نادر از این نظر شباهتی با امپراتور فرانسه نداشت؛ و به‌خاطر کینه‌ورزی و سنگدلی حتی یک بار دستور داد فرزندش را کور کنند.

فتحعلی‌شاه و ناپلئون

سلسلهٔ افشاریه که بوسیلهٔ نادرشاه بنیاد گذاشته شده بود، پس از چندی توسط سلسلهٔ زندیه (که از ۱۷۵۷ تا ۱۷۹۴ میلادی بر ایران حاکمیت داشتند) از بین رفت. معروف‌ترین پادشاه زندیه، کریم‌خان بود (از ۱۷۵۷ تا ۱۷۷۹) که خود را «وکیل‌الرعایا» می‌نامید. سلطنت خاندان زند نیز با جنگ داخلی دیگری خاتمه یافت که نتیجهٔ آن به قدرت رسیدن سلسلهٔ قاجاریه در ایران بود (از ۱۷۹۴ تا ۱۹۲۵).

از آن به بعد دوران ازهم‌گسیختگی و تجزیه و هرج و مرج ایران درحالی آغاز شد که با پیشرفت کشورهای غربی بسوی دوران صنعتی شدن و تفوق اقتصادی، مقدمات ظهور عصر استعمارگری فرامی‌رسید.

در همان زمان که قدرتهای بزرگ غربی تهاجم سیاسی و اقتصادی و نظامی خود را در چهارگوشهٔ جهان توسعه می‌دادند، ایران نیز یکی‌یکی ایالات مختلف خود را از دست می‌داد: ایالات قفقاز با قراردادهای گلستان (در سال ۱۸۱۳) و ترکمانچای (در سال ۱۸۲۸) به دست روسها افتاد؛ ایالت هرات با اعمال نفوذ امپراتوری انگلیس پس از قرارداد پاریس (در سال ۱۸۵۷) در داخل خاک افغانستان قرار گرفت؛ ایالت مرو در شمال شرقی ایران را روسها اشغال کردند؛ و سرانجام در سال ۱۸۷۲ ایالت سیستان بین ایران و افغانستان تقسیم شد.

فتحعلی‌شاه قاجار که از سال ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴ بر ایران سلطنت کرد، کوشید تا دوباره گرجستان را تسخیر کند، و به همین جهت به فکر دریافت کمک از فرانسه افتاد. فتحعلی‌شاه که از ستایشگران ناپلئون بود، از ژنرال «گاردان» و هیأت نظامی-سیاسی همراه او که در سال ۱۸۰۷ از سوی امپراتور فرانسه به تهران گسیل شده بود، استقبال گرمی بعمل آورد. این هیأت مأموریت داشت خطوط مواصلاتی ایران را با این هدف مورد دقت و بررسی قرار دهد که زمینه را برای لشکرکشی ناپلئون به هندوستان فراهم سازد.

ناپلئون قبلاً در مصر جریان لشکرکشی موفقیت‌آمیز سال ۱۷۳۹ نادرشاه را به هندوستان با دقت بررسی کرده بود. نقشهٔ او گرچه امروزه بیشتر یک هدف رؤیاگونه به نظر می‌رسد، اما توجه به مکاتبات ثبت شده بین فتحعلی‌شاه و پسرش «عباس‌میرزا» و ژنرال

گاردان با ناپلئون و «شامپانی» (وزیر خارجهٔ فرانسه)، بخوبی نشان می‌دهد که ناپلئون واقعاً چه قصدی داشته است.

ناپلئون ایران را دژ طبیعی غرب و پل واسط بین شرق و غرب بحساب می‌آورد. وی که برای ایران «اهمیت استراتژیک درجهٔ اول» قائل بود، اعتقاد داشت که این سرزمین می‌تواند هم برای تهاجم و هم برای دفاع مورد استفاده قرار گیرد. ناپلئون بخصوص ایران را منطقهٔ مهمی برای کنترل روسها بشمار می‌آورد و می‌گفت: «اگر ایرانیها به ۲۰هزار تفنگ و یک سیستم توپخانهٔ خوب مجهز شوند، بخوبی قادرند از تجاوز روسها جلوگیری کنند.» و نیز معتقد بود: «لازم است در ایران امر آموزش ۱۴۴هزار نفر نیروی سواره‌نظام به صورت جدی تعقیب شود، و این سپاهیان که یک نیروی نخبه و پیشتاز هستند، برای لشکرکشی به هندوستان مورد استفاده قرار گیرند.» ژنرال گاردان نیز در گزارش مورخ ۲۶ ژانویهٔ ۱۸۰۸ خود نوشت: «نقشهٔ لشکرکشی به هندوستان، فکر همه را در تهران به خود مشغول کرده است.»

به نوشتهٔ گاردان: پایگاههای فرانسوی مستقر در تهران و اصفهان و شیراز در محاسبات خود به این نتیجه رسیده بودند که: «جنگ در اطراف رود سند بین ۵ تا ۷ ماه بیشتر طول نخواهد کشید؛ و مدت آن البته بستگی دارد که ارتش بزرگ فرانسه از راه خشکی با گذشتن از شهرهای حلب، بغداد، بصره، شیراز و یزد به هند حمله کند؛ یا از طریق دریای سیاه و گذشتن از شهر ترابوزان و بعد دو قسمت شدن (یکی از راه: ارزروم، همدان، یزد، هرات. و دیگری از راه: تبریز، تهران، خراسان، هرات)...»

ژنرال گاردان در گزارش خود افزوده بود: «برای هر دو نفر سرباز یک مرکب لازم است... توپ و گلوله و باروت را می‌توان در ایران

ساخت. در ایران بهترین نوع شوره [نیترات پتاسیم، از مواد لازم برای ساختن باروت] را می‌توان یافت... سیکهای ایالت سند که با انگلیسها خصومت دارند، می‌توانند حدود ۵۰هزار نفر نیروی سواره‌نظام در اختیار ما قرار دهند...»

متأسفانه فتحعلی‌شاه از اتحاد با فرانسه به نتیجه‌ای که می‌خواست دست نیافت. زیرا موقعی که روسها به شمال ایران حمله آوردند، ناپلئون در اسپانیا به جنگ با انگلیسها مشغول بود و قصد داشت برادر خود «ژوزف» را بر تخت سلطنت اسپانیا بنشاند. در همان موقع ژنرال گاردان در گزارشی به ناپلئون نوشت: «انگلیسها هیأتی را به ریاست سر هارفورد جونز از طریق خلیج فارس به تهران گسیل داشته‌اند، که او گرچه آدمی است پست‌فطرت و بدزبان، اما انبانش پر است از طلا...»

سرانجام ناپلئون طرح حمله به هند از طریق ایران را موقعی رها کرد که سپاهیانش درگیر جنگ سال ۱۸۰۹ در منطقهٔ «دانوب» شدند، و سه سال بعد نیز به مسکو حمله بردند.

فصل ۳

راهی بسوی هند و نفت

در زمان جانشینان فتحعلی‌شاه (محمدشاه، ناصرالدین‌شاه، مظفرالدین‌شاه)، ضعف و سستی ایران به صورت نوعی بی‌تفاوتی و پژمردگی ایرانیان درآمد.

در آغاز سلطنت محمدشاه اگرچه ایران هنوز به نبرد برای بازپس‌گیری هرات ـ که آن را متعلق به خود می‌دانستیم ـ اشتغال داشت، ولی دیری نگذشت که سرانجام ناچار از هرات دست برداشتیم و در اثر تهدید و فشار انگلیسها مجبور شدیم حاکمیت افغانستان را بر ایالت هرات برسمیت بشناسیم. زیرا بنا به گفتهٔ انگلیسها: «دولت انگلیس، اشغال(!) هرات توسط ایرانیها را عملی خصمانه علیه خود تلقی می‌کرد»... البته نه به این دلیل که ما ایرانیها خطری برای هندوستان داشتیم، بلکه به جهت آن که روسها درصدد بودند در هرات برای خود کنسولگری باز کنند.

از زمان انعقاد معاهدهٔ پاریس در سال ۱۸۵۷ تا سال ۱۹۲۱، در ایران هیچ دولتی بر سر کار نیامد که جرأت داشته باشد سربازی را جابجا کند؛ قانونی بگذراند؛ و یا امتیازی بدهد، مگر آن که رضایت و یا لااقل عدم مخالفت سفراء روس یا انگلیس و یا هردو آنها را به‌دست

آورده باشد.

سیاست کشور ما ـاگر بتوان عنوان «سیاست» را در مورد آن به‌کار برد ـ در سفارتخانه‌های روسیه و انگلیس تنظیم می‌شد، و این‌دو دولت هم هرگز کتمان نمی‌کردند که ایران را به چشم یک «نوکر گوش به فرمان» می‌نگرند. یادداشتهای سیاسی آنها جنبهٔ دستور داشت؛ و البته بلافاصله هم توسط ما به مرحلهٔ اجرا درمی‌آمد. لکن اگر کمی در اجرای دستورها تعلل می‌کردیم، فوراً یادداشتهای سیاسی آنها تبدیل به هشدارهای تهدیدآمیز می‌شد، و بعد هم مثلاً چندصد نفر سرباز انگلیسی به سواحل خلیج فارس قدم می‌نهادند.

در چنین مواردی فوراً همه چیز به صورت دلخواه انگلیسها شکل می‌گرفت. مگر آن که بعضی ایالات مثل «چاه‌کوتاهی» یا «تنگستانی» به ابتکار خود در مقابل انگلیسها می‌ایستادند و نیروهای مهاجم را وادار به مراجعت می‌کردند. اما به‌هرحال انگلیسها دست به هر اقدامی می‌زدند تا راه خود را به طرف هندوستان همیشه هموار نگه دارند.

نفت

در همان دوران بود که دو دانشمند فرانسوی، یکی زمین‌شناس به نام «کُت» (Cotte) و دیگری باستان‌شناس به نام «ژاک دو مُرگان» در جریان کاوشهای خود به نشانه‌هایی از وجود منابع نفت در ایران پی بردند، که البته این ماده از قدیم در ایران شناخته شده بود و از سالها پیش نیز همه می‌دانستند که ایران ـبخصوص در نواحی جنوب شرقی ـ از نظر منابع زیرزمینی نفت بسیار غنی است.

در سال ۱۸۷۲ یک بارون انگلیسی به نام «جولیوس فون‌رویتر» امتیاز استخراج نفت در سراسر ایران را به‌دست آورد. ولی چون کوششهای او برای بهره‌برداری از این امتیاز به جایی نرسید، ناگزیر

قبل از آن که همهٔ ثروت خود را برای یافتن نفت در ایران از دست بدهد، امتیازش را رها کرد. (رویتر بعداً فعالیت خویش را برای تأسیس یک خبرگزاری بکار انداخت، که این خبرگزاری بزودی معروفیت فراوانی کسب کرد و نام «رویتر» را تا امروز بلندآوازه ساخت).

موفقیت اصلی در زمینهٔ بهره‌برداری از نفت ایران نصیب همان دو فرانسوی شد که به وجود منابع نفت در ایران پی بردند و بعد هم یک سرمایه‌دار را یافتند که آمادگی داشت سرمایهٔ خود را برای بهره‌برداری از آنچه کشف کرده بودند، بکار اندازد. این شخص که بوسیلهٔ «سر هنری دروموند ولف» (سفیر انگلیس در ایران) به فرانسویهای کاشف معادن نفت معرفی شد، یک بانکدار استرالیایی مقیم لندن بود به نام «ویلیام ناکس دارسی».

دارسی که ثروت هنگفتی از یک معدن طلا در ایالت «کوئینزلند» استرالیا به‌دست آورده بود، به دلیل روحیهٔ ماجراجویانه و شوق کسب درآمد بیشتر، به این امید که ضمناً هم بتواند ثروت خود را دوبرابر کند، به سمت سرمایه‌گذاری در استخراج نفت ایران کشیده شد. و سرانجام در روز ۲۸ مهٔ ۱۹۰۱ بعد از یک سلسله مذاکرات طولانی (که به دلیل کارشکنی و خواسته‌های تهدیدآمیز روسها، بسیار پیچیده هم بود)، شاه امتیاز «اکتشاف و استخراج و حمل و فروش نفت و گاز و قیر و سایر محصولات نفتی را در سراسر ایران» (به استثناء مناطق همجوار روسیهٔ تزاری) برای مدت ۶۰ سال اختصاصاً به «ویلیام ناکس دارسی» واگذار کرد.

ولی دارسی در قبول چنین امتیازی بیش از حد خوشبینی نشان داده بود، چرا که پس از مدتی فهمید مقدار نقدینهٔ لازم برای سرمایه‌گذاری از حد استطاعت او خارج است. به همین جهت وقتی

ناگزیر از ادامهٔ کار بازماند، امتیاز خود را به «شرکت نفت انگلیس و ایران» واگذار کرد.

بعد از آن دیری نپایید که در روز ۲۶ مهٔ ۱۹۰۸ برای اولین بار از چاهی در مسجدسلیمان نفت فوران کرد؛ و از آن روز به بعد نام «ناکس دارسی» با تاریخ نفت عجین شد. درحالی که او هرگز نه قدم به ایران نهاد و نه احتمالاً در تمام عمرش حتی یک بشکه نفت خام را به چشم دید.

قبل از فوران چاه نفت در ایران، روز ۳۱ اوت ۱۹۰۷ «نیکلسُن» و «ایزوُلسکی» [وزراء خارجهٔ انگلیس و روسیه] قراردادی امضاء کرده بودند که بر اساس آن کشور ایران بین دو قدرت روسیه و انگلیس تقسیم می‌شد.

من یک روز که از سر کنجکاوی دائرةالمعارف «بریتانیکا» را ورق می‌زدم، در ذیل لغت «ایران» به مطلب نوشته‌شده توسط آقای «لارنس لاکهارت» دربارهٔ تاریخ ایران برخوردم، و تفسیر او را راجع به قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس ـ که به نظر مضحک می‌آمد ـ چنین خواندم:

«... در این قرارداد، دو دولت روس و انگلیس تأکید کردند که برای استقلال و تمامیت ایران احترام قائلند. و بین خود قرار گذاشتند که هریک از کوشش برای کسب امتیاز در مناطق مجاور با سرحدات طرف دیگر اجتناب ورزند... عقد چنین قراردادی برای ایرانیان سخت ناخوشایند بود، و بخصوص بعد از افشاء مفاد آن، چنین احساس شد که دولت انگلیس پس از آنهمه طرفداری از مشروطه‌خواهی، اینک راه خیانت در پیش گرفته است. ولی ایرانیان متوجه این حقیقت

نبودند که انگلیس و روسیه فقط به دلیل ترس مشترکِ هردو آنان از قدرت روزافزون آلمان، تن به عقد چنین قراردادی داده‌اند. به همین جهت نیز اعلامیهٔ مشترک انگلیس و روسیه و توضیح در این مورد که هدف آنان جلوگیری از مداخلهٔ خارجی ـو نه تشویق به مداخله‌ـ است، اثری در فرونشاندن سوءظن آنان ببار نیاورد...»

ولی این که چطور می‌شد هم به استقلال و تمامیت ایران احترام گذارد، و هم خاک آن را بین خود تقسیم کرد؟ جواب این سؤال در دائرةالمعارف بریتانیکا مشاهده نشد.

* * *

ایران، سرزمین کابوس

متعاقب خیزش انقلابی سال ۱۹۰۵ روسیه و پیامدهای آن در برانگیختن مردم تفلیس و باکو، یک نهضت سیاسی-مذهبی در تهران نیز پدید آمد که مورد حمایت انگلیسها قرار گرفت، و مظفرالدین‌شاه را وادار به پذیرش نوعی قانون اساسی ظاهرفریب کرد (۳۰ دسامبر ۱۹۰۶)[1] که البته چند روز پس از امضاء این قانون اساسی، مظفرالدین‌شاه درگذشت.

مشروطیت ایران جز ایجاد یک مجلس قانونگذاری ـکه آن هم کاملاً تحت سلطهٔ مالکان فئودال قرار داشت‌ـ اصلاحات اساسی چندانی برای کشور ببار نیاورد.

در آن زمان محیط اجتماعی و سیاسی ایران بیشتر حالت یک

۱) در متن اصلی، این تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۰۵ آمده بود، که غلط است.—م.

کابوس وحشتناک را داشت. دولت مرکزی بقدری ضعیف بود که حتی نمی‌توانست بر پایتخت کشور تسلط خود را برقرار سازد و بطور کلی از ارتش و نیروی انتظامی نیز خبری نبود. تعداد معدودی سرباز وجود داشتند که چون به آنها حقوق کافی و بموقع نمی‌رسید و یا بعضاً حقوق نمی‌گرفتند، ناگزیر می‌بایست برای امرار معاش روبه کارهای دیگر بیاورند تا بتوانند زندگی خود را پیش ببرند. ضمن آن که باید دانست سربازان ایرانی در شمال از افسران روسی و در جنوب کشور از افسران انگلیسی دستور می‌گرفتند.

در کشور فقط «زور» حکومت می‌کرد. و «زور» هم فقط در اختیار مالکان بزرگ و سرکردگان ایلات قرار داشت. که این عده ـ بخصوص در مناطق تحت نفوذ انگلیسها ـ حفظ امنیت امور مربوط به حفاری چاههای نفت را نیز برعهده داشتند. در بسیاری از شهرها و روستاها قدرت واقعی از آنِ دزدان و راهزنان بود.

در آن زمان ایران یکی از فقیرترین کشورهای جهان محسوب می‌شد. فقیر تا بدان حد که دولت اغلب می‌بایست مثلاً از یک تاجر پول قرض کند تا بتواند مخارج پذیرایی از یک میهمان خارجی را بپردازد. از میان مردم عادی فقط کسانی از مزایای یک زندگی مرفه برخوردار بودند که به کار معامله‌گری و تجارت با کشورهای خارجی اشتغال داشتند.

خارجیها امتیاز بهره‌برداری از اکثر منابع مهم ملی و امور خدماتی را به خود اختصاص داده بودند. مثل: نفت، شیلات، تلگراف، گمرک، و غیره. کشاورزی و صنعت و تجارت ایران در شرایط قرون‌وسطایی قرار داشت؛ و حالت بردگی در مورد رعایا هنوز به‌چشم می‌خورد.

وضعیت بهداشتی کشور وحشتناک بود. نه‌تنها آمار «امید به زندگی» به حد سی سال می‌رسید، بلکه میزان مرگ و میر کودکان

ایرانی یکی از بالاترین آمارها را در دنیا تشکیل می‌داد. سوءتغذیه و شرایط غیربهداشتی زندگی باعث شده بود ایرانیها ـ که همواره الگوی یک ملت سالم و قدرتمند بحساب می‌آمدند ـ به صورت مردمی مفلوک در آیند. فقدان بهداشت، افزایش فاجعه‌انگیز بسیاری از بیماریها مثل حصبه و مالاریا و تراخم را در پی داشت. و البته در کنار آن، شیوع بیماریهای همه‌گیر مثل طاعون و وبا چندان غیرعادی به نظر نمی‌رسید؛ همان‌گونه که بروز قحطی در اثر خشکسالی برای مردم حالت عادی داشت.

نادانی همگام با فقر و بیماری در سراسر کشور گستردگی داشت. کمتر از یک درصد مردم از نعمت سواد برخوردار بودند؛ و در تهران فقط یک مدرسهٔ متوسطه به چشم می‌خورد. زنان به مدرسه نمی‌رفتند و از کلیهٔ حقوق اجتماعی محروم بودند.

از همهٔ امتیازات و مواهب تمدن غربی، که ممالکی مثل امپراتوری عثمانی و هندوستان و دیگر همسایگان ما بنحوی از آن برخوردار می‌شدند، در ایران خبری نبود و کسی چیزی از آنها نمی‌دانست. در ایران نه راه‌آهن بود، نه جادهٔ مناسب، نه اتومبیل، نه برق، نه تلفن. و اگر هم استثنائاً در موردی یکی از اینها پیدا می‌شد، همه آن را به صورت یک پدیدهٔ لوکس و تجملی می‌نگریستند.

فقر مادی و معنوی مردم، دوشادوش فساد و فریبکاری و دورویی و اعتیاد به تریاک و خرافه‌پرستی پیش می‌رفت. چنین انحطاطی، گرچه تا حدی ناشی از ضعف و نادانی تودهٔ مردم بود، اما نمی‌توان انکار کرد که: ناتوانی و بی‌کفایتی مقامات حکومتی؛ خودخواهی اشراف و فئودالها؛ و نیز اقدامات استعمارگرانهٔ قدرتهای خارجی، در آن تأثیر بسزایی داشتند.

بسیاری از انگلیسها که فتوحات نادرشاه را در هندوستان به یاد

می‌آوردند و از ایرانیها بیم داشتند، درصدد برقراری سیاست «سرزمین مرده» در حدفاصل روسیه و هندوستان بودند. ایران نیز همانند یک محکوم به مرگ ـ که دیگر هیچ امیدی به بقاء خود ندارد ـ انتظار می‌کشید تا ضربهٔ آخر فرود آید و برای همیشه از صحنه خارج شود. این ضربه هم تفاوتی نمی‌کرد که از شمال فرود آید یا از جنوب[۲]... اما در همان دوران بود که مردی در صحنه ظاهر شد: پدرم.

۲) برخلاف این تصور، انگلیسها هرگز نمی‌خواستند در ایران سیاست «سرزمین مرده» را بکار گیرند. چرا که در این صورت امکان نداشت بتوانند از قدرت‌نمایی روسیه برای نفوذ به هندوستان جلوگیری کنند. بخصوص که وقوع انقلاب روسیه و برقراری حکومت کمونیستی در آن کشور جاذبهٔ عجیبی در مردم هند ایجاد کرده بود و مردم ایران نیز —فقط به دلیل ناآشنایی با فلسفهٔ کمونیسم— چون شیوهٔ حاکمیت شوروی را راه نجاتی برای ملل محروم می‌دانستند، نسبت به کمونیستها نظر مساعد داشتند (تا جایی که حتی میرزا کوچک‌خان هم برای نجات ایران از دست انگلیسها به سمت آنها گرایش پیدا کرده بود). بنابراین انگلیسها در آن زمان نیاز به یک قدرت نظامی متمرکز در ایران داشتند که هم ضدکمونیست باشد، هم بتواند ارتش نیرومندی بوجود آورد تا از آشوبهای محلی جلوگیری کند، و هم فقر و بیماری را از میان بردارد تا به این ترتیب از جاذبهٔ کمونیست پیشگیری کند.—م.

بخش دوم

سلسلهٔ پهلوی

فصل ٤

پدرم؛ رضاشاه کبیر

در سال ۱۹۰۷ موقعی که قرارداد انگلیس و روسیه به امضاء می‌رسید، پدرم حدود سی سال سن داشت و فرمانده یک دسته از قزاقهای ایرانی بود. او مردی بلندقامت بود که نفرات زیردستش تا حد پرستش به وی علاقه داشتند؛ ولی راهزنانی که اکثراً به خانواده‌های فئودال خدمت می‌کردند و بر کشور مسلط بودند، از او می‌ترسیدند.

هیئتی که از پدرم توسط نویسندگان و نقاشان و مجسمه‌سازان تصویر شده و کوشش عکاسان و فیلم‌سازان و روزنامه‌نگاران در طول بیش از نیم قرن آن را به مردم ارائه کرده، رویهمرفته از او چهره‌ای آشنا ساخته است.

در آغاز جنگ جهانی اول پدرم را «رضا ماکزیم» می‌نامیدند؛ به این دلیل که او با مسلسل «ماکزیم» کار می‌کرد. و تصویری هم از پدرم موجود است که او را پشت یک قبضه مسلسل «ماکزیم» در حال تیراندازی نشان می‌دهد. در آن زمان احتمالاً بیش از ۵ یا ۶ قبضه مسلسل ماکزیم در ایران نمی‌توانست وجود داشته باشد، و به همین

جهت نیز پدرم از نظر مهارت در تیراندازی با ماکزیم شهرتی بهم زده بود. ولی در عین حال او طی سال ۱۹۱۵ با خشم و اندوه فراوان بر اوضاعی که در ایران می‌گذشت نظاره می‌کرد و می‌دید که مملکت از هر سو مورد هجوم قرار گرفته و محل تاخت و تاز نیروهای نظامی خارجی قرار دارد: ترکها و آلمانیها از یک طرف و روسها و انگلیسها از طرف دیگر.

پس از انعقاد پیمان «ورسای» در سال ۱۹۱۹، ایران کم و بیش به صورت یک کشور تحت‌الحمایهٔ انگلیس درآمد. ولی در همان زمان، در بعضی استانهای شمالی کشور آتش انقلاب کمونیستی زبانه می‌کشید و هر آن احتمال می‌رفت که در بخشی از شمال ایران یک جمهوری وابسته به شوروی اعلام موجودیت کند.

در چنین دوران پرآشوبی بود که روز ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ من در تهران چشم به جهان گشودم. و پدرم که از یک جنگ پیروزمندانه در شمال کشور به تهران بازگشته بود، از این که صاحب پسر و وارثی شده است، سخت خوشحال شد.

میرپنج رضاخان، شاه می‌شود

پدرم غالباً موقع نقل اوضاع کشور در آن دوران، به وضعیت آشفته و نومیدکنندهٔ ایران اشاره می‌کرد و می‌گفت: دولت مرکزی گویی هرگز وجود نداشت؛ گردنکشان و راهزنانِ صاحب نام سراسر ایران را بین خود تقسیم کرده بودند؛ نه قانونی وجود داشت، نه نظمی، نه ارتشی، و نه پلیسی؛ امور قضایی توسط روحانیونی حل و فصل می‌شد که غالباً ناآگاه و بعضاً مغرض بودند[!]؛ اشرارِ مسلح دادگاههای صحرایی خاص خود را داشتند و عدالت را به میل خویش اجرا می‌کردند؛ به خاطر قرارداد کاپیتولاسیون که دولت با قدرتهای

بزرگ منعقد کرده بود؛ اتباع خارجی را نمی‌شد به دلیل ارتکاب جرم برای محاکمه تحویل دادگاههای داخلی داد؛ حتی در شهر تهران نیز شبها کسی از خانه خارج نمی‌شد، مگر در موارد استثنائی، آنهم در صورت نیاز فوری به طبیب (که البته چنین کاری اگر هم صورت نمی‌گرفت تفاوتی نمی‌کرد)؛ هر کس ممکن بود در گوشه‌ای از شهر مورد تهاجم دزدان یا جنایتکاران قرار گیرد؛ و خطوط مواصلاتی کشور چنان مغشوش و ناامن بود، که از ترس راهزنان، یک مسافر برای رفتن از تهران به مشهد می‌بایست از طریق خاک روسیه سفر کند، و یا مسافرت به خوزستان مستلزم عبور از خاک عثمانی و بین‌النهرین بود.

قبل از تولد من، پدرم که با مشکلات فراوان درگیر نبرد با اشرار مسلح بود، یک بار چنان از وضع خود و شرایط مملکت به جان آمد و احساس بیزاری کرد که تصمیم گرفت در جریان یکی از جنگها عمداً خود را به کشتن دهد. به دنبال این تصمیم، پدرم سوار بر اسب سفیدش چهارنعل به جلو تاخت و پس از عبور از افراد جلودار خود به مقابل دشمن رسید. قوای دشمن که ابتدا از این اقدام پدرم حیرت کرده بودند، بسرعت او را هدف قرار دادند. ولی هرچه به طرفش تیر انداختند به گونه‌ای باورنکردنی به هدف اصابت نکرد، و پدرم برای ادامه دادن به خدمتش معجزه‌آسا از مرگ نجات یافت.

«رضاخان» در زمان انقلاب کمونیستی روسیه، افسران روسی را که غالباً به مخالفت با کمونیستها تظاهر می‌کردند، ولی نمی‌شد به آنها اطمینان داشت، از خدمت اخراج کرد؛ و خود فرماندهی قزاقهای

ایرانی را به عهده گرفت.[۱]

به این ترتیب رضاخان در موقعیتی قرار گرفت که در قزوین (یکی از شهرهای استراتژیک تحت اشغال انگلیسها) بر یک گروه ۲٬۵۰۰ نفری از قزاقهای سوار فرماندهی می‌کرد. و در همین مقام بود که طی ماه اوت ۱۹۲۰ تشخیص داد لحظات مرگ و زندگی کشورش فرارسیده، و تصمیم گرفت قدم به میدان بگذارد.

رضاخان یک شب با نفرات تحت فرمانش قزوین را مخفیانه ترک کرد و عازم تهران شد. بعد هم که به تهران رسید، شهر را به محاصره درآورد و احمدشاه را وادار به تغییر دولت کرد (۲۳ فوریهٔ ۱۹۲۱).[۲]

این کودتای برق‌آسا با حداقل تلفات صورت گرفت، و ژنرال «آیرونساید» که در آن زمان فرماندهی قوای انگلیس را در ایران به عهده داشت راجع به اقدام پدرم گفته بود: «رضاخان تنها مردی است که شایستگی نجات ایران را دارد.»[۳]

۱) اولاً رضاخان در آن موقع به عنوان یک یاور (سرگرد) قزاق قدرتی نداشت تا بتواند افسران روسی را از خدمت اخراج کند. ثانیاً این کاری بود که توسط احمدشاه —آنهم به توصیهٔ مقامات انگلیسی— صورت گرفت. یعنی پس از برکناری «استاروسلسکی» از مقام فرماندهی بریگاد قزاق، احمدشاه یک ایرانی به نام «سردار همایون» را به این سمت گماشت. و برکناری افسران روسی قزاق از زمان فرماندهی سردار همایون آغاز شد. رضاخان بعد از سردار همایون در آستانهٔ کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به فرماندهی بریگاد قزاق منصوب شد.—م.

۲) باید نوشته شود ۲۲ فوریهٔ ۱۹۲۱، که مطابق بود با ۳ اسفند [حوت] ۱۲۹۹.—م.

۳) البته ژنرال آیرونساید —یعنی همان کسی که عامل اصلی براه ←

یکی از مردانی که پدرم را در اجرای این کودتا یاری دادند، جوانی بود به نام «سید ضیاءالدین طباطبائی» که همه او را به عنوان یک سیاستمدار روزنامه‌نویس طرفدار دولت انگلیس می‌شناختند. و هم او بود که پس از اجرای کودتا به نخست‌وزیری منصوب شد و حدود سه ماه در این سمت باقی ماند، تا سرانجام پدرم ـ که در کابینهٔ او مقام وزارت جنگ را به عهده داشت ـ باعث شد سیدضیاء از نخست‌وزیری دست بکشد و از کشور خارج شود (سیدضیاء، در سال ۱۹۴۱ بعد از آن که پدرم ایران را ترک کرد، مجدداً وارد ایران شد و یک حزب سیاسی تشکیل داد که چندان با من موافق نبود. ولی این امر بعدها نتوانست مانع از برقراری روابط دوستانهٔ سیدضیاء با من شود).

هدف پدرم از دور کردن سیدضیاء این بود که آزادی عمل بیشتری برای اجرای اهدافش، که یکی از آنها برقراری استقلال مملکت در برابر قدرتهای خارجی بود، به‌دست آورد.

احمدشاه با این خواست پدرم موافقت کرد، و پس از سیدضیاء، یک دولت جدید [به نخست‌وزیری قوام‌السلطنه] تشکیل داد، که در آن باز هم مقام وزارت جنگ را پدرم به عهده داشت. و احمدشاه نیز پس از تشکیل دولت جدید ـ طبق برنامهٔ از پیش تعیین‌شده ـ به

انداختن رضاخان و اجرای به‌اصطلاح کودتای سوم اسفند محسوب می‌شود— این جمله را قبل از اجرای کودتا در وصف رضاخان گفته بود، نه بعد از کودتا. و به این ترتیب کاملاً روشن است که اگر کسی از نظر ژنرال انگلیسی شایستگی نجات ایران را داشته باشد، چه نوع خصوصیاتی دارد؛ و در عین حال نیز نجات ایران از دیدگاه دولت انگلیس به چه نوع نجاتی اطلاق می‌شود.—م.

مسافرت اروپا رفت.[۴]

در آن زمان رضاخان که عنوان فرمانده کل قوای مسلح (سردار سپه)[۵] را نیز داشت، به‌هیچوجه درصدد برداشتن احمدشاه از تخت سلطنت نبود؛ و بلکه درست برعکس، به‌دفعات از احمدشاه خواست تا از اروپا به ایران بازگردد. بعد هم وقتی که احمدشاه سرانجام با مراجعت به کشور موافقت کرد، رضاخان تا بندر بوشهر به استقبالش شتافت. اما چندی نگذشت که احمدشاه بار دیگر عازم سفر به فرانسه شد؛ و به این ترتیب بود که رضاخان تشخیص داد: غیبت رئیس کشور و فقدان یک قدرت اداره‌کنندهٔ امور نمی‌تواند قابل قبول باشد، و باید درصدد استقرار یک رژیم جدید برآمد.

در آن دوران چشمها همه متوجه «مصطفی کمال» [آتاتورک] شده بود که قصد داشت ترکیه را تبدیل به یک کشور مدرن کند. پدرم نیز در سلک کسانی قرار داشت که از او ستایش می‌کردند و به نظر می‌رسید که رئیس حکومت جدید ترکیه هم کاملاً متوجه علاقه‌مندی پدرم بود و به او ارج می‌نهاد. تا جایی که روایت می‌کنند: چند سال بعد وقتی پدرم در مقام شاه ایران برای یک سفر

٤) احمدشاه پس از استعفاء سیدضیاء و تشکیل کابینهٔ قوام‌السلطنه به اروپا نرفت. سفر احمدشاه به اروپا –که فی‌الواقع دومین سفرش نیز محسوب می‌شد– چند ماه بعد و هنگامی صورت گرفت که قوام‌السلطنه نیز از نخست‌وزیری کنار رفته و مشیرالدوله مقام نخست‌وزیری را برعهده داشت.—م.

۵) رضاخان عنوان فرماندهی کل قوا را در تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۰۳ با رأی مجلس شورای ملی دریافت کرد، و قبل از آن فقط به عنوان «سردارسپه» شناخته می‌شد. بنابراین در زمان سفر دوم احمدشاه به فرنگ (در ماه بهمن ۱۳۰۰) رضاخان جز تصدی وزارت جنگ مقام دیگری نداشت.—م.

رسمی به ترکیه رفته بود، مصطفی کمال در موقع استقبال از او به پرچمدار گارد احترام دستور داد در مقابل پدرم زانو بزند.

پدرم ابتدا به فکر افتاد یک رژیم جمهوری در ایران عیناً به همان شکل که توسط مصطفی کمال در ترکیه ایجاد شده بود، بوجود آورد و بر آن حکم براند. اما روحانیون طراز اول شیعه و اغلب سیاستمداران و تجار ایران با اندیشهٔ ایجاد جمهوری در ایران مخالفت کردند و نظر دادند که: چون ایران ـبرخلاف ترکیهـ کشوری است متشکل از اقوام و ایلات با زبانهای مختلف، لذا برای حفظ اتحاد و انسجام کشور باید نظام سلطنتی بر آن حکمفرما باشد.[۶] و به دنبال همین طرز فکر بود که سرانجام در روز ۳۱ اکتبر ۱۹۲۵ [۹ آبان ۱۳۰۴] با رأی مجلس ایران، سلسلهٔ قاجاریه از سلطنت خلع شد؛ و آنگاه پس از تشکیل مجلس مؤسسان، همهٔ اعضاء آن ـبجز چهار نفرـ با انتخاب فرمانده کل قوا رضاخان، به مقام سلطنت ایران موافقت کردند.[۷]

۶) دلیل مخالفت علما و سیاستمداران ایران با برقراری رژیم جمهوری به جای سلطنت قاجاریه هرگز این نیست که شاه در کتابش آورده است. مخالفت آنها صرفاً با جمهوری رضاخانی بود، نه با رژیم جمهوری؛ و علت چنین مخالفتی نیز که مرحوم مدرس در صف اولش قرار داشت، وحشت از برقراری یک حکومت متکی بر زور و قلدری توسط رضاخان بود، نه چیز دیگر؛ و یا احیاناً طرفداری از سلطنت قاجاریان نالایق و ناتوان... در این‌باره مراجعه به نطقهای مدرس و دیگر مخالفان جمهوری رضاخانی کاملاً حقیقت را روشن می‌کند و شیوهٔ هوچیگرانهٔ پسر رضاخان را (برای متهم کردن علمای اسلام به مخالفت با رژیم جمهوری) برملا می‌سازد. —م.

۷) چهار نفری که در اینجا از آنها یاد شده، اولاً در مجلس شورای ←

مراسم تاجگذاری نیز در روز ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ [۴ اردیبهشت ۱۳۰۵] برگذار شد و در خلال آن من درحالی که هفت سال بیشتر نداشتم، رسماً به مقام ولیعهدی منصوب شدم.

پدرم یازده فرزند داشت که به همهٔ آنها عمیقاً و از ته قلب علاقه‌مند بود. ما نیز همواره پدرمان را با نگاهی محبت‌آمیز و آمیخته به ستایش می‌نگریستیم، و چون او را مردی قدرتمند و پرطاقت می‌دانستیم برایش احترام فراوانی قائل بودیم.

من بزودی دریافتم که در پشت ظاهر خشونت‌آمیز پدرم، مردی مهربان و خوش‌قلب وجود دارد. و دشمنانش نیز این حقیقت را تشخیص دادند که: او از مردانی است که گاه در طول قرون از سوی خداوند فرستاده می‌شوند[!] تا ملتی را از فروافتادن در ظلمت و بی‌خبری برهانند.

فی‌الواقع، آنچه به پدرم امکان داد تا بتواند بر مشکلات توانفرسای دوران سلطنتش فائق آید، شخصیت پرتهور او بود. و البته همین خصیصه نیز در عین حال باعث استعفاء و تبعیدش از کشور گردید.

پدرم در ادارهٔ امور و شیوهٔ کشورداری هیچ شباهتی به دیگر

←

ملی به هنگام مطرح شدن مادهٔ واحدهٔ خلع قاجاریه از سلطنت، با مادهٔ واحدهٔ مزبور مخالفت کردند (چون در آن جلسه اصلاً مسألهٔ سلطنت رضاخان مطرح نشد و بلکه بنا بود پس از تصویب این ماده، رضاخان تا تشکیل مجلس مؤسسان به عنوان رئیس حکومت موقتی تعیین شود) و ثانیاً چهار نفر مزبور (سیدحسن مدرس، سیدحسن تقی‌زاده، حسین علاء، و دکتر محمد مصدق) هیچ‌کدام در انتخابات مجلس مؤسسان انتخاب نشدند تا در این مجلس با نشستن رضاخان به تخت سلطنت مخالفت کنند.—م.

پادشاهان مشرق‌زمین نداشت، و همواره سعی می‌کرد وظایف پادشاهی خود را به صورت یک وظیفه و خدمت نظامی انجام دهد. او شبها بر تشکی می‌خوابید که روی زمین قرار داشت. ساعت پنج صبح از خواب برمی‌خاست. فقط روزی دو بار غذای ساده می‌خورد، و بقیهٔ مدت روز را به کار و فعالیت می‌پرداخت.

مبارزه برای وحدت و استقلال کشور

اندکی پس از کودتا [۱۲۹۹] بین ایران و روسیهٔ شوروی یک قرارداد دوستی و عدم تجاوز به امضاء رسید که تمام امتیازات گذشته و شرایط نامطلوب قراردادهای پیشین را لغو می‌کرد [در ۸ اسفند ۱۲۹۹][۸]. پس از آن نیز قرارداد ۱۹۱۹ بین ایران و انگلیس ـ که البته هرگز به تصویب مجلس نرسیده بود ـ رسماً لغو شد.[۹]

یکی از اقدامات پدرم، تجدید وحدت داخلی کشور بود. سران بعضی قبائل با دریافت مقداری از سهام شرکت نفت انگلیس و ایران، امنیت مناطق نفتخیز را تضمین کرده بودند؛ و همین امر باعث می‌شد انگلیسها آنها را به خدمت خود درآورند. ولی پدرم همهٔ آن سهام را از دارندگانش پس گرفت و تمام قبائل مرکزی و جنوبی و

۸) ولی درعوض، طبق مواد پنجم و ششم این قرارداد، دولت شوروی می‌توانست هر وقت نسبت به منافع خود در ایران احساس خطر کند، متوسل به قدرت نظامی شود و خاک ایران را به تصرف درآورد (همان بهانه‌ای که بعداً در سوم شهریور ۱۳۲۰ توسط شوروی مورد استفاده قرار گرفت).ـــم.

۹) عمل کابینهٔ کودتا در لغو قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس را «ابطال‌الباطل» نامیده‌اند. چرا که این قرارداد عملاً لغو شده بود و کار سیدضیاء در اعلام لغو آن بیشتر حالت نمایشی داشت.ـــم.

جنوب غربی ایران را تخته‌قاپو کرد و تحت انقیاد دولت درآورد.

بعد از حمله به تهران و کودتا، پدرم با لحنی شکوه‌آمیز می‌گفت: «ای کاش هزار قبضه تفنگ یک‌دست در اختیارم بود.» و در پی آن بمحض این که فرصتی به‌دست آورد، درصدد تشکیل یک قدرت نظامی مناسب برآمد و در آغاز کار ارتشی مشتمل بر: یک لشکر پیاده، یک تیپ مستقل، و واحدهای ویژه برای تأمین ارتباطات بوجود آورد. او ضمناً در نقاط حساس و استراتژیک جاده‌های کشور، پاسگاههای کوچکی برپا کرد؛ و بعد از مدتی نیز نیروی هوایی و نیروی دریایی ایران را بنیان نهاد.

استخوان‌بندی اولیهٔ فرماندهان ارتش جدید ایران را افسران فرانسوی تشکیل می‌دادند و افسران ایرانی هم که می‌بایست در آینده به فرماندهی ارتش گماشته شوند، برای تحصیل به فرانسه اعزام شدند تا در مدارس نظامی آن کشور مثل «سن‌سیر»، «سومور»، یا «سن‌مگزان» فنون نظامی را بیاموزند. من خود نیز بعداً توسط افسرانی تحت تعلیمات نظامی قرار گرفتم که در مدرسهٔ «سن‌سیر» تحصیل کرده بودند.

در همان دوران بود که کوشش در راه ساخت یک زیربنای صنعتی در ایران شروع شد، تا از آن پس مردم بتوانند در حد امکان با شتاب در جهت تولید کالاهای مورد نیاز خود گام بردارند. پدرم ضمناً علاقه داشت همزمان با امور صنعتی، کوششهایی را در جهت بهبود وضع کشاورزان نیز بکار گیرد؛ اما در این راه توفیقی به‌دست نیاورد. و من در فصول آیندهٔ این کتاب وضعیتی را که انقلاب سفید ما در مورد کشاورزان ایرانی پدید آورد، تشریح خواهم کرد.

یکی دیگر از اقدامات پدرم این بود که به مرور و قدم به قدم کلیهٔ انحصارات خارجی را در ایران لغو کرد. درآمد گمرکات ایران

که به بلژیکیها اجاره داده شده بود، کلاً برای پرداخت بخشی از دیون خارجی کشور اختصاص می‌یافت. نیروی پلیس تحت فرماندهی افسران سوئدی قرار داشت. تنها بانکهای موجود در کشور، بانکهای روسی و انگلیسی و عثمانی بودند. انگلیسها همچنین امتیاز نشر اسکناس، تلگراف و بعضی موارد دیگر را در دست داشتند.

همهٔ اینها لغو شد و پول جدیدی در دسترس مردم قرار گرفت که پشتوانهٔ آن را طلا و جواهرات سلطنتی تشکیل می‌داد؛ جواهراتی بسیار گرانبها که بیشتر آنها را نادرشاه از هند آورده بود.

دربار انگلیس احتمالاً مالك الماس معروف «کوه نور» است. ولی ما در ایران الماس «دریای نور» را داریم که حتی شاید زیباتر از آن باشد. این الماس گرانبها همراه دیگر جواهرات سلطنتی و گنجینهٔ ملی در خزانهٔ بانك مرکزی ایران نگهداری می‌شود.

در زیرزمین بانك مرکزی خزائنی مملو از انواع مرواریدها و الماسها وجود دارد. و در زمان سلطنت ما نیز تمام سنگهای قیمتی که خریداری و یا به عنوان هدیه دریافت کردیم، در همین خزائن وجود دارد. و این خود می‌رساند که ما همواره چنین گنجینه‌ای را متعلق به مردم ایران می‌دانستیم.

نوجوانان آشوبگر ۱۵ و ۱۶ ساله‌ای که اخیراً مجسمه‌های رضاشاه را در شهرهای ایران پایین کشیدند، مسلماً از کوششهای وی برای ارتقاء مقام ایران اطلاع نداشتند و نمی‌دانستند که پدرم چه زحماتی کشید تا توانست کشور را از هیچ بسازد. او اقداماتش را از بازسازی شهرها آغاز کرد؛ و بعد هم به احداث اولین دانشگاه، مدارس مختلف، بیمارستانها، کارخانه‌ها، راهها، بندرها، و اولین نیروگاههای برق همت گماشت. همهٔ اینها را نیز درحالی انجام داد که کشور فاقد هرگونه سرمایهٔ ملی و نقدینگی بود.

در سال ۱۹۲۷ پدرم ساختمان راه‌آهن سراسری ایران را آغاز کرد و این برنامه را در سال ۱۹۳۹ به انجام رساند. این راه‌آهن که بیش از ۱٬۵۰۰ کیلومتر طول داشت و مشتمل بر ۴٬۱۰۰ دهنه پل و ۲۴ تونل (مجموعاً به طول ۸۶ کیلومتر) بود، سواحل دریای خزر را به خلیج فارس وصل می‌کرد.[10]

پدرم تمام کوشش خود را بکار بست تا ثروتهای طبیعی کشور تبدیل به ثروتهای ملی شود. و در همین جهت بود که در دسامبر ۱۹۳۲ [۱۳۱۱] قرارداد اعطاء امتیاز نفت را ـ که در سال ۱۹۰۱ به «دارسی» داده شده و بعد هم به کمپانی نفت انگلیس و ایران انتقال یافته بود ـ لغو کرد. زیرا تولید نفت در سال ۱۹۲۳ [۱۳۰۲] از دو میلیون و سیصد و شصت و پنجهزار تن فراتر نرفته بود؛ اما متعاقب لغو قرارداد، میزان آن در سال ۱۹۳۸ [۱۳۱۷] به ده میلیون و سیصدهزار تن بالغ شد. ضمن آن که البته باید این نکته نیز افزوده شود که تولید نفت ایران در سال ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] به حدود سیصد میلیون تن رسید، و تولید گاز

۱۰) ضمن تأکید بر این نکته که واقعاً هیچ‌کس در ایران با رضاشاه به خاطر اقدامات عمرانی او (از قبیل جاده‌سازی و ساختمان‌سازی و تأسیس کارخانه و غیره) مخالف نبود و بلکه مسألهٔ مخالفت با رضاشاه و پسرش عمدتاً با امور فرهنگی و اعتقادی و بعضاً سیاسی ارتباط داشته است، نظر خوانندگان کتاب را به مقدمهٔ مترجم نیز جلب می‌کند و خاطرنشان می‌سازد که اگر بناست افراد ملتی رؤسای حاکم را به دلیل اقدامات عمرانی آنها ستایش کنند (و خطاها و زشتکاریهای آنان را در امور دیگر نادیده بگیرند) پس همهٔ ملت آلمان باید هیتلر، همهٔ ایتالیاییها موسولینی، و همهٔ عراقیها صدام، و همهٔ اهالی عربستان خاندان سعودی را ستایش کنند. ـ م.

طبیعی هم از چهل میلیارد مترمکعب فراتر رفت.[۱۱]

حضور در قرن بیستم

طی سالهای ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ سیستم قضائی کشور دگرگون شد و یک سیستم جدید که برپایهٔ الگوهای فرانسوی قرار داشت، به عنوان نظام جدید قضائی ایران مورد بهره‌برداری قرار گرفت. و نیز تعلیمات اجباری با هدف آموزش ابتدائی برای بیسوادان ـعلیرغم کمبود معلمین کافی ـ به مرحلهٔ اجرا گذارده شد.

چنین اقداماتی باعث شد که قدرت و اختیارات روحانیون تا

۱۱) شاه عمداً از تشریح علت لغو قرارداد دارسی توسط رضاشاه طفره رفته و آن را نوعی مقابلهٔ پدر خود با امتیازخواهی انگلیسها قلمداد کرده است. (بخصوص با ارائهٔ آمار تولید نفت در قبل و بعد از لغو امتیاز خواسته اقدام رضاشاه را بسیار مؤثر جلوه دهد). درحالی که همه می‌دانیم اگر انگلیسها قبلاً می‌خواستند و قدرت تکنیکی زمان اجازه می‌داد حتماً بیش از آن که استخراج می‌کردند، می‌بردند. و بعد هم اگر میزان استخراج بیشتر شد، نه به دلیل خواست رضاشاه، بلکه پیشرفت تکنولوژی بود. ولی مهم‌تر از همه این است که شاه نخواسته بنویسد پدرش بعد از لغو قرارداد دارسی چه کرد (و مطمئناً توجه به گروهی از افراد بی‌اطلاع داشته که مثلاً گمان کنند رضاشاه بعد از لغو قرارداد، خودش رأساً در پی استخراج نفت برآمد). درحالی می‌دانیم اصولاً لغو قرارداد دارسی در سال ۱۳۱۱ یک نمایش انگلیس‌ساخته بود، تا بعداً قراردادی بمراتب محکم‌تر و طولانی‌تر با ایران امضاء کنند. و چنین هم شد. یعنی قراردادی که بیش از ۲۰ سال دیگر از اعتبارش باقی نمانده بود به همت رضاشاه لغو شد و قرارداد دیگری با انگلیسها بسته شد که ۶۰ سال ادامه می‌یافت. و نیز قراردادی که اعتبار قانونی نداشت (چون قبل از مشروطیت بدون تصویب پارلمان فقط توسط مظفرالدین‌شاه امضاء شده بود) به تصویب پارلمان ایران رسید و چهارمیخه شد. به این می‌گویند خدمت رضاشاه به مملکت!!!.ـ م.

حدود زیادی محدود شود. و گفتنی است که بموازات پیشرفت آن نیز آثارش در دیگر کشورهای خاورمیانه پدیدار شد.

استقرار یک نظام سیاسی جدید توسط پدرم ـ که تا حد زیادی از معیارهای غربی الهام می‌گرفت ـ و توسعه و تحکیم آن توسط من، قسمت اعظم امتیازاتی را که قبلاً در اختیار روحانیون قرار داشت، از آنها سلب کرد. به همین جهت بعضی از ملاهای شیعه شروع به مخالفت کردند و برای این کار نیز به همان موضع سیاسی قدیمی خود روی آوردند که: هرگونه حاکمیت و قدرت دنیوی را در دست غیرروحانیون، به عنوان عملی غاصبانه می‌شناختند. در حالی که بهتر بود آنها از وضع موجود بهره می‌بردند و با پیشبرد امور روحانی خود، درصدد افزایش و گسترش نفوذ معنوی و عقیدتی خویش برمی آمدند.

مارکسیستها نیز با استفاده از شرایطی که پیش آمده بود، جریانی را تحت عنوان «مارکسیسم اسلامی» ابداع کردند؛ که البته هرگز نمی‌شد آن را چیزی جز یک جمع اضداد دانست.

باید این حقیقت را پذیرفت که چنانچه پدرم به مبارزه با مداخلات بعضی از ملاها در امور سیاسی نمی‌پرداخت، بی‌تردید در اجرای وظایفی که به عهده گرفته بود با مشکلات عدیده‌ای روبرو می‌شد؛ و سالیان دراز طول می‌کشید تا ایران به جرگهٔ کشورهای متجدد گام بگذارد.

پدرم چون فقط به ملاهای متعصب قشری شیعه احترام نمی‌گذاشت، به‌غلط درباره‌اش گفته‌اند که اعتقادی به مذهب نداشته است. در حالی که او یک مؤمن واقعی[!] بود، چنانکه من هستم[!]. و این ایمان پدرم بود که از او یک مرد شجاع و درستکار ساخت. در زمان پدرم به قدرت و اختیارات معنوی روحانیون لطمه‌ای وارد

نیامد، و آنها توانستند کماکان از اعتبار و نفوذ روحانی برخوردار باشند[!]؛ ولی در عین حال نیز ایران می‌بایست شایستگی یک کشور قرن بیستمی را پیدا کند. درحالی که امروز سعی می‌شود ایران را برخلاف جهت، رو به گذشته حرکت دهند[!].

رضاشاه معتقد بود که هیچ ملتی نمی‌تواند در قرن بیستم به حیات خود ادامه دهد مگر آن که از تاریکی و ظلمت رها شود. او بحق می‌گفت: معنویت واقعی بمراتب مهم‌تر و بالاتر از اقتصاد و سیاست است؛ و به همین جهت نیز ایمان و اخلاصش تا بدان پایه بود که حتی خدا را به عنوان یک ناظر امور انتخاباتی یا سرمهندس چاه نفت قلمداد می‌کرد[!].

رضاشاه برای همهٔ پسرانش اسم امام رضا را به صورت ترکیبی با نامهای دیگر انتخاب کرد. و این هیچ دلیل دیگری نداشت جز آن که پدرم برای این فرزند امام علی [ع] احترام خاصی قائل بود و بارها برای زیارت بارگاه این امام جلیل‌القدر به مشهد رفت. موقعی که رضاشاه به سلطنت رسید، تشکیلات مربوط به بارگاه امام رضا وضعیتی متروکه داشت؛ مبالغ هنگفتی بدهکار بود؛ و ساختمانهایش به صورت مخروبه خودنمایی می‌کرد. اما رضاشاه همه چیز را بازسازی کرد و به صورتی آبرومند درآورد.[۱۲]

در زمان سلطنت من تشکیلات بارگاه امام رضا [آستان قدس رضوی] به اوج عظمت و اعتلا رسید، و به صورت یکی از مراکز

۱۲) رضاشاه در مشهد فقط اقدام به ساختن بیمارستانی کرد. او در بازسازی و نوسازی حرم حضرت رضا [ع] نه‌تنها کاری صورت نداد؛ بلکه درجهٔ عناد خود را با نمادهای مذهبی به صورت تیرباران زوار حرم امام رضا در تیرماه ۱۳۱٤ و شهادت هزاران نفر در مسجد گوهرشاد به اثبات رساند.—م.

بسیار پراهمیت جهان اسلام درآمد. این وضع مرهون نذوراتی بود که از سوی علاقه‌مندان به امام رضا ـ از جمله خود من ـ برای بارگاه امام رضا در نظر گرفته شد و تشکیلات آن را به صورتی درآورد که علاوه بر تأسیسات مختلف مذهبی، مالک واحدهای صنعتی و کارخانه‌ها و مجتمعهای کشت و صنعت و بیمارستانها و سازمانهای خیریهٔ متعدد شد. ضمناً ناگفته نماند که خود من شخصاً بسیاری از اماکن مذهبی و مسجدها را در ایران و در خارج کشور ترمیم و بازسازی کرده‌ام.

همه می‌دانند که وجوه و اعانات اهدائی به بنیادهای مذهبی به‌هیچوجه قابل دخل و تصرف نیست؛ ولی گفتنی است که حکومت جدید ایران خودسرانه دستور مصادرهٔ چنین اعاناتی را داده است.

یکی از اقدامات پدرم، دفاع از معتقدات مذهبی ما در مقابل یورش تبلیغاتی ماتریالیستهایی بود که می‌خواستند مساجد «با خاك یکسان شود»، ولی این روش پدرم هرگز به معنای قبول ادعاهای آن گروه از مذهبیونی نبود که افکار ارتجاعی داشتند.[۱۳] در همین زمینه بود که پدرم تصمیم گرفت استفادهٔ مردان از لباسهای سنتی شرق مثل شلوار گشاد و عمامه و قبا را ممنوع کند؛ و البته این اقدام او مورد مخالفت بعضیها واقع شد. بخصوص وقتی که پدرم دستور داد زنان از چادر سیاه استفاده نکنند، گروهی از آخوندها در مقابله با این

۱۳) رضاشاه هرگز با مخالفان اسلام مبارزه نکرد (نمونه‌اش کسروی و گروه او بودند که به‌هیچوجه از جهت مبارزاتشان با اعتقادات اسلامی مورد مخالفت دستگاه سلطنت پهلوی قرار نگرفتند). مبارزهٔ رضاشاه با کمونیستها (و گروه دکتر ارانی ــ معروف به ۵۳ نفر) هم نه به دلیل مخالفت آنها با اسلام و اعتقادات مذهبی، که به دلیل ترس رضاشاه از مسلك کمونیسم و ضدیتشان با سلطنت بود. ــ م.

دستور، چنانکه گویی قصد سبقت گرفتن از یکدیگر را داشتند، احساسات عمومی را بشدت تحریک کردند.[۱۴] ولی من که کمتر از پدرم سختگیر بودم، بعداً در طول سلطنت خود، زنان و دختران را آزاد گذاردم که در استفاده یا عدم استفاده از چادر مخیر باشند.[۱۵]

قدر مسلم این است که از سال ۱۹۲۶ [۱۳۰۵] به بعد، گروهی از آخوندهای تشکیلات روحانیت آشکارا با اصلاحات پدرم برای تبدیل ایران به یک ملت متجدد، به مخالفت برخاستند. و این گروه همانهایی هستند که بعدها در اثناء قیام سالهای ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳ [۱۳۳۰ و

۱۴) شیوهٔ عمل رضاشاه در کشف حجاب به حدی غیرمعقول و افراطی بود که حتی شخصی مثل «اشرف پهلوی» هم از آن انتقاد کرده است (البته نه موقع اوج قدرتش در زمان ریاست بر به‌اصطلاح سازمان زنان، بلکه در زمان دربدری و احتمالاً دوران اندیشیدن به علل سرنگونی و آوارگی‌اش). چنانکه در این مورد —البته نه به عنوان مخالف با امر کشف حجاب، بلکه مخالف با شیوهٔ عمل رضاشاه در کشف حجاب— اشرف در کتاب خاطرات خود چنین می‌نویسد: «... وقتی دوران سلطنت پدرم خاتمه یافت، این حقیقت دردناک بر همهٔ ما آشکار شد که هیچ حکومتی نمی‌تواند با وضع قانون و مصوبه دست به یک «انقلاب اجتماعی» بزند. چرا که هر حاکمی برای هر نوع دگرگونی پایدار در جامعه لازم است ابتدا زمینه‌های مناسب اجرای هدف خود را فراهم کند؛ تا آنگاه که به مرور و آهسته —پس از سپری شدن چند نسلی— انقلاب اجتماعی مورد نظر را به ثمر برساند. و باید این واقعیت پذیرفته شود که با توسل به مقررات تصویب‌شده، امکان ندارد بتوان مغز مردم را عوض کرد...» (متن انگلیسی «چهره‌ها در آینه» نوشتهٔ اشرف پهلوی، صفحات ۲۶ و ۲۷، چاپ امریکا ۱۹۸۰).—م.

۱۵) چون شاه طبق نظر خواهرش اشرف (چنانکه در زیرنویس قبلی آمد) فهمیده بود که ابتدا بایستی فرهنگ جامعه را تغییر می‌داد تا آنگاه که زنان خودبخود بی‌حجاب می‌شدند.—م.

۱۳۳۱]؛ ۱۹۶۳ [۱۳۴۲]؛ و ۱۹۷۸ تا ۱۹۷۹ [۱۳۵۷] خود را نشان دادند.

در اینجا باید اذعان کنم که به پیروی از پدرم، من از همان اوان زندگی توانستم به اهمیت نیایش و دعا خواندن واقف شوم. و این البته برخلاف فراگیریهای دوران کودکی ـکه بیشتر حالت حفظ کردن سرسری مطالب را دارد ـ به صورتی عمیق و از ته قلب بود. چنانکه نویسندگان متعددی نیز دربارهٔ روحیات من در دوران کودکی مطالبی کم و بیش منطبق بر واقعیت نوشته‌اند.[۱۶]

اندکی بعد از تاجگذاری پدرم، من به بیماری حصبه مبتلا شدم؛ و هر روز حالم بیشتر رو به وخامت می‌رفت، تا آن که یک شب «علی» [ع] امام اول خودمان را به خواب دیدم. با همان اطلاعات اوان کودکی فوراً متوجه شدم که او کسی جز «علی» نیست؛ زیرا در دست راست خود شمشیر ذوالفقار را ـهمان که در تصویرهایش می‌بینیم ـ داشت. او با دست دیگرش جامی حاوی یک نوع مایع به من خوراند؛ و فردای آن شب تب من فرونشست و حالم بسرعت رو به بهبود نهاد.

چندی بعد از آن، در اثناء تابستان، موقعی که عازم یک محل

۱۶) دربارهٔ دوران کودکی و نوجوانی شاه هیچ‌کس جز خود او در ایران چیزی ننوشته است. خارجیهایی نیز که در این‌باره چیزی نوشته‌اند، مدرکی جز اظهارات خود شاه ارائه نداده‌اند. و تازه همهٔ آنها هم مطالبشان را به گونه‌ای آراسته‌اند که فرمایشی بودنش را فریاد می‌زند. غیر از اینها تا زمان سرنگونی شاه، کمتر نویسندهٔ مستقلی را (که برای نگارش زندگینامهٔ شاه باج نگرفته باشد) می‌توان سراغ کرد که اصولاً رغبتی به بازگو کردن حرفهای عوامفریبانهٔ شاه در مورد حالات معنوی و روحانی وی در زمان کودکی‌اش نشان داده باشد.—م.

زیارتی در کوهستان به نام «امامزاده داود» بودم، از فراز اسب به روی تخته‌سنگی افتادم و از حال رفتم. همراهانم تصور کردند که مرده‌ام، اما من حتی خراشی برنداشته بودم. و این البته علتی نداشت جز آن که موقع افتادن از اسب مشاهده کردم یکی از قدیسین ما به نام «عباس» مرا گرفت و بر زمین نهاد.

مشاهدهٔ آن رؤیا و این منظره را بعدها مواجهه با صحنهٔ دیگری تکمیل کرد، و آن برخورد با امام غایب در نزدیکی کاخ تابستانی شمیران بود؛ این امام بر اساس اعتقادات مذهبی ما باید یک روز ظاهر شود و دنیا را نجات بخشد.

این‌قبیل مکاشفات و رؤیاها، برای کسانی که ایمان مذهبی ندارند، حالتی مرموز دارد و قابل فهم نیست. ولی همین وضعیت به اضافهٔ چهار حادثه‌ای که بعداً برایم پیش آمد، کاملاً به من ثابت کرد که ایمان عمیق مذهبی مهم‌ترین حامی من در برابر حوادث ناگوار خواهد بود. تا جایی که دو بار معجزه‌آسا از مهلکهٔ حوادث به سلامت جستم؛ و دو بار نیز از خطر سوءقصد نجات یافتم.

اولین سانحهٔ هوائی را در زمانی تجربه کردم که مشغول پرواز با هواپیمای «تایگرمات» در نزدیکی اصفهان و بر فراز منطقه‌ای بودم که در آنجا عملیاتی برای تغییر مسیر یک رودخانه صورت می‌گرفت. ژنرالی که فرماندهی لشکر اصفهان را به عهده داشت[۱۷] و جزء افسران رستهٔ سواره‌نظام محسوب می‌شد در این سفر همراهم بود. حین پرواز، ناگهان موتور هواپیما از نفس افتاد و شروع به ریپ زدن کرد. با توجه به این پیشامد چون هیچ چاره‌ای جز نشاندن هواپیما نداشتم، بسرعت نگاهی به سطح زمین انداختم تا شاید نقطهٔ مناسبی

۱۷) سرلشکر معتضدی.ـم.

برای فرود آمدن پیدا کنم. در آن لحظه که بر فراز یک روستا پرواز می‌کردم، در سمت راستم کوهی وجود داشت، و در سمت چپ نیز مزرعهٔ تازه شخم‌زده‌ای به چشم می‌خورد که اصلاً نمی‌شد در آنجا فرود آمد. با این‌حال تصمیم گرفتم به سمت راست منحرف شوم و سرعت هواپیما را نیز در حدی نگه دارم تا از سقوط آن جلوگیری کنم. اما بلافاصله چشمم به یک بریدگی در میان کوه افتاد که به دره‌ای عریض وصل می‌شد، و با دیدن آن بسرعت فرمان را به سمت دره چرخاندم. درحالی که امیدم از همه جا قطع شده بود، تصمیم گرفتم در تنها نقطه‌ای که به نظرم می‌رسید، یعنی درون دره، هواپیما را به زمین بنشانم. با همین هدف نیز به سمت زمین روانه شدم، اما در نزدیکی سطح زمین وقتی چرخهای هواپیما با زمین تماس پیدا کرد، دفعتاً مواجه با تخته‌سنگی شدم که به‌هیچوجه امکان جلوگیری از برخورد هواپیما با آن وجود نداشت، و به دنبال آن بر اثر تصادم با تخته‌سنگ، چرخهای هواپیما از جا کنده شد و بدنهٔ هواپیما با شکم روی زمین غلطید و جلو رفت؛ که البته نتیجهٔ آن ـخوشبختانهـ به کاهش سرعت هواپیما انجامید. چند لحظه بعد ملخ هواپیما به تخته‌سنگ دیگری برخورد کرد و ضربهٔ حاصل از آن بقدری شدید بود که هواپیما را به صورت واژگون بر روی زمین متوقف کرد.

من و ژنرال همراهم که سر و ته مانده بودیم، بدون هیچ زحمتی خود را از درون کمربند نجات بیرون کشیدیم و از داخلِ هواپیما بیرون آمدیم. ولی قیافهٔ ژنرال نشان می‌داد که داشت حالش بهم می‌خورد.

یک هواپیمای دیگر که پشت سر ما پرواز می‌کرد، با مشاهدهٔ وضعیتِ پیش‌آمده توانسته بود بدون هیچ مشکلی در حوالی یک روستا بر زمین بنشیند. و بعد از مدتی نیز عده‌ای که با اتومبیل عازم

بودند تا در محل مورد نظر به ما بپیوندند، خود را به محل حادثه رساندند. این گروه بسیار نگران و ناراحت بودند، اما من به آنها اطمینان دادم که هیچ ناراحتی برایم پیش نیامده، و گفتم قصد دارم سفرم را با هواپیمای دیگری ادامه بدهم. با بیان این مطلب، ناگهان خود را در محاصرهٔ ژنرالهایی دیدم که بشدت علیه این تصمیم من اعتراض می‌کردند. و بعد هم چون دیدند اعتنایی به حرفشان ندارم و می‌خواهم به تصمیمم عمل کنم، موقعی که قصد سوار شدن به هواپیما را داشتم، همهٔ آنها جلو هواپیما روی زمین دراز کشیدند و گفتند: «ما به‌هیچوجه نمی‌گذاریم شما با هواپیما پرواز کنید...» به این ترتیب چون چاره‌ای نداشتم، بقیهٔ مسیر سفر را با اتومبیل ادامه دادم، و سرانجام درحالی وارد اصفهان شدم که خوشحال بودم توانسته‌ام درست سر وقت برای اجرای برنامهٔ مورد نظر حاضر باشم.

در یک حادثهٔ هوائی دیگر، ماجرایی مشابه اولی برایم رخ داد. به این ترتیب که داشتم هواپیمایی را در باریکه‌ای بین دو کوه هدایت می‌کردم و ناگهان متوجه شدم امکان ندارد بتوانم برای عبور از خط‌الرأس کوه هواپیما را تا ارتفاع لازم بالا ببرم. به همین جهت تصمیم گرفتم دور بزنم و از همان مسیری که آمده بودم مراجعت کنم. اما چون عقربه‌های جلو هواپیما نشان می‌داد که سرعت آن دم به دم رو به کاهش است، با تلاشی نومیدانه درحالی که بال هواپیما به صورت عمودی درآمده بود و در چند متری سطح زمین پرواز می‌کردم و انتظاری جز یک سقوط حتمی نداشتم، بی‌اعتنا به تمام قوانین آئرودینامیک و جاذبهٔ زمین، دست به مانوری زدم که می‌دانستم نتیجهٔ قطعی آن چیزی جز مرگ نیست. اما لحظاتی بعد، خلبان جوانی که مرا همراهی می‌کرد، وقتی دید هواپیما سالم به زمین نشست و هردو ما نیز زنده هستیم چنان حیرت‌زده شده بود که همانجا

از من اجازه خواست تا مهارت خود را نیز به نمایش بگذارد. و من چون دیدم او نمی‌خواهد از من عقب بماند و مشتاق است خودی نشان بدهد، اجازه دادم. این خلبان جوان میل داشت در هوا چرخ بزند، وارونه نزدیک زمین پرواز کند، و نیز با هواپیما به طرف زمین شیرجه برود. که البته چون کاملاً می‌دانستم او در همهٔ این کارها مهارت دارد و بخوبی از عهدهٔ آنها برمی‌آید، به همین جهت تقاضایش را پذیرفتم اما او وقتی داشت با هواپیما به طرف زمین شیرجه می‌رفت، متأسفانه نتوانست در موقع مناسب نوک هواپیما را به سمت بالا برگرداند و با همان سرعت در جلو چشم من به زمین سقوط کرد. مشاهدهٔ وضعیت پایانی بیرحمانه‌ای که سرنوشت برای این خلبان جوان رقم زده بود، بیش از بیش مرا ناگزیر به پذیرش این حقیقت کرد که پایان عمرم هنوز فرانرسیده است. و چندی بعد نیز با توجه به حادثهٔ سوءقصدی که علیه من در روز چهارم فوریهٔ ۱۹۴۹ [۱۵ بهمن ۱۳۲۷] پیش آمد، باز خود را مجاب کردم که نیرویی از من محافظت می‌کند.

آن روز اوایل بعدازظهر برای شرکت در مراسم سالانهٔ تأسیس دانشگاه تهران حاضر شدم. هنگام ورود به محوطهٔ دانشگاه، لباس نظامی به تن داشتم و بنا بود دانشنامهٔ دانشجویان را به آنها بدهم. ساعت کمی از سه بعدازظهر گذشته بود که در مقابل هیأت مستقبلین قرار گرفتم. عکاسها از همه طرف مشغول کار بودند، که ناگهان یکی از آنها از میان صف عکاسها خارج شد و به طرف من آمد. بعد هم موقعی که به حدود سه‌متری من رسید دفعتاً تپانچه‌ای را به طرفم نشانه رفت.

سه گلولهٔ اول او به کلاهم اصابت کرد و بی‌آنکه جراحتی ایجاد کند تنها پوست سرم را خراش داد و خارج شد. گلولهٔ چهارم به گونهٔ

راستم فرورفت و از زیر بینی بیرون آمد. من که چشم از ضارب برنمی‌داشتم، چون می‌دیدم او باز هم قصد شلیک دارد، بسرعت چرخی زدم و خود را به حال خمیده درآوردم. همین عمل من باعث شد گلولهٔ پنجم که مستقیماً به طرف قلب نشانه رفته بود، به شانه‌ام اصابت کند. گلولهٔ ششم نیز قبل از آن که شلیک شود، در لولهٔ تپانچه گیر کرد.

ضارب که «فخرآرایی» نام داشت، بلافاصله هدف قرار گرفت و درجا کشته شد. حدس می‌زنم شاید منافع کسانی ایجاب می‌کرد که ضارب حرفی نزند و خاموش بماند.

بعداً دانستیم که ضارب مستقیماً تحت تأثیر بعضی گروههای شبه‌مذهبی متعلق به جناح محافظه‌کاران افراطی قرار داشته است، ولی از محل زندگی او اوراق و اسناد مربوط به حزب توده ـ که حالت «حزب کمونیست ایران» را داشت، به‌دست آمد. حزب توده در آن زمان هنوز غیرقانونی اعلام نشده بود و مشغول برگذاری یکی از کنگره‌های خود بود.

نجات معجزه‌آسای من از این سوءقصد بار دیگر ثابت کرد که تحت محافظت قرار دارم؛ و پیوسته نیز بر این باور بوده‌ام که بر سر هر کس همان می‌آید که سرنوشت اوست.

چون همیشه ایمانم بوده که مسیر زندگیم را به عنوان یک شخص و شیوهٔ عملم را به عنوان یک رئیس مملکت تعیین کرده است، لذا همواره به این نکته توجه داشته‌ام که حفاظت از دین خود را یکی از مهم‌ترین وظایفم بدانم. به نظر من، تمدنی که اساسش بر بی‌خدایی قرار گرفته باشد، تمدن واقعی نیست. و نیز پیوسته کوشش داشته‌ام که «انقلاب سفید» ـ همان که سالهای زیادی از دوران سلطنتم را مصروف تحققش کردم ـ در همهٔ زمینه‌ها، با اصول اسلامی تطابق

داشته باشد.

دین همانند ساروجی است که زیربنای جامعه را برپا می‌دارد، و در حکم پایه است که اساس زندگی خانوادگی و نیز حیات یک ملت را تضمین می‌کند.

فصل ۵

فرزندم! از هیچ چیز نترس

وقتی به شش سالگی رسیدم، یک بانوی فرانسوی که به همسری یکی از هموطنانم درآمده بود و مادام «ارفع» نام داشت، به عنوان معلم سرخانهٔ من برگزیده شد. او که تصور می‌کنم نامش قبل از ازدواج «بوژو» (Bugeaud) بود، همواره نشان می‌داد که نفرت عمیقی از آلمانیها دارد. و چون به خاطر تعلیمات همین شخص بود که من توانستم بخوبی زبان فرانسه را یاد بگیرم، بعدها که در سن ۱۲ سالگی به سویس رفتم، هیچ اشکالی از نظر تکلم به زبان فرانسه نداشتم. من تا سال ۱۹۳۶ در سویس ماندم و در تمام این مدت همیشه بر اعتقادات مذهبی خود پابرجا بودم.

ضمن تحصیل علاقهٔ وافری به تاریخ فرانسه پیدا کردم. سن‌لویی را که موقع قضاوت همیشه زیر یک درخت بلوط در جنگل «ونسان» می‌نشست ستایش می‌کردم. مطالعهٔ تاریخ زندگی سن‌لویی (لویی نهم) مرا به یاد پادشاه نیکوکار خودمان «انوشیروان عادل» می‌انداخت، که زنگی را بر سردر قصر خود آویخته بود و هر کس به قصد عدالت‌طلبی می‌آمد این زنگ را به صدا درمی‌آورد. تا جایی که حتی گفته‌اند: یک روز الاغی موقع چریدن زنجیر این زنگ را

کشید، و انوشیروان با شنیدن صدای زنگ کسی را فرستاد و تا از الاغ بپرسد چه تقاضایی دارد؟[۱]

افرادی نظیر هانری چهارم، لویی چهاردهم، و ناپلئون (مردی که به عقیدهٔ من شخصیتی فوق‌العاده داشت)، از کسانی بودند که همواره ذهن مرا به خود مشغول می‌کردند. و نیز با شوق فراوان به مطالعهٔ تاریخ زندگی کاردینالهای فرانسوی مثل: ریشلیو، مازارن، و حتی دوبوا می‌پرداختم؛ که این سه‌نفر گرچه خبطهایی مرتکب شدند، اما رویهمرفته به کشور خود خدمت کردند.

در میان شخصیتهای بزرگ تاریخ، همواره از ستایشگران شارل پنجم (امپراتور جنگجو و سیاستمدار هوشمند)، پتر کبیر، کاترین کبیر، الیزابت اول و فردریک کبیر بوده‌ام. علاقهٔ من به تاریخ نیز عمدتاً دلیلی نداشت جز این که ولیعهد بودم، و به‌هرحال چون می‌بایست یک روز بر تخت سلطنت بنشینم، مطالعهٔ زندگی رجال تاریخ مرا به خود جذب می‌کرد.

از همان دوران کودکی یکی از شیرین‌ترین آرزوهایم همیشه این بود که روستاییان ایران به صورت افرادی خوشبخت در آیند. و نیز

۱) مسألهٔ «زنجیر عدل انوشیروان» از نکات مضحک تاریخ است که هر کس آن را ساخته قصد تمسخر انوشیروان را داشته است. چرا که وقتی انوشیروان قریب ۲۰۰هزار نفر را درجا قتل‌عام کرد (مزدکیان مخالفش را) طبیعی است که اگر هم زنجیر عدل آویزان می‌کند، پس از گذشت هفت سال و نیم، فقط یک خر خود را به آن می‌مالد. شاید هم به قول فریدون توللی:

زنجیر عدل و قصهٔ نوشیروان و خر
آورده‌اند تا به حقیقت خرت کنند

(کتاب کلاه‌گوشهٔ نوشیروان، نوشتهٔ دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، چاپ اول، ۱۳٦۸، صفحهٔ ۳۱۹)

یکی از رؤیاهایم را کوشش برای برقراری عدالت و حکومت قانون در مورد همهٔ مردم تشکیل می‌داد. در خلال صفحات آیندهٔ کتاب شرح خواهم داد که چگونه برای رسیدن به آن روز و تحقق این رؤیا تلاش کردم.

من در سال ۱۹۳۱ از بندر پهلوی ـبندر کوچکی در کنار دریای خزرـ عازم باکو در روسیه شدم، و سپس با قطار به سویس رفتم، تا در آنجا برای تحصیل به مدرسه بروم. موقعی که در سال ۱۹۳۶ از همین مسیر به ایران بازگشتم، اصلاً نتوانستم بندر پهلوی را تشخیص دهم، زیرا تبدیل به شهر مدرن اروپایی شده بود. تهران هم که حصارهای قدیمی‌اش را به دستور پدرم خراب کرده بودند، اندک‌اندک می‌رفت تا چهرهٔ یک پایتخت اروپایی را به خود بگیرد. ولی از آنجا که بلافاصله پس از ورود مشغول تحصیل در دانشکدهٔ افسری شدم، فرصت چندانی نداشتم تا بتوانم کاملاً به آنچه برای نوسازی ایران انجام می‌گرفت، واقف شوم.

بلافاصله بعد از آن که در سال ۱۹۳۸ [۱۳۱۷] با درجهٔ ستوان‌دومی از دانشکدهٔ افسری فارغ‌التحصیل شدم، به عنوان بازرس قوای نظامی به کار پرداختم. هر روز چند ساعت از وقتم را در کنار پدرم ـشاهـ می‌گذراندم، و اغلب در سفرهایش به نقاط مختلف کشور با او همراهی می‌کردم. پدرم می‌خواست من از نزدیک با امور کشور آشنا شوم و از این رهگذر شیوهٔ پادشاهی را نیز بیاموزم. طی آن مدت، من در باب نقش پادشاه به عنوان یک فرمانده نظامی هم مطالعاتی بعمل آوردم.

پدرم چون در طول سالهای وحشتناک ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۱ زندگی کرده و تمام مصائب ناشی از وقوع یک تشنج جهانی و جنگ بین‌المللی

را از نزدیک دیده بود، سخت از این مسأله بیم داشت که مبادا قبل از آمادگی ایران برای دفاع از استقلال و تمامیت خود در مقابل مهاجمین، مجدداً کشور در مهلکهٔ یک جنگ جهانی دیگر گرفتار شود.

اما هنوز یک سال از فارغ‌التحصیلی و افسر شدنم نگذشته بود که بار دیگر جهان به کام جنگ فرورفت و روز سوم سپتامبر ۱۹۳۹ [۱۲ شهریور ۱۳۱۸] جنگ جهانی دوم آغاز شد.

بی‌طرفی

برخلاف آنچه راجع به پدرم نوشته‌اند، او به‌هیچوجه نسبت به هیتلر حسن ظن نداشت و نظرهای سیاسی-نظامی او را نیز ناشی از تهور ابلهانه و بسیار خطرناک، و اگر نگوییم فاجعه‌آمیز، برای دنیای متمدن و بویژه برای ایران می‌دانست.

در آن زمان علیرغم حضور عدهٔ کثیری کارشناس آلمانی در ایران ـ که اغلب نیز از نظر سطح کارشناسی در مقام بالایی قرار داشتند ـ پدرم بلافاصله در پی آغاز جنگ مراتب بی‌طرفی ایران را اعلام کرد. و پس از آن هم، طی اولین مرحلهٔ جنگ تا زمان تهاجم قوای محور به کشورهای بالکان در آوریل ۱۹۴۱، همواره آرزویمان این بود که عفریت جنگ به سراغ ایران نیاید. بعد هم هنگامی که ارتش آلمان نازی در روز ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ حمله به خاک اتحاد شوروی را آغاز کرد، ایران بار دیگر قاطعانه اعلام داشت که خود را در جنگ بیطرف می‌داند.

پیشرویهای برق‌آسای هیتلر، ابتدا در غرب و بعد در شرق اروپا، اتحاد شوروی را در وضعیتی بسیار حساس قرار داده بود. و بخصوص این مسأله را آشکار ساخت که اتحاد شوروی فقط به شرطی می‌تواند

به حیات خود ادامه دهد که قوای متفقین به کمکش بشتابند. اما کمک رساندن به شوروی خود مسأله‌ای بسیار غامض بود. زیرا نه می‌شد از راه شمال و بندر «مورمانسک» به ارسال تجهیزات پرداخت و نه امکان داشت از طریق مدیترانه دست به این کار زد. زیرا ترکیه راه ورود به دریای سیاه را در تنگه‌ها بسته بود و سپاه افریقایی مارشال رومل بندر اسکندریه را تهدید می‌کرد و قوای نازی بر بلغارستان و یونان مسلط شده بودند. بعد هم در اثنای تابستان ۱۹۴۲ قوای موتوریزهٔ آلمانی توانستند خود را به نزدیکی مراکز نفتی شوروی در قفقاز برسانند.

به این ترتیب، متفقین فقط یک راه داشتند که از طریق آن می‌توانستند با برخورداری از امنیت کامل به شوروی کمک برسانند؛ و این راه هم البته جز خلیج فارس و کشور ایران نبود. ایران می‌رفت تا بار دیگر اهمیت درجهٔ اول استراتژیک ـ و نه تاکتیکی ـ خود را در منطقه نشان دهد.

در همان زمان ملک فاروق [پادشاه مصر] که من با خواهرش [فوزیه] ازدواج کرده بودم، از طریق سفیر مصر در تهران به من خبر داد که ارتش انگلیس در منطقه دست به نقل و انتقالاتی زده و احتمال دارد این مانورها مقدمه‌ای برای حمله به ایران باشد.

من این مسأله را به پدرم خبر دادم، و او نیز فوراً با ارسال تلگرامی برای «[محمدعلی] مقدم» وزیر مختار ایران در لندن، از او خواست با تحقیق از مقامهای انگلیسی بفهمد که نیّت واقعی انگلیسیها از دست زدن به تحرک نظامی در منطقه چیست. همان موقع گفته می‌شد که کشتیهای تجارتی آلمان در خلیج [فارس] مسلح هستند و نیز چند هواپیمای ایتالیایی [متحد آلمانیها] دو سه بمب در منطقهٔ خلیج فارس فرو ریخته‌اند.

بی‌تردید در آن مقطع امکان داشت راهی برای سازش پیدا کنیم

که بتوانیم امکانات خود را برای رساندن تدارکات و تجهیزات متفقین به شوروی در اختیار آنها قرار دهیم. ولی وزیر مختار ما در لندن هیچ پاسخی از مقامهای انگلیسی در مورد انگیزهٔ آنها دریافت نکرد. و در تهران، سفرای انگلیس و روس به ما فشار می‌آوردند که هرچه زودتر کارشناسان آلمانی را از کشور اخراج کنیم.

ما داشتیم قدمهای اولیه را برای اخراج کارشناسان آلمانی برمی‌داشتیم که ناگهان در اولین ساعات بامداد روز ۲۳ اوت ۱۹۴۱[۲] قوای روس و انگلیس بدون هیچ اخطار قبلی به ایران هجوم آوردند.[۳]

در شمال، واحدهای موتوریزهٔ نیرومند شوروی از مرزهای آذربایجان، و بخش دیگری از مرزهای شرقی در خراسان گذشتند و به داخل ایران سرازیر شدند. در همان حال پنج لشکر انگلیسی از مرزهای غربی، جنوبی، و جنوب شرقی به ایران حمله آوردند. و

۲) روز ۲۳ اوت ۱۹٤۱ صحیح نیست و باید ۲۵ اوت نوشته شود، که برابر بود با سوم شهریور ۱۳۲۰.—م.

۳) در مورد علل حملهٔ متفقین به ایران و تصمیم آنها به ساقط کردن رضاشاه از سلطنت، و اینکه چطور شد اصولاً انگلیسها، که خود رضاشاه را بر سر کار آورده بودند، تصمیم به سرنگونی‌اش گرفتند؛ گفتنی خیلی زیاد است. در این مورد تا حد زیادی کتاب شترها باید بروند (ترجمهٔ حسین ابوترابیان، نشرنو، ۱۳٦۲) جوابگو می‌باشد؛ ولی در عین حال باید این نکته هم مد نظر قرار گیرد که برخلاف گفتهٔ شاه، پدر او اتفاقاً خیلی هم با هیتلر سر همراهی و ملاطفت داشت و به‌هیچوجه دلش نمی‌خواست از وعده‌های نقد هیتلر (جشن پیروزی دو ملت نژاد آریا بر سر دروازه‌های هندوستان) به بهای وحشت از تهدیدهای نسیهٔ انگلیس و روس (که رضاشاه را از عاقبت آلمان‌دوستی می‌ترساندند) صرف‌نظر کند.—م.

نیروی هوائی سلطنتی انگلیس نیز بعضی هدفهای نظامی را در اهواز و بندر شاهپور و خرمشهر بمباران کرد؛ اما دقت داشت که تأسیسات نفتی جنوب از حملات هوائی مصون بماند.

از سوی دیگر در سپیده‌دم ۲۵ اوت یک رزمناو انگلیسی به نام «شورهام» یکی از ناوشکنهای ما را در کنار ساحل آبادان غرق کرد و نیز هواپیماهای ارتش شوروی به بمباران شهرهای تبریز و قزوین و بندرپهلوی و رشت و رضائیه پرداختند.

محمد ساعد سفیر ما در مسکو از بابت این اقدام شوروی، به مولوتف اعتراض کرد و از او خواست به این سؤال جواب بدهد که: چرا شوروی تحت تأثیر تحریکات انگلیسیها قرار گرفته، و همراه با آنها در عملیات نظامی علیه ایران شرکت کرده است؟

در آن موقع البته مولوتف به این سؤال پاسخی نداد. اما ما اکنون خوب می‌دانیم که تصمیم برای حمله و گشودن راههای ایران برای رساندن کمک متفقین به شوروی، قبلاً در جریان ملاقات چرچیل و روزولت در عرشهٔ یک ناو امریکایی موقع امضای پیمان اتلانتیک گرفته شده بود.

روز ۲۸ اوت ۱۹۴۱ [۶ شهریور ۱۳۲۰] رضاشاه به واحدهای ارتش ایران دستور داد اسلحهٔ خود را زمین بگذارند. و بعد هم اطلاع رسید که: روز ۱۷ سپتامبر [۲۶ شهریور] نیروهای متفقین قصد دارند وارد پایتخت شوند. موقعی که پدرم از خبر نزدیک شدن نیروهای انگلیسی به تهران آگاهی یافت، فوراً مرا خواست و به من گفت: «فکر می‌کنی بتوانم از یک افسر بی‌مقدار انگلیسی دستور بگیرم؟» و به دنبال آن هم در روز ۱۶ سپتامبر [۲۵ شهریور ۱۳۲۰] پدرم رسماً از سلطنت کناره گرفت. متن استعفانامهٔ او را محمدعلی فروغی

نخست‌وزیر در مجلس ایران به این شرح قرائت کرد:

... من، شاه ایران، که مورد تأیید خداوند و مردم بوده‌ام، اینک ناگزیر به این تصمیم خطیر گردن نهاده‌ام که به نفع پسر محبوبم محمدرضا پهلوی از سلطنت استعفا بدهم...[۴]

۴) آنچه که شاه در مورد استعفانامهٔ پدرش نقل کرده عاری از حقیقت است، و در متن اصلی استعفانامه چنین جملاتی —بخصوص تأیید خداوند و مردم— اصلاً وجود ندارد. عین استعفانامهٔ رضاشاه که توسط محمدعلی فروغی ابتدا به تأیید سفیر انگلیس (ریدر بولارد) رسید و بعد انتشار یافت، چنین است:

... نظر به اینکه من همهٔ قوای خود را در این چندساله مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده‌ام، حس می‌کنم که اینک وقت آن رسیده که یک قوه و بنیهٔ جوان‌تری به کارهای کشور —که مراقبت دائم لازم دارد— بپردازد و اسباب سعادت و رفاه ملت را فراهم آورد. بنابراین امور سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض کردم و از کار کناره نمودم. از امروز که روز بیست و پنجم شهریورماه ۱۳۲۰ است، عموم ملت —از کشوری و لشکری— ولیعهد و جانشین قانونی مرا باید به سلطنت بشناسند و آنچه از پیروی مصالح کشور نسبت به من می‌کردند نسبت به ایشان منظور دارند —کاخ مرمر، تهران، ۲۵ شهریور ۱۳۲۰.

در مورد اینکه فروغی قبلاً این استعفانامه را به تأیید سفیر انگلیس رساند، نگاه کنید به خاطرات «ریدر بولارد» (صفحهٔ ۵۸ کتاب شترها باید بروند، نشرنو، ۱۳۶۲). و نیز در این‌باره که چرا رضاشاه از سلطنت استعفا داد، باید گفت: علت اصلی وحشت او حملهٔ ارتش شوروی به تهران بود، نه حملهٔ ارتش انگلیس. کتاب شترها باید بروند راجع به این نکته هم افشاگری کرده است (صفحهٔ ۵۷ و ۵۸).—م.

مجلس به اتفاق آراء استعفای پدرم را تصویب کرد.[۵] ولی مسأله اینجا بود که من چطور می‌توانستم برای احراز مقام سلطنت و ادای سوگند، خود را به ساختمان مجلس برسانم. در آن موقع چون قوای روس و انگلیس بتازگی وارد تهران شده بودند، عزیمت من بسوی مجلس کار چندان ساده‌ای به نظر نمی‌رسید.[۶] ولی حضور گستردهٔ مردم این اطمینان را به من داد که می‌توانم خود را با حالتی پیروزمندانه به عمارت مجلس برسانم. و بعد هم که تشریفات مربوطه به پایان رسید، مردم چنان از فرط احساسات به هیجان آمدند که حتی می‌خواستند اتومبیل حامل مرا از زمین بلند کنند و روی دوش جلو ببرند. در آن لحظات حساس و خطرناک، نمایش علاقه و احساسات مردمی و وطن‌پرستانه به سلسلهٔ ما، چیزی بود که اصلاً نمی‌شد آن را قبلاً تصور کرد، و ماجرایی بود که هیچگاه قادر به فراموش کردنش نیستم.

در مراسم تحلیف من سفراء روس و انگلیس شرکت نکردند.[۷]

۵) این گفته صحت ندارد و در جلسهٔ روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ مجلس شورای ملی پس از قرائت متن استعفانامهٔ رضاشاه، هیچ اقدامی برای تأیید یا تصویب استعفانامهٔ او صورت نگرفت.—م.

۶) این مطلب نیز واقعیت ندارد، و قوای روس و انگلیس تا پایان دوران اشغال ایران به‌هیچوجه در تهران حضور نظامی پیدا نکردند. وجود بعضی از آنها در تهران نیز هرگز حالت حضور نظامی نداشت.—م.

۷) در این مورد باید گفت که در جلسهٔ روز ۲۶ شهریور ۱۳۲۰ مجلس شورای ملی (که برای ادای سوگند محمدرضا پهلوی تشکیل شده بود) نه‌فقط سفراء روس و انگلیس، که هیچ سفیر و نمایندهٔ سیاسی خارجی دیگری هم شرکت نکرد. ولی همهٔ آنها —حتی سفراء روس و انگلیس— ←

ظاهراً انگلیسیها تمایل به حمایت از یک شاهزادهٔ قاجار برای تصدی پادشاهی ایران را داشتند که او به عنوان افسر در نیروی دریایی سلطنتی انگلیس خدمت می‌کرد.[۸] سفراء روس و انگلیس و دولتهایشان سه روز بعد تصمیم گرفتند سلطنت مرا به رسمیت

روز دوشنبه ۳۱ شهریور به کاخ مرمر رفتند تا آغاز سلطنت محمدرضاشاه را تبریک بگویند. بنابراین اگر قصد شاه از بیان این مطلب، زدودن ننگ حمایت روس و انگلیس از خود است، باید گفت: چنین مطلبی واقعیت ندارد، و بلکه درست برعکس —طبق اسناد بسیار دقیق موجود— اصولاً یکی از دلایل به سلطنت رسیدن محمدرضا پهلوی این بود که روس و انگلیس محرمانه در مورد به تخت نشستن او توافق کردند.—م.

۸) آری، این واقعیت دارد که انگلیسها پس از اشغال ایران و تدارک طرح سرنگونی رضاشاه، می‌خواستند «حمیدمیرزا» پسر ۲۴ سالهٔ «محمدحسن میرزا» (ولیعهد احمدشاه) را به جای رضاشاه بگمارند و دوباره سلطنت قاجاریه را تجدید کنند (و روسها نیز به نوبهٔ خود درصدد استقرار رژیم جمهوری و یا نشاندن کسان دیگری چون محمد ساعد به جای رضاشاه بودند). اما هر دو دولت روس و انگلیس پس از یک سلسله بررسی سرانجام از همهٔ کاندیداهای مورد نظر خود منصرف شدند و با هم بر سر پادشاهی محمدرضا پهلوی توافق کردند (حدود روز ۲۳ شهریور ۱۳۲۰). بخصوص انگلیسها پس از تحقیق پیرامون «حمیدمیرزا قاجار» که افسر نیروی دریایی انگلیس بود و حتی یک کلمه فارسی نمی‌دانست، تحت تأثیر توصیه‌های «ریدر بولارد» (سفیر انگلیس در تهران) که سلطنت حمیدمیرزا و بطور کلی قاجاریه را اسباب دردسر برای انگلیسها می‌دانست، تصمیم گرفتند همان محمدرضا پهلوی را به تخت سلطنت بنشانند که هم مطیع‌تر بود و هم پیامدهای محاسبه‌نشدهٔ تغییر رژیم را برای متفقین (که سعی داشتند ایران را آرام و ایمن نگه دارند) ببار نمی‌آورد. اسناد و مدارک مربوط به این جریان در کتاب *ایرانیان در میان انگلیسها* نوشتهٔ دنیس رایت، ترجمهٔ کریم امامی، نشرنو، جلد دوم، صفحهٔ ۳۹۸ تا ۴۰۲، مطالعه شود.—م.

بشناسند، و این البته دلیلی نداشت جز آنکه تظاهرات گستردهٔ مردم برای حمایت از من به آنها نشان داد که واقعاً امکان ندارد بتوانند فرد دیگری را بجای من بنشانند.[۹]

قوای اشغالگر ایران انتظار داشتند مرا به صورت یک پادشاه مطیع اوامر خود در اختیار بگیرند؛ و البته تصورشان نیز جز این نبود که به سهولت می‌توانند یک شاه جوان را هر طور می‌خواهند راه ببرند. هدف آنها همیشه همین بوده است. چنانکه در سال ۱۹۰۷ نیز درصدد تبدیل ایران به یک منطقهٔ بی‌خاصیت و کشوری بدون حکومت قوی ولی آبرومند برآمدند.

پدرم که همواره نهایت تلاش خود را برای تأمین استقلال و تمامیت ایران بکار گرفته بود، پیامی برایم فرستاد که روی صفحهٔ گرامافون ضبط شده بود، و در آن خطاب به من می‌گفت: «فرزندم از هیچ چیز نترس». البته من هرگز بعد از عزیمت پدرم دیگر او را ندیدم، تا آنگاه که در سال ۱۹۴۴ خبر فوتش را در ژوهانسبورگ شنیدم [۵ مرداد ۱۳۲۳].

با شنیدن خبر فوت پدر، اندوهی عمیق بر من مستولی شد؛ و در همان لحظه احساس کردم که برای ادای احترام به خاطرهٔ او بایستی راه و هدفش را تا حدّ امکان ادامه دهم. ضمناً هم برایم مشخص بود که یکبار دیگر مسألهٔ مرگ و زندگی ایران مطرح است. و ما در حالی با اوضاع و احوالی نظیر ۱۹۲۰ دست و گریبانیم که در سال ۱۹۴۱ قرار داریم و من هم ۲۲ سال بیشتر ندارم.

۹) همانطور که قبلاً گفته شد، روسها و انگلیسها قبل از وادار کردن رضاشاه به استعفاء، با پادشاهی محمدرضا پهلوی موافقت کرده بودند.—م.

شناسایی حاکمیت و استقلال ایران

قبل از هر چیز می‌بایست برای مسائل غامضی که در پیش رو داشتیم راه‌حل مناسبی پیدا کنیم، و این مسائل هم عمدتاً از اشغال ایران توسط قوای نظامی دو دولت خارجی ناشی می‌شد.

در ژانویهٔ ۱۹۴۲ [دی ۱۳۲۰] توانستیم یک پیمان سه‌جانبه اتحاد را با انگلیس و شوروی به امضاء برسانیم، که براساس آن: متفقین رسماً حکومت و استقلال سیاسی ایران را به رسمیت شناختند؛ نیروهای متفقین می‌بایست حداکثر ظرف شش ماه پس از خاتمهٔ جنگ آنان با آلمان و شرکایش خاک ایران را ترک کنند (طبق فصل پنجم پیمان)؛ و نیز در فصل ششم پیمان، متفقین متعهد شدند در روابط خود با کشورهای دیگر روشی اختیار نکنند که به تمامیت خاک و حاکمیت یا استقلال سیاسی ایران مضر باشد.[۱۰]

با این حال، در فاصلهٔ سالهای ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۶ [۱۳۲۱ تا ۱۳۲۵] من ناگزیر به دفاع از کشور در مقابل حملاتی شدم که چه به صورت مستقیم و چه پنهانی از طریق غیرمستقیم علیه وحدت ملی و حیات سیاسی و اقتصادی کشور نشانه‌گیری شده بود.

مهمترین عامل نابسامانی اقتصادی، وجود بازار سیاه و سوءاستفاده از امکانات موجود بود. ضمن آن هم من توانستم از پیاده کردن کارخانه‌های مهمات‌سازی ایران و انتقال آنها به شوروی جلوگیری کنم، و در عوض همهٔ کارخانه‌ها را در اختیار متفقین گذاردم تا برای امور جنگی خویش مورد استفاده قرار دهند.

۱۰) برای ترجمهٔ مفاد مورد نظر در پیمان اتحاد سه‌جانبه، عیناً از متن اصلی آن استفاده شد.—م.

در زمان نخست وزیری قوام، سفیر یکی از کشورهای اشغال‌کنندهٔ ایران به دیدارم آمد و گفت: به دلیل اعتمادی که متفقین به کابینهٔ قوام دارند، امیدوارند ما با انتشار اسکناس برای استفادهٔ قوای اشغالگر در ایران موافقت کنیم. و من با توجه به اینکه مجلس چندان تمایلی به این کار نشان نداده بود، در پاسخ سفیر گفتم که: از کشورهای خارجی دستور نمی‌گیرم.[11]

در زمینهٔ سیاسی، فعالیتهایی برای تجزیهٔ بخشهایی از کشور صورت می‌گرفت که لازم بود با آنها برخورد شود. چنین فعالیتهایی از خارج یا داخل کشور هدایت می‌شد. روسها بنا به شیوهٔ خود یک حزب بنام «توده» براساس مسلک خویش تأسیس کرده بودند، که از آن زمان تاکنون ـ چه در دوران فعالیت رسمی و چه در خفا ـ هرگز از کوشش در راه گسستن وحدت ملی و تضعیف روحیهٔ مردم بازنایستاده است.

ارگان حزب توده روزنامه‌ای بود به نام مردم که مخارج آن را در ابتدای امر شخصی به نام «مصطفی فاتح» از کارمندان کمپانی نفت

۱۱) عجبا که شاه این‌گونه آشکار حقیقت را تحریف و از خود در موردی رفع اتهام می‌کند که دقیقاً متهم بحساب می‌آید. زیرا مجلس شورای ملی در سه نوبت (تا آبان‌ماه سال ۱۳۲۱) به دولت اجازهٔ نشر اسکناس داد تا بتواند نیازهای مالی متفقین را مرتفع کند (و البته شاه هم هرسه مصوبهٔ مجلس را امضاء و تأیید کرد). بعد هم برای آنکه دیگر زحمت مراجعه به مجلس برای کسب اجازهٔ نشر اسکناس نباشد، دولت قوام در تاریخ ۲۸ آبان ۱۳۲۱ قانونی را به تصویب مجلس (و ایضاً به امضاء شاه) رساند که طبق آن اجازهٔ انتشار اسکناس به هیأت نظارت اندوختهٔ اسکناس واگذار می‌شد. و به این ترتیب تا آذرماه ۱۳۲۳ حدود چهار میلیارد ریال اسکناس اضافه انتشار یافت و در اختیار نیروهای اشغالگر قرار گرفت.ـ م.

انگلیس و ایران می‌پرداخت. فاتح وقتی سمت مشاور ژنرال «فریزر» (وابستهٔ نظامی انگلیس در ایران) را به عهده گرفت، چند ماه بعد تمام نیروی خود را بکار برد تا مقام فرماندهی کل نیروهای مسلح ایران از من سلب شود. و این همان سیاستی بود که سالها بعد مصدق نیز آن را تعقیب کرد.[۱۲]

در ادامهٔ همین شیوه، چند سال بعد روسها به حمایت مستقیم از گروههای شورشی «قاضی محمد» در کردستان و «پیشه‌وری» در

۱۲) اولاً مصدق فقط می‌خواست مقام وزارت دفاع را خود برعهده بگیرد تا دولت بتواند بر عزل و نصبهای ارتش بیشتر نظارت داشته باشد. وگرنه مصدق هرگز درصدد سلب مقام فرماندهی کل نیروهای مسلح از شاه نبود. چنانکه بعد از قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ نیز که مصدق شخصاً مقام وزیر دفاع را عهده‌دار شد، هیچ قدمی در راه سلب قدرت شاه از فرماندهی نیروهای مسلح برنداشت. دوم اینکه، مصطفی فاتح بنیانگذار «جمعیت ضدفاشیست» ایران بود و روزنامهٔ مردم نیز در آغاز جنبهٔ ارگان این جمعیت را داشت. این روزنامه چون به حامیان فاشیسم، بخصوص در سطوح فرماندهی ارتش بجا مانده از دوران رضاشاه و رجال فاشیسم‌مسلک درباری و دولتی، و گه‌گاه خود محمدرضاشاه (که کم و بیش تمایلات فاشیستی نشان می‌داد) می‌تاخت، مورد توجه حزب توده نیز قرار داشت. و به همین دلیل بود که پس از توقف انتشار روزنامهٔ مردم به عنوان ارگان جمعیت ضدفاشیست، سران حزب توده نام آن را برای انتشار روزنامهٔ ارگان خود مورد استفاده قرار دادند. و البته در شرایطی روزنامه را منتشر کردند که دیگر مصطفی فاتح در سلک گردانندگانش قرار نداشت (از شهریور ۱۳۲۱). ولی در مورد اینکه آیا واقعاً مصطفی فاتح می‌خواست مقام فرماندهی کل نیروهای مسلح از شاه سلب شود، هیچگونه مدرکی در تاریخ سراغ نداریم. لیکن می‌توانیم آن را نوعی سیاست «ارعاب بزدلها از طریق پراکندن شایعه برای افزایش حرف‌شنوی آنها» بدانیم، که اکثراً به صورت غیرمستقیم و بوسیلهٔ عوامل خاص صورت می‌گرفت.—م.

آذربایجان برخاستند. و نیز شوروی در حالی به حضور نیروهای اشغالگر خود در ایران ادامه داد، که انگلیسیها و امریکاییها درست رأس زمان مقرر در پیمان اتحاد ژانویهٔ ۱۹۴۲ قوای خود را از ایران خارج کرده بودند.

حضور قوای شوروی در آذربایجان باعث شد که اوضاع در آن منطقه روزبروز بدتر شود و متعاقب آن نیز پس از محاصرهٔ پادگان تبریز بوسیلهٔ شورشیان، فرمانده لشکر تحت فشار قوای شوروی خود را تسلیم شورشیان کرد. چون اقدام این فرمانده به‌هرحال نوعی خیانت به حساب می‌آید، محکوم به اعدام شد، ولی بعداً مورد عفو قرار گرفت.[۱۳]

بودن یا نبودن

یکی از نتایج تسلیم پادگان تبریز، ادعای شورشیان کرد در مورد خودمختاری کردستان بود. ولی همراه با آن، مقاومت دلیرانهٔ اکثر مردم علیه جدایی‌طلبان، به عنوان پشتوانه‌ای قدرتمند مورد استفادهٔ پرزیدنت ترومن قرار گرفت و او در روز ۸ مارس ۱۹۴۶ مبادرت به ارسال اولتیماتوم شدیداللحنی برای «مولوتف» کرد، که نتیجه‌اش خروج رسمی قوای شوروی از ایران در ماه مهٔ ۱۹۴۶ [اردیبهشت ۱۳۲۵] بود. و به این ترتیب ایران پس از سالها سرانجام از نیروهای

۱۳) این فرمانده، سرتیپ درخشانی بود، که بعدها مشخص شد برای شوروی کار می‌کرده است. دربارهٔ او مطالب مفصل‌تری توسط «ولادیمیر کوزیچکین» تحریر شده است (کتاب کاگب در ایران، پخش از: نشرنو، ۱۳۷۰، صفحهٔ ۲۸۵ تا ۲۸۹).—م.

اشغالگر پاک شد.[۱۴]

اما نبردی که برای حفظ حیات ایران آغاز شده بود هنوز می‌بایست ادامه یابد، و ما ناگزیر از دفاعی جانانه بودیم تا استقلال کشور را به طور کامل تحصیل کنیم. زیرا به دنبال کوششهای تجزیه‌طلبانه در غرب، اینک مشکلاتی در جنوب کشور و بخصوص در آبادان ـ که حزب توده در آنجا نفوذ فراوانی داشت ـ به وجود آمده بود.

و چون در همان موقع گروهی از ایلات فارس در نواحی اطراف شیراز و اصفهان نیز سر به شورش برداشتند، این احتمال می‌رفت که انگلیسیها و امریکاییها بخواهند منطقهٔ نفوذی برای خود در جنوب و جنوب غربی کشور مهیا کنند تا اگر ایران نتوانست بر دو استان آذربایجان و کردستان مسلط شود، آنها جای پایی داشته باشند.

پیروزی بر این گروههای شورشی نسبتاً کار آسانی بود، لیکن این امر در مورد شورش آذربایجان نمی‌توانست به آسانی امکان‌پذیر باشد. زیرا روسها چندین گروه بزرگ از شبه‌نظامیان طرفدار خود را در محل بکار گرفته بودند، که فی‌الواقع هیچ تفاوتی با نیروهای اشغالگر شوروی نداشتند.

در آن زمان، ابتدا مقام نخست‌وزیری ایران را «ابراهیم حکیمی»

۱٤) خروج قوای اشغالگر البته به صورت ظاهر انجام گرفت، وگرنه قوای غربی —و بخصوص نظامیهای امریکایی— از آن پس به صورتی غیرمستقیم و غیرآشکار در ایران ماندند و به مرور مهار ارتش و ژاندارمری را به عهده گرفتند. یک سال بعد هم با امضاء یک قرارداد محرمانهٔ رسمی، ایران و امریکا یک پیمان نظامی بین خود بستند که طبق آن نیروهای مسلح ایران یکسره در اختیار مستشاران امریکایی قرار گرفت. —م.

به عهده داشت که پیرمردی بود وطن‌پرست ولی به شدت هوادار انگلیسیها. و البته چون مناسبات ما با شوروی به بن‌بست رسید، او دیگر نتوانست بکار ادامه دهد و ناگزیر از مقام نخست‌وزیری استعفا کرد.

در مورد نخست‌وزیر بعدی که «احمد قوام» بود، چنین به نظر می‌رسید که برایم موفقیت چندانی ببار نیاورد. زیرا او به سرعت پس از انتخاب به مقام نخست‌وزیری عازم مسکو شد و در آنجا قراردادی دربارهٔ اکتشاف و استخراج نفت امضاء کرد که ۵۱ درصد منافع متعلق به شوروی و ۴۹ درصد از آن ایران می‌شد. ولی خوشبختانه در قرارداد ماده‌ای وجود داشت که تصریح می‌کرد: چنانچه متن قرارداد از تصویب مجلس ایران نگذرد، اعتبار قانونی نخواهد داشت.

قوام در بازگشت از شوروی با قراردادی که در جیب داشت مذاکره با شورشیان آذربایجان را آغاز کرد. او حتی از من تقاضا داشت که با ارتقاء درجهٔ افسران شورشی موافقت کنم و به‌هریک از آنان دو درجه بدهم؛ بطوریکه مثلاً یک نفر با درجهٔ ستوان یکمی تبدیل به سرگرد شود و مواردی شبیه این. ولی من در جواب گفتم که: «ترجیح می‌دهم دستم قطع شود و چنین فرمانی را امضاء نکنم...»[۱۵]

در آن موقع اغلب فرماندهان ارتش، به استثناء رزم‌آرا (رئیس ستاد ارتش)، به من اکیداً توصیه می‌کردند از هرگونه اقدامی که

۱۵) شاه این مطلب را در چند جای دیگر هم تکرار کرده است، ولی هرگز سندی که بر صحت آن دلالت کند مشاهده نشده است. بنابراین چون مسألهٔ مزبور، هم منطقی به نظر نمی‌رسد و هم جنبهٔ شعار آمیز (از سوی شاه برای قهرمان جلوه دادن خود) دارد، نمی‌توان آن را پذیرفت.—م.

باعث تحریک روسها به مداخلهٔ نظامی در ایران شود، خودداری کنم. ولی من علیرغم همهٔ این توصیه‌ها تصمیم گرفتم با مسأله برخوردی قاطع داشته باشم و برای فتح مجدد آذربایجان دست بکار شوم. این تصمیم را ـعلیرغم آنکه به نظر اغلب رجال و فرماندهان تصمیمی ناشیانه و تهوری بیجا می‌آمدـ براساس اطلاعات واقعی اتخاذ کرده بودم، زیرا می‌دانستم شورشیان با اینکه از نظر تسلیحاتی قویتر از قوای نظامی ما نبودند، ولی بنا داشتند در آیندهٔ نزدیک با دریافت تسلیحات جدید و پیشرفته خود را تقویت کنند. برای این منظور نیز گروههایی را برای آموختن فنون هواپیمایی و زرهی به شوروی فرستاده بودند و این عده ظرف یک سال عملاً در خدمت شورشیان قرار می‌گرفتند. علاوه بر آن، من ترجیح می‌دادم خطر شرکت در یک نبرد شرافتمندانه را پذیرا شوم، ولی هرگز پادشاهی نباشم که او را به نوکرصفتی و سرافکندگی بشناسند. با وجود این، «جرج آلن» سفیر امریکا در ایران، که از دوستان بود و حمایتم می‌کرد به من هشدار داد و گفت: «... ایالات متحد امریکا صد درصد با نظر شما موافق است، اما هرگز حاضر نیست به خاطر شما درگیر جنگ با شوروی شود...»

البته من هم از امریکا چنین انتظاری نداشتم، ولی احساس می‌کردم که همهٔ ملت پشت سرم قرار دارند. و دلیل آن نیز وجود گروه کثیری از داوطلبان بود که برای نبرد با شورشیان اظهار تمایل می‌کردند. بعد هم وقتی قوام نخست‌وزیر از سیاستی که در پیش گرفته بود چشم پوشید و با تصمیم من در مورد غلبه بر شورشیان

همراه شد، برنامهٔ حمله را آغاز کردیم.[۱۶]

برای آنکه بدانم برنامهٔ حمله چگونه پیش می‌رود، همراه ژنرال رزم‌آرا ـ که همواره از من پشتیبانی می‌کرد ـ چند بار بر فراز صحنه‌های عملیاتی پرواز کردم؛ گاه با یک هواپیمای کهنهٔ خارج از رده، و گاه با هواپیمای کوچک دوموتورهٔ «بیچ کرافت»؛ که البته هیچکدامشان دستگاه رادیویی بی‌سیم نداشتند. تا سرانجام قوای دشمن که تحت فرمان پیشه‌وری عمل می‌کردند و مرید روسها بودند، سه‌پاره شدند و از هم پاشیدند. به دنبال آن نیز پیشه‌وری به اتفاق همدستانش از مرز گذشت و به شوروی گریخت.

۱۶) علت اینکه امریکاییها حاضر نبودند به خاطر نجات آذربایجان از شر کمونیستها درگیر جنگ با شوروی شوند، ارتباط به معامله‌گری آنها با روسها داشت. زیرا قبلاً در سه کنفرانس مسکو، یالتا، پتسدام بین سران سه دولت شوروی، امریکا، انگلیس توافق شده بود که: روسها دست از حمایت شورشیان در آذربایجان بردارند؛ در هندوستان از اقدام برای تحریک شورشهای کمونیستی خودداری کنند؛ از کوشش برای نفوذ در کشورهای عربی خاورمیانه بپرهیزند. و درعوض روسها اجازه یافتند تا: در کشورهای شرق اروپا (بجز ترکیه و یونان) حکومتهای کمونیستی تشکیل دهند؛ در چین به یاری کمونیستها بشتابند؛ سهم خود را در آلمان به صورت یک کشور مستقل درآورند. بنابراین آنچه شاه گفته (و همانند تبلیغات دوران سلطنتش در مورد «نجات آذربایجان توسط خودش» رجزخوانی کرده) بکلی بی‌پایه است و هیچ اساسی ندارد. نجات آذربایجان در آذرماه ۱۳۲۵ سه علت داشت: یکی عدم حمایت شوروی از دار و دستهٔ پیشه‌وری؛ دوم حیله‌گری قوام‌السلطنه و فریب دادن اعضاء فرقهٔ دموکرات آذربایجان؛ سوم تنفر مسلمانان آذربایجان از شیوهٔ حکومت فرقه‌ایها در جهت مذهب‌زدایی (بخصوص جلوگیری از مجالس ترحیم و سوگواری در آذرماه ۱۳۲۵ پس از وفات آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی مرجع تقلید شیعیان). ــم.

در همان زمان سفیر شوروی به دیدارم آمد و با لحنی خشمگینانه از من خواست که در مقام رئیس کشور و فرمانده کل نیروهای مسلح، فوراً به قوای ایران دستور توقف دهم، تا به این ترتیب از «به خطر انتادن صلح جهانی» پرهیز کرده باشم.

ضمن آنکه از اجابت خواستهٔ سفیر شوروی خودداری کردم، به او خاطرنشان ساختم که ارتش ایران قصد تهدید هیچکس و هیچ‌جا را ندارد، و هدف ما چیزی نیست جز بازگرداندن اوضاع به حالت قبل برای برگذاری انتخابات در منطقه‌ای که به خودمان تعلق دارد. و درعین حال به سفیر شوروی گوشزد کردم: «باید بدانید که همین الآن شورشیان تسلیم شده‌اند».

به این ترتیب، دومین برنامه‌ای که برای امحاء ایران از صحنهٔ جهان طراحی شده بود، به شکست انجامید. بار اول موقعی بود که در سال ۱۹۰۷ همزمان با عقد قرارداد بین انگلیس و روس در ۳۰ اوت آن سال کشور ایران به دو بخش تقسیم شد؛ روسها بخش شمالی و انگلیسیها بخش جنوبی را به خود اختصاص دادند. ولی در پایان جنگ جهانی اول، رضاشاه بار دیگر توانست یکپارچگی کشور را تأمین کند.[۱۷]

کوشش در راه اجرای مجدد طرح تجزیهٔ ایران، در پی وقوع جنگ جهانی دوم، نشان داد که دول غربی کماکان از چنین برنامه‌هایی

۱۷) آنچه که باعث بی‌اثر ماندن قرارداد ۱۹۰۷ شد، وقوع انقلاب روسیه و کنار رفتن دولت روسیه از صحنهٔ سیاست ایران بود، نه رضاشاه. ضمناً هم باید گفت که در پایان جنگ جهانی اول (متعاقب وقوع انقلاب روسیه) چون انگلیسها سلطهٔ بلامنازع بر ایران پیدا کردند، طبعاً یک کشور یکپارچه را بهتر می‌توانستند اداره کنند؛ و به همین جهت حکومتی مقتدر و نظامی را به سر کار آوردند (و رضاشاه را بر رأس آن نشاندند) تا منافع خویش را بهتر تأمین کنند.—م.

در مورد ایران حمایت می‌کنند. زیرا در سال ۱۹۴۵ «ارنست بوین» (وزیر خارجهٔ انگلیس) و «جوزف برنس» (وزیر خارجهٔ امریکا) در مسکو به استالین پیشنهاد کردند که آذربایجان و کردستان و خوزستان تبدیل به مناطق خودمختار شوند.[۱۸] که البته در بدو امر استالین نظر آنها را پذیرفت، ولی بعداً با توجه به نظر وزیر خارجهٔ شوروی (مولوتف) از قبول پیشنهاد امریکا و انگلیس خودداری کرد. به این دلیل که مولوتف معتقد بود: شوروی با اندکی انتظار می‌توانست سراسر ایران را تحت سلطهٔ خود بگیرد. یعنی شوروی با کمک کمونیستهای ایرانی در نهایت همهٔ ایران را ـنه یک ایالت یا نیم آن راـ به چنگ می‌آورد و از این بابت از مخالفت متفقین نیز هیچ ترسی به دل راه نمی‌داد.

۱۸) اینکه امریکا و انگلیس به استالین پیشنهاد خودمختاری سه استان ایران را دادند، صحت ندارد، و از خیالبافی شاه یا کوشش او برای نمایش ظاهری ضدیت امریکا و انگلیس با حکومتش مایه می‌گیرد. زیرا آنطور که یکی از شاهدهای عینی نوشته: وزراء خارجهٔ امریکا و انگلیس در کنفرانس مسکو (دسامبر ۱۹٤٥) به استالین پیشنهاد کردند: «بهتر است با کسب موافقت ایران، یک کمیسیون مشترک انگلیس و امریکا و شوروی تشکیل شود تا حکومت مرکزی ایران را در بوجود آوردن شوراهای ایالتی و ولایتی ـکه در قانون اساسی ایران هم پیش‌بینی شده بودـ یاری دهد...» (خاطرات «سر ریدر بولارد» سفیر انگلیس در ایران، مندرج در کتاب شترها باید بروند، نشرنو، ۱۳٦۲، صفحهٔ ۱۲٦). بنابراین کاملاً مشخص است که اصلاً مسألهٔ جدایی یا خودمختاری استانها مطرح نبود، و آنچه که شاه در مورد کوشش دول غربی برای تجزیهٔ ایران در زمان حکومت خود، آورده، عاری از حقیقت است. بخصوص که اصولاً استالین هم ـبنا به توصیهٔ مولوتفـ به همین دلیل (که تشکیل شوراهای ایالتی و ولایتی نمی‌توانست باعث تجزیهٔ آذربایجان و کردستان شود) از قبول پیشنهاد انگلیس و امریکا طفره رفت.ـم.

ناگفته نماند که این فکر روسها دلیلی نداشت جز ناآگاهی آنها از: چگونگی عکس‌العمل من[!]؛ قدرت سرباز ایرانی (علیرغم ضعف تجهیزاتی آنان)؛ و نیز میزان دلبستگی مردم ایران به تاج و تخت[!] و میهنشان.[۱۹]

موقعی که همهٔ کوششهای سازمان‌یافته در خارج کشور برای تجزیهٔ ایران عقیم ماند، سلسله اقداماتی در داخل کشور برای صدمه زدن به بنیان مملکت آغاز گردید. عوامل فسادانگیز و ستون پنجم با همکاری یکدیگر علیه ملت و وحدت ملی ایران ـکه حمایت از یکپارچگی و انسجام آنها جزء وظایف من بودـ وارد عمل شدند. بیشتر آنها مستقیماً از خارج و توسط کسانی هدایت می‌شدند که جز در راه رسیدن به هدفهایی مغایر با منافع ملی ایرانیان قدم برنمی‌داشتند؛ و البته حربه‌ای برنده‌تر از عوامفریبی نیز در دست نداشتند. عیناً همان حربه‌ای که به نظر می‌رسد این روزها عامل پیروزی بوده است.

بنای کار بر این بود که ایران را ـبه‌هر شکلی شدهـ از پیشرفت بازدارند و به سمت هرج و مرج و بردگی سوق دهند. این هدف نه در سال ۱۹۰۷ و نه طی سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ برآورده نشد. ولی کوششها سرانجام نتیجه داد و این روزها ثمرات مورد نظر آنان به‌بار آمد.

۱۹) برای آگاهی به آنچه که مسبب اصلی نجات آذربایجان بود، به زیرنویس صفحهٔ ۱۰۷ مراجعه شود.—م.

فصل ٦

مصدق؛ عوامفریبی در رأس قدرت

در سال ۱۹۴۷ [۱۳۲۶] عازم دیدار از آذربایجان شدم. در آن استان آزاد شده و در راه بازگشت به تهران، به‌هر جا قدم نهادم، مواجه با استقبال مردم و تظاهرات کسانی شدم که با هیجان مفرط از من طرفداری می‌کردند. جریان آن سفر بقدری بر من تأثیر گذاشت که هرگز فراموشش نمی‌کنم و امروز که به یادش می‌افتم، واقعاً قلبم به‌درد می‌آید.

در آن زمان، مرحلهٔ دفاع همگانی برای حفظ بقاء ملت سپری شده بود و می‌رفتیم تا به دوران سازندگی قدم بگذاریم. قوام‌السلطنه نخست‌وزیر که پس از برگذاری انتخابات توانسته بود اکثریت مجلس را بدست آورد، درست مثل من به این نکته توجه داشت که برای بازسازی کشور می‌بایست نبردی جدید و همه‌جانبه را آغاز کرد و برای توسعهٔ کشور برنامه‌هایی تدوین و به مرحلهٔ اجرا گذاشته شود.

کوشش شوروی

نباید فراموش کرد که در آن موقع ما مواجه با پیشنهادی از سوی

روسها بودیم که از بس حالت جدی داشت بیشتر شبیه یک دستور می‌توانست باشد؛ و آن درخواست فوری تشکیل یک شرکت مختلط شوروی-ایرانی (با ۵۱٪ سهم شوروی و ۴۹٪ سهم ایران) برای استخراج نفت [شمال ایران] بود. ظاهر این پیشنهاد نشان می‌داد که روسها می‌خواهند برای خود موقعیتی در شمال ایران عیناً شبیه همان که انگلیسیها در جنوب کشور داشتند، دست و پا کنند.

چندی بعد این مسأله در مجلس مطرح شد و پیرو مذاکراتی که صورت گرفت، یک طرح قانونی با اکثریت ۱۰۹ رأی در مقابل ۲۷ رأی به تصویب رسید، که واگذاری امتیاز نفت به دولت شوروی را غیرمجاز اعلام می‌کرد. رهبر مخالفان واگذاری این امتیاز در مجلس کسی نبود جز مصدق، که البته بعداً دربارهٔ او بیشتر صحبت خواهیم کرد.[1]

این قانون مقرر می‌داشت: «... ۱) مذاکرات و موافقتنامه‌های مربوط به ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی بلااثر و کأن لم یکن تلقی شود... ۲) واگذاری هرگونه امتیاز استخراج نفت کشور و مشتقات آن به خارجیها و ایجاد هر نوع شرکت برای این منظور که خارجیها در آن به وجهی از وجوه سهیم باشند مطلقاً ممنوع شود...

۱) در مجلس پانزدهم دکتر مصدق عضویت نداشت تا مخالفان تصویب قانون واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی را رهبری کند. و اصولاً هم باید گفت که قوام‌السلطنه (نخست‌وزیر) خود عامل عدم تصویب این قانون در مجلس بود و به همین جهت نیازی به رهبر مخالفین در مجلس وجود نداشت. در عین حال نیز باید بر این نکته تأکید کرد که دکتر مصدق در خارج مجلس وقتی دید مخالفت با قانون واگذاری باعث تقویت قوام‌السلطنه می‌شود، ترجیح داد چندان هم خود را به عنوان مخالف به میدان نیندازد.—م.

۳) مذاکرات با شرکت نفت انگلیس و ایران باید هرچه زودتر و بر این مبنا آغاز شود که ما باید سهم بیشتری از منافع نفت جنوب داشته باشیم...[2] ۴) درصورتیکه طی مدت سه سال وجود نفت به مقدار قابل ملاحظه در نواحی شمال ایران مسلم گردد، دولت مجاز است در باب فروش محصولات آن به اتحاد جماهیر شوروی وارد مذاکره شود...»[3]

علیرغم اخذ این تصمیم (بند چهار) از سوی پارلمان، روابط سیاسی ما با همسایهٔ مقتدر شمالی در جهتی ادامه یافت که به تیرگی گرایید، و درحالی که می‌دانستیم این وضع احتمالاً به بحران بین دو کشور خواهد انجامید، کاری هم از دستمان برنمی‌آمد. به همین جهت در ماه مهٔ ۱۹۴۸ برای تضمین امنیت کشور، دریافت تسلیحات سبک

۲) شاه این بند را تحریف کرده است. چون بند «هـ» مادهٔ واحدهٔ پیشنهادی به مجلس پانزدهم عیناً مقرر می‌داشت:

«... دولت مکلف است در کلیهٔ مواردی که حقوق ملت ایران نسبت به منابع ثروت کشور اعم از منابع زیرزمینی و غیر آن مورد تضییع واقع شده است، بخصوص راجع به نفت جنوب به منظور استیفای حقوق ملی، مذاکرات و اقدامات لازم را بعمل آورده و مجلس شورای ملی را از نتیجهٔ آن مطلع سازد...»

ولی شاه در کتاب خود این بند را تحریف کرده است. جالب‌تر از همه این است که روزنامهٔ ایرانتایمز چاپ امریکا در ترجمهٔ فارسی کتاب شاه، بکلی این بند را نادیده گرفته و آن را حذف کرده است. تردیدی نیست که شاه قصد داشته با تحریف این بند از مصوبهٔ مجلس، قرارداد معروف به «گس-گلشائیان» (قرارداد الحاقی) را مشروعیت بخشد و بطور کلی مسألهٔ «ملی شدن صنعت نفت» را بی‌ارتباط به مصوبهٔ مجلس پانزدهم قلمداد کند.—م.

۳) در این بند نیز شاه عدد «سه سال» را آورده، که در متن اصلی قانون وجود ندارد.—م.

را از ایالات متحد امریکا آغاز کردیم.

در آن زمان چون علیرغم آشوبگریهای حزب توده توانسته بودیم میزان استخراج نفت خود را هر سال افزایش دهیم، احساس می‌کردیم که می‌توانیم نفس راحتی بکشیم (در سال ۱۹۴۶ مقدار نفت استخراجی به ۱۹ میلیون تن، در سال ۱۹۴۷ به ۲۱ میلیون تن، و در سال ۱۹۴۸ به ۲۵ میلیون تن رسید که از این مقدار حدود ۲۴ میلیون تن را نیز توانستیم پس از پالایش به خارج صادر کنیم).

ولی در همان شرایطی که احساس می‌شد مملکت نجات یافته است، ناگاه ۵ گلولهٔ مرموز از تپانچهٔ «فخرآرایی» بسویم شلیک شد. و من هم البته هیچگاه نتوانستم بدرستی بدانم که چه کسی واقعاً در پشت سر او قرار داشت.

بلافاصله بعد از این سوءقصد بود که اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران متوجه عواقب ناشی از عدم حضور من بر مسند حکمرانی کشور شدند و فهمیدند که اگر من نباشم ایران رو به نابودی خواهد گذاشت و همانطور که امروز هم پیش آمده، کشور در شرایطی پرهرج و مرج قرار خواهد گرفت. ضمناً باید این نکته را نیز اضافه کنم که چون آن روزها مجامع مذهبی کشور بخوبی از خطر غیبت من آگاه بودند، به همین جهت بیشتر مقامات مذهبی مسألهٔ نافرجام ماندن ترور مرا یک «معجزهٔ واقعی» تعبیر کردند.

مردم ایران همیشه ذاتاً دارای احساسات بسیار عمیق و صمیمانه بوده‌اند. و به همین جهت نه‌تنها آنچه را ـ علیرغم تمام موانع موجود ـ به‌دست آورده بودیم کاملاً درک می‌کردند، بلکه بخوبی درمی‌یافتند که چنانچه همه متحد شویم خواهیم توانست به پیشرفتهای فراوانی دست یابیم. این حقیقت نیز که من هدف

سوءقصد دشمنان ملت قرار گرفته بودم، بخوبی ثابت می‌کرد که در مسیر درستی گام برمی‌داشتم. و اگر خواست خداوند مرا از این بلیه نجات داده بود، پس بی‌تردید می‌بایست هر طور شده مأموریتم را تکمیل کنم و به انتها برسانم.

نخستین برنامهٔ عمرانی

ضمن یکی از سخنرانیهای رسمی در ماه فوریهٔ ۱۹۵۰ تمایلم را به تدوین یک قانون اساسی جدید به اطلاع عموم رساندم. قانون اساسی ۱۹۰۵ که ملهم از قانون اساسی بلژیک بود[۴]، حق انحلال مجلس شورای ملی را به پادشاه نمی‌داد. ولی قانون اساسی که در سال ۱۹۵۰ تدوین شد، به من اختیارات ویژه برای انحلال مجلس داد.[۵]

قبل از سال ۱۹۵۰، نمایندگان مجلس طی دوران برگذاری انتخابات، کماکان به تشکیل جلسه ادامه می‌دادند. و طبیعی است که همین امر آنها را از انتخاب شدن مجدد مطمئن می‌کرد. در سال ۱۹۴۹ طی دیداری که از ایتالیا داشتم، وقتی این شیوه را به اطلاع

۴) قانون اساسی مشروطیت معروف به قانون اساسی ۱۹۰۶ بود، نه ۱۹۰۵.—م.

۵) فرمان تشکیل مجلس مؤسسان سوم در فوریهٔ ۱۹٤۹ (اسفند ۱۳۲۷) صادر شد. این مجلس پس از انجام انتخابات مربوطه، در روز اول اردیبهشت ۱۳۲۸ (آوریل ۱۹٤۹) شروع به کار کرد؛ و با تغییر اصل ٤۸ قانون اساسی مشروطیت، اختیار انحلال مجلس شورای ملی و سنا را به شاه داد. بنابراین، آنچه شاه به عنوان تغییر قانون اساسی عنوان کرده، فقط شامل تغییر یک اصل قانون اساسی بوده است. و ضمناً هم این کار در سال ۱۹٤۹ صورت گرفت، نه در سال ۱۹۵۰.—م.

«گاسپری» رئیس‌جمهور ایتالیا رساندم، او با اظهار شگفتی گفت: «این که جز حکومت افراد بانفوذ چیز دیگری نیست.»

در زمان جنگ، انتخابات ایران به این صورت انجام می‌گرفت که: مثلاً صبح مستشار سفارت انگلیس با لیستی حاوی هشتاد نامزد نمایندگی مجلس به دیدار نخست‌وزیر می‌رفت، و بعدازظهر همان روز کاردار سفارت شوروی نام دوازده نفر از نمایندگان مورد نظر خود را به نخست‌وزیر می‌داد.

من برای پایان دادن به این وضعیت تحقیرآمیز، یکی از ملی‌گرایان را به نام مصدق ـ که بعدها به رهبری جبههٔ ملی رسید ـ احضار کردم و از او خواستم که اگر موافق است، برای تشکیل کابینه‌ای دست به کار شود که بتواند سیستم انتخاباتی کشور را اصلاح کند و انتخاباتی بعمل آورد که عاری از هرگونه دخالت خارجیها باشد. ولی با کمال حیرت دیدم که مصدق در پاسخ من، قبول مقام نخست‌وزیری را موکول به سه شرط کرد: ۱) موافقت انگلیسها با نخست‌وزیری او. ۲) این که بتواند هر روز صبح مرا ملاقات کند تا تعلیمات لازم را دریافت دارد. ۳) محافظان شخصی در اختیارش بگذارم.[۶]

۶) شاه در یکی از کتابهای قبلی خود (مأموریت برای وطنم، صفحهٔ ۱۵۴) در این مورد فقط دو شرط را مطرح کرده است. یکی «گماشتن مأمورین مسلح برای حفظ شخص او»، و دیگری «موافقت قبلی انگلیسها). اما در اینجا شرط سومی را نیز به آنچه قبلاً گفته بود اضافه کرده است (تقاضای مصدق برای ملاقات هر روز صبح با شاه برای دریافت تعلیمات لازم از او!!)، که البته در صحت آن واقعاً باید شک کرد. گرچه که صحت آن دو شرط قبلی هم جای تردید فراوان داشت (به هزار و یک دلیل). ـم.

به مصدق یادآور شدم که چون قبلاً هرگز از انگلیسها نظرخواهی نکرده‌ام، در این مورد نیز کاری انجام نخواهم داد[۷]؛ ولی اگر اصرار دارد، بایستی نظر روسها نیز در این مورد کسب شود. با آن که مصدق در جواب گفت: «در ایران بدون موافقت انگلیسها نمی‌توان هیچ اقدامی کرد، و روسها نیز بحساب نمی‌آیند»، لیکن من حسین علاء وزیر دربار را به سفارت انگلیس و ژنرال یزدان‌پناه را ـ که از قزاقهای قدیمی بود ـ به سفارت شوروی فرستادم تا از آنها نظرخواهی کنند.

روسها بلافاصله موافقت خود را اعلام داشتند، ولی سفیر انگلیس از قبول آن خودداری کرد و خطاب به فرستادهٔ من گفت: «... شاه با این کار سلطنتش را بازیچه قرار داده است...» مصدق هم پس از آگاهی به نتیجهٔ دیدارهای فرستادهٔ من، از قبول مقام نخست‌وزیری

۷) در کتاب مأموریت برای وطنم (صفحهٔ ۱۵۴) شاه نوشته است که: «... از شنیدن این عبارت (مصدق) به او پرخاش نموده و استدلال کردم که پدرم هیچ‌گاه عادت نداشت در اجرای تصمیمات خود موافقت انگلیسها را جلب کند. این دلیل در مصدق اثر نکرد و به من گفت: هنوز جوانم و اطلاعاتم در مسائل سیاسی کم است...»

با توجه به این عبارت، مشخص می‌شود که شاه در کتاب حاضر جای پدرش را با خود عوض کرده و درحالی که آنجا گفته بود پدرش «عادت نداشت موافقت انگلیسها را جلب کند» (که البته دروغ است)، در اینجا گفته که: من «قبلاً هرگز از انگلیسها نظرخواهی نکرده‌ام» (که اینهم دروغ است). ضمناً هم معلوم نیست چگونه مصدق که ــ بر اساس نوشتهٔ شخص شاه ــ او را جوان و کم‌اطلاع می‌دانسته، در کتاب آخر شاه (نه در کتابهای قبلی) درخواست کرده که هر روز برای دریافت تعلیمات لازم، به ملاقات شاه برود!!! ــ م.

سر باز زد[۸]، و لذا نمایش مضحک انتخابات در کشور کماکان به همان صورت ادامه یافت. لیکن لازم است یادآور شوم که انگلیسها علیرغم اینکه موقع صحبت دربارهٔ امتیازهای دموکراسی، همواره خود را بسیار مقید به رعایت اصول دموکراسی می‌دانند، معهذا این امر را کاملاً عادی و طبیعی می‌دانستند که انتخابات در ایران مطابق نظر و خواسته‌های خودشان صورت بگیرد.

پس از تصویب قانون اساسی جدید در سال ۱۹۵۰، مسألهٔ تحقق برنامهٔ عمرانی هفت‌ساله‌ای را که در نظر داشتم مورد توجه قرار دادم و کار را درحالی آغاز کردم که اوضاع چندان بر وفق مراد نبود. مطالعات مقدماتیِ انجام‌شده توسط «گروه مشاوران امریکایی ماوراءبحار» حدود سه میلیون دلار خرج برداشته بود و نیز بیست و پنج میلیون دلار لازم داشتیم تا بتوانیم اجرای طرحهای عمرانی مورد نظر را آغاز کنیم. ولی ایالات متحد امریکا از پرداخت این مبلغ به ما طفره می‌رفت.

در اینجا بهتر است به موارد مهم برنامهٔ هفت‌سالهٔ اول اشاره کنم تا آنچه قصد اجرایش را داشتیم مشخص‌تر شود. و البته هدف اصلی از این برنامه نیز چیزی نبود جز توسعهٔ اقتصاد ایران؛ عمدتاً از طریق کمک به روستاییان (به صورت بهبود نهادهای کشاورزی) و افزایش تولید و پالایش نفت. یک بودجهٔ ۶۵۶ میلیون دلاری برای این کار

۸) در مورد این که چرا مصدق قبول نخست‌وزیری را مشروط به موافقت انگلیسها دانست، خود مصدق جواب مناسبی داده است. مراجعه کنید به خاطرات و تألمات مصدق، چاپ علمی، ۱۳۶۵، صفحهٔ ۳۵۹.—م.

می‌بایست سرمایه‌گذاری شود که نسبت اقلام آن به صورت زیر بود:

بهبود شرایط اجتماعی	٪۲۸/۶
کشاورزی	٪۲۵
حمل و نقل	٪۲۳/۷
صنعت و معدن	٪۱۴/۳
تأسیسات نفتی	٪۴/۸
مخابرات	٪۳/۶

بخش اعظم این بودجه می‌بایست به بهداشت و آموزش اختصاص یابد. در هر استان یک بیمارستان ۵۰۰ الی ۷۰۰ تختخوابی ساخته می‌شد و روشهای مختلف برای پیشبرد امر بهداشت به اجرا درمی‌آمد. بنا بود حدود ۵٬۰۰۰ دبستان و ۱۵۰ دبیرستان و ۲۶ مدرسهٔ فنی‌حرفه‌ای در سراسر کشور ساخته شود. سه دانشگاه جدید در استانها بوجود آید و همه‌ساله یک میلیون کودک و ۱۷۵ هزار جوان به تحصیل مشغول شوند.

در طول برنامهٔ هفت‌ساله، مکانیزه کردن کشاورزی مد نظر قرار می‌گرفت و ساختمان حدود ده سد همراه با تأسیسات هیدروالکتریک و احداث کانالهای آبیاری به اجرا درمی‌آمد. در بخش صنعت نیز کوشش می‌شد امور مربوط به ذوب فلزات، نساجی، سیمان، آجر، محصولات شیمیایی و اکتشاف معادن در اولویت قرار گیرد.

احداث بیش از ۳٬۰۰۰ کیلومتر جادهٔ جدید؛ مرمت ۶٬۷۰۰ کیلومتر جادهٔ موجود؛ کشیدن خط آهن از پایتخت به تبریز و از مشهد به یزد[!]، به توسعهٔ ارتباطات و تجارت در کشور کمک می‌کرد. وضع بندرهای ما در کنارهٔ خلیج [فارس] و دریای خزر می‌بایست بهتر شود؛ فرودگاههای جدید ساخته شود؛ و شبکه‌های پستی و تلگرافی

و تلفنی گسترش یابد.

علاوه بر اینها: ارتش ایران نیاز به تجدید قوا داشت؛ نیروی پلیس می‌بایست تجدید سازمان شود؛ خلع سلاح عشایر ـ بخصوص در جنوب کشور که هر کس تفنگی در اختیار داشت ـ صورت پذیرد؛ قوانین مدنی و جزائی محتاج تجدیدنظر بود؛ دادگاههای جدید تشکیل گردد؛ و تشکیلات اداری نیز اصلاح شود. ولی در میان این موارد، چون مسألهٔ عشایر از اهمیت خاصی برخوردار بود، لازم می‌آمد هرچه سریع‌تر برای آن یک سازمان منظم و کارآ بوجود آید.

گرچه در سالهای بعد ما توانستیم مقدار زیادی از اهداف این برنامه فراتر برویم، ولی متأسفانه در فاصلهٔ آوریل ۱۹۵۱ تا ژوئیهٔ ۱۹۵۳ نتوانستیم هیچ قدمی در راه اجرای مراحل آن برداریم؛ و این مصادف با دورانی بود که مصدق یک دولت افراطی را اداره می‌کرد.

در جریان مذاکره با کمپانی نفت انگلیس و ایران ـ که از آنها می‌خواستیم عایدی ما را از نفت خودمان افزایش دهند ـ به جایی رسیدیم که ناگزیر به قطع مذاکرات شدیم. این وضع در زمان کابینهٔ «ساعد» پیش آمد، و بعد در دولت «منصور» هم نتوانستیم به نفع خود کاری بکنیم، تا آنگاه که در ماه ژوئن ۱۹۴۹ ژنرال «علی رزم‌آرا» را که ریاست ستاد ارتش را به عهده داشت (و در زمان غائلهٔ آذربایجان نیز همین سمت را عهده‌دار بود) به نخست‌وزیری گماشتم.[9]

۹) رزم‌آرا در اواسط تیرماه ۱۳۲۹ (که مطابق است با اواخر ژوئن ۱۹۵۰) به نخست‌وزیری رسید، نه در ژوئن ۱۹۴۹.—م.

رزم‌آرا مذاکره با مقامات کمپانی نفت انگلیس و ایران را مجدداً آغاز کرد، ولی باعث شد آنها جریان مذاکره را بیش از حد طولانی کنند. و من همواره از خود پرسیده‌ام که آیا چنین شیوه‌ای برای آن نبود که کار از کار بگذرد؟ و یا نقشه‌ای نبود که جریان نفت ایران ـدرست مثل آنچه بعداً در زمان مصدق اتفاق افتادـ قطع شود؟

رزم‌آرا یک ژنرال خوب بود، ولی به عنوان سیاستمدار، مردی ضعیف و بی‌کفایت و متوسط‌الحال بحساب می‌آمد. ناشیگریهای او بود که بیش از هر چیز باعث شد جبههٔ ملی مصدق از نظر تبلیغاتی دست به مانورهای موفقیت‌آمیز بزنند.

این نهضت که خود را یک حرکت ملی می‌دانست، مهم‌ترین ویژگی‌اش را ضدیت با خارجیها تشکیل می‌داد و از سال ۱۹۵۱ «ملی کردن نفت» نیز به صورت شاه‌بیت اهدافش درآمده بود. من هم البته در آغاز کار با ملی کردن نفت موافق بودم، ولی نمی‌توانستم با شیوه‌هایی که مصدق برای اجرای این امر قصد انجامش را داشت موافق باشم.

در آن دوران، تظاهرات خشونت‌آمیزی علیه دولت رزم‌آرا صورت می‌گرفت که به تبلیغات تند و برانگیزانندهٔ نفرت مردم نسبت به او می‌پرداخت. تا آنکه سرانجام در روز ۷ مارس ۱۹۵۱ [۱۶ اسفند ۱۳۲۹] رزم‌آرا در مقابل مسجد بزرگ [شاه] به دست یکی از اعضاء «فدائیان اسلام» ـکه یک گروه تروریست دست‌راستی افراطی بودـ کشته شد.

پس از قتل رزم‌آرا، من ابتدا یکی از رجال صاحب نام ـحسین علاءـ را به عنوان جانشین وی مأمور تشکیل کابینه کردم و امید داشتم که مسألهٔ نفت بوسیلهٔ او حل شود. ولی موج تظاهرات ضدخارجی همچنان ادامه یافت و مصدق نیز همواره ـدر مجلس و جاهای دیگرـ

به مردم وعده می‌داد که با خارجیها مبارزه خواهد کرد تا حقوق ملت را از آنها بستاند و صدها میلیون لیره‌ای را که روزانه توسط کمپانی نفت انگلیس تحصیل می‌شود از چنگشان بیرون بیاورد.

اغلب رؤسای فراکسیونهای مختلف مجلس که به خاطر تأثیر-پذیری از مصدق به هیجان آمده بودند، در موقع گفتگوهای مشورتی با من، کاملاً اطمینان می‌دادند که هیچ‌کس مثل مصدق در آن مقطع شایستگی ریاست دولت را ندارد.

من با آنکه قبلاً طی سال ۱۹۴۰ در مورد مصدق به پدرم رضاشاه -که او را بازداشت کرده بود- رو انداختم[۱۰]، و نیز همیشه در مراحل مختلف علاقه داشتم از چنین مردان باشهامتی استفاده کنم، معهذا در آن زمان برای انتخاب مصدق به نخست‌وزیری کمی تردید داشتم. ولی بزودی تصمیم گرفتم بر تردید خود غلبه کنم و او را در مسیری که مطمئناً راه بازگشتی برایش وجود نداشت قرار دهم. و البته چندی نگذشت که پیامدهای این اقدام کاملاً روشن شد.

به این علت نمی‌توانستم چندان با نظر خوشبینانهٔ بعضی رجال در مورد رهبر جبههٔ ملی توافق داشته باشم که در گذشته چند بار شاهد تناقضهای آشکار بین رفتار و گفتار مصدق بودم. مصدق همواره رسماً خود را مدافع احساسات ملی ضداستعماری نشان می‌داد و به صورت یک وطن‌دوست سازش‌ناپذیر جلوه می‌کرد که ادعا داشت هرگز هیچ‌گونه امتیاز یا مزیتی نباید به قدرتهای خارجی داده شود. مصدق این نظریهٔ خود را «سیاست موازنهٔ منفی» می‌نامید و بزرگ‌ترین عیب او را هم می‌بایست همین «منفی» بودنش دانست.

۱۰) دکتر مصدق از تیرماه تا آذر ۱۳۱۹ در بیرجند زندانی رضاشاه بود.—م.

یک روز مصدق در حضور من با آب و تاب فراوان به شرح اشتباه رضاشاه در مورد احداث راه‌آهن سراسری ایران پرداخت و گفت: این راه‌آهن به خاطر متصل کردن خلیج فارس به دریای خزر، برای انگلیسها امکان حمله به خاک روسیه را فراهم می‌سازد.[۱۱] و در عین حال بهتر است فراموش نکنیم که در زمان جنگ، وقتی به فکر افتادم مصدق را به نخست‌وزیری منصوب کنم، او پذیرش این مقام را مشروط به موافقت انگلستان کرد.[۱۲]

مصدق سخنرانی زبردست بود که قضاوت در مورد او به عنوان یک سیاستمدار چندان آسان نیست. زیرا همیشه بین رفتار و گفتارش تناقض وجود داشت، و نیز حالتهای او بسرعت تغییر می‌کرد. گاه در حالی که شادمان بود دفعتاً دچار افسردگی می‌شد. و یا در جریان سخنرانیهای پرالتهاب و هیجان‌انگیزش، علیرغم خاطرجمعی که نشان می‌داد، یک‌مرتبه می‌گریست و به حال اغماء درمی‌آمد.

مصدق در موارد گوناگون، به دلایل سیاسی خود را به مریضی می‌زد و چنان نقش بازی می‌کرد که گویی در جریان اجرای کمدی مردگان فریاد می‌زند و خود را به صورت موجودی در حال مرگ

۱۱) حرف مصدق این بود که راه‌آهن سراسری ایران باید از غرب به شرق باشد تا ایران را از یک طرف به هند و از طرف دیگر به اروپا وصل کند و باعث رونق اقتصاد شود، نه از جنوب به شمال که بیشتر جنبهٔ نظامی برای انگلیس دارد.—م.

۱۲) در مورد این شرط، خود مصدق در کتاب خاطراتش جواب مناسبی داده است. (خاطرات و تألمات مصدق، چاپ علمی، ۱۳۶۵، صفحهٔ ۳۵۹).—م.

جلوه می‌دهد. در این مورد می‌شد او را با «روبسپیر»[۱۳] یا «رینتسی»[۱۴] و یا حتی شخصیتهای «کمدی ایتالیایی»[۱۵] نیز مقایسه کرد.

مصدق مطمئناً یک موجود کاملاً عقلانی بحساب نمی‌آمد[!]، چرا که در سیاست، به‌هرحال نمی‌توانست از احساسات برکنار باشد. و من هم سرانجام به این نتیجه رسیدم که در پشت نقاب این ملی‌گرای جان‌سخت، مردی مخفی شده که ارتباطهای بسیار نزدیکی با انگلیسها دارد (چنانکه بعداً صحت این نظر من بوسیلهٔ اسناد منتشره توسط «سردار فاخر حکمت» رئیس اسبق مجلس شورای ملی، و نیز انتشار گزارشهای سیاسی متبادله بین سفیر وقت انگلیس در تهران و کنسول انگلیس در شیراز، تأیید شد).[۱۶]

۱۳) Robespierre (۱۷۵۸ تا ۱۷۹٤): از معروف‌ترین شخصیتهای انقلاب فرانسه. بعضی او را از قهرمانان خیال‌پرست انقلاب اجتماعی و برخی مردم‌فریب و جاه‌طلب و مستبد دانسته‌اند.—م.

۱٤) Rienzo (۱۳۱۳ تا ۱۳۵٤): سیاستمدار رمی که اشراف را سرکوب کرد و دست به اصلاحات پردامنه‌ای زد و سرانجام به سبب شدت عمل و خودرأیی به قتل رسید.—م.

۱۵) Commedia dell’arte: نوعی تئاتر که در ایتالیا بوجود آمد و در آن بازیگران بر اساس داستان نمایش حق داشتند بدیهه‌سرایی نموده و هر بار احوال و شرایط تازه‌ای خلق کنند.—م.

۱٦) تنها سند موجود، متن نامه‌ای است از «نرمان» سفیر انگلیس در تهران خطاب به سپهدار (صدراعظم احمدشاه)، که از قول کنسول انگلیس در شیراز به او نوشته است: «...مصدق (والی ایالت فارس) از سقوط کابینهٔ قبلی (مشیرالدوله) و تشکیل کابینهٔ جدید (سپهدار رشتی) مضطرب شده و خیال استعفاء دارد. بد نیست تلگراف دوستانه‌ای به او مخابره شود تا

واقعاً هم چگونه امکان داشت این مرد ـ در حالی که هفت سال قبل مدعی بود هیچ کاری را در ایران نمی‌شود بدون موافقت انگلیسها انجام داد ـ بتواند هدفهای خود را بدون حمایت انگلیسها پیش ببرد؟... و این سؤالی بود که حتماً می‌بایست مطرح شود. چرا که در جاهای دیگر، سیاست آنگلوساکسن گاه دشمنان خود را هم ـ به شرطی که امکان تسلط بر آنها باشد ـ به قدرت رسانده بود. ولی البته اشتباهات متعددی نیز در این جهت رخ داده بود، زیرا چنین افرادی را همیشه نمی‌شد بطور کامل تحت تسلط درآورد.

زمانی که در ۲۸ آوریل ۱۹۵۱ [۸ اردیبهشت ۱۳۳۰] مصدق را به نخست‌وزیری منصوب کردم، او ۷۳ سال داشت. و به این ترتیب، مصدق که یکی از بزرگ مالکین ایران محسوب می‌شد، توانست به قدرت برسد. ولی چون می‌خواست قدرت مطلقه داشته باشد، به او توصیه کردم بهتر است رفتار ملایم و محتاط پیشه کند و نیز در عین حال تذکر دادم که چون مسیر ما در جهت نیل به استقلال سیاسی و اقتصادی بسیار پرمخاطره است، باید از حرکتهای شتاب‌آلود بپرهیزیم. مصدق هم به من قول داد که با احتیاط عمل خواهد کرد.

دو روز بعد از انتخاب مصدق به نخست‌وزیری، مجلس در روز ۳۰ آوریل ۱۹۵۱ [۱۰ اردیبهشت ۱۳۳۰] بنا به درخواست او قانون ملی شدن صنعت نفت را از تصویب گذراند. من که با این قانون کاملاً

بداند که در حکومت خود باقی خواهد ماند...» عین این مطلب را سیدضیاءالدین طباطبائی در مجلس چهاردهم علیه دکتر مصدق بیان داشت و او را با انگلیسها مرتبط دانست. ولی مصدق جواب دندان‌شکنی به او داد و سیدضیاء را به عنوان مردی توصیف کرد که دیگران را متهم به دوستی با انگلیسها می‌کند تا سوابق خودش با انگلیسها مخفی بماند. ـ م.

موافق بودم، بلافاصله آن را امضاء کردم.[۱۷] اما آشکار بود که در پی آن می‌بایست توافق جدیدی در مورد نفت با انگلیسها بعمل آید، لکن مصدق زیر بار این کار نرفت. او تا دو سال بر عقیدهٔ اشتباه خود باقی ماند و همواره پافشاری می‌کرد که جهان نمی‌تواند بدون نفت ایران باقی بماند و ایران در مقابل، بدون برخورداری از هیچ کمک خارجی کاملاً قادر است نفت خود را بفروشد. مصدق به خاطر همین طرز فکر بود که با پذیرش هر نوع پیشنهادی مخالفت کرد. چه پیشنهاد هیأتهای «استوکس» و «هریمن»؛ و چه پیشنهاد افرادی نظیر چرچیل، پرزیدنت ترومن، بانک جهانی، و بعداً پرزیدنت آیزنهاور را در مورد حکمیّت ارگانهای بی‌طرف.

مصدق که اسیر احساسات منفی خود بود، موفق شد راه را برای امکان دستیابی به هر نوع توافقی کاملاً مسدود کند. و نتیجه این شد که وقتی از قدرت افتاد، حتی یک قدم بیش از زمان شروع ملی کردن نفت نتوانسته بود برای حل قضیه به نفع ما جلوتر برود. درحالی که «شرکاء» ما ـ که بعد از ملی شدن نفت به صورت «حریفهای» ما درآمده بودند ـ هرگز بیکار ننشستند، و بلافاصله پس از

۱۷) عجیب است تحریفهای شاه از واقعیتهای تاریخی. قانون ملی شدن نفت قبلاً (در زمان نخست‌وزیری حسین علاء) در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به تصویب نهایی مجلس رسیده بود (به همین جهت نیز روز ۲۹ اسفند را به عنوان روز ملی شدن نفت می‌شناسیم). آنچه در اردیبهشت ۱۳۳۰ به امضاءِ شاه رسید طرح اجرایی ملی شدن نفت (معروف به ۹ مادهٔ خلع ید) بود که قبلاً در مجلس به تصویب رسیده بود، ولی شاه از امضاءِ آن خودداری می‌کرد تاآنگاه که وقتی خواست مصدق را به نخست‌وزیری منصوب کند، چون مصدق شرط قبول نخست‌وزیری را امضاءِ قانون خلع ید توسط شاه گذاشته‌بود، ناگزیرشاه به‌امضاءِ قانون‌مذکور تن‌درداد.—م.

ملی شدن نفت، در زمانی که موج تظاهرات علیه خارجیها رواج داشت و مهندسین خارجی از ایران رفته بودند، مقامات شرکت نفت انگلیس و ایران کارهای خود را کاملاً تعطیل کردند، و به دنبال آن نه‌تنها از پرداخت حق‌الامتیاز به دولت ایران طفره رفتند، بلکه جلو فروش نفت ایران را نیز گرفتند.

سپس تولید فراورده‌های نفتی در پالایشگاه بزرگ آبادان تعطیل شد. و مؤسسهٔ جدید ما که تحت عنوان «شرکت ملی نفت ایران» فعالیت خود را آغاز کرده بود، علیرغم وجود ذخایر فراوان نفت در انبارهایش، نه می‌توانست موجودی نفت خود را بفروشد و نه قدرت صدور آن را به خارج داشت.

سرانجام، ماجرای نفت ایران به دیوان داوری بین‌المللی در لاهه کشید. و در آنجا، برخلاف انتظار، قاضی انگلیسی به نفع ایران رأی داد. ولی قاضی شوروی با حالتی مرموز، حتی از حضور در دادگاه خودداری کرد.

به فاصلهٔ دو ماه پس از آغاز نخست‌وزیری مصدق، انگلیسها ناو جنگی «موریشس» را به سواحل آبادان فرستادند، و در همان‌حال ضمن اعزام قوای انگلیسی به نزدیک مرزهای ایران در عراق، چتربازان خود را نیز در قبرس مستقر کردند. با توجه به چنین وضعی، من به سفیر انگلیس خاطرنشان ساختم: «باید بدانید که اگر به ایران حمله کنید، من شخصاً فرماندهی ارتش ایران را در جنگ علیه شما برعهده خواهم گرفت.»

در ماه ژوئیهٔ ۱۹۵۲ [تیر ۱۳۳۱] دیگر مشخص شده بود که بیش از آن قادر نیستم به مردی که کشور را روبه ورشکستگی می‌کشاند اعتماد کنم. زیرا از زمان ملی کردن نفت، ما نتوانسته بودیم حتی

یک قطره نفت بفروشیم؛ امید به هیچ‌گونه توافقی وجود نداشت؛ برنامهٔ عمرانی هفت‌ساله متوقف مانده بود؛ و همه روبسوی پرتگاه حرکت می‌کردیم. در چنین حالتی، مصدق علیرغم ناکامی در همهٔ جبهه‌ها، چون به دلیل تشویق اطرافیان خود قصد داشت کماکان در رأس قدرت باقی بماند، از من خواست تا مقام وزیر جنگ را نیز به او بسپارم. اما وقتی با این درخواست او مخالفت کردم، مصدق روز ۱۷ ژوئیه از مقام خود استعفاء داد[۱۸] و احمد قوام به نخست‌وزیری منصوب شد.

در آن موقع من برای احراز مقام نخست‌وزیری، اللهیار صالح را ـ که او هم یکی از اعضاء جبههٔ ملی بود ـ بیشتر ترجیح می‌دادم، زیرا به نظر من، صالح از رهبر حزب خود بمراتب منطقی‌تر بود. ولی رأی اکثریت نمایندگان مجلس مرا وادار کرد قوام‌السلطنه را، که ناشیانه با ملی شدن نفت مخالفت ورزید، به نخست‌وزیری منصوب کنم.

بلافاصله پس از انتصاب قوام، تظاهرات مردم علیه او در تهران آغاز شد و طی این تظاهرات که به مدت سه روز از ۲۰ تا ۲۳ ژوئیه طول کشید[۱۹]، من به نیروهای مسلح دستور دادم از تیراندازی بسوی مردم خودداری کنند[!][۲۰] ولی چون کشور در معرض خطر جنگ داخلی قرار گرفته بود، ناگزیر مجدداً مصدق را به نخست‌وزیری

۱۸) به جای ۱۷ ژوئیه می‌بایست نوشته می‌شد ۱۸ ژوئیه. زیرا ۱۸ ژوئیه برابر است با ۲۷ تیر ۱۳۳۱ و روز استعفاء مصدق از نخست‌وزیری.ـ‌ـم.

۱۹) باید می‌نوشت از ۱۸ تا ۲۱ ژوئیه، که برابر است با ۲۷ تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱.ـ‌ـم.

۲۰) در مورد شهادت گروه کثیری از مردم در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که با شلیک تیر مستقیم سربازان حکومت نظامی کشته شدند، چه کسی غیر از شاه می‌توانست دستور تیراندازی داده باشد؟ـ‌ـم.

منصوب کردم و البته این بار شرایطش را هم پذیرفتم.[۲۱]

بی‌تردید، مصدق در آن هنگام بخوبی تشخیص می‌داد که کشور رو به ازهم‌پاشیدگی گذارده است، ولی چون دیگر دیر شده بود، کاری از دستش برنمی‌آمد. مصدق به عنوان قربانی خودپسندیهای عوام‌فریبانه، وحشت از خارجیها، و بی‌لیاقتیهایش، تبدیل به زندانی متحدان راست و چپ خود شده بود. او که قبلاً عنوان قهرمان دفاع از اصول قانون اساسی را داشت و خود را نمایندهٔ یک دولت قانونمند معرفی می‌کرد، به صورتی درآمد که: مجلس سنا را منحل کرد[۲۲]؛ به فعالیت دیوان عالی کشور خاتمه داد[۲۳]؛ و انتخابات مجلس

۲۱) آنچه فی‌الواقع عامل اصلی انتخاب مجدد دکتر مصدق به نخست‌وزیری در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱ شد، تهدید آیت‌الله کاشانی به صدور اعلان جهاد علیه دولت قوام و شاه بود.—م.

۲۲) روز پنجشنبه اول آبان ۱۳۳۱ طرحی به امضاء ۲۵ نفر از نمایندگان مجلس شورای ملی تهیه و به تصویب رسید که طبق آن دورهٔ مجلس سنا می‌بایست از شش سال به دو سال کاهش یابد. و به این ترتیب چون تا آن زمان حدود دو سال از آغاز دورهٔ جدید سنا می‌گذشت، این مجلس اجباراً تعطیل شد (دلایل این امر: یکی کارشکنی سناتورها در پیشبرد امور دولت مصدق بود و دیگری مخالفت آنان با قطع رابطهٔ ایران و انگلیس). ولی نکتهٔ مهم اینجاست که خود شاه بر تعطیلی مجلس (و نه انحلال آن) صحه گذارد و دو روز بعد از تصویب طرح مذکور (کاهش دورهٔ سنا از ٦ سال به ۲ سال) عین طرح مصوب مجلس شورای ملی به امضاء شخص شاه نیز رسید.—م.

۲۳) مسأله‌ای به شکل انحلال دیوان عالی کشور مطرح نبود و بلکه کاری که مصدق انجام داد، اصلاح دستگاه قضائی کشور بود. مصدق با استفاده از اختیارات قانونی که از مجلس گرفته بود، دستگاه قضائی و آیین دادرسی را به طرق گوناگون اصلاح کرد. منجمله: گروهی از عناصر فاسد

شورای ملی را درحالی متوقف کرد که فقط ۸۰ نفر از مجموع ۱۳۲ نمایندۀ مجلس انتخاب شده بودند.[۲۴] بعد هم به این دلیل تصمیم به انحلال همین مجلس شورای ملی گرفت که چند تن از نمایندگان جرأت کرده بودند از دولت مصدق انتقاد کنند. و این تصمیم هم به صورت اعلام برگذاری رفراندم برای انحلال مجلس بود.

در این رفراندم چون رأی‌گیری به صورت مخفی برگذار نشد، طرفداران انحلال مجلس، اکثریت آراء را به خود اختصاص دادند. و سرانجام مصدق درحالی که همۀ مطبوعات را خفه کرده بود، با توسل به حکومت نظامی ـ که همواره در مقام نمایندگی مجلس با آن

در دستگاه قضائی را تصفیه کرد؛ در دیوان عالی کشور تحت ریاست «سروری» عده‌ای از قضات برجسته و مستقل را بکار گرفت؛ اختیار انتصاب قضات را از وزیر دادگستری گرفت و آن را به کمیته‌ای مرکب از رئیس و دو عضو برگزیدۀ دیوان عالی کشور داد؛ تمام محاکم ویژه و فوق‌العاده و اداری —خاصه دادستانی ارتش— را منحل کرد و وظایف آنها را به دادگستری سپرد؛ دادگاه عالی انتظامی قضات را بوجود آورد و... اما پس از کودتای ۲۸ مرداد شاه تمام قضات دیوان عالی کشور و «سروری» را بدون هیچ تشریفات رسمی برکنار کرد و «لطفی» وزیر دادگستری مصدق را با حملۀ گروهی از اوباش چنان زخمی کرد که کور شد و دنده‌هایش شکست و در اثر جراحات حاصله فوت کرد.—م.

۲٤) یکی از مهم‌ترین دلایل توقف انتخابات مجلس شورای ملی این بود که مصدق می‌بایست برای شرکت در جلسات دیوان داوری لاهه عازم هلند شود و می‌ترسید در غیابش بر اثر اعمال نفوذ شاه و اطرافیانش، نمایندگان مخالف نهضت به مجلس راه یابند. به همین جهت مصدق تصمیم گرفت مابقی انتخابات را موکول به بازگشت خود از لاهه کند. که البته بعد هم جریان ۳۰ تیر رخ داد و اصولاً قضایا به شکل دیگری جریان پیدا کرد —(ضمناً تعداد نمایندگان مجلس ۱۳۶ نفر بود، نه ۱۳۲ نفر).—م.

مخالف بود- به حکومت ادامه می‌داد. وقتی متوجه شد خزانهٔ دولت کاملاً خالی است، محرمانه دستور انتشار اسکناس بدون پشتوانه را داد تا حقوق کارگران صنعت نفت را بپردازد. که این اقدام بلافاصله باعث تورم مالی شدیدی شد و آثار وخیمی برای کشور ببار آورد. درحالی که قبلاً مصدق همیشه با چاپ اسکناس، حتی با پشتوانهٔ جواهرات سلطنتی و ذخیرهٔ طلای کشور مخالفت می‌کرد.[۲۵]

۲۵) دکتر مصدق راجع به مسألهٔ صدور دستور محرمانهٔ نشر اسکناس «بی‌پشتوانه» برای پرداخت حقوق کارگران صنعت نفت (در سال ۱۳۳۱) که هدف از آنهم چیزی جز حفظ تأسیسات صنعت نفت نبود، در خاطرات خود چنین نوشته است:

... برای استفاده از پشتوانهٔ اسکناس هیچ‌وقت طلا یا ارز خارجی در بانک به ودیعه نمی‌گذارند. بلکه از نظر تنزل ارزش پول، هرچند وقت یک‌مرتبه پشتوانهٔ موجود را با تسعیر روز قیمت کرده و از مازاد آن استفاده می‌کنند.

تا زمانی که من متصدی کار بودم، حجم اسکناس به ۷۸۰ میلیون تومان بالغ شده بود. که از این مبلغ، دولت من در مدتی متجاوز از دو سال ۳۱۲ میلیون تومان برای پرداخت اجرت کارگران نفت و حفظ تأسیسات آن استفاده کرد.

چنانچه این کار نشده بود، دستگاه نفت طوری متلاشی می‌شد که بعد قابل استفاده نبود. و استفادهٔ من هم برخلاف قانون نبود. چون که حق داشتم لایحهٔ قانونی تصویب کنم و انتشار آن هم در صلاح مملکت نبود. چون که مخالفین برعلیه دولت تبلیغات می‌کردند و نرخ اجناس ترقی می‌نمود.

دولتهای بعد هم که زیر نظر «شاهنشاه» انجام وظیفه کرده‌اند، با اینکه عواید نفت داشتند و متجاوز از یک میلیارد دلار از امریکا گرفته‌اند، باز درحدود ۳۲۰ میلیون تومان از پشتوانهٔ اسکناس استفاده کرده‌اند، که بتدریج حجم اسکناس به ۱۱۰۰ میلیون تومان بالغ شده
←

مصدق توان جلوگیری از نفوذ حزب توده را نیز نداشت و اعضاء این حزب به مرور توانسته بودند در همه جا، بخصوص در ارتش ـ که اینک در اختیار مصدق قرار داشت ـ نفوذ کنند. او از این نظر، سیاست ژنرال «فریزر» انگلیسی را بکار بسته بود[۲۶] و با در دست گرفتن مقام وزارت جنگ، قصد داشت قدرت و اختیارات مرا در فرماندهی کل نیروهای مسلح کشور خنثی کند.[۲۷]

به خاطر اهداف مصدق و این که او می‌خواست نفت ایران را از سلطهٔ انگلیسها برهاند، سختیهای اقتصادی فراوانی بر ما تحمیل شد. ولی نتیجهٔ کار به آنجا رسید که انگلیسها کماکان بازار نفت ما را در اختیار داشتند، ولی این وضع ـ برخلاف گذشته ـ به‌هیچوجه پولی

است. و جای بسی تعجب است که اعلیحضرت همایون شاهنشاه هیچ از این بابت فرمایشی نفرموده‌اند. و تنها به دولت من که برای پرداخت حقوق کارگران و حفاظت دستگاه نفت ۳۱۲ میلیون تومان استفاده نموده، اعتراض فرمودند... (خاطرات و تألمات مصدق، انتشارات علمی، ۱۳٦۵، صفحهٔ ۳۷۰). ـم.

۲٦) ژنرال فریزر در سالهای بعد از اشغال، وابستهٔ نظامی انگلیس در ایران بود. ـم.

۲۷) مصدق در دور دوم نخست‌وزیری خود یعنی از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تصدی مقام وزارت جنگ را (که پس از آن «وزارت دفاع ملی» نامیده شد) به عهده گرفت. و جالب اینجاست که بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط مصدق، شاه بلافاصله نام وزارت دفاع ملی را مجدداً به وزارت جنگ تغییر داد. و ایران سالها تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی درحالی دارای «وزارت جنگ» بود که همهٔ کشورهای جهان یکی پس از دیگری ـ متعاقب خاتمهٔ جنگ دوم ـ نام این وزارتخانه را به «دفاع» تغییر داده بودند. ولی شاه از لج مصدق نام وزارت جنگ را تا زمان سرنگونی رژیم خود حفظ کرد! ـم.

نصیب ایران نمی‌کرد. نفت ما درحالی بدون مصرف در انبارها باقی ماند، که انگلیس به آسانی توانست نفت مورد نیاز خود را با افزایش خرید از عراق و بخصوص کویت ـ که قیمتش ارزان‌تر بود ـ تأمین کند. تصور می‌کنم قیمت تمام‌شدهٔ استخراج نفت در کویت هر بشکه ۹ سنت و در ایران ۱۳ سنت بود.[۲۸]

به این ترتیب انگلیسها در هر دو جبهه پیروزی به‌دست آوردند، و چنین آشکار شد که گویی هدف واقعی مصدق خلاف آنچه اعلام می‌کرد بود. ضمناً هم باید اضافه کرد که «دوستان» انگلیسی مصدق وقتی دیدند دیگر او برایشان استفاده‌ای ندارد، به حال خود رهایش کردند. زیرا مشخص شده بود که بدون وجود مصدق نیز می‌توانند یک کارتل جهانی نفت را اداره کنند[!!!].

در اوت ۱۹۵۳ [مرداد ۱۳۳۲] پس از کسب اطمینان نسبت به حمایت بی‌دریغ امریکا و انگلیس ـ که سرانجام توانسته بودند سیاست مشترکی در پیش بگیرند ـ و بعد از مطرح کردن قضیه با دوستم «کرمیت روزولت» (مأمور ویژهٔ سازمان سیا)، تصمیم گرفتم رأساً وارد عمل شوم.

روز ۱۳ اوت [۲۲ مرداد ۱۳۳۲] به سرتیپ نعمت‌الله نصیری (فرمانده گارد سلطنتی) مأموریت دادم تا فرمان عزل مصدق را به وی ابلاغ کند[۲۹] و نیز فرمان تشکیل هیأت دولت جدید را به دست ژنرال

۲۸) معلوم نیست که اگر انگلیسها بر اثر ملی شدن نفت ایران توانسته بودند آنهمه استفاده کنند، چرا درصدد سرنگونی حکومت ملی مصدق و چنگ انداختن دوباره بر صنعت نفت ایران برآمدند؟!ـ م.

۲۹) روز ۱۳ اوت برابر است با ۲۲ مرداد. و آن‌گونه که در جریان محاکمهٔ دکتر مصدق نیز افشا گردید، حکم عزل او پس از سه روز یعنی

←

زاهدی ـ که از هواداران قبلی مصدق بود ـ بدهد. ولی زاهدی که از دستگیر شدن می‌ترسید، بسرعت خود را مخفی کرد.

مصدق نه‌تنها از قبول فرمان عزل خود امتناع کرد ـ که این البته خلاف قانون اساسی بود ـ[۳۰] بلکه دست به یک کودتای نظامی زد. و رهبر این عملیات شورشگرانه نیز کسی نبود جز فرمانده ستاد ارتش او یعنی سرلشکر ریاحی. این اقدام گرچه نافرجام ماند و با خونریزی به پایان رسید، ولی مانع «ریاحی» از دستیابی به ثروتی عظیم که بعداً طی دوران سلطنت «استبدادی!» من در امر خانه‌سازی به‌دست آورد نشد. و حیرت‌آورتر این که همان «ریاحی» مقام وزیر [دفاع ملی] بازرگان را به‌دست آورد و تا سپتامبر ۱۹۷۹ به خدمت اشتغال داشت.

با آگاهی به برنامه‌های مصدق و جاه‌طلبیهایش، تصمیم گرفتم بلافاصله و قبل از آنکه او دست به قدرت‌نمایی بزند، ایران را ترک کنم. و هدف از این کار هم چیزی نبود جز جلوگیری از براه افتادن حمام خون و نیز فرصت دادن به مردم ایران تا بتوانند دست به انتخاب بزنند. این اقدام من نوعی ریسک بحساب می‌آمد، ولی البته

در شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ توسط سرهنگ نصیری به دکتر مصدق ابلاغ گردید. این معطلی سه روزه برای چه بوده، معلوم نیست.—م.

۳۰) درست برخلاف ادعای شاه، باید گفت اگر مصدق فرمان عزل خود را می‌پذیرفت، کاری خلاف قانون اساسی مشروطیت انجام داده بود، چون طبق همان قانون، شاه فقط موقعی می‌توانست حکم به نصب یا عزل نخست‌وزیر بدهد، که مجلس شورای ملی تمایل خود را نسبت به نصب یا عزل نخست‌وزیر (یا محاکمهٔ او) اعلام کرده باشد —ضمن آن که مصدق نیز بعدها در جریان محاکمهٔ خود به این مسأله اشاره نمود و صریحاً گفت که شاه هرگز طبق قانون اساسی نمی‌توانسته رأساً حکم عزل نخست‌وزیر را صادر کند.—م.

ریسکی حساب‌شده بود.[۳۱]

ابتدا با هواپیمای دوموتورهٔ متعلق به خودم که شخصاً هدایتش را به عهده داشتم، عازم بغداد شدم. سفیر ایران در عراق حتی درصدد توقیف من برآمد، اما اقدام او نتوانست مرا از سفر به شهرهای زیارتی عراق یعنی کربلا و نجف بازدارد. بعد از آن هم عازم شهر رم شدم و در آنجا بود که از سرنوشت اسفناك سیاستمدار ماجراجویی که اقداماتش خسارات فراوانی برای ملت ما ببار آورد، آگاهی یافتم.

بیداری ایرانیان

ملت ایران فقط هنگامی که در آستانهٔ سقوط قرار گرفت، به خود آمد و به خطر مهلکی که حیاتش را تهدید می‌کرد، واقف شد[!]. ولی قبل از آن، سه روز تمام تهران دستخوش آشوب بود.

آشوبگریهای دو روز اول را هواداران مصدق و توده‌ایها ترتیب دادند. ولی از صبح روز سوم یعنی ۱۹ اوت ۱۹۵۳ [۲۸ مرداد ۱۳۳۲] گروهی از کارگران و صنعتگران و دانشجویان و پیشه‌وران و سربازان و پاسبانان و حتی زنان و کودکان، با شجاعتی خارق‌العاده در مقابل تفنگ و مسلسل و حتی تانکهای دیکتاتور طاغی[!] ایستادند و اوضاع را دگرگون کردند. سرانجام نیز متعاقب شلیك یك تیرتوپ از یك تانك در مقابل منزل «نخست‌وزیر سابق»، به حکومت سه‌سالهٔ یك سیاستمدار دیوانه خاتمه داده شد. و حضرت «رئیس‌جمهور» با لباس پیژامه پس از صعود به بالای دیوار منزل وارد

۳۱) ریسکی که محاسباتش را سازمان «سیا» و کیم روزولت انجام داده بودند. —م.

باغ همسایه شد و در زیرزمین آنجا ـ که متعلق به مدیرکل خدمات پستی بود ـ پناه گرفت. در آن زمان مصدق ۲۷ چوبهٔ دار در میدان سپه برپا کرده بود و قصد داشت گروهی از مخالفین و نیز چند تن از اعضاء سابق حزب خود را در ملأ عام به دار آویزان کند[!].

موقعی که بعد از سه روز به تهران بازگشتم، با استقبال پرشور مردم روبرو شدم. احساسات مردم در سراسر ایران را نمی‌شد به‌هیچوجه نادیده گرفت. قبلاً من فقط حالت یک پادشاه را داشتم که سلطنت را به ارث برده بود، ولی از آن پس می‌توانستم بدرستی ادعا کنم که مردم مرا به تخت سلطنت نشانده‌اند.

بعد از آن، مصدق در مقابل قضات دادگاه به بازیهای خاص خودش ادامه داد. گاه درصدد جلب ترحم برمی‌آمد، گاه داستانسرایی می‌کرد، گاه حرفهای مضحک می‌زد؛ و به‌هرحال سعی داشت خود را به هر نحو شده برای مطبوعات بین‌المللی مطرح کند. شاید چون مادر مصدق به خانوادهٔ قاجار منسوب بود، او نسبت به سلسلهٔ پهلوی دشمنی می‌ورزید. من نمی‌دانم. اما حداقل از این موضوع آگاهم که دادگاه قطعاً بنا داشت مصدق را به مرگ محکوم کند و جرم وی را نیز «خیانت» تعیین کرده بود[!]. لیکن من از دادگاه خواستم که جرم مصدق را در مورد اقداماتی که علیه من انجام داده است، نادیده بگیرد. و به همین جهت او پس از سه سال که مدت محکومیت خود را در زندان سپری کرد، برای گذراندن دوران بازنشستگی به ملک خود در احمدآباد که محل وسیعی در غرب تهران بود رفت و بعدها در سال

۱۹۶۷ [۱۴ اسفند ۱۳۴۶] در همانجا درگذشت.[۳۲]

محاکماتی که بعد از خاتمهٔ دوران مصدق صورت گرفت، تا حد زیادی توانست حقایق شگفت‌آور مربوط به سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳ [۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲] را آشکار کند. بطور مثال معلوم شد وقتی که مصدق پست وزارت جنگ را در سال ۱۹۵۱ [۱۳۳۰] به‌دست گرفت[۳۳]، فقط ۱۱۰ نفر افسر عضو حزب توده بودند. درحالی که وقتی مصدق در سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] سرنگون شد، تعداد افسران عضو حزب توده به ۶۴۰ نفر رسیده بود.[۳۴]

برنامهٔ کمونیستها این بود که از مصدق برای برکناری من استفاده کنند. بر اساس مدارکی از حزب توده که بعداً به‌دست آمد،

۳۲) مصدق از همان زمان، پس از پایان محاکمهٔ فرمایشی، تا پایان عمر در مزرعهٔ شخصی خود در احمدآباد به حال بازداشت بسر می‌برد. بنابراین، سخن شاه که می‌گوید مصدق پس از گذراندن سه سال زندان آزاد شد و به احمدآباد رفت، صحت ندارد. چون او درواقع تا پایان عمر در زندان بسر می‌برد و حق خروج از احمدآباد را نداشت.—م.

۳۳) مصدق مقام وزارت جنگ را در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به عهده گرفت که برابر است با ۱۹۵۲، نه ۱۹۵۱.—م.

۳۴) و عجیب است که این ٦٤٠ افسر عالی‌رتبهٔ عضو حزب توده، با اینکه اکثر پستهای کلیدی ارتش و شهربانی و ژاندارمری را در دست داشتند، برای مقابله با کودتای ۲۸ مرداد (که گویا یک کودتای ضدکمونیستی و ضدحزب توده هم می‌بایست باشد) حتی یک قدم برنداشتند. البته بعداً معلوم شد که همهٔ آنها بخوبی از جریان کودتا باخبر بودند، ولی از طرف ارباب (شوروی) به همهٔ افسران توده‌ای دستور داده شده بود به‌هیچوجه دست به کار مقابله با کودتاچیان نشوند... ماجرا وقتی حیرت‌انگیزتر می‌شود که بدانیم شوروی نیز طلب ایران و دکتر مصدق (یازده تن طلا) را وقتی تحویل داد که مصدق دیگر در رأس قدرت نبود.—م.

کمونیستها قصد داشتند دو هفته بعد از خروج من از کشور، مصدق را نیز از کار برکنار کنند. و من به چشم خود تمبرهایی را دیدم که عبارت «جمهوری خلق ایران» را روی آن چاپ کرده بودند و می‌خواستند این تمبرها را به جریان بیندازند.

قیام مردم به طرفداری از من تمام این توطئه‌ها را بهم ریخت. و بعد از آن هم توده‌ایها چون می‌دانستند که از پشتیبانی مردم برخوردار نخواهند بود، ناگزیر حالت زیرزمینی پیدا کردند. ضمناً این نکته هم نباید فراموش شود که چند ماه قبل [از کودتای ۲۸ مرداد] به دلیل مرگ استالین، سیاست شوروی نیز دگرگونیهای چشمگیری پیدا کرده بود.[۳۵]

جای شک نیست که شوروی از حزب توده حمایت سیاسی و مالی می‌کرد. بعضی گفته‌اند که انگلستان و بخصوص ایالات متحد امریکا از نظر مالی به سرنگونی مصدق کمک کرده‌اند. در این مورد مدارک دقیقی وجود دارد که ثابت می‌کند: سازمان «سیا» در آن زمان بیش از ۶۰هزار دلار خرج نکرده بود. و من واقعاً نمی‌توانم تصور کنم که این مبلغ برای به حرکت درآوردن مردم یک کشور در عرض چند روز کافی باشد.[۳۶]

۳۵) یکی از دلایل آغاز مخالفت شوروی با مصدق و نزدیک شدن روسها به امریکاییها (و شاید همکاری برای اجرای توطئهٔ ۲۸ مرداد) نیز همین مرگ استالین بود که در ١٤ اسفند ۱۳۳۱ اتفاق افتاد.—م.

۳٦) جای شکرش باقی است که سرانجام شاه اعتراف کرد که پول امریکاییها و سازمان سیا در کودتای ۲۸ مرداد مورد استفاده قرار گرفته است. چون او قبلاً حتی کوچک‌ترین دخالت خارجیها را هم نفی می‌کرد و می‌گفت ۲۸ مرداد یک قیام ملی بود. البته وقتی شاه اصل ماجرا یعنی ←

نزدیک به سی ماه طول کشید تا مردم ایران توانستند چهرهٔ حقیقی مصدق را بشناسند و بفهمند که او به عنوان نمونهٔ یک شاگرد جادوگر، حتی قدرت نداشت نیروهای مخربی را که خود لجامشان را گسیخته بود، تحت کنترل درآورد و یا بر آنان مسلط شود.

در اواخر ماه اوت ۱۹۵۳ [اواسط شهریور ۱۳۳۲] دیگر اراذل و اوباش در شهرها حکومت نمی‌کردند[۳۷] و مردمان شرافتمند می‌توانستند بار دیگر در صلح و صفا به کار و زندگی خود ادامه دهند. ولی البته زندگی در کشوری که مخروبه و مقروض بود. خساراتی که طی دوران حکومت مصدق به اقتصاد ایران وارد آمد، سر به صدها میلیون دلار می‌زد. و غیر از آن، کشور سه سال از وقت خود را نیز از دست داده بود.

در فصل آینده خواهیم دید که مسألهٔ نفت ایران سرانجام چگونه فیصله یافت.

دخالت سیا را پذیرفت در مقدار و حجم و اندازهٔ این دخالت هم می‌توان چانه زد و ابعادش را بالا و پایین برد.—م.

۳۷) چون اراذل و اوباش به رهبری شعبان بی‌مخ و ملکه اعتضادی و پری آژدان‌قزی و دیگر خودفروختگان، مملکت را یکسره تحویل ارباب داده بودند.—م.

فصل ۷

از عصر نفت تا عصر اتم

در عصر باستان، در آذربایجان شعله‌های مقدس آتشکده‌های زرتشتیان هرگز فرو نمی‌نشست. امروزه چنین پیداست که آن شعله‌ها نه تنها مظهر روشنایی تاریخ افسانه‌ای باستانی ایران بود بلکه از آیندهٔ میهن ما هم خبر می‌داد.

در یادها خواهد ماند که نخستین چاه نفت را داریوش بزرگ در منطقهٔ شوش حفر کرد. بیست و پنج قرن بعد، در همان منطقه، نفت از نخستین چاه عصر جدید فوران کرد. همانطور که می‌دانیم، تاریخ نفت در حیات بعضی از ملتها در دورهٔ معاصر وقایع اضطراب‌آوری را بوجود آورده است. این تاریخ مشحون از رشتهٔ بلاانقطاعی از تحریک و توطئه و تغییرات بزرگ و ناگهانی سیاسی و اقتصادی و اقدامات تروریستی و کودتاها و انقلابهای خونین است. بدون مطالعهٔ مسائل مربوط به نفت، حوادث مصیبت‌باری که در ایران و بخشهایی از خاور نزدیک چپاول و ویرانی آفریده و هنوز هم می‌آفرینند، قابل درک نخواهند بود.

داستانی غیرانسانی

داستان نفت در جهان یکی از غیرانسانی‌ترین سرگذشتهای آدمی است، که در آن ابتدائی‌ترین اصول اخلاقی و اجتماعی زیر پا گذاشته شده است. اگر می‌بینید که تراستهای قدرتمند نفت، کشور ما را دیگر تحقیر و چپاول نمی‌کنند بدین خاطر نیست که این غارتگران خوی آدمی‌شان گل کرده است، بلکه به خاطر آن است که ما در نبردی سهمگین، که از آغاز این قرن درگرفته است پیروز شده‌ایم.[1]

همانطور که می‌دانیم در سال ۱۹۰۱ به «ویلیام ناکس دارسی» امتیازی واگذار شد که کمپانی نفت را به پرداخت ۱۶ درصد سود حاصل خود به دولت ایران موظف می‌کرد. ضمناً بر این نکته تأکید شده بود که دولت حق مداخله در کارهای کمپانی را نمی‌بایست داشته باشد؛ و تنها ایرانیانی که حق کار در آن شرکت را داشتند، کارگران ساده بودند.

به برکت درآمدی سرسام‌آور، شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران در اندک زمانی یکی از بزرگ‌ترین شرکتهای نفتی جهان شد.

۱) البته این امر فقط در دوران حاکمیت جمهوری اسلامی که ریشهٔ کمپانیهای غارتگر نفت را از ایران برکند، مصداق دارد. وگرنه در مورد دوران پهلوی، همهٔ آنچه شاه به عنوان پیروزی خود در ماجرای نفت قلمداد کرده، بیشتر جنبهٔ خالی‌بندی دارد تا واقعیت. یکی به این دلیل که او همواره عروسک دست قدرتهای نفتی بود و بدون اجازهٔ آنها حتی حق پیروزی نداشت. و دوم اینکه اگر ریختن روزی ٦ میلیون بشکه نفت به پای کمپانیهای غارتگر، چپاولگری آنها نبود، پس چه بود؟—م.

در سال ۱۹۳۳ [۱۳۱۲] دولت ایران موفق شد قرارداد با شرکت نفت انگلیس و ایران را لغو کند. قرارداد تازه‌ای به امضاء رسید، که بزحمت اندکی بر درآمد ایران افزود. به این ترتیب اگرچه سهم ما از هر بشکه نفت صادرشده از ۱۷ به ۲۳ درصد ترقی کرد، ولی حوزهٔ قرارداد جدید به یکصدهزار میل مربع کاهش یافت[۲] و نیز کمپانی دیگر حق نداشت در جایی که کارکنان ایرانی آماده به خدمت بودند به استخدام کارکنان خارجی بپردازد.

تحقیر به بی‌عدالتی افزوده می‌شود

در این میان درآمد کمپانی از نفت به ارقامی نجومی بالغ گردید. در آغاز دههٔ بیست سرمایه‌گذاری اولیهٔ یکصد میلیون دلاری آن بطور کامل بازپرداخت شد. به دنبال آن، مطابق منطقی‌ترین تخمینها، درآمد کمپانی به بیست و پنج برابر این مبلغ رسید. ایران از سرمایهٔ کلانی که از دل خاکش بیرون می‌کشیدند نصیبی نداشت و همهٔ آن به کیسهٔ سهامداران کمپانی، که بزرگترین‌شان خزانه‌داری بریتانیا و وزارت دریاداری بریتانیا بود سرازیر می‌شد و نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا با نفت ایران به حرکت درمی‌آمد. به این ترتیب تا سال ۱۹۵۰، ایران بابت حق‌السهم خود چهل و پنج میلیون دلار دریافت کرده بود درحالی که در همین مدت شرکت سهامی نفت انگلیس و

۲) در متن اصلی کتاب وسعت منطقهٔ امتیاز نفت یکصد میل مربع ذکر شده، که صحیح نیست و باید نوشته شود یکصدهزار میل مربع. دلیل چیست؟ نمی‌دانیم. ولی حداقل معلوم است که چون این عدد عیناً با حروف در متن آمده، پس غلط چاپی نیست. شاید هم شاه نمی‌خواسته نشان بدهد که پدرش خیلی دست و دلباز بود و یکصدهزار میل مربع از خاك ایران را به انگلیسها واگذار کرد.—م.

ایران ۱۱۲ میلیون دلار مالیات بر درآمد به دولت بریتانیا پرداخته بود. این خود سرنخی از میزان سودی که نصیب سهامداران شده بود به دست می‌دهد.

اضافه بر این، موضع کمپانی در قبال ایران به نحو عجیبی آمیخته به تبعیض بود، چرا که به دیگر کشورها، منجمله عراق و کویت، حق‌السهم بیشتری می‌پرداخت. مضافاً که گاز حاصل از استخراج نفت بکلی هدر می‌رفت و در محل سوزانده می‌شد. کمپانی: به مفاد قرارداد ۱۹۳۳ احترام نمی‌گذاشت؛ به تربیت تکنیسینهای ایرانی اعتنائی نداشت و درنتیجه از کاهش کارکنان خارجی‌اش امتناع می‌کرد؛ به ایرانیان دستمزد ناچیزی می‌پرداخت و برخلاف قرارداد، به ایجاد خانه‌های آبرومند برای سکونت آنان اقدام نمی‌کرد.

درحالی که شرکتهای امریکایی قراردادهای ۵۰/۵۰ با عربستان سعودی بسته بودند ولی حق‌السهمی که کمپانی نفت انگلیس و ایران به ما می‌پرداخت کمتر از سی درصد بود. بالاخره، بخش بزرگی از سود حاصل از غارت ایران برای اکتشاف و حفاری نفت در دیگر کشورها سرمایه‌گذاری می‌شد و در اینجا بود که تحقیر به بی‌عدالتی افزوده گشت.

سرانجام ایران توانست تولیدکنندهٔ نفت خویش باشد

در ۲۰ مهٔ ۱۹۵۱، قانون ملی شدن نفت در پارلمان ایران تصویب شد.[۳]

۳) تاریخ ۲۰ مهٔ ۱۹۵۱ برای تصویب قانون ملی شدن نفت صحیح ←

بسادگی می‌توان دریافت که من راسخ‌ترین طرفدار این ملی شدن بودم.[۴] اما همانطور که پیشتر اشاره کردم این اقدام می‌بایست با مذاکرات قبلی یا بعدی تعقیب می‌شد. ولی این قانون ناگهان به اجرا درآمد و علی‌رغم تلاش من، عده‌ای که در پی رقابت برای رسیدن به هدفهای شخصی بودند خط‌مشی انعطاف‌ناپذیری را در پیش گرفتند.

بریتانیای کبیر اعتراض کرد. به دیوان داوری بین‌المللی لاهه شکایت برد. ۴٬۸۰۰ تکنیسین خود را از آبادان فراخواند. فرمان تحریم نفت ایران را صادر نمود و همهٔ بندرها را به روی کشتیهای حامل نفت ما بست. شرکت ملی نفت ایران که بلافاصله پس از ملی شدن تأسیس شد، از فروش حتی یک بشکه نفت به نیم‌بها هم عاجز ماند. هیچ کشتیی جرأت بارگیری و حمل نفت ما را پیدا نکرد. درواقع فقط یک کشتی چنین کرد، که بلافاصله آن را توقیف کردند و به بندر عدن بردند. مدت سه سال نفت در بشکه‌ها و مخزنها باقی ماند و در این مدت به جای آن که منبع درآمد باشد، مایهٔ خرج شد زیرا مجبور به پرداخت حقوق و دستمزد کارکنان و نگاهداری کارخانه‌ها

←
نیست. این قانون در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به تصویب رسید که برابر بود با ۲۰ مارس ۱۹۵۱. شاید هم نویسنده ماه مارس و ماه مه را با هم اشتباه کرده باشد.—م.

٤) با توجه به کوشش فراوان دکتر مصدق و حمایتهای بی‌دریغ آیت‌الله کاشانی از او برای پیش بردن امر ملی شدن صنعت نفت، و نیز کارشکنیهای شاه در جلوگیری از تصویب طرح ملی شدن نفت، حال با کمال حیرت می‌بینیم که او خود را راسخ‌ترین طرفدار این قانون محسوب داشته و درنهایت بی‌انصافی حتی نامی از مصدق و کاشانی نیز به میان نیاورده است.—م.

و ماشین آلات بودیم.

تنها در سال ۱۹۵۴ و در پی یک رشته مذاکرات طولانی بود که به موافقتی اصولی با کنسرسیومی متشکل از بزرگ‌ترین هشت کمپانی نفتی دنیا دست یافتیم: این کنسرسیوم صرفاً عامل شرکت ملی ما شد، که مالک و فروشندهٔ نفت بود. این قرارداد به مدت بیست و پنج سال اعتبار داشت (با سه دورهٔ پنج‌ساله تمدید احتمالی) و ایران سهمی ۵۰درصدی به‌دست آورد.

سه سال بعد توانستیم شرکت ملی نفت را در همهٔ فعالیتهای نفتی سراسر کشور که بوسیلهٔ شرکتهای نفتی جدیدالتأسیس بعمل می‌آمد ۵۰ درصد شریک کنیم. این شرکتها عبارت بودند از شرکت نفت ایتالیا و ایران که با آجیپ (A.G.I.P.) متعلق به انریکو ماته‌ئی (Enrico Mattei) سهیم بود، و بعداً شرکت ایپاک (I.P.A.C.) که با مشارکت پان‌امریکن اویل کمپانی تشکیل گردید. این قراردادها که با کشورهای غربی منعقد شد شامل اجازهٔ اکتشاف بود و هردو فقرهٔ آن مربوط به کشف نفت در زیر آبهای خلیج فارس می‌شد. در پی آنها قراردادهای متعدد دیگری بستیم که رفته‌رفته مفاد آنها به حال ما مساعدتر می‌شد.

به برکت این قراردادها، تا سال ۱۹۵۸، ایران سرانجام به دریافت ۷۰ درصد سود حاصل از نفت خویش نائل آمد و شرکتهای خارجی نیز [به‌جای ۳۰ درصد] به ۲۵ درصد ـ که به دلیل پرداخت مالیات به دولت ایران جنبهٔ درآمد واقعی برایشان داشت ـ اکتفا کردند. و این البته امری کاملاً طبیعی بود. کمپانی شل حتی مبلغ ۸۵ میلیون دلار برای به‌دست آوردن حق اکتشاف نفت پرداخت که همه را باخت و هیچ نتیجه‌ای به‌دست نیاورد.

اضافه بر این، تصمیم گرفته شد که ایران دیگر به کسی امتیاز ندهد

و شرکتهای خارجی را فقط به عنوان واسطه یا شریک برای اکتشاف بپذیرد. به این ترتیب دولت ایران برای بهره‌برداری از منابع جدید در سرمایه‌گذاری مشارکت می‌کرد.

مذاکرات فراوانی در فاصلهٔ سالهای ۱۹۵۸ تا ژوئیهٔ ۱۹۷۳ صورت گرفت، تا سرانجام در این زمان، پس از یک بحث طولانی که اغلب به دلیل عدم تفاهم به خشونت می‌گرایید، قراردادهای سال ۱۹۵۴ ما با کنسرسیوم اصلی نفت بکلی مورد تجدید نظر قرار گرفت.

عاقبت مالکیت ایران بر منابع خویش و حق حاکمیتش بر تولید نفت برسمیت شناخته شد و ملی شدن صنعت نفت به مفهوم واقعی کلمه به اجرا درآمد. از آن پس کنسرسیوم، به مدت بیست سال صرفاً به صورت خریدار نفت خام ایران درآمد (که ما از فروش آن خشنود بودیم.) شرکت ملی نفت ایران کنترل بر همه چیز منجمله بر تصفیه‌خانه‌های آبادان را به‌دست آورد و در آینده نیز می‌بایست بهره‌برداری از ذخایر نفت را به سود منافع ملی طرح‌ریزی نماید.[۵]

همهٔ وسایل علناً علیه ما به کار افتاد؛ مرگ انریکو ماته‌ئی

پس از آن که در سال ۱۹۵۷ زیر بار بهره‌برداری بعضی شرکتهای بزرگ بین‌المللی از منابع طبیعی‌مان نرفتم، حوادث غریبی رخ نمود. این مرحلهٔ ـواقعاً انقلابیـ در تاریخ نفت، با وقوع حوادث

۵) البته غیر از خریداری نفت، بقیهٔ امور مربوط به صنعت نفت ایران نیز از قبیل اکتشاف و استخراج و بهره‌برداری و حمل و نقل و بازاریابی به عهدهٔ شرکتهای خارجی قرار گرفت و ایران فقط اسماً صاحب نفت خود بود. یعنی رئیس شرکت نفت ظاهراً ایرانی بود اما درحقیقت خارجیها او و تشکیلات نفت ایران را اداره می‌کردند.—م.

رقت‌انگیزی همزمان شد. چون منافع مادی در این میان بسیار هنگفت بود، شرکتهای بزرگ برای زیر پا گذاشتن حقوق حقهٔ کشورهای تولیدکنندهٔ نفت، در حیله‌گری و حتی توسل به خشونت کوچک‌ترین تردیدی به خود راه نمی‌دادند. هر وسیله‌ای برای رسیدن به مقصود مناسب بود ـ از تهمت زدن گرفته تا آدمکشی.

از میان آنهمه ماجرا دو فقره شایان ذکر است که اولی قتل ددمنشانهٔ انریکو ماته‌ئی رئیس هیأت‌مدیره و مدیرعامل کمپانی ایتالیایی آجیپ بود. وقتی با مهندس ماته‌ئی آشنا شدم، مرد پنجاه‌سالهٔ فوق‌العاده فعالی بود که از دنیای نفت به نحو شایان توجهی سر درمی‌آورد و به خطراتی که از درافتادنش با اعضاء کارتل جهانی نفت متوجه او می‌شد کاملاً آگاه بود. ولی همیشه می‌گفت: «فرصت ترسیدن ندارم.»

برای صرفه‌جویی در وقت با هواپیما یا هلیکوپتر سفر می‌کرد. جمع ساعات پروازش به ۵٬۷۰۰ ساعت می‌رسید. هواپیمای جت دوموتورهٔ Morane-Saunier 760 او را همیشه سرگرد ایرنریو برتوتسی (Irnerio Bertuzzi) که خلبانی عالی و فوق‌العاده محتاط بود به پرواز درمی‌آورد. روز ۲۷ اکتبر ۱۹۶۲ در ساعت پنج و بیست و پنج دقیقهٔ بعدازظهر، این هواپیما از فرودگاه کاتانیا در جزیرهٔ سیسیل به پرواز درآمد و قرار بود ساعت شش و ۵۷ دقیقه در میلان به زمین بنشیند. ویلیام مک‌هیل (McHale) خبرنگار مجلهٔ امریکایی تایم در ایتالیا نیز همراه ماته‌ئی بود. هوا در میلان بارانی و مه‌آلود بود. در ساعت شش و ۵۵ دقیقه برج مراقبت فرودگاه آخرین پیام برتوتسی را که برای نشستن آماده می‌شد دریافت کرد. و سپس دیگر خبری نرسید.

در ساعت ده شب معلوم شد که هواپیما در نزدیکی پاویا سقوط

کرده و در میان شعله‌های آتش سوخته است. کسی از این حادثه جان به‌در نبرد. در آغاز ماه اکتبر [نوامبر؟] جستجوی لاشهٔ هواپیما نشان داد که در یکی از موتورهایش مادهٔ منفجره‌ای کار گذاشته بودند. ولی گفته شد که حادثه بر اثر «محدودیت دید» روی داده است. حادثه؟[۶]

در مورد فقرهٔ دوم هم باید گفت:

بمحض این که ایران ارباب منافع خویش گردید، بعضی رسانه‌ها به حملهٔ سازمان‌یافته‌ای برای بدنام کردن شخص من و حکومتم پرداختند. از این زمان بود که آدمی مستبد و سرکوبگر و جبار شدم. تبلیغات فزاینده و ویرانگری شکل گرفت و فتنه‌انگیزان حرفه‌ای هم در زیر پوشش یک سازمان «دانشجویی» که اعضایش فقط اسماً دانشجو بودند، دست به کار شدند.

این مبارزه، که در سال ۱۹۵۸ آغاز گشت، هرگز سستی نگرفت و

۶) شاه خیلی علاقه داشت که مسألهٔ مرگ ناگهانی «ماته‌ئی» را به حسادت امریکاییها نسبت به روابط او با خودش بچسباند و از این طریق عقدهٔ «خودقهرمان‌بینی»اش را ارضاء کند. ولی باید گفت مرگ ماته‌ئی اگر دهها دلیل داشت فقط یکی از آن دلایل به عقد قرارداد او با ایران مرتبط می‌شد؛ ولی هیچ جا دیده نشده که کسی به اندازهٔ شاه خواسته باشد از مرگ ماته‌ئی برای مهم جلوه دادن معاملاتش با او بهره‌برداری تبلیغاتی کند. جریان معاملهٔ ماته‌ئی با گردانندگان انقلاب الجزایر بر سر نفت آن کشور؛ ارتباطهایی که جان کندی (رئیس‌جمهور امریکا) با او داشت و می‌خواست با میدان دادن به ماته‌ئی، از فشار کمپانیهای نفتی امریکایی بر کاخ سفید بکاهد؛ و نیز تسلط ماته‌ئی بر بازارهای فروش نفت خام شوروی؛ بعلاوهٔ دهها دلیل دیگر، همه از عوامل تصمیم شرکتهای نفتی بزرگ دنیا برای نابودی او بود. و لذا مشخص است که قرارداد او با شاه نیز یکی از این دهها دلیل بود، نه بیشتر.—م.

در ۱۹۶۱ به اوج خود رسید. انقلاب اجتماعی ما این مبارزه را متوقف ساخت ولی در ۱۹۷۵ با حرارت بیشتری تا هنگام خروجم از ایران ادامه یافت.[۷]

برخلاف موضع رجال نفت:
بعد از ما دنیا چه آب و چه سراب

در پایان ماه دسامبر ۱۹۷۳ وزراء نفت کشورهای صادرکنندهٔ نفت به دعوت من در تهران گرد آمدند. وقتی این اجلاس در روز یکشنبه ۲۳ دسامبر تصمیم گرفت بهای هر بشکه نفت را از ۵/۰۳ دلار به ۱۱/۶۵ دلار افزایش دهد، رسانه‌های دنیا بلافاصله مرا متهم کردند که می‌خواهم اقتصاد غرب و نهایتاً همهٔ جهان را مختل کنم.[۸]

در کنفرانسی مطبوعاتی که در کاخ سعدآباد برگذار شد، توضیح دادم که این قیمت منصفانه است و به‌هیچوجه اقتصاد دنیا را تهدید

۷) با توجه به تاریخهای ارائه شده کاملاً مشخص است که حملات بعضی رسانه‌های سوسیالیست‌مسلک جهان علیه شاه و تشکیل هسته‌های دانشجویی در خارج، همواره در زمانهایی بود که میانهٔ شاه و حکومت شوروی شکرآب می‌شد.—م.

۸) همانطور که بارها به طرق مختلف اثبات شده، مسألهٔ افزایش قیمت نفت (تا سقف ۱۲ دلار) در سال ۱۹۷۳ اقدام هماهنگ کمپانیهای نفتی امریکایی بود. ولی چون خودشان نمی‌خواستند در این افزایش قیمت مقصر جلوه کنند، شاه را به میدان انداختند و او را «قهرمان افزایش قیمت نفت» معرفی کردند. برای آنکه آگاهی بیشتری از این جریان کسب شود بهتر است کتاب بسیار ارزنده و مستند «نیکلا سرکیس» (متخصص مسائل نفت) مورد مطالعه قرار گیرد. (نفت، تنها و آخرین شانس خاورمیانه؛ نوشتهٔ نیکلا سرکیس؛ ترجمهٔ دکتر ارسلان ثابت سعیدی؛ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳، صفحات ۵۲، ۵۶، ۵۹، ۸۱).—م.

نمی‌کند. همه می‌دانستند که نفت هر بشکه ۱۷ دلار به فروش می‌رسید و به قیمت بی‌سابقهٔ ۲۲/۶۰ دلار هم فروخته شده بود.[۹] در آن کنفرانس ادعا کردم که وضع اقتصاد در بلندمدت سالم‌تر هم می‌شود. زیرا در قیمتی که برای نفت خام تعیین کردم نه‌تنها امکانات توسعهٔ اقتصادی بلکه هزینهٔ تمام‌شدهٔ انرژیهای جانشین هم منظور شده بود.

خیلی غیرطبیعی، و نمی‌گویم غیرمعقول، بود که نفت از آب معدنی اِویان (Evian) [در فرانسه] ارزان‌تر باشد. آن هم در حالی که از این مادهٔ کمیاب تا آن زمان بیش از ۷۰٬۰۰۰ محصول مختلف استخراج می‌کردند. در میان آنها چندین هزار ماده یافت می‌شد که بهای نفت در قیمت تمام‌شدهٔ آنها درصد بسیار ناچیزی بحساب می‌آمد. به عقیدهٔ من، نفت باید به صورت مادهٔ اصلی صنایع پیچیدهٔ پتروشیمی درآید که هر روز تنوع بیشتری پیدا می‌کند.

استفاده از نفت برای ایجاد گرما و روشنایی و حرکت قطارها عاقلانه نبود. این امر نشان‌دهندهٔ غفلت \از فردا\ بشمار می‌آمد و به اتلاف کامل و سوختن گاز چاههای نفت ما شباهت داشت. نمی‌بایست معتقد باشیم که «بعد از ما دنیا چه آب و چه سراب». و من همیشه به خطرهای چنین اعتقادی اشاره می‌کردم.

راه‌حلی سازنده که می‌توانست از فروپاشی اقتصاد دنیا جلوگیری کند.

اگر بنا باشد نفت برای استفادهٔ صنایع پتروشیمی ذخیره شود،

۹) البته این قیمتها در زمان جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل و موقعی بود که کشورهای عرب فروش نفت به غرب را تحریم کرده بودند. وگرنه در مواقع عادی قیمت نفت هرگز از حداکثر ۵ دلار فراتر نرفته بود.—م.

بدیهی است که می‌بایست منابع انرژی جانشینی را جستجو کرد. فقط هشت منبع را که امیدبخش هستند یادآور می‌شوم: قیر طبیعی، شنهای آلوده به نفت، گاز زغال‌سنگ، گاز متان، انرژی ژئوترمال (گرمای درون زمین)، انرژی خورشیدی، انرژی جزر و مد، انرژی باد. اما تا وقتی که بهای نفت از آب معدنی اِویان ارزان‌تر است، هیچ دولتی زیر بار هزینه‌های گزاف استفاده از این منابع انرژی نمی‌رود.

شش سال پیش اعلام کردم که قیمت‌گذاری دقیق نفت به نفع کشورهای صنعتی تمام می‌شود. با افزایش تدریجی بهای نفت تا جائی که سایر منابع گران انرژی با آن قابل رقابت شوند، به مرحله‌ای می‌رسیدیم که نفت فقط در صنایع بسیار پیشرفته مورد استفاده قرار می‌گرفت. از لحاظ اقتصادی مفهوم این امر آن بود که ذخیرهٔ انرژی دنیا فزونی می‌گرفت و به این ترتیب از مصیبت فقدان انرژی پرهیز می‌شد و امکان پیشرفت بسوی عصر انرژی پایان‌ناپذیر فراهم می‌آمد ـ خواه انرژی اتمی باشد و خواه انرژی خورشیدی یا آبی. از طرف دیگر، سیاست استفاده از نفت ارزان سیاستی مبتنی بر اتلاف و تنبلی است که مستقیماً موجب نابودی نابهنگام منابع می‌شود و به معنی فروپاشی اقتصاد جهانی است.

سیاست قیمت‌گذاری صحیح نفت نه‌تنها محتاج تجدیدنظر منظم در قیمتها است، بلکه همکاری کشورهای مصرف‌کننده و بخصوص سازمان توسعه و همکاری اقتصادی (OECD) نیز ضروری است تا از «مارپیچ تورمی قیمتهای بین‌المللی» اجتناب شود. از طریق مذاکره ممکن خواهد بود که بطور ادواری قیمت ثابتی «برای انرژی تعیین کرد که بر اساس آن صنایع آیندهٔ جهان پی‌ریزی شود.»

بعداً خواهیم دید که برای پرهیز از بحران عظیم اقتصادی که

ممالک صنعتی و جهان سوم، هر دو را تهدید می‌کند چه راه‌حلهای معقول دیگری را پیشنهاد کردم.

وقتی گروههای فشار بین‌المللی از طریق رسانه‌ها به مداخله پرداختند کسی تعجب نکرد. تنها اثر این فشارها آن شد که توجه همه را به بخشی از برنامهٔ من که مربوط به افزایش قیمت نفت بود معطوف ساخت. دربارهٔ پیشنهادی که به دولتهای مصرف‌کنندهٔ نفت ارائه دادم، سکوت کردند. پیشنهاد چنین بود: مالیاتی که بر نفت بسته می‌شود نباید از ۱۰۰٪ قیمت تمام‌شدهٔ آن تجاوز کند. زیرا درواقع درصد مالیاتی که دولتهای مصرف‌کننده می‌گرفتند بالاتر از مبلغی بود که کشورهای تولیدکنندهٔ نفت دریافت می‌کردند.

شش سال بعد... حق به جانب من داده می‌شود

اینک، در مارس ۱۹۷۹، روزنامهٔ فرانسوی لوموند که بلاانقطاع شخص من و سیاستهایم را به باد حمله می‌گرفت[۱۰]، در «ضمیمهٔ دیپلماتیک» خود، مقالهٔ مفصلی به قلم «نیکلا سرکیس» با عنوان «بحران انرژی و قیمت تمام‌شدهٔ نفت» منتشر کرد.

این مقاله پنج سال و سه ماه بعد از کنفرانس تهران انتشار یافت و ضمن آنکه همهٔ احتجاجات من در مورد تعیین قیمت واقع‌بینانه‌ای

۱۰) حملات روزنامهٔ لوموند و مطبوعات نظیر آن به شاه، نه به خاطر سیاستهای شخص او، بلکه به دلیل موضع‌گیریهای سوسیالیستی خود آن نشریات بود. شاه البته با چسباندن این وصله به خود، که مطبوعات جهان علیه او مقاله می‌نوشتند، می‌خواهد چنین وانمود کند که گویا استقلال رأی داشته است، وگرنه خودش بهتر می‌دانست که وقتی در کیسه را می‌گشود، حتی روزنامهٔ لوموند هم از تملق و چاپلوسی راجع به «افکار داهیانهٔ شاه شاهان» دریغ نداشت.—م.

برای نفت را پیش کشید، نتیجه گرفت که این مسأله ضرورتی است که همهٔ ملتها در قبول آن کندی و کاهلی به خرج داده‌اند: «همه اتفاق نظر دارند که... دیر یا زود ترقی قیمت نفت اجتناب‌ناپذیر است و بهتر آن است که این افزایش مرحله به مرحله صورت بگیرد تا از وارد آمدن ضربه‌ای ناگهانی و شدید به اقتصاد جهانی جلوگیری شود.»
مقاله به افتضاح سوختن و هدر دادن سالانهٔ ۱۲۰ میلیارد متر مکعب گاز در جهان که کماکان ادامه دارد، اشاره کرده بود. و بار دیگر یادآور شده بود که مالیات بر فروش در هریک از کشورهای مصرف‌کننده بیش از قیمت تمام‌شدهٔ نفت است. و سرانجام به همان نتیجه رسیده بود که حصول توافقی بین‌المللی ضرورت دارد. «تغییراتی که دارد بر سیستم انرژی دنیا اثر می‌گذارد مستلزم دست کشیدن از غرور ملی و واکنشهای از مدافتادهٔ مستعمراتی، و همکاری بین‌المللیِ حتی‌الامکان فراگیر است...» «...وسایل ممکن برای عملی شدن یک چنین همکاری بیشمار است: مذاکره با اوپک و اتحادیهٔ صنایع الکتریکی (AEI) و یا سازمان توسعه و همکاری اقتصادی (OECD). سازمان دادن مؤسسه‌ای جهانی برای انرژی، متشکل از کشورهای تولیدکنندهٔ نفت و کشورهای مصرف‌کنندهٔ آن، که هدفش تأمین مالی پروژه‌های تولید انرژی است.»[11]

۱۱) این مقاله را «نیکلا سرکیس» (کارشناس جهانی نفت) در زمانی نوشته که انقلاب اسلامی در ایران به پیروزی رسیده و جریان نفت ارزان و پرحجم ایران بسوی غرب تقریباً قطع شده بود. توصیه‌های سرکیس هم نه آنطور که شاه به ریش گرفته، در دفاع از حرفهای سابق شاه است، بلکه هشداری است به غرب که مواظب باشد عنقریب قیمت نفت افزایش می‌یابد و باید همکاری منسجمی بین کشورها و صنایع مصرف‌کننده
←

نویسنده در سراسر این مقاله به آنچه در سعدآباد گفته شده بود هیچ اشاره‌ای نکرده بود. او بنای احتجاجات خویش را در وهلهٔ اول بر نشریه‌ای از کمپانی نفت کانتی‌ننتال (Continental) گذاشته بود، که در آن نوشته بودند: قیمت نفت (در ۱۹۷۵) باید به بشکه‌ای ۲۴ یا ۲۷ دلار افزایش یابد تا پنج منبع دیگر انرژی بتوانند با نفت رقابت کنند.[۱۲] و سپس به گزارشی که رند کورپوریشن (Rand Corporation) در سال ۱۹۷۸ به نیابت از جانب سازمان سیا داده بود استناد می‌نمود. این گزارش بر افزایش قیمت نفت تا «۳۰ دلار (بی‌کم و کاست) برای هر بشکه انگشت می‌گذاشت و معتقد بود که چنین قیمتی ذخیره‌های نفت شناخته‌شدهٔ جهان را به دوبرابر افزایش می‌دهد.» به نامها و تاریخها توجه کنید. باید اضافه کنم که در آغاز ماه اوت ۱۹۷۸، آقای جیمز شلزینگر اعلام نمود که قیمت نفت ممکن است به بشکه‌ای ۴۰ تا ۵۰ دلار برسد. ولی همانها قبلاً این سیاست را «برهم‌زنندهٔ تعادل» و «باجگیری شرم‌آور» نامیدند و بمحض این که از سوی من پیشنهاد شد، به هر طریق که در تصور بگنجد با آن به مبارزه برخاستند. اما حالا با حذف مردی که طرفدار چنین سیاستی بود (آن هم در زمانی که هنوز منطق و عقل سلیم می‌توانست خطرات عظیمی را برطرف سازد)، این سیاست به صورت تنها سیاست ممکن جهانی درآمده است.[۱۳] اشتباه من این بود که حق

برقرار شود. چنانکه همینطور هم شد و حدود بیستم اسفندماه ۵۷ اولین محمولهٔ نفت گران به قیمت بشکه‌ای ۱۹ دلار از ایران به مقصد اروپا بارگیری شد. یعنی حدود دوبرابر بیشتر از آخرین قیمت نفت در پایان رژیم شاه.—م.

۱۲) همین امر کاملاً نشان می‌دهد که افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ یک تاکتیک و طرح امریکایی بود، نه شاهی.—م.

داشتم.[۱۴]

ضوابط جدید نفت ایران در سال ۱۹۷۴ آنچنان نبود که بعضی از رسانه‌ها را با من بر سر لطف بیاورد. طبق این قانون هر شرکتی که می‌خواست در ایران فعالیت کند فقط در صورتی می‌توانست وارد عمل شود که نفت را از شرکت ملی نفت ایران بخرد یا به عنوان پیمانکار شرکت پا به میدان بگذارد. در صورت موفقیت در اکتشاف و حفاری نفت، بمحض شروع تولید نفت، قرارداد شرکت پیمانکار

←

۱۳) اگر امریکاییها در اوائل سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) به این نتیجه رسیدند که قیمت نفت باید بیش از آنچه بود افزایش یابد، پس چرا به قول شاه «مردی را که طرفدار چنین سیاستی بود» حذف کردند[!]... شاه گویا خبر نداشت که او و امریکاییها همیشه هماهنگ حرکت می‌کردند و اختلافی در بینشان نبود. منتها توهمات شاهانه –که دلیلی جز شوک حاصل از سقوط ندارد– اینطور به او القاء کرده که حتماً یک قدرت بزرگ باعث حذفش شده است. چون شاه به دلیل بی‌ایمانی نسبت به قدرت مردم ایران، هرگز باور نمی‌کرد نیروی همهٔ ملت بتواند حتی او را ذره‌ای از جایش حرکت بدهد.–م.

۱٤) آنچه شاه به عنوان «حق داشتن» برای افزایش قیمت نفت تا میزان ۱۲ دلار در هر بشکه عنوان کرده و ندای مظلومیت سر داده، همانطور که قبلاً گفته شد، فی‌الواقع چیزی جز خواست شرکتهای نفتی امریکا نبود، که البته امریکا همواره سعی داشت خود را قربانی این افزایش قیمت نفت نشان دهد. دلیل علاقهٔ امریکا به افزایش قیمت نفت این بود که ممالک صاحب نفت ثروتمند شوند و پول نفت را به امریکا بازگردانند تا باعث رونق اقتصاد راکد امریکا گردند. در این مورد گفتنی است که یک سال پس از افزایش قیمت نفت، سود خالص شرکت «اکسون» به مقدار ۸۰ درصد و سود خالص شرکت «گالف» به مقدار ۹۱ درصد افزایش یافت؛ نیز کسر بودجهٔ حکومت نیکسون بخوبی جبران شد؛ پول فراوانی برای خرید جنگ‌افزار امریکایی در اختیار ایران و عربستان قرار گرفت؛ و درنهایت کار، امریکا توانست اکثر کشورهای نفتخیز را هرچه بیشتر به خود وابسته کند.–م.

خود به خود خاتمه یافته تلقی می‌گردید. در مورد فروش، بر سر قراردادی توافق می‌شد که طبق آن شرکت ملی نفت بخشی از تولید خود را به قیمت بازار به کمپانی می‌فروخت، و حداکثر پنج درصد به او تخفیف می‌داد. شرکت ملی نفت ایران متعاقباً به ایجاد پالایشگاههایی در افریقا و آسیا پرداخت و به منظور اکتشاف و استخراج نفت و گاز در دریای شمال با شرکت نفت بریتانیا (BP)، و به منظور اکتشاف نفت در دریاهای غرب گرینلند با یک شرکت نروژی و یک شرکت امریکایی مشارکت کرد. در ۱۹۷۷ شرکت ملی نفت ایران، با درآمد ۲۲ میلیارد دلار، در رأس فهرستی از بزرگ‌ترین پانصد شرکت پولساز دنیا درآمد. این فهرست را مجلهٔ فورچون امریکا تهیه کرده بود. شرکت ملی نفت ایران از شرکتهای اِکسون (Exxon) و شِل با هشت میلیارد دلار درآمد، بمراتب جلوتر بود. به این ترتیب من به وعده‌ای که سالها پیش به ملتم داده بودم وفا کردم و شرکت ملی نفت ایران بزرگ‌ترین شرکت نفتی دنیا شد.[۱۵] پیش از آن که مسخرگی و حماقت و نفرت بر ایران حکومت کند، این کشور چهارمین تولیدکننده و دومین صادرکنندهٔ نفت در جهان بود.[۱۶] گذشته از شرکت ملی نفت ایران، شرکت ملی صنایع

۱۵) سفسطه‌بافی شاه به گونه‌ای است که شرکتهای نفتی جهان را با شرکت نفت ایران مقایسه می‌کند و مدعی می‌شود که میزان درآمد شرکت نفت ایران از آنها بیشتر شده بود. درحالی که نمی‌خواهد این نکتهٔ بدیهی را نیز به خواننده یادآور شود که شرکتهای نفتی جهان مالک چاههای نفت به وسعت حوزه‌های نفتی ایران نبودند و فقط از عملیات و تجارت نفت به آن سودهای کلان می‌رسیدند.—م.

۱۶) کینه و نفرت شاه از انقلاب اسلامی و حرکت مردمی که به سقوط وی از تاج و تخت انجامید، آنقدر عمیق است که قدرت و حمیت یک ملت شجاع و ایثارگر و باایمان را با لغاتی چنین زشت و مسخره —که

پتروشیمی هم مشغول کار بود و یازده شرکت و کارخانه را در بر می‌گرفت. شرکت ملی گاز ایران رفته‌رفته مقام مهمی را اشغال می‌کرد، زیرا ذخایر گاز ایران با ذخایر گاز اتحاد شوروی برابری می‌کند ـ و هنوز همهٔ ذخایر آن کشف نگردیده است.

انسان باید با هرج و مرج خو بگیرد

اگر بخواهیم به چگونگی حوادثی که در یک سال گذشته در ایران رخ داده است پی ببریم باید به حقایق مهم و فراوانی توجه کنیم. یقیناً تاریخ نشان خواهد داد که رئیس یک کشور، که در بند آیندهٔ ملتش بود و به همبستگی واقعی با ملتهای دیگر متوسل می‌شد، چگونه بیرحمانه مجازات گردید. برکناری من موجباتی فراهم آورده یا خواهد آورد، که بعضی افراد از «سیاستِ» به‌اصطلاح «نفت گران» به سود منافع خویش بهره‌برداری کنند. این سیاستِ نفت گران، همان قیمت‌گذاری نفت بر اساس ارزش واقعی آن است. این همان سیاستی است که آرزو داشتم برای نفع همگان در پیش بگیرم. هنگامی که به قدرتهای غربی هشدار دادم که برای پیدا کردن انرژی جانشین به تحقیق و تکمیل وسایل بپردازند، و هنگامی که ما نمونه‌ای از آن به‌دست دادیم، حرف ما را باور نکردند و حتی مانع از اقدام ما هم شدند.[۱۷] بارها گفتم، و برای دو رئیس‌جمهوری و یک

→ درحقیقت از القاب و صفات رژیم خود او است– می‌آلاید. و تازه تمام هنری هم که برای رژیم خود قائل می‌شود این است که از نظر تولید نفت چهارمین و از نظر فروش نفت دومین کشور جهان بوده. درحالی که همه می‌دانیم، جمهوری اسلامی نیز جز مدتی کوتاه پس از پیروزی انقلاب و دوران جنگ تحمیلی، همیشه همین مقام را در مورد تولید و صادرات نفت داشته است.–م. ←

معاون رئیس‌جمهوری ایالات متحد (که شاید هنوز به خاطر داشته باشند) تکرار کردم که مملکتشان حق ندارد به عنوان رهبر دنیای غیرکمونیست، برای مصارف انرژی‌اش به منابع خارجی متکی باشد.[۱۸] ظاهراً حرفم به جایی نرسید، ولی با این‌حال، امروز سعی بر آن دارند تا این سیاست را عملی سازند. البته در این حیص و بیص مشکلات ناشی از رو آوردن به استفاده از منابع دیگر انرژی را نیز به حساب «بحران ایران» می‌گذارند و برای بالا بردن قیمت نفت بهانهٔ خوبی به‌دست آورده‌اند.

واضح است که کاهش صدور نفت ایران از دسامبر ۱۹۷۸ به بعد موجب «وحشت عمیق قدرتهای صنعتی شد»؛ وحشتی که طبعاً به کشورهای در حال توسعه هم سرایت کرد.[۱۹] درواقع، غیبت من از صحنهٔ سیاسی و اقتصادی دنیا با آغاز یک حملهٔ همه‌جانبه به ثبات

←

۱۷) آنهمه دانشمند و محقق و کارشناس نمی‌فهمیدند که باید به فکر انرژی جانشین نفت باشند، ولی شاه می‌فهمید. و درحالی که مسألهٔ تحقیق برای یافتن انرژی جانشین نفت، حداقل سابقهٔ ۵۰ ساله دارد، تعجب‌آور است که چطور دولتهای غربی هشدار شاه را نادیده می‌گرفتند(!) و حرفهایش را باور نمی‌کردند(!!!).—م.

۱۸) اما چون آنها می‌دانستند که با وجود شاه در ایران، لازم نیست در مورد نفت نگرانی داشته باشند، لذا هرگز درصدد عمل کردن به نصایح شاهانه! برنمی‌آمدند.—م.

۱۹) این هم اعتراف شاه به اینکه پیروزی انقلاب اسلامی و سقوط سلطنت او، باعث یک هراس واقعی در کشورهای غرب شد. بنابراین باز هم اثبات می‌شود —و این بار از زبان اصلی‌ترین دشمن انقلاب و دلسوزترین دوست ممالک غربی— که انقلاب ایران همهٔ رشته‌های غرب را پنبه کرد.—م.

اقتصادی، و بعداً ثبات سیاسیِ قدرتهای جهان غرب همزمان شد. از اینرو، اینک می‌گویند حوادث ایران مبارزهٔ قدرت را تغییر داده است، «زمانه عوض شده»، انسان باید «با اوضاع تازهٔ دنیا» بسازد. و من بیمناکم بر این که انسان مجبور شود با هرج و مرج بسازد.

اگر خود انسان نتواند مسیر حوادث را تغییر دهد پس چه کسی می‌تواند؟

من به سهم خود، برای اجتناب از این هرج و مرج بارها هشدار دادم و تکرار کردم که: «آیندهٔ ایران دیگر نمی‌تواند به نفت متکی باشد.» به این نکته اشاره کردم که معاصران ما بسرعت دارند منابعی را که طی اعصار زمین‌شناسی تشکیل شده است مصرف می‌کنند (مواد معدنی از زمان پیدایش کرهٔ زمین، معادن زغال‌سنگ طی سه میلیارد سال، و نفت طی ششصد میلیون سال.) پس، نفت پانصدهزار بار سریع‌تر از تشکیلش دارد به مصرف می‌رسد. طبق تخمینی که در کنفرانس جهانی انرژی در استانبول زده شد، تمامی منابع شناخته‌شدهٔ نفت حداکثر طی سی و هفت سال به پایان می‌رسد، مشروط بر آنکه بر میزان مصرف افزوده نشود.[۲۰]

حکومت کردن مستلزم برنامه‌ریزی قبلی است

و اما، برای اجرای برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی، ما هنوز هم به ناچار بر درآمد حاصل از نفت متکی بودیم: تقریباً بیست و دو

۲۰) حتماً به همین دلیل بود که شاه حداکثر کوشش خود را برای استخراج هرچه بیشتر نفت ایران بکار می‌برد و افتخار می‌کرد روزی شش میلیون بشکه نفت (و گاه حتی تا روزی ده میلیون بشکه) با کمک خارجیها استخراج می‌کند و می‌فروشد! ــم.

میلیارد دلار در سال ۱۹۷۷. سی سال بعد، که جمعیت ایران به ۶۵ میلیون نفر می‌رسد و منابع نفت ما به پایان می‌رسد، بر سر این برنامه‌ها چه خواهد آمد؟

حکومت کردن مستلزم برنامه‌ریزی قبلی است. به این علت حقایق را جداً در نظر گرفته بودیم. تأسیس سریع چهار نیروگاه برق هسته‌ای را طرح‌ریزی کرده بودیم: «ایران یک و دو» که آلمانیها در نزدیکی بوشهر می‌ساختند و «ایران سه و چهار» که بنا بود فرانسویها بر ساحل کارون در نزدیکی اهواز برپا کنند. دو نیروگاه اول می‌بایست در ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ بهره‌برداری شود و دو نیروگاه دیگر در ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴. اکنون این طرحها را کنار گذاشته‌اند و پولی که در این راه سرمایه‌گذاری شد بی‌تردید برای همیشه سوخت گردیده است.[۲۱] بنا بود بعداً چهارده نیروگاه برق هسته‌ای دیگر ساخته شود، یعنی ۲۵٬۰۰۰ مگاوات برق اتمی می‌بایست تأمین گردد.

در آوریل ۱۹۷۷، به دعوت ایران، پانصد متخصص در شیراز گرد آمدند تا دربارهٔ همکاری بین‌المللی برای تکنولوژی هسته‌ای ـ صرفاً برای مقاصد غیرنظامی ـ به بحث و تبادل نظر بپردازند. در اینجا باید آنچه را در آن زمان گفته بودم نقل کنم. به پیامی که رئیس‌جمهوری ایالات متحد برای کنگره فرستاده بود چنین پاسخ دادم:

«از توجه خاصی که به مسألهٔ انرژی هسته‌ای مبذول می‌فرمایید کاملاً آگاهی دارم و به خطرات احتمالی و مصیبتی که ممکن است در

۲۱) گربه‌رقصانیهای آلمان و فرانسه بعد از انقلاب یکی از عوامل اصلی تعطیل شدن ساختمان نیروگاههای اتمی برای ایران بود. ضمن آن که امریکاییها نیز با هدایت هواپیماهای عراقی از طریق خاک کویت چند بار به نیروگاه اتمی بوشهر حمله کردند تا ایران در غیاب شاه نتواند به نیروی برق هسته‌ای دست پیدا کند.ـ م.

اثر مواضع غیرمسئولانه متوجه بشریت گردد دقیقاً واقف هستم. در این زمینه آرزومند آنم که ایران همهٔ تلاش خود را در راه استفادهٔ صلح‌جویانه از انرژی اتمی به‌کار بندد. ما به همکاری خویش با همهٔ ملل عالم برای رسیدن به این هدف که به سود جامعهٔ بشری است ادامه خواهیم داد.»

بنابراین، یکی از «جرائم» مهم من این بود که می‌خواستم تا دیر نشده ایران را از عصر نفت به عصر اتم وارد کنم. آیا باید از این نیت خویش «شرمسار» باشم؟ استفادهٔ صلح‌جویانه از انرژی هسته‌ای هیچ مشکلی از بابت تشعشع و آلودگی ایجاد نمی‌کرد زیرا ما بیابانهای وسیعی در اختیار داریم.

از پایان ماه دسامبر ۱۹۷۸ [اوایل دی ۵۷]، بر همهٔ برنامه‌های من که یک سال جلوتر با شوق و ذوق تصویب شده بود برچسب «غیرممکن» زدند: مترویی که بوسیلهٔ «شرکت خدمات حمل و نقل عمومی پاریس» می‌بایست در تهران ایجاد گردد غیرممکن اعلام شد؛ برقی کردن شبکهٔ راه‌آهن کشور و دوراهه کردن بیشتر خطوط آن غیرممکن اعلام شد؛ ایجاد اتوبان جنوب و شبکهٔ گازرسانی که امکان می‌داد از منابع گاز خود استفاده کنیم غیرممکن اعلام شد، و حال آنکه سه‌چهارم منابع گاز خاورمیانه را داریم.[۲۲]

۲۲) شاه معلوم نکرده که چه کسی این برنامه‌ها را غیرممکن اعلام کرده بود. ولی با تطبیق تاریخ مورد نظر او که مصادف بود با روزهای منجر به سرنگونی ازهاری و روی کار آمدن شاهپور بختیار، فوری مشخص می‌شود که در آن مقطع همه جای ایران را تب انقلاب فراگرفته بود و تقریباً هیچ اداره و سازمانی کار نمی‌کرد. در چنین موقعیتی طبیعی است که متروسازی و برق‌کشی و ساختن بزرگراه «غیرممکن» می‌شود و

←

یکی از اتهامات من این بود که برنامه‌های ایجاد نیروگاههای هسته‌ای را برای «بلندپروازیهای شخصی‌ام» طراحی کرده‌ام. آیا بدیهی نمی‌نمود که عمر من به بسیاری از این برنامه‌ها کفاف نمی‌دهد؟ پس دیگر چه جای گفتگو از بلندپروازی شخصی است؟ مسئله فقط پیش‌بینی نیازمندیهای ایران بود. بلندپروازیهای «شخصی» من که بر همهٔ آدمهای باایمان آشکار است معطوف بود بر حفظ وحدت ملی و تأمین سعادت ملت ایران تا سرحد امکان و ایجاد آینده‌ای صلح آمیزتر.

اکنون مردم رفته‌رفته به این واقعیت پی می‌برند و به‌رغم کابوس قرون‌وسطایی و وحشتی که بر آنها سایه افکنده است، آن را بر زبان می‌آورند. هدفهای من برخلاف ادعای بعضیها، ساختن مدینهٔ فاضله نبود و اندیشه‌های شیطانی هم در سر نداشتم. اینان حتی می‌گویند که من «کشور را خراب کرده و عقربهٔ ساعت را به عقب برگردانده‌ام.» بهتر است ببینیم چگونه.

این کار دیگر حالت «برچسب زدن» ندارد. هر کودکی هم می‌فهمد که برای شاهِ در حال سقوط، هر اقدامی، ولو کاشتن یک درخت هم «غیرممکن» است.—م.

بخش سوم

انقلاب سفید

فصل ۸

ارکان انقلاب سفید

تا ۱۹۵۳ دوازده سال می‌گذشت که برای بقای ایران جنگیده بودم[!] و تا اینجا از شرح این تلاش آگاه شده‌اید.[1]

قصد داشتم بیست و پنج سال دیگر برای تأمین بقا و پیشرفت کشور صرف وقت کنم و اینک مایلم مراحل اساسی این مبارزه را تشریح کنم. در سرتاسر این مدت، همواره تنها به یک هدف فکر می‌کردم، که نه‌فقط هرگز آن را پنهان ننموده‌ام، بلکه برعکس علناً درباره‌اش سخن گفته‌ام، و آن هدف این بود که ایران را به ملتی متجدد مبدل سازم و نخست رفاه مادی ملتمان را به صورتی فراهم آورم که بر روی این کرهٔ خاک ذیحق به داشتن آن می‌باشند، و در همان حال آرمانهای اخلاقی و روحی آنان را تقویت و حفاظت کنم.

۱) بخصوص شاه در جریان کودتای ۲۸ مرداد، یک جنگ واقعی را علیه منافع ملی ایران پیش برد و به پیروزی رساند.—م.

نخستین هدفها

می‌دانستم که خواسته‌هایم با منافع نیرومند کسانی که حیاتشان به فقر و جهل مردم وابسته است در تضاد می‌باشد. ولی، به‌رغم فشارهای خارجی و بی‌ایمانی و تخصیص نادرست منابع مالی عمومی و بی‌لیاقتی بعضی از حکومتهایمان، سرسختانه به تعقیب وظیفه‌ای که متعهد به آن بودم ادامه دادم. طی سی و هفت سال هیچ چیز مرا از انجام وظیفه‌ام بازنداشت، نه گلولهٔ تپانچه و نه رگبار مسلسل.

در سال ۱۹۴۳، با وجود جنگ جهانی که در جریان بود و با وجود مشکلات دردناکی که بر من هجوم آورده بود، تأکید کردم که با توجه به موجبات واقعی و ریشه‌های بدبختیهای عمیق‌مان، باید به این پنج هدف برسیم:

(۱) نان برای همه
(۲) مسکن برای همه
(۳) پوشاک برای همه
(۴) بهداشت برای همه
(۵) آموزش و پرورش برای همه[۲]

از تذکر این اهداف به دولتهایی که در پی هم آمدند و رفتند

۲) به نظر نمی‌رسد که هیچ حکومتی در دنیا —حتی احمق‌ترینشان— هدفهایی جز آنچه شاه اعلام کرده برای مردم تحت حاکمیتش —حداقل به صورت شعار— اعلام کند. منتها باید دید که کدامشان به این هدفها نزدیک شده‌اند و کدامشان فقط در مرحلهٔ حرف و شعار باقی مانده‌اند. —م.

هرگز فروگذار نکردم و سرانجام ناچار شدم حصول به این اهداف را با انقلاب سفید بر آنها تحمیل کنم.

باید به خاطر داشت که تا تحولات سال ۱۹۶۰، من بجز فرماندهی کل قوا قدرت قانونی دیگری نداشتم. بمحض اینکه قدرت انحلال پارلمان را به‌دست آوردم، یعنی پس از سقوط مصدق، می‌توانستم مراقب باشم که دولتهای جدی و میهن‌پرستی بر سر کار بیایند.[۳]

با تعقیب پنج هدف فوق، رفته‌رفته برنامهٔ کامل‌تر و پرمحتوی‌تری را طراحی کردم و در عین حال ضروری‌ترین نیازها و واقعی‌ترین امکاناتمان را در نظر گرفتم. به این ترتیب بود که نوزده اصل انقلاب سفید یکی بعد از دیگری شکل گرفتند.

سرانجام تراز پرداختها متعادل شد

می‌دانیم که چرا نخستین برنامهٔ هفت‌سالهٔ ما که می‌بایست بین سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۶ عملی گردد فروپاشید. ایران برای مصدقِ ویرانگر بهای گزافی پرداخت نمود. دومین برنامهٔ هفت‌ساله که در سال ۱۹۵۴ آغاز شد، حاوی بخشی از برنامهٔ اول بود و هزینهٔ آن درحدود ۷۰ میلیارد ریال (اندکی کمتر از یک میلیارد دلار) برآورد شده بود.

در اصل، برنامهٔ دوم نیز می‌بایست از درآمد نفت تأمین مالی بشود و لذا می‌بایست از منابع نفت و گازمان به نحوِ صحیحی بهره‌برداری کنیم و میان درآمد و هزینه تعادل برقرار شود. با وقوف

۳) شاه قدرت انحلال مجلس را، قبل از حکومت مصدق، یعنی در اردیبهشت ۱۳۲۸ (از طریق مجلس مؤسسان دوم) به‌دست آورده بود.—م.

بر این نکته، برای تحقق برنامه، به مدرنیزه کردن زیربنای کشاورزی اولویت داده بودم. به همین جهت، ایجاد سدها و نیروگاههای هیدروالکتریک و شبکهٔ کاملی از کانالهای آب‌رسانی و کارخانه‌های تولید کود شیمیایی در اولویت قرار گرفتند. طول خطوط آهن ما تا سال ۱۹۵۸ سه‌برابر شد؛ در همان سال ما پنجهزار کیلومتر راه آسفالته و ۳۰٬۰۰۰ کیلومتر جاده‌های درجه دو داشتیم. بعلاوهٔ اینها، ۲٬۴۰۰ کیلومتر از خطوط لولهٔ سراسری ایران نیز تحت بهره‌برداری قرار گرفت. می‌شد گفت که ایران به یک کارگاه ساختمانی عظیم تبدیل شده بود.

در همان سال ۱۹۵۸، نه‌تنها دیگر کسری تراز پرداخت نداشتیم، بلکه، برای نخستین بار در تاریخ ایران جدید، مازاد مثبتی هم در آن دیده می‌شد. ارزش صادراتمان ۴ میلیارد ریال بیش از وارداتمان بود.[۴]

اصلاحات ساختاری

در کتاب انقلاب سفید چنین نوشته‌ام:

«... ما شیوهٔ اختناق افکار و سلب آزادیهای فردی و اجتماعی را برای پیشرفت ظاهری خود برنگزیده‌ایم. بعکس، آنچه ما به عنوان اصول کار خویش برای آینده در نظر گرفته‌ایم،

۴) البته چهارپنجم صادرات ایران را فروش نفت تشکیل می‌داد. و این نمی‌توانست برای متعادل نشان دادن کسری بازرگانی خارجی مورد استناد قرار گیرد. تنها زمانی که ایران توانست بدون فروش نفت، اقتصاد خارجی متعادلی داشته باشد و صادرات و وارداتش برابر شود، در یکسالهٔ آخر زمامداری دکتر مصدق بود و بس. ـ م.

اصلاحات وسیع اجتماعی، سازندگی اقتصادی توأم با اقتصاد دموکراتیک، پیشرفتهای فرهنگی، همکاری بین‌المللی، احترام به معتقدات معنوی و به آزادیهای فردی و اجتماعی است...»[۵]

در ۹ ژانویهٔ ۱۹۶۳، در برابر اولین کنگرهٔ تعاونیهای کشاورزی که در تهران تشکیل شد، نخستین شش اصل لازم برای انقلاب را ارائه نمودم:

(۱) اصلاحات ارضی: تقسیم زمین میان کسانی که در آن کار می‌کنند
(۲) ملی کردن جنگلها و مراتع
(۳) تبدیل کارخانه‌های دولتی به شرکتهای سهامی و فروش سهام آنها به عنوان پشتوانهٔ اجرای اصلاحات ارضی
(۴) مشارکت کارگران در سود کارخانه‌ها
(۵) اصلاح قانون انتخابات. مشارکت همگانی و بخصوص زنان در انتخابات
(۶) ایجاد سپاه دانش از سربازان وظیفهٔ فارغ‌التحصیل تا در روستاها به تدریس بپردازند.

این برنامه در اصل برنامه‌ای عملی بود و در پاسخ به نیازمندیهای ما و متناسب با ذهنیت و سنتهایمان، و بر اساس اهمیت طراحی شده

۵) برای ترجمهٔ این قسمت، عیناً از متن اصلی آن استفاده شد (کتاب انقلاب سفید، صفحهٔ ۲).—م.

بود. این شش نکته یا اصل با سیزده اصل دیگر، که نخست بر اساس امکاناتمان و سپس در پاسخ به نیازهای تازه‌ای که از این رهگذر پیدا شده بود، کامل گردید:

(۷) ایجاد سپاه بهداشت (۲۱ ژانویهٔ ۱۹۶۴). دانشجویان فارغ‌التحصیل پزشکی و دندانپزشکی مشمول خدمت وظیفه و پرستاران و غیره به رایگان به خدمت و آموزش در روستاها می‌پرداختند.
(۸) ایجاد سپاه ترویج و آبادانی (۲۳ سپتامبر ۱۹۶۴). مشمولان وظیفه برای مدرنیزه کردن کشاورزی در روستاها و شهرها به خدمت می‌پرداختند.

اعضاءِ این سه سپاه مشترکاً به «سپاهیان انقلاب» مشهور شدند. زنان و دختران داوطلب به آنان کمک می‌کردند. در قانون پیش‌بینی شده بود که در صورت کمبود داوطلب، دختران جوان برای خدمت به میهن در یکی از سپاهها به خدمت احضار شوند. ولی همیشه داوطلب کافی، و اگر نگوییم بیش از اندازه، موجود بود.

(۹) تأسیس دادگاههای روستایی مشهور به «خانه‌های انصاف»
(۱۰) ملی شدن آبها
(۱۱) نوسازی و عمران شهری با همکاری سپاه ترویج و آبادانی
(۱۲) انقلاب اداری و آموزشی

در ۱۹۷۵ این اصول اضافه شد:

(۱۳) فروش تا حداکثر ۴۹ درصد سهام کارخانه‌های بزرگ به

کارگران. سهام این کارخانه‌ها را کارگران با استفاده از قرضهٔ دولتی که به آنها داده می‌شد خریداری می‌کردند و از محل درآمد کارخانه این وام را می‌پرداختند (ماه اوت)

(۱۴) حمایت از مصرف‌کننده: مبارزه با تورم و گرانفروشی از طریق کنترل قیمتها (ماه اوت)

(۱۵) آموزش و پرورش رایگان و اجباری هشت‌ساله و ادامهٔ آن مشروط بر اینکه فارغ‌التحصیلان، مازاد این هشت سال را که در دبیرستان و دانشگاهها تحصیل کرده‌اند به کشور خدمت کنند (ماه دسامبر)

(۱۶) تغذیهٔ رایگان برای مادران نیازمند و نوزادان تا سن دو سالگی (ماه دسامبر)

(۱۷) شمول تأمین اجتماعی و مستمری دوران پیری به همهٔ ایرانیان، (ماه دسامبر)

و سرانجام، در سال ۱۹۷۷ دو اصل جدید دیگر هم به کار گرفته شد:

(۱۸) مبارزه با معاملات سوداگرانهٔ اراضی و اموال غیرمنقول. این اصل به منظور جلوگیری از افزایش بی‌رویهٔ قیمت زمین و آپارتمان و اجاره‌بها و غیره بود.

(۱۹) مبارزه با فساد و رشوه‌خواری

وظایف دشواری در پیش رو بود. خواهیم دید که چگونه، با یاری ملتم دست به کار شدم و چگونه یکی از ضروری‌ترین اصلاحات، یعنی اصلاحات ارضی را آغاز کردم.

فصل ۹

اصلاحات ارضی

از سال ۱۹۴۱ و آن لحظه که می‌بایست با مشکلات دست و پنجه نرم کنم و مسئولیت قدرت را تحت شرایطی که قبلاً شرح دادم برعهده بگیرم، اغلب از خود می‌پرسیدم که بهترین و مهمترین آرمانها برای کمک به مردم ایران در راه تلاش برای بقاء چیست. به نظر من آنها برای جلوگیری از نابودی به وحدت نیاز داشتند؛ یکپارچگی جسمی و فکری و اخلاقی. به این علت که هیچ ملتی نمی‌تواند روح خویش را عوض کند.

به همین جهت، لازم بود که به واقع‌گرایی بیش از مادیگرایی توجه کنیم. خوشبختانه، من ذاتاً برعکس سیاستمداران حرفه‌ای می‌اندیشیدم و نقشم آن بود که ممکن را از ناممکن تمیز بدهم. لذا به هیچ قیمتی نمی‌بایست قلمرو آرمان ـو فی‌المثل اصول برابری و آزادی راـ با قلمرو واقعیات اشتباه کنم. دربارهٔ حکومت مذهبی که کمونیستها و منکران خدا آن را براه انداختند نیز بخوبی روشن بود که فقط به وضعیت خطرناکی منجر خواهد شد. و بدبختانه از لحاظ

ایران، آینده در این مورد اشتباه مرا ثابت نکرد.[۱]

۲۰۰۰۰۰ هکتار زمین میان کشاورزان تقسیم شد

در سال ۱۹۴۱ [۱۳۲۰] با واگذاری اراضی مزروعی‌ام به دولت به اقدامی دست زدم که انتظار زیادی از آن داشتم. بی‌تردید این اقدام انقلاب کوچکی را موجب می‌شد که ساختار جامعهٔ روستایی را تغییر می‌داد. ولی چون دولت در آن زمان ترجیح می‌داد که دست به ترکیب این جامعه نزند، به‌ناچار این زمینها را از دولت پس گرفتم و میان کشاورزان تقسیم کردم. ظهور مصدق در صحنه بار دیگر طرحهای مرا بهم ریخت و تنها پس از برکناری او بود که توانستم برنامهٔ تقسیم اراضی را ادامه بدهم.[۲]

۱) تبلیغات امریکایی خیلی کوشید تا انقلاب اسلامی را به صورت یک جریان کمونیستی جلوه دهد. ولی فقط فریب‌خوردگانی چون شاه و هوادارانش این تبلیغات را باور کردند. آنچه تحت عنوان «مارکسیسم اسلامی» نیز بارها و بارها توسط شاه بیان شد، اگر واقعاً وجود داشت نمی‌توانست جز به منافقینی اطلاق شود که فقط ادای اسلام و مارکسیسم را درمی‌آوردند. همانها که هم با کفش نماز خواندند، هم برای شوروی جاسوسی کردند، هم از سازمان سیا حقوق گرفتند، هم به صدام کمک رساندند و هم به اسرائیل پناهنده شدند. بنابراین بعید نیست که اصولاً هم از اول ساخته و پرداختهٔ ساواک و موساد بودند تا هویت اسلامی انقلاب را لکه‌دار کنند و برای شاه مضمونی بسازند تا بتواند عوامفریبی را ادامه دهد.ــم.

۲) انتقال املاک سلطنتی به دولت در سال ۱۳۲۰ یعنی: بازگرداندن املاکی که رضاشاه به زور از مردم گرفته بود و بعد از سرنگونی او ــنه به خواست پسرش، بلکه تحت تأثیر جو حاکم بر کشورــ توسط

←

برای کمک به کشاورزان، یک بانک اعتبارات کشاورزی تأسیس شد. علی‌رغم مقاومتهای سخت، قانونی برای تقسیم اراضی خالصه به تصویب رسید. ۲۰۰٬۰۰۰ هکتار زمین بین بیش از ۴۲٬۰۰۰ زارع تقسیم شد (۱۹۵۵) [۱۳۳۴]. و سرانجام، قانونی که مالکیت خصوصی زمینهای قابل کشت را محدود می‌ساخت با مراجعه به آراء عمومی به تصویب رسید (۱۷ ژانویهٔ ۱۹۶۳) [۶ بهمن ۱۳۴۱].

در همان زمان بتازگی اصول اولیهٔ یک انقلاب ضروری را اعلام کرده بودم. مردم ایران کلیهٔ مبارزاتی را که برای حفظ تمامیت ارضی و استقلال مملکت رهبری کرده بودم به یاد داشتند. آنان خود شاهد بودند که من املاک خود را میان زارعان تقسیم کرده بودم، و به پشتیبانی همین اعتمادی که به من داشتند، در نخستین کنگرهٔ دهقانان (۹ ژانویهٔ ۱۹۶۳) [۱۹ دی ۴۱] برنامه‌های خویش را برای آنها تشریح کردم.

در ۱۷ ژانویه مردم با اکثریت قاطعی منشور شش‌ماده‌ای مرا تصویب کردند. و به این نحو بود که انقلاب ایران به

←

محمدرضاشاه به دولت انتقال یافت تا به صاحبان اولیه‌اش بازگردانده شود. اما چند سال بعد، شاه که فهمید لقمهٔ چربی را از دست داده دوباره املاک را بازپس گرفت و این‌بار با فروش فقط بخش کوچکی از آن به روستاییان، بقیه را تصاحب کرد و پس از قطعه‌بندی و سندسازی، مقدار زیادی از آن زمینها را به دوستان و هواداران خود و بقیه را هم به قیمت روز به مردم فروخت. ضمناً هم باید توضیح داد که آنچه به عنوان مخالفت دولت مصدق با برنامهٔ تقسیم املاک سلطنتی عنوان شده دروغ محض است. زیرا مصدق می‌گفت این‌چنین برنامه‌هایی باید توسط دولت صورت بگیرد (که صاحب قانونی زمینهاست) نه بوسیلهٔ شاه، آنهم با هدف هوچیگری و تحمیق عناصر بی‌اطلاع.—م.

دموکراتیک‌ترین وجه با مراجعه به آراء عمومی تحقق می‌یافت.[۳] بیش از هر چیز، از این تاریخ بود که برنامه‌های پنج‌سالهٔ ما (سوم و چهارم و پنجم از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۷) به صورت ابزار حقیقی انقلاب سفید خودنمایی کرد. و من کیفیت و تمامیت این انقلاب را چنین یادآور شدم:

«... بعضی از احزاب گمان دارند فقط قوانینی که ناشی از نظریه‌پردازی آنها است درست‌ترین قوانین می‌باشند. قدرت ما ناشی از این حقیقت است که انقلاب ما خواستار پیروزی یک طبقه یا یک ایدئولوژی بر دیگران نیست... انقلاب ما انقلاب سفید است: ما از هیچ شعاری پیروی نمی‌کنیم ولی هرچه را که به نظرمان خوب بیاید با آغوش باز می‌پذیریم، خواه برچسب کمونیستی داشته باشد یا سوسیالیستی یا کاپیتالیستی... هدف نهایی من آن است که ایران را ظرف بیست سال، به همان جایگاهی از تمدن و پیشرفت برسانم که مترقی‌ترین کشورهای جهان به آن دست یافته‌اند. طی ده سال گذشته میزان عقب‌ماندگی‌مان به نصف رسیده است ولی همین نیمهٔ دوم عقب‌ماندگی است که غلبه بر آن سخت دشوار می‌باشد.»

۳) منظور شاه از اکثریت قاطع مردم، ۹۵ درصد ملت است. ولی جالب است بدانیم که طبق آمار رسمی دولت شاه، تعداد آراء منفی مردم در رفراندم ششم بهمن ۱۳۴۱ برابر با ۴٬۵۰۰ رأی بوده است. یعنی ۵ درصد مردم ۴٬۵۰۰ رأی مخالف داده‌اند، بنابراین ۹۵ درصد رأی‌دهندگان (یعنی اکثریت قاطع مردم!) تعدادشان می‌شود نودهزار نفر. تعجب نکنید، اکثریت قاطع هواداران انقلاب سفید فقط ۹۰هزار نفر ایرانی بوده‌اند.—م.

سه مرحلهٔ اصلاحات

اصلاحات اُرضی در سه مرحله به اجرا در آمد. نخست، هیچ مالکی نمی‌توانست حداکثر بیش از یک پارچه ده را صاحب باشد. به برکت وامهایی که طی پانزده سال قابل بازپرداخت بود، کشاورزانی که روی زمین زراعت می‌کردند حق خرید املاک مازاد مالکان را پیدا کردند. و به مالکان نیز سهام کارخانه‌های دولتی داده شد زیرا مالکیت اراضی وسیع غیرقانونی شده بود.

در مرحلهٔ دوم اصلاحات ارضی (فوریهٔ ۱۹۶۵) [بهمن ۱۳۴۴] مالکانی که شخصاً به زراعت اراضی مزروعی خویش اشتغال نداشتند، یا می‌بایست این اراضی را به اجارهٔ سی‌سالهٔ کسانی که روی آن اراضی کار می‌کردند درآورند و یا به آنان بفروشند.

و سرانجام، مرحلهٔ سوم: مالکانی که اجاره دادن اراضی را انتخاب کرده بودند مجبور شدند منافع حاصل از زمین را با زارع تسهیم کنند و یا آن قسمتی را که زارع در آن زراعت می‌کرد به او بفروشند. عمده‌مالکان فقط می‌توانستند زمینهای غیرمسکون را برای خود نگاه دارند ولی هیچ چیز آنها را از بهره‌برداری مکانیکی از آن زمینها مانع نمی‌شد. من مخالف بهره‌کشی انسان از انسان هستم ولی با بهره‌کشی انسان از ماشین مخالفتی ندارم!

خشونت و آتش‌افروزی

درست قبل از رفراندم، هنگامی که رسماً مردم را مخاطب قرار دادم، چنین گفتم:

«اگر تصمیم گرفته‌ام که این اصلاحات را به رأی آراء مردم

واگذارم، بدان خاطر است که هیچ‌کس نتواند رژیم بردگی را که کشاورزان ما گرفتار آن بودند بار دیگر زنده کند و دیگر هرگز اقلیتی قادر نباشد ثروت ملی را تنها به سود خویش استثمار کند. دیگر هرگز منافع خصوصی فرد یا گروهی از افراد نتواند آثار این تحولات انقلابی را از بین برده یا تغییر بدهد.»[۴]

در ژانویهٔ ۱۹۶۳ [بهمن ۱۳۴۱]، نتیجهٔ رفراندم شور و شوق مرا برانگیخت. شش ماه بعد، در ماه ژوئن [خرداد ۱۳۴۲] با قیامی در جنوب [قم؟] روبرو شدم. به دنبال آن، موجی از خرابکاری و شورش و آتش‌سوزی عمدی در خود تهران برپا شد. چنانکه گویی برپا کردن آتش به جای حفاری چاه نفت، به صورت سرگرمی ملی در آمده بود.

ثابت شد که این آشوبها را در اصل بعضی از مالکان بزرگ تأمین مالی کرده بودند. ولی با وجود تلاشهای هماهنگشان نتوانستند از عملی شدن قانون اصلاحات ارضی جلوگیری کنند.[۵] هرچند اتحاد

۴) مسألهٔ اصلاحات ارضی و انقلاب سفید و بقیهٔ قضایا (که همواره به صورت ترجیع‌بندی از سوی شاه تکرار می‌شد) چیزی نبود جز تداوم برنامه‌های اصلاحی امریکا (پیشنهادی از سوی جان کندی) در مورد کشورهای تحت سلطهٔ غرب، که برای انجام یک‌سلسله دگرگونیهای اجتماعی، به عنوان نوعی عکس‌العمل در قبال تبلیغات کمونیستها (عمدتاً پس از شکست یورش امریکا به کوبا در خلیج خوکها) می‌بایست صورت بگیرد، تا امواج نارضایتی علیه حکام کشورهای وابسته به غرب را تحت کنترل درآورد.—م.

۵) چه خوب بود شاه نام حداقل دوسه نفر از این مالکین بزرگ را ذکر می‌کرد. حتماً یکی از آنها خانوادهٔ دکتر امینی بود، که البته می‌دانیم خود

ملعون سرخ و سیاه، یعنی چپ انقلابی و مرتجعین افراطی در روزگار مصدق شکل گرفته بود، ولی در سال ۱۹۶۳ هنوز به صورت یک جنبش سازمان‌یافتهٔ مارکسیست اسلامی درنیامده بود. ناراحتیهای ماه ژوئن بطور کامل «سیاه» بود و به خرابکاری ناب و مطلق مجال عرض اندام داد.[۶]

محرک آشوب و غارت و آتش‌افروزی عملاً شخص گمنامی بود به نام «آیت‌الله خمینی» که به صورت پنهانی مردم را به مخالفت با اصلاحات ارضی ما و آزادی زنان و بطور کلی با اصول انقلاب سفید تحریک می‌کرد.[۷] او در مملکت پشتیبانی نداشت و بهمین

→

او در زمان نخست‌وزیری‌اش (طی سال ۱۳٤۰) و قبل از آنکه شاه خبر داشته باشد، جریان اصلاحات ارضی را (به دستور جان کندی) توسط وزیر کشاورزی خود (حسن ارسنجانی) علم کرد. شاید هم بهتر بود شاه از شورش «مالکان بزرگ علیه اصلاحات ارضی» که به ادعای او در اول بهمن ۱۳٤۰ در دانشگاه تهران!! رخ داد ذکری به میان می‌آورد. حتماً به این دلیل یادآوری این واقعهٔ جنایتکارانه را صلاح ندانسته که خودش عامل آن بوده است. (شاه عمداً شورش اول بهمن ۱۳٤۰ دانشگاه را براه انداخت تا حکومت امینی را از سکه بیندازد و خودش سردمدار اصلاحات ارضی شود. او عامل شورش را مالکان بزرگ اعلام کرد —علیه اصلاحات ارضی— ولی بعداً همه دانستند که کار خود شاه بوده است. بعد هم تیمور بختیار —رئیس ساواک— که این کار را صورت داده بود، چون در محافل گوناگون مسأله را مطرح می‌کرد، بسرعت از سوی شاه برکنار و به خارج کشور تبعید شد).—م.

۶) باید گفت که اتفاقاً «چپ افراطی» در جریان اصلاحات ارضی طرف شاه را گرفت و حتی قیام مردم در ۱۵ خرداد ٤۲، از سوی دست‌چپیها و عناصر توده‌ای و وابسته به شوروی بشدت محکوم شد.—م.

۷) مخالفت امام با آزادی زنان و حتی اصلاحات ارضی، ادعاهایی

خاطر پیروانش بی‌اندازه محدود بودند. به همین جهت نیز کسی او را محاکمه یا محکوم نکرد و فقط از او خواسته شد تا برود و فصاحت آتش‌برانگیزش را در جای دیگری بیازماید.[!]

برنامه‌هایمان را چگونه تأمین مالی کردیم

هنگامی که مرحلهٔ سوم اصلاحات ارضی ما به اجرا درآمد دیگر مالک بزرگی در کشور باقی نمانده بود.[!] از سوی دیگر، همهٔ کشاورزان صاحب زمین شده بودند.[!]

برای درک پیامد کامل این وضع، باید به خاطر آورد که تا سال ۱۹۵۱، هفتاد و یک درصد جمعیت ما در روستاها زندگی می‌کردند و بیش از نیمی از اراضی زراعی به مالکان بزرگ تعلق داشت که بیش از سی نفر آنها مالک بیش از چهل پارچه روستا بودند. بعضی از این سی تن از جملهٔ رؤسای عشایر بودند. به این ترتیب ۰/۲ درصد از خانواده‌های کشور، مالک ۳۳/۸٪ اراضی زراعی بودند. این اربابان فئودال، خودشان در تهران یا در خارجه زندگی می‌کردند و مباشران آنها مأمور استثمار زارعانی بودند که املاکشان را با روشهای قرون وسطایی زراعت می‌کردند.

برای پر کردن خلئی که از غیبت مالکان بزرگ ایجاد شده بود، بانک اعتبارات کشاورزی مأمور تأمین مالی برنامه‌های متنوعی شد که به نوعی با این اصلاحات ارتباط پیدا می‌کردند. در نهایت امر، این

→

بی‌پایه و پوچ بود که توسط شاه و دوستانش بارها تکرار شد ولی هیچگاه مدرکی دال بر ثبوتش ارائه نگردید. گرچه واضح است که هدف از بیان این اتهامات نیز چیزی نبود جز تحریک احساسات ساده‌لوحان علیه امام خمینی و ممانعت آنها از آگاهی به آنچه واقعاً در عمق بیانات امام وجود داشت. ـم.

بانک در سراسر کشور ۲۰۰ شعبه داشت که به تعاونیها و اتحادیه‌های روستایی و خود کشاورزان وام می‌داد. تیمهای سیار برای دادن کمک مادی به کشاورزان و دامداران به نواحیی که از حوادث طبیعی آسیب می‌دیدند، یا برداشت محصول بد بود، سرکشی می‌کردند. فقط در فاصلهٔ سالهای ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۷، این بانک بیش از بیست میلیارد ریال به کشاورزان وام پرداخت کرد. در همین حال تعاونیهای کشاورزی تأسیس شدند و با مشارکت مالکان جدید توسعه یافتند. تعداد این تعاونیها با چنان سرعتی افزایش یافت که امکان تمرکز آنها در شرکتهای متعدد فراهم آمد.

در ۱۹۶۳ [۱۳۴۲] یک سازمان مرکزی[۸] با سرمایهٔ یک میلیون ریال سرپرستی عالیهٔ آنها را عهده‌دار شد. مأموریت تشکیل کادرها؛ آموزش شیوه‌های مدیریت تعاونی؛ بازاریابی برای محصولات؛ تشویق کار یدی و عقد پیمانهایی میان تعاونیهای مصرف و سازمانهای تعاونی بین‌المللی، به این سازمان واگذار گردید. هدف نهایی این سازمان ـ که متأسفانه باید فعل ماضی برایش به‌کار ببرم ـ آن بود که گروه نسبتاً بزرگی از کشاورزان فراهم آورد تا بتوانند تعاونیها را خودشان اداره کرده، سرانجام توانایی خرید سهام این سازمان را پیدا کنند. به این ترتیب سرمایه و مدیریت به دست طرفهای ذینفع سپرده می‌شد.

تعاونیها و بانکهای اعتبارات کشاورزی از مؤسسات کلاسیک کشاورزی مدرن می‌باشند. مایلم دربارهٔ مؤسسهٔ سومی که به عقیدهٔ من دارای اصالت بیشتری است صحبت کنم که برای کشورهای دیگر بیشتر شایان توجه است، و در کشور ما نیز کارآیی فراوانی از خود

۸) سازمان مرکزی تعاون روستایی.ــم.

نشان داد. منظورم شرکتهای سهامی زراعی است.

پیدایی آنها نتیجهٔ علاقه‌ای بود که به بهبود کمی و کیفی محصول ابراز می‌گردید. ما نیازمند به مکانیزاسیون و استفاده از روشهای کارشناسانه بودیم و این نیاز جز با استفاده از سازمانهای اشتراکی (Collective) برطرف نمی‌شد.

طرز کار شرکتهای سهامی زراعی

طرز کار این شرکتهای زراعی بدین‌قرار بود: زارعان مالك با گذاشتن زمینهاشان در شرکت، سهام آن را به‌دست می‌آوردند. آنان صاحب زمین خود باقی می‌ماندند ولی نمی‌توانستند آن را بفروشند یا در خارج از حیطهٔ شرکت زمین بخرند ولی می‌توانستند سهام خود را به سهامداران همان شرکت بفروشند. وارثان این صاحبان زمین فقط سهام شرکت را به ارث می‌بردند و نه زمین موضوع آن سهام را. به این ترتیب هزاران هکتار زمین متعلق به شرکت را نمی‌شد تقسیم کرد و لذا بهترین شرایط برای اجرای برنامه‌های بلندمدت و استفاده از شیوه‌های نوین کشاورزی فراهم می‌آمد.[۹]

این سیستم مالکیت که در عین حال هم دسته‌جمعی و هم خصوصی است، درست عکس وضع کولخوز و کیبوتص را دارد که در آنها کار دسته‌جمعی است ولی منافع خصوصی از میان رفته است. در ایران سهام بی‌نام شرکتهای سهامی زراعی به زارعان امکان می‌داد

۹) این سیستم از ابداعات دکتر حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی کابینهٔ دکتر امینی و آغازگر برنامهٔ اصلاحات ارضی در ایران بود. ولی شاه بعداً همهٔ تئوری‌بافیهای ارسنجانی را به خود چسباند و چنین نشان داد که گویا شخصاً همهٔ این نظریه‌ها را ساخته و پرداخته است.ـــم.

که در بخشی از آن بنگاه تولیدی بزرگ به کار بپردازند و در آخر سال اضافه بر دستمزدی که گرفته بودند از سود سهامشان نیز بهره‌مند شوند. در همان حال دیگر از املاک وسیع متعلق به یک مالک اثری باقی نمی‌ماند.

در اینجا نتایج پانزده سال اصلاحات ارضی در ارقام خلاصه می‌شود:

بیش از دو میلیون خانوار کشاورز صاحب زمین شدند؛

۲٬۸۷۱ تعاونی به ۲٬۸۰۰٬۰۰۰ عضو خود بیش از بیست میلیارد ریال وام پرداختند.

۱۴۷ اتحادیهٔ روستایی که بیش از ۲٬۸۰۰ تعاونی در آنها عضویت داشتند.

۸۹ شرکت سهامی زراعی سود حاصل از ۴۰۰٬۰۰۰ هکتار زمین را میان ۶۰٬۰۰۰ کارگر کشاورز تقسیم کردند.

۳۵ تعاونی کشاورزی مسئول بهسازی ۸۸٬۰۰۰ هکتار زمین (به صورت تسطیح و آبیاری و شیوه‌های همیاری بهره‌برداری) شدند که به ۵۷٬۰۰۰ کشاورز تعلق داشت.

۱٬۰۲۲ مرکز فرهنگی به آموزش و یاری دادن به دو میلیون روستایی اشتغال داشت، و درحدود ۲۵۰٬۰۰۰ کودک ۳ تا ۶ ساله در ۷۴۹ مهدکودک گرد آمدند که به آنان درس و روزانه یک وعده غذای رایگان داده می‌شد.

افزایش سالانهٔ محصولات کشاورزی طی پانزده سال بیش از ۵٪ بوده است و این بدان معنی است که تولید طی این مدت تقریباً

دوبرابر شده است.[۱۰]

تأثیر انقلاب سفید بر زندگی روستایی

برای درک وسعت تحولاتی که منشور انقلاب ما در حیات مملکت پدید آورد، فراموش نباید کرد که غیر از اصلاحات ارضی، تقریباً اصول دیگر نیز مستقیماً بر زندگی جامعهٔ روستایی اثر می‌گذاشتند. فقط اصول ۴ و ۵ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۹ تأثیر غیرمستقیم داشتند. در اینجا اجمالاً به اصول ۳ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۱ که به مدرنیزه شدن روستا کمک می‌کرد اشاره می‌کنم.

اصل سوم نقشی اساسی در اصلاحات ارضی ایفاء می‌کرد، زیرا به تأمین مالی این طرح مربوط می‌شد. پنجاه و پنج کارخانه که سابقاً به وزارت اقتصاد وابسته بودند و سرمایه‌شان به ۷/۷ میلیارد ریال سر می‌زد، به شرکتهایی با سهام بی‌نام تبدیل شدند. این سرمایه به ۱۵۴٬۰۰۰ سهم، هریک به بهای ۵۰٬۰۰۰ ریال، تقسیم شد و بوسیلهٔ بانک اعتبارات کشاورزی، در برابر بهای اراضی که مالکان بزرگ فروخته بودند، به آنان واگذار گردید. به این طریق، ما نه تنها از رکود سرمایه

۱۰) برای آنکه مشخص شود این آمارها تا چه حد صحت دارد، کافی است بدانیم که از آغاز اجرای برنامه‌های مذکور، بسیاری از روستاها تخلیه شد و روستاییان به شهرها —و بخصوص بسوی مراکز تجارتی و صنعتی— رو آوردند. در این آمارها قسمت جالب توجه آن بویژه همان ۲۵۰هزار کودک روستایی ۳ تا ٦ ساله است که در ۷٤۹ مهدکودک (حتماً روستایی) گرد می‌آمدند و روزانه به آنها درس و یک وعده غذای رایگان داده می‌شد. راجع به آنچه که برنامهٔ اصلاحات شاهانه به سر روستاها آورد، توصیه می‌شود کتاب پشت پردهٔ تخت طاووس (نوشتهٔ مینو صمیمی، انتشارات اطلاعات، ۱۳٦۸) حتماً مورد مطالعه قرار گیرد. —م.

پرهیز کردیم، بلکه با تأمین امکان سهیم شدن همهٔ طبقات جامعه، آنان را به مشارکت مستقیم در توسعهٔ صنعتی کشور وادار نمودیم. در نتیجه، قیمت سهام ترقی کرد، کارخانه‌ها بهتر اداره شدند و درآمد سهامداران فزونی گرفت.

از این سرمایه‌ها ۴/۳٪ در صنایع تولید قند و ۳۸٪ در صنایع نساجی و ۹٪ در صنایع پنبه و ابریشم و ۷٪ در صنایع ساختمانی و ۳٪ در صنایع شیمیایی و غذایی سرمایه‌گذاری شد. فقط راه‌آهن و صنایع نظامی و استخراج زغال‌سنگ و نیروگاهها و نفت و معادن و پتروشیمی و صنایع اصلی آهن و مس بکلی در مالکیت دولت باقی ماند. حداقل بهرهٔ تضمین‌شدهٔ سالانه ۶٪ بود.

همهٔ این کارخانه‌ها نوسازی و ماشین‌آلاتشان بهتر شد. سهام کارخانه‌هایی که به حد کافی سودآور بودند به مردم فروخته نشد؛ بلکه مسئولیت آنها به سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران واگذار شد تا آنها را نوسازی نمایند. بنا بود سهام آنها وقتی اصل سیزدهم به اجرا درمی‌آمد به مردم فروخته شود.

ملی شدن جنگلها و مراتع

و سرانجام، در اینجا باید دربارهٔ اقداماتی که برای اجرای اصول ۲ و ۱۰ انجام شد توضیح بدهم. این اصول از یک سو به ملی شدن جنگلها و مراتع و از سوی دیگر به ملی شدن آبها مربوط بود. این اقدامات با نیازمندیهای اقتصادی و اجتماعی ایران و با اصول انقلاب ما و به‌نوبهٔ خود با قدیمی‌ترین سنتهای ما و اخلاق اسلامی تطبیق می‌کرد.

بدبختانه در ایران جنگل زیادی وجود ندارد: در حدود ۳٬۴۰۰٬۰۰۰ هکتار در شمال در امتداد ساحل جنوبی دریای خزر و کوهپایه‌های

شمالی البرز، و دو تا سه میلیون هکتار دیگر در غرب و جنوب غربی در اطراف بیابانهای مرکزی و سواحل خلیج عمان پراکنده است. مضافاً، فقط بخشی از این جنگلها (۱/۳ میلیون هکتار در شمال) برای بهره‌برداری صنعتی مناسب است. بقیهٔ جنگلها در گذشته نابود شده‌اند و از نظر ارزش اقتصادی فوریت ندارند. حماقت انسانها و اشتهای بزها بخش عظیمی از جنگلهای ما را از میان برده است.

شواهد زیادی ثابت می‌کند که از دورانهای باستانی تا قرن هیجدهم، ایران، بخصوص از لحاظ جنگلهای بلوط و ارژن و پسته و کاج در جنوب بسیار غنی بوده است. در دوران هخامنشیان در محدودهٔ فعلی ایران بیش از ۱۶ میلیون هکتار جنگل وجود داشته است. بی‌تردید، فقر ما از نظر جنگل به زمان حملهٔ مغول می‌رسد، ولی اکثراً در سه قرن اخیر و بخصوص از آغاز قرن بیستم بود که درختان جنگلها را به نحو غیرعقلایی و به مقدار زیاد برای ایجاد گرما و مصارف درودگری و تهیهٔ زغال قطع کردند. چنانکه فقط در فاصلهٔ ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۳ حدود ۱۳۰٬۰۰۰ تن زغال تولید شد که ۲۳٬۰۰۰ تن آن صادر گردید.

در تاریخ باستانی ایران، هیچ‌گونه اثری از مالکیت خصوصی جنگلها دیده نمی‌شود. قانون اسلام طبق نص قرآن مجید فرمان می‌دهد که رودخانه و نهر و جنگل و مرتع و دریاچه و باتلاق نباید به مالکیت خصوصی درآید. در دوران فئودالیته، که دولت مرکزی ضعیف و فاسد بود، مالکین بزرگ زمین، بی آن که اندیشهٔ فردا را داشته باشند اراضی جنگلی وسیعی را تصاحب کردند. ولی نه در حفظ آنها کوشیدند و نه درختکاری کردند و نه حتی به گونه‌ای هوشمندانه از آنها بهره‌برداری نمودند، بلکه برای نفع آنی خویش از آنها استفاده کردند. به این نحو بود که بیابان گسترده شد و بیم آن

می‌رفت که اگر اقدامی نشود این جنگلها بکلی از میان بروند.

جنگل متعلق به عموم است

از آنجا که انگیزهٔ انقلاب ما «به هر کس به قدر کار و تلاشش» بود در ۱۹۶۳ اعلام نمودم:

«جنگل منبع ثروتی طبیعی است و کسی برای ایجاد و توسعهٔ آن کاری نکرده است. طبیعت آن را در اختیار ما گذاشته و حق آن است که به تمامی افرادی که در این کشور زندگی می‌کنند تعلق داشته باشد.»

آنچه دربارهٔ جنگلها گفتم عیناً دربارهٔ مراتع هم صدق می‌کند. طبق آمارهای ما ایران دارای هشت میلیون هکتار چراگاه خوب و نسبتاً خوب و ۱۰ میلیون هکتار بیشه‌زار می‌باشد. ولی نخستین نکتهٔ تکان‌دهنده آن است که این مراتع فقط قادر به تغذیهٔ نیمی از احشام موجود هستند. به عبارت دیگر، کارآیی این چراگاهها بر اثر کثرت بهره‌برداری کاهش می‌یابد و احشام لاغر می‌شوند.

همین امر مبیّن آن است که مالکیت چراگاهها و مراتع موجب سوءاستفادهٔ شدید از آنها شده بود. زمین را به قیمتهای گزاف اجاره می‌دادند و گاهی اوقات نیز آن را از کشاورزان دریغ می‌داشتند تا به مصارف سودآورتری اختصاص دهند.

فرمان ملی شدن در ۱۶ فوریهٔ ۱۹۶۳ به تصویب رسید. از آن زمان جنگلها و مراتع و بیشه‌زارها به صورت بخش جدایی‌ناپذیر میراث ملی درآمد. به مالکان این اراضی در ازاء واگذاری حق مالکیت‌شان (که تسجیل شده بود) تاوان مناسبی پرداخت شد. برای این کار، هم در مورد جنگلها و هم در مورد اراضی زراعی، مالیاتی که مالکان پرداخته بودند مبنای محاسبهٔ غرامت قرار گرفت. داریوش می‌گوید:

«دروغ و دشمن و خشکسالی» سخت‌ترین مصیبتها هستند.

حفاظت و توسعه و بهره‌برداری از این جنگلها به سازمان جنگلها و مراتع واگذار شد. کشت زمینهای وسیع ممنوع شد و تهیهٔ زغال چوب در مرکز و غرب و جنوب کشور غیرقانونی اعلام گردید، تا مجال درختکاری جنگلهای مخروبه فراهم آید. شرکت ملی نفت ایران هزاران جایگاه عرضهٔ نفت و نفت سفید و بنزین افتتاح کرد تا جانشین مصرف زغال چوب شود. به این ترتیب جنگلهای شمال برای عرضهٔ ۲۰۰٬۰۰۰ تن چوب مورد نیاز در سراسر کشور و میلیونها متر مکعب دیگر چوب که در صنایع به‌کار برده می‌شود کفایت می‌کرد.

و سرانجام، بیش از نه میلیون اصله درخت در ۲۶ ناحیه کاشته شد. ۲۸٬۰۰۰ هکتار «کمربند سبز» گرداگرد شهرها و در امتداد راههای اصلی و تعداد زیادی پارکهای ملی و ۳۹٬۰۰۰ هکتار جنگل تازه و ۸۰۰٬۰۰۰ هکتار بوته‌زار و درختزار برای جلوگیری از توسعهٔ بیابان، همهٔ اینها نخستین گامهایی هستند که در راه بازیافت این ثروت از دست‌رفته برداشته شد. ۷۰۰٬۰۰۰ هکتار بیابان با کاشتن درختانی که عمیق ریشه می‌دوانند احیاء شده‌اند.

چراگاهها بلافاصله در دسترس دامداران قرار گرفتند. علف‌چر و آبچری که مالکان سابق بابت استفاده از مرتع و آب می‌گرفتند ملغی گردید. وزارت کشاورزی برای توسعهٔ مراتع برنامه‌ای را به اجرا درآورد؛ و برای افزایش تعداد چاه و آبشخور و پناهگاه دام برنامه‌هایی طراحی شد.

نبرد برای آب

در ۱۹۶۸ به ملی کردن آبها پرداختیم، هم آبهای روی زمین و هم

زیرزمینی؛ و جاری یا ساکن. باز در اینجا هم از سنت هخامنشی و تعالیم قرآن دربارهٔ مالکیت عمومی بر آبها پیروی کردیم.

بدبختانه ایران همیشه از لحاظ آب در مضیقه بوده است. کمی پیش اشاره کردیم که داریوش دعا کرده بود که خداوند کشورش را از خشکسالی محفوظ بدارد. درحالی که میانگین جهانی سالانهٔ باران ۸۶۰ میلیمتر است، ایران فقط ۲۳۱ میلیمتر باران دارد. برحسب بارش سالانه، ذخیرهٔ آب ما از ۲۸۰ تا ۵۲۰ میلیارد مترمکعب در نوسان است، یعنی بطور میانگین ۳۷۸ میلیارد مترمکعب.

۷۳٪ این بارانها بر جنگل و مراتع و اراضی دیم یا در دریاچه‌ها و دریاها می‌ریزد. ۲۷٪ باقی‌مانده (بطور متوسط ۱۰۳ میلیارد مترمکعب) در چاهها و نهرها در دسترس قرار می‌گیرد. در ۱۹۷۶، ۶۶/۸ میلیارد مترمکعب آب برای مصارف کشاورزی و شهری و صنعتی کفایت می‌کرد. کشاورزی به‌تنهایی ۲۶/۲ میلیارد مترمکعب را مصرف کرد.

با توجه به این ارقام بوضوح ملاحظه می‌شود که یک خشکسالی ما را با خطر بی‌آبی روبرو می‌سازد و دو خشکسالی پی‌درپی مصیبت می‌آفریند. و باز می‌توان دید که رشد سریع جمعیت ما و توسعهٔ کشاورزی و آبیاری و توسعهٔ صنایع فولاد و صنایع پتروشیمی، و احتیاج فزاینده به انرژی برق، اتخاذ سیاست مناسبی برای آب را الزام‌آور می‌سازد. از منابع موجود باید بهتر محافظت شود و بر اساس منافع عمومی تسهیم گردد و در صورت امکان منابع تازه‌ای را باید جستجو کرد.

تا پیش از سال ۱۹۵۳ پنج سد کوچک ساخته شده بود، که بر رویهم با سیزده میلیارد مترمکعب آب، برای آبیاری ۸۰۰٬۰۰۰ هکتار زمین (که ۴۰۰٬۰۰۰ هکتار آن زمینهای احیاء شده بود) و ایجاد ۱٬۸۰۴

مگاوات برق کفایت می‌کرد. در زمانی که مجبور به ترک ایران شدم پنج سد بزرگ دیگر در دست ساختمان بودند. فقط یکی از آنها، یعنی سد رضاشاه کبیر [سد کارون] بنا بود ۱۵۰٬۰۰۰ هکتار زمین را آبیاری و هزار مگاوات برق تولید کند. با دو سد دیگر که قرار بود بر رود کارون بسته شود، ۳٬۰۰۰ مگاوات دیگر برق در اختیار ما قرار می‌گرفت. مطالعاتی برای استفاده از آبهای موجود در نهشتهای آهکی زیرزمینی در جریان بود.

بنا بود با استفاده از شیرین کردن آب دریا در کرانه‌های خلیج فارس توسط رئاکتورهای اتمی، ذخیرهٔ آبی کشور افزوده شود. ایجاد یک منطقهٔ صنعتی برای استفاده از این آب در اولویت بود، زیرا در نظر داشتیم آن را در کرانه‌های خلیج [فارس] تأسیس کنیم. در آن صورت آبهای موجود در فلات صرفاً به مصرف کشاورزی می‌رسید.

درواقع، قصد داشتم که در آینده‌ای نه‌چندان نزدیک، امکانات آبیاری ۱۵ میلیون هکتار زمین را به جای ۳/۷ میلیون هکتار فعلی فراهم بیاورم. اما برای رسیدن به چنین هدفی به انرژی بیشتری احتیاج داشتیم. هرچند تولیدِ حدود ۱۰٬۰۰۰ مگاوات برق از سدها و ذخایر آبی کشور امکان‌پذیر بود ولی هنوز موفق به تولید آن نشده بودیم.

از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۷ تولید انرژی برق از ۲٬۳۳۸ میلیون کیلووات به بیش از ۲۰ میلیارد کیلووات رسید و ظرفیت نیروگاههای ما از ۸۵۰ مگاوات به بیش از ۷٬۵۰۰ مگاوات افزایش یافت که بنا بود در آتیهٔ نزدیک ۲٬۴۰۰ مگاوات دیگر از دو نیروگاه برق هسته‌ایِ در دست ساختمان به آن افزوده شود. قبلاً اشاره کردم که هدف نهایی تولید

۲۵٬۰۰۰ مگاوات انرژی برق اتمی بود.[۱۱]

بنابراین بدیهی است که هرچند مرا به «بی‌توجهی نسبت به کشاورزی» متهم کرده‌اند، ولی خلاف آن حقیقت دارد. در کشوری که کمبود آب و رطوبت دارد، سرمایه‌گذاری لازم برای آبیاری و غنی کردن خاک بطور قطع بسیار سنگین بود و بیش از آنچه ما در این راه انجام دادیم امکان چندانی نداشت.

۱۱) در سال ۱۳۵٦ وقتی طی ماههای تابستان، بخصوص تهران با خاموشیهای گستردهٔ برق روبرو شد (٤ ساعت در روز)، شاه در مصاحبه‌ای ناگزیر به پوچ بودن تبلیغات خود راجع به «تمدن بزرگ» اعتراف کرد و گفت: «...شنیده‌ام بعضیها در قهوه‌خانه می‌نشینند و نق می‌زنند که: تمدن بزرگ همین خاموشیهاست...». —م.

فصل ۱۰

اقدامات سپاههای دانش و بهداشت و ترویج و آبادانی

سپاههای دانش و بهداشت و ترویج و آبادانی که انقلاب بوجود آورد، در بهبود وضع روستاها و بهداشت و آموزش و پرورش و ارتقاء معنوی روستاییان و جوامع کشاورزی بطور کلی نقش مهمی ایفاء کرده‌اند. این سپاهها متشکل از مردان مشمول خدمت نظام وظیفه و زنان داوطلب بودند. دختران جوان نیز فوق‌العاده شوق و ذوق نشان می‌دادند. هنگامی که به یکی از مراکز تعلیماتی زنان رفته بودم پرسیدم چه کسی داوطلب خدمت در روستاها است. همه پاسخ مثبت دادند.[!]

طبق آمارهای موجود، قبل از سال ۱۹۶۳ [۱۳۴۲] بین ۱۶ تا ۲۴ درصد کودکان در ولایات به مدرسه می‌رفتند و بقیه بیسواد می‌ماندند. درحالی که در شهرها ۷۴٪ کودکان به مدرسه می‌رفتند. قانون تعلیمات اجباری در ۱۹۴۳ به تصویب رسیده اما به علت فقدان وسایل اجرایی به صورت کاغذپاره‌ای برجای مانده بود. در مقیاس ملی ۸۵/۱٪ مردم بیسواد بودند.

یکصدهزار جوان در مبارزه با بیسوادی شرکت می‌کنند

تصورم این بود که شیوهٔ غلبه بر این مشکل لاینحل را می‌شد در دل هر جوان ایرانی یافت. به این ترتیب که اگر از مشمولین واجد شرایط می‌خواستیم تا خود را وقف آموزش بیسوادان روستایی که فاقد مدرسه بودند بنمایند، همگی موافقت می‌کردند، آن هم با چنان شوق و ایثاری که بزودی قدردانی و احترام همگانی و حتی کشورهای خارجی را بسوی خود جلب نمودند و باعث شدند بسیاری از مردم سپاه دانش ما را تحسین کنند. (اصل ۶).

این سپاه با موفقیت بی‌سابقه‌ای روبرو شد که به گمان من در دنیا نظیر نداشته است. و من در اینجا فقط به نتایج به‌دست آمده در روستاها اشاره می‌کنم: تعداد شاگردانی که در مدرسه‌های سپاه دانش به تحصیل اشتغال داشتند طی پانزده سال ۶۹۲٪ افزایش یافت. فقط طی پنج سال نخست، ۵۲۰٬۰۰۰ پسر و ۱۲۸٬۰۰۰ دختر و ۲۵۰٬۰۰۰ مرد و ۱۲٬۰۰۰ زن در کلاسهایی که در روستاها تأسیس شد درس خواندند.

در خلال همین مدت، با یاری روستاییان، مشمولان وظیفه بیش از ۱۰٬۷۰۰ مدرسه بنا کردند و ۷٬۲۰۰ مدرسه را تعمیر نمودند؛ ۹۵۰ مسجد ساختند و ۸٬۲۰۰ مسجد را تعمیر کردند؛ ۵٬۰۰۰ حمام عمومی بنا نمودند؛ ۶۰٬۰۰۰ کیلومتر راه محلی و ۲۴٬۵۰۰ پل را ساخته یا مرمت کردند؛ تقریباً ۲۰٬۰۰۰ شاخه لوله را در زیر زمین کار گذاشتند؛ بیش از ۸٬۷۰۰ مزرعهٔ نمونه ایجاد کردند؛ حدود دو و نیم میلیون اصله درخت کاشتند؛ ۷٬۵۰۰ باشگاه ورزشی را سازمان دادند و بیش از ۵٬۰۰۰ صندوق پستی نصب کردند.

تا ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] سپاه دانش بیست و هشت دوره برای مردان جوان

و هجده دوره برای دختران ترتیب داد که بیش از یکصدهزار تن در آنها آموزش دیدند. بسیاری از مشمولان وظیفه و داوطلبان، آموزگارانی مجرب شدند و بعضی هم نقش مؤثری در خانه‌های انصاف روستایی ایفاء کردند. این نوع آموزش و پرورش برای کشور، یا جامعهٔ ایرانی، به اندازهٔ یک‌سوم مدرسه‌های معمولی هزینه داشت. اما کار در روستاها بطور داوطلبانه صورت می‌گرفت.

ولی شاید بهتر می‌بود که این کارها در حیطهٔ مسئولیت سپاه سوم ـ سپاه ترویج و آبادانی ـ قرار گیرد (اصل ۸). این سپاه اقدامات بسیاری را به ثمر رسانید و درست دو سال پس از سپاه دانش تشکیل گردید. در اصل هدفهای این دو سپاه با هم کاملاً تفاوت داشت.

حملهٔ سپاه سوم

هریک از اعضاء این سپاهها در وهلهٔ اول می‌بایست به تهیهٔ «شناسنامهٔ» روستایی که در آن خدمت می‌کرد بپردازد. این شناسنامه پرسشنامه‌ای بود مربوط به وضع جغرافیایی و کشاورزی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی آن روستا. بمحض اینکه پرسشنامه آماده می‌شد تشخیص مشکلات محلی ممکن می‌گردید. یک نسخه از پرسشنامه را به وزارت کشاورزی می‌فرستادند که می‌توانست بتدریج «شناسنامهٔ» روستاهای ایرانی را تدوین کند.

سپس، یک دورهٔ آموزشی برای فنون جدید کشاورزی آغاز می‌گردید. با هدایت یکی از مشمولان وظیفه، روستاییان، با بذری که وزارت کشاورزی فرستاده بود به کشت آزمایشی در زمینی دست‌کم به مساحت یکهزار مترمربع می‌پرداختند. در این مزرعه نمونه، روستاییان بهترین طرق آماده‌سازی زمین و کاشت و برداشت و آبیاری و کوددهی و مبارزه با آفات را فرامی‌گرفتند. در یک باغچهٔ

نمونه، روش درست نهال‌کاری و پیوندزنی و هرس آموزش داده می‌شد. کشاورزان طرز تهویه و بهداشت و روشنایی آغل احشام و طویله را فرامی‌گرفتند و چگونگی واکسینه کردن و مراقبت از حیوانات خود را می‌آموختند. باشگاهی جوانان را وادار به اجرای پروژه‌هایی دربارهٔ تولید و همیاری می‌کرد و بدینوسیله آنان را با مسائل کشاورزی و زندگی اجتماعی آشنا می‌ساخت.

فقط وقتی اصل یازدهم (طرح عمران شهرها) به اجرا درآمد سربازان سپاه سوم به خدمت فراخوانده شدند.

بعضی از خدماتی که آنها در ۶۶٬۷۴۵ منطقهٔ روستایی انجام دادند از این قرار است: راهسازی، حفر نهرهای آب، ایجاد مراکز پزشکی و بهداشتی (در نقاطی که سپاه بهداشت حضور نداشت)، ایجاد حمامهای عمومی، مدرسه، کتابخانه، برق‌رسانی، تدارک خدمات پستی و تلگراف و تلفن، ساختن اتاق و مسکن، مغازه‌های تعاونی، ایجاد مراکز آموزش حرفه‌ای، و حتی بانک.

سازمان سپاه بهداشت؛ پزشکی از طریق تلویزیون

سپاه بهداشت (اصل ۷) به سهم خود این خدمات را انجام داد: پاک کردن نهرهای آب و چشمه‌ها، حفر چاه آب، نصب تلمبهٔ آب، ایجاد کانالهای آب‌رسانی و حمام و غیره. ولی وظیفهٔ واقعی آن معالجهٔ بیماریها و جلوگیری و ریشه‌کنی بیمارهای واگیردار و ایجاد شرایط مناسب بهداشتی بود. و این همان کاری است که به اجرایش موفق شد. در طی هشت سال مجموع خدمات پزشکی روستایی از کمتر از یک میلیون به بیش از هشت میلیون فقره افزایش یافت.

موفقیت آنان به قدری عظیم بود که در ۱۹۷۴ تصمیم گرفته شد کلیهٔ خدمات پزشکی و بهداشتی روستایی به آنان واگذار گردد. به

این ترتیب سپاهی که به عنوان ابزار انقلاب تأسیس شده و مأمور بود کمبودهای موجود در سیستم معمولی را جبران کند، سیستم را به خود جذب کرد و به صورت سازمان سپاه بهداشت برای مراکز بهداشت روستایی در آمد.

در ۱۹۷۶، این سازمان شامل ۱'۴۲۲ مرکز بهداشتی و درمانی روستایی می‌شد و ۱'۲۴۰ پزشک را در استخدام خود داشت. در مناطق روستایی ۴۰۰ آزمایشگاه تشخیص طبی و تعداد زیادی درمانگاه در همه جا وجود داشت که اغلب با کمک مالی خود اهالی برپا شده بود. یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای سپاه بهداشت جنبهٔ معنوی آن بود و توانست اعتماد روستاییان را به پزشکی «رسمی» جلب کند. سابق بر آن روستاییان به درمانگران سنتی خودشان روی می‌آوردند، ولی تا ۱۹۷۸ به یک «سرباز» سپاه بهداشت و یا حتی به یک پرستار داوطلب مراجعه می‌کردند. و این در کشوری اتفاق می‌افتاد که سابقاً اگر پزشکی می‌خواست به زنی دارو تزریق کند می‌بایست این کار را از پس پرده و با حضور پدر یا همراه او انجام بدهد. برای جمع‌بندی باید گفت که این سه سپاه درواقع سربازان انقلاب بودند، سربازانی کاملاً ماهر در چند رشته که به چیزی پشت نمی‌کردند و از هیچ مبارزه‌ای نمی‌گریختند. همین که منطقه‌ای به آنان واگذار می‌شد، تا آنجا که در توان داشتند می‌کوشیدند شرایط زندگانی اهالی را بهتر سازند.

سربازان این سه سپاه حقوقی مانند دیگر سربازان می‌گرفتند که متناسب با درجهٔ آنان بود، یک معلم دانشگاه‌دیده رتبه‌اش همردیف ستوان بود. به دختران نیز حقوق متناسبی پرداخت می‌گردید.

باید به یاد داشت که طی این دوران کشور ما رفته‌رفته ثروتمندتر می‌شد. دولت وسایل بیشتری در دسترس خود داشت و از طریق

مجاری اداری و قانونی عادی برای بهتر ساختن زیربنای مملکت کار می‌کرد. مدرسه‌ها و کتابخانه‌ها و بیمارستانها و درمانگاهها بنا می‌شدند. عملیات این سه سپاه اضافه بر این اقدامات صورت می‌گرفت. آنان وسایل پیشرفت را به دورترین نقاط بردند و به جزئیاتی پرداختند که دستگاه اداری آنها را ندیده گرفته بود ولی در زندگی روزمره بیشتر از پیشرفت کلی اهمیت دارند.

مهمتر از همه، آنان سیر پیشرفت را در کشوری تسریع کردند که کاملاً نیازمند آن بود. در این کشور همه چیز براستی از صفر شروع شده بود ـ از قرون وسطی ـ زیرا وقوع جنگ و پیامدهایش تقریباً همهٔ دستاوردهای پدرم را بر باد داده بود.

در انتظار بهره‌گیری از وسایلی در آینده بودم که به کار سپاههای دانش و بهداشت کمک فراوان می‌کرد. قرار بود سه قمر مصنوعی هرکدام با سه کانال تلویزیونی در مدار ثابتی قرار گیرند. به این وسیله «سرباز» یا پرستاری که در دهکده‌ای دورافتاده با بیماری مهلکی روبرو می‌شد می‌توانست از متخصصان عالی‌مقام در تهران یا جای دیگر دستورات پزشکی بگیرد. این متخصص می‌توانست معالجه‌ای را که می‌بایست صورت بگیرد برای پرستار تشریح نماید، یا عمل جراحی را نمایش بدهد. یک‌چنین سیستم تلویزیونی تجربه و استعداد بهترین پروفسورها و دانش بهترین پزشکان را در دسترس دورافتاده‌ترین ایرانیان می‌گذاشت.

در همان زمان یک برنامهٔ مخابراتی از راه دور که سی میلیارد دلار خرج برمی‌داشت تماس ایرانیها را در دورافتاده‌ترین روستاها بطور خودکار با دیگر نقاط دنیا برقرار می‌کرد. باز در اینجا هم آرزومند بودم ایران را از لحاظ مخابراتی در حد پیشرفته‌ترین کشورها بیاورم. این نشانی از یک تمدن بزرگ بود.

فصل ۱۱

انقلاب سفید و کارگران

دو و نیم میلیون خانوار روستایی صاحب زمینی شدند که در آن کار می‌کردند. (هر خانوار ایرانی بطور متوسط پنج نفر است).

نمی‌توان منکر شد که صاحبان املاک بزرگ، چه روحانی و چه غیر آن، از این انقلاب خشنود نبودند. به همین‌سان، غیرقابل انکار است که پیشرفت دائمی ما ضرورتاً مبتنی بر صنعتی شدن سریع بود. فراموش نمی‌کنم که از ۱۹۶۳ [۱۳۴۲] به بعد، میزان روزافزون موالید نشان می‌داد که تا سال ۱۹۹۰ [۱۳۶۹] جمعیت کشور به حدود پنجاه میلیون نفر خواهد رسید.

در ۱۹۵۶ جمعیت تهران ۱٬۷۰۰٬۰۰۰ نفر بود و در ۱۹۷۸ به ۴٬۵۰۰٬۰۰۰ نفر رسید. شهرهای بزرگ دیگر نیز همین وضع را داشتند:

	۱۹۵۶ [۱۳۳۵]	۱۹۷۸ [۱۳۵۷]
اصفهان	۲۵۵٬۰۰۰	۱٬۰۰۰٬۰۰۰
تبریز	۳۰۰٬۰۰۰	۹۰۰٬۰۰۰
مشهد	۲۵۲٬۰۰۰	۹۵۰٬۰۰۰
شیراز	۱۷۱٬۰۰۰	۷۵۰٬۰۰۰

هرچند که این مسأله ممکن است مختص ایران نباشد ولی با وجود این مسائل بسیار غامضی را بوجود آورد.

مسکن برای کارگران

قبل از هر چیز، و مهم‌تر از همه لازم بود برای تهیهٔ مسکن جهت کارگران اقدام شود. از اینرو مجبور به اجرای بعضی اصلاحات پیچیده در وضع شهرها شدیم. به‌ناچار می‌بایست بسیاری از مناطق مسکونی را بازسازی و تجدید بنا کنیم، و پیش از هر چیز لازم بود بر طرحهای ساختمانی کسانی که به خانه‌سازی می‌پرداختند شدیداً نظارت داشته باشیم. بسیاری از افراد جز نفع شخصی نیتی در سر نداشتند.

وقتی ترقی نجومی قیمت زمین و ساختمان درگرفت و سوداگری زمین و مستغلات آغاز شد اقدامات تنبیهی بعمل آمد (این اصل ۱۸ برنامهٔ ما بود و فقط از ۱۹۷۷ به اجرا درآمد) تنها راه جلوگیری از سوءاستفاده آن بود که دولت خود به ساختن مسکن بپردازد. و به همین جهت بود که برنامهٔ خانه‌سازی شهری ما طبق ضوابط جهانی ولی در یک مقیاس ملی طراحی شد. در آغاز، یک طرح اضطراری فوراً به اجرا درآمد و سپس طرحهای دیگری که بنا بود در موقع مقتضی به اجرا درآیند نیز به آن افزوده شد.

طرح اضطراری به این نحو عملی گردید: برای تشویق سرمایه‌گذاری خصوصی شرایط ممتازی، مانند توسعهٔ صندوقهای پس‌انداز و سپرده‌های ثابت ایجاد شد؛ هر برنامهٔ ساختمانی که تصویب می‌شد به سازندگانش اعتبارات مخصوص بانکی داده می‌شد؛ منابع مالی با تأسیس یک بانک مسکن و صندوق

سرمایه‌گذاری بانکهای ایران و صدور سفته‌های اعتباری تأمین گردید. برای خریداران نیز وامهای طویل‌المدت مسکن با شرایط سهل در نظر گرفته شد. و سرانجام، به افراد از طریق تعاونیهای مسکن و شرکتهای ساختمانی برای خانه‌سازی وام داده می‌شد.

طبق آمارهای رسمی، تا پایان سال ۱۹۷۷ وزارت آبادانی و مسکن به تنهایی ۳۱٬۰۰۰ واحد مسکونی اعم از خانه‌های سازمانی و کارگری، با هزینه‌ای معادل ۱۴/۴ میلیارد ریال ساخته بود. ساختمان ۴۰٬۰۰۰ واحد مسکونی دیگر با هزینهٔ ۶۷/۴ میلیارد ریال تازه شروع شده بود. مضافاً، ۲٬۰۵۶ طرح نوسازی و تجدید ساختمان در نواحی شهری و ۶٬۸۹۲ طرح در مناطق روستایی عملی گردیده بود.

طوری برنامه‌ریزی شده بود که به هر کارخانه و شرکت (با مالکیت عام) از طرف دولت زمین برای ساختمان‌سازی داده شود تا کارکنانشان بتوانند هر چه نزدیک‌تر به محل کار خود سکونت کنند. وقتی که به این ترتیب ذخیره می‌شد به کارگران فرصت می‌داد تا روزانه چند ساعتی از اوقات فراغت خویش را در استخرهای شنا یا زمینهای ورزش بگذرانند.

۲٬۱۱۵ طرح به نفع جوانان اجرا شد. از آن جمله بود ساختن مدارس و دانشگاهها و بیمارستانها و درمانگاهها و مراکز ورزشی و تفریح و هتلها و اردوگاههای تابستانی و مانند اینها؛ و ۸۷۹ طرح دیگر در دست تکمیل بود.

در همان حال که سپاه ترویج و آبادانی، از ۱۲ ژانویه ۱۹۶۴ [۲۲ دی ۱۳۴۲]، مشغول ساختن و مدرنیزه کردن دهات بود، روستاهای مرکزی بخشها نیز ساخته می‌شدند و برق و بهداشت برایشان ایجاد می‌گردید

و با راههای اصلی مملکت مرتبط می‌شدند.[1]

در سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷ [۱۳۵۵] دوازده میلیون مترمربع زمین به تعاونیهای مسکن واگذار شد. و سرانجام، طی ده سال ۵۴۰٬۰۰۰ وام طویل‌المدت به مبلغ ۱۰۳ میلیارد ریال از طریق شعبات بانک مسکن برای ساختن یا تکمیل خانه و آپارتمان پرداخت گردید. با این‌حال، خانه‌سازی برای کارگران یکی از ضعیف‌ترین نقاط کار ما بود: با وجود همهٔ تلاشها نتوانستیم برای تکمیل برنامه‌های خانه‌سازی‌مان آجر و سیمان کافی تولید کنیم.

بهداشت کارگران

ساختن خانه برای کارگران به‌تنهایی کافی نبود و آنان به مراقبت و تأمین اجتماعی نیاز داشتند. در این دو زمینهٔ اساسی پنجاه سال تمام از ممالک غربی عقب بودیم.

اصل شانزدهم انقلاب که درواقع به زنان باردار و نوزادان (نزدیک به چهار میلیون نفر در سال) مربوط می‌شد، آغاز مرحلهٔ جدیدی را در بهبود بهداشت و سلامت جوانان نوید می‌داد. این اصل همزمان شد با تحقق طب ملی و آغاز مبارزه برای ریشه‌کنی و جلوگیری از بیماریهای واگیردار از طریق واکسیناسیون و بهبود وضع محیط زیست و آموزش بهداشت. در آینده هر ایرانی

۱) در مورد آمارهایی که شاه ارائه داده، اگر خیلی خوش‌بین باشیم و همه را صحیح تصور کنیم (که اینطور نیست) تازه مسألهٔ مقایسهٔ این آمارها با کشورهای هم‌شأن ایران و آنگاه کشورهای فاقد مزایای ایران مطرح می‌شود، که مشخص می‌کند ایران در رژیم شاه (حتی به فرض صحت آمارهای ارائه شده) تا چه حد عقب‌مانده بود. در این مورد، در مقدمهٔ مترجم نیز نکاتی آمده است.—م.

می‌بایست یک شناسنامهٔ بهداشتی با خود داشته باشد که در آن وضع بهداشتی او و بیماریهایی که مبتلا شده و واکسنهایی که تزریق کرده در آن ثبت می‌گردید.

همیشه عقیده داشتم که حفاظت از بهداشت عمومی باید هدف اصلی هر دولتی باشد. گرچه امروز برشمردن مؤسساتی که برای اجرای این مقصود ایجاد کردیم ممکن است به نظر بعضیها بی‌معنی جلوه کند، باز مایلم خلاصه‌ای از آن را در اینجا ذکر کنم.

قدیمی‌ترین این مؤسسات، عبارت بود از: سازمان شیر و خورشید سرخ ایران (که تأسیس آن به دوران پدرم برمی‌گشت)؛ سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی؛ سازمان حمایت مادران و نوزادان؛ و بنیاد پهلوی. این سازمانها گذشته از مراقبتی که از جوانان معلول و عقب‌افتاده می‌کردند، آنان را برای افزارمندی و پرستاری و مددکاری اجتماعی، آموزش می‌دادند و بر شرایط کار زنان و جوانان در کارخانه‌ها نظارت می‌کردند و قوانین و اصلاحیه‌هایی را برای بهبود شرایط آنان ارائه می‌دادند.

دیگر سازمانهایی که برای تأمین بهداشت فعالیت می‌کردند عبارت بودند از: انجمن خیریهٔ فرح پهلوی، انجمنهای خیریهٔ ملکهٔ مادر و شمس پهلوی و اشرف پهلوی؛ سازمان ملی کمک به نابینایان و ناشنوایان، و سازمان رفاه خانواده.

ما چهار انجمن ملی داشتیم، یکی برای حمایت از کودکان، یکی برای یتیمان، سومی برای کر و لالها و چهارمی برای فلجها و انجمنهایی هم برای کمک به جذامیان و مبتلایان به سل و مبارزه با سرطان، و سازمانی ملی برای انتقال خون وجود داشت که همهٔ آنها

با وزارتخانه‌های مربوط به خود همکاری داشتند.[۲]

اقدامات اجتماعی شهبانو؛ تأمین اجتماعی ما

شهبانو در مؤسسات زیادی از این‌قبیل کار می‌کرد و در علاقهٔ صمیمانه‌ای که ابراز می‌داشت هیچ محدودیتی نمی‌شناخت. یک نمونهٔ آن را ذکر می‌کنم.

هرچند معالجهٔ جذام امروزه امر پیش پاافتاده‌ای شده است، ولی نوتوان کردن یک جذامی درمان شده و جایگیری‌اش در یک جامعهٔ سالم هنوز هم مشکل است. تعصبات قدیمی دیر از میان می‌روند. جذامیان ما هم مستثنی نبودند؛ زیرا بعد از معالجه در بیمارستانهای ویژهٔ ما از سوی جامعه طرد می‌شدند. شهبانو راه‌حل خاصی ارائه داد: یک دهکدهٔ نمونهٔ کامل برای آنان بنا شد. به گونه‌ای که همهٔ روستاییان ساکن در اطراف این دهکده غبطه می‌خوردند و در اندک زمانی دسته‌دسته از آنجا دیدار کردند. هنگامی که شهبانو از دهکدهٔ جذامیان دیدار کرد چیزی نمانده بود در آغوش جذامیان خفه شود.

شهبانو برای بهبود و متجدد کردن اوضاع زنان با مشکلات بیشماری که ناشی از عادات و سنن ریشه‌دار بود مواجه گردید. وی

۲) ارائهٔ آمارهایی شبیه آنچه شاه در این بخش آورده، شباهت عجیبی به تبلیغات حکومت شوروی سابق دارد و بخصوص عیناً مشابه حرفهایی است که پس از فروپاشی نظام کمونیستی شوروی، عمدتاً توسط هواداران و سرسپردگان آن رژیم گفته می‌شود. آنها هم دائم آمار می‌دهند که رژیم کمونیستی فلان‌قدر خانه ساخت، لوله کشید، برق تولید کرد، بیمارستان و مدرسه و دانشگاه ساخت و... ولی هرگز نمی‌توانند به این سؤال پاسخ دهند که پس چرا آن رژیم نتوانست علی‌رغم همهٔ اقدامات عمرانی پابرجا بماند و همچون حبابی دفعتاً بر باد رفت.—م.

همیشه راه‌حلی مسالمت‌آمیز پیدا می‌کرد. مثلاً، در بلوچستان که دختران اجازهٔ گفتگو با مردان را نداشتند، فقط زنان داوطلب از سه سپاه برای یاری دادن به زنان اعزام می‌شدند و مشمولین وظیفه فقط برای خدمت به مردان فرستاده می‌شدند.

ولی با وجود مخالفت نیروهای محافظه‌کار، آنها بتدریج بر بسیاری از تعصبها فایق آمدند. در بعضی از مناطق، نه‌تنها کلاسهای مختلط ایجاد شد، بلکه زنان توسط مردان درمان می‌شدند و دانشجویان پزشکی و مددکاران اجتماعی و پرستاران که از مردان هم مراقبت می‌نمودند سوار بر موتورسیکلت از راه می‌رسیدند. انقلاب بزرگی بود.[!]

شهبانو موتور محرکهٔ سازمان حمایت از کودکان وابسته به سازمان جهانی [سازمان ملل؟] بود و همراه با مقامات قضائی به تهیهٔ قوانین مربوط به کودکان می‌پرداخت. وی توجه خاصی هم به بیمارستانها و دانشگاهها و مراقبت از نوزادان و تنظیم خانواده مبذول می‌داشت.

همهٔ انجمنهایی که تحت سرپرستی شهبانو بودند می‌کوشیدند با تسهیل کار سازمانهای اداری، سنگینی بار آنها را کم کنند. درواقع موفقیت چشمگیر آنان چندان هم عجیب نبود زیرا کسانی که داوطلبانه به کار می‌پردازند همیشه بیشتر دل به کار می‌دهند و شوق و ذوق بیشتری ابراز می‌دارند. چند کلمه‌ای هم دربارهٔ بیمارستان قلب که مادرم بنا کرد بگویم: این بیمارستان به عنوان یکی از بهترین مراکز بیماریهای قلب در دنیا شناخته شده است.

اصل هفدهم انقلاب ما مربوط می‌شد به اصل تأمین اجتماعی و مستمری بازنشستگی برای همهٔ ایرانیان.

نخستین هدف تأمین اجتماعی ما عبارت بود از بیمه کردن همهٔ

جامعهٔ کارگری در برابر هرگونه سانحه و بیماری و از کارافتادگی، و نیز بیمه کردن همهٔ ایرانیان در همهٔ مراحل زندگی. بعضی از اقدامات مخصوصاً به سالخوردگان و زوجهای جوان و خانواده‌ها مربوط می‌شد. به برکت این سیستم من حتی حمایت از بعضی از جوانان دختر و پسر را که دارای استعدادهای امیدبخشی بودند مَد نظر داشتم.

می‌توانم بگویم که قوانین مصوب مربوط به تأمین اجتماعی ما در نوع خود در دنیا بسیار پیشرفته بود. مثلاً در کشورهایی که از لحاظ اجتماعی پیشرفته‌تر هستند، مرسوم است که مستمری بازنشستگی حدود ۵۰ تا ۶۰ درصد آخرین حقوق فرد بازنشسته باشد. این مستمری در قوانین ما می‌توانست به ۱۰۰٪ نیز بالغ شود. توجه داشتم که حمایت از قدرت خرید بازنشستگان ضروری است: بنابراین پایین‌ترین حد مستمری بازنشستگی با حداقل دستمزد برابر بود و برحسب هزینهٔ زندگی ترمیم می‌شد.[۳]

سهیم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها

چهارمین اصل انقلاب در سال ۱۹۶۳ [۱۳۴۲] اجرا شد و به صورت یکی از مترقی‌ترین قوانین جهان در آمد: کارگران در سود کارخانه‌ها سهیم شدند. کارفرمایان موظف بودند با نمایندگان کارگران یا اتحادیه‌های مربوطه پیمانهای دسته‌جمعی کار منعقد کنند، و این پیمانها به کارگران امکان می‌داد که در سودی متناسب با تولید و صرفه‌جوییهای ناشی از کاهش ضایعات سهیم شوند. کارگران همچنین

۳) این حداقل مستمری بازنشستگی است که می‌توان در دنیا سراغ کرد.—م.

حق داشتند خواهان سهیم شدن در سود خالص باشند.

فقط در سال ۱۹۷۶ [۱۳۵۵]، ۵۳۰٬۰۰۰ کارگر در بخشهای دولتی و خصوصی ۱۲ میلیارد ریال سود بردند که معادل یک تا دو ماه حقوقشان بود. در مدت چهارده سال، مجموع سود خالصی که از این ممر به کارگران پرداخت شد ۱۲۸ برابر گردید.

بانک رفاه کارگران که بخصوص برای اعطاء وام به کارگران حقوق‌بگیر تأسیس شده بود، به تأسیس چندصد صندوق تعاونی کارگری کمک کرد. بوسیلهٔ این بانک یا تعاونیها میلیاردها ریال برای کمک به کارگرانی که قصد خرید یا تعمیر خانه و یا پرداخت بدهیهای گوناگون را داشتند به کار افتاد. این بانک با بهرهٔ چهار درصد در سال وام می‌داد.

به این ترتیب واحدهای بزرگ تولیدی صنعتی با ملحوظ داشتن همکاری میان سرمایه و کار به فعالیت پرداختند، و همبستگی میان کارگران و تکنیسینها و کارفرمایان تقویت شد. توصیه کردیم که در هر کارخانه جلساتی بطور منظم تشکیل شود و نمایندگان هرسهٔ این گروهها در آن حضور یابند تا مسائل مشترک خود را با حسن تفاهم میان مردان و زنانِ برخوردار از حسن نیت حل و فصل کنند.

سه اصل اساسی بر قانونگذاری مربوط به امور کارگری حاکم بود. بدین‌قرار:

(۱) هر کارگر ایرانی دارای حق اشتغال و حق برخورداری از تأمین اجتماعی است. اگر به هر علتی شغل خود را از دست بدهد، تا زمانی که یکی از صدها مرکز کاریابی برای او شغل دیگری پیدا کنند، باید به او مستمری ایام بیکاری معادل با حداقل دستمزد تضمین‌شده‌اش پرداخت

گردد.

(۲) حداقل دستمزد تضمین‌شده کارگر ساده هرساله با توجه به شاخص هزینهٔ زندگی و متناسب با بخشهای مختلف صنعتی و اوضاع جغرافیایی محل کار تعیین می‌شود. طبقه‌بندی مشاغل برحسب یک مقیاس معین برای همهٔ بنگاهها اجباری است.

(۳) بازده کار در تعیین میزان دستمزد مؤثر است. تأکید بر اجرای دقیق این اصل می‌بایست بهره‌وری کار را بتدریج افزایش دهد.

و اما دسترسی به آموزش حرفه‌ای، به نظر ما نه‌تنها حق کارگر ایرانی بود، بلکه در کشور ما (که مانند بیشتر کشورهایی که با گامهای پرشتاب بسوی صنعتی شدن پیش می‌رفتند، دچار کمبود شدید مدیران اجرایی و تکنیسینها و متخصصان بود)، از جمله ضروریات حتمی بشمار می‌آمد. از ۱۹۶۳ تمام توجه ما معطوف به آن بود که در همهٔ استانها مؤسسات آموزش حرفه‌ای برپا کنیم. هدف از ایجاد این مؤسسات تنها آن نبود که جوانان کارآموز را تعلیم بدهند، بلکه می‌بایست بهره‌وری کارگران نیمه‌ماهر را هم بالا ببرند.

مراکزی هم برای بازآموزی تأسیس شد. که وجودشان به اندازهٔ مدارس حرفه‌ای و دانشکده‌های فنی ضرورت داشت. همانطور که در قانون کار مؤکداً تصریح شده بود، هر کارگری در واقع مستحق آموزشهایی بود که مآلاً او را به درجهٔ مهندسی ارتقاء دهد.

و سرانجام، اتحادیه‌های کارگری و صنوف کارفرمائی با سازمانهای دولتی اشتراک مساعی کردند. و این البته به سود خود آنها بود، زیرا هدف، حمایت از منافع کارگران بود.

مشارکت کارگران در مالکیت واحدهای صنعتی

با این‌حال، کوششهایی که در جهت اجرای این اصول می‌شد آغاز کار را نشان می‌داد. برداشتی که ما از برابری دموکراتیک داشتیم، می‌بایست در برابری اقتصادی تجلی یابد. در نتیجه، کارگران می‌بایست در مالکیت کارخانه‌ها و کارگاههایی که کار می‌کردند سهیم باشند زیرا گردش این کارخانه‌ها و کارگاهها به بازوی آنان متکی بود.

در ماه اوت ۱۹۷۵ [مرداد ۱۳۵۴]، اصل ۱۳ صورت قانونی به خود گرفت. این اصل شامل گسترش مالکیت واحدهای صنعتی و مشارکت کارگران در آن می‌شد. همهٔ واحدهای تجاری بزرگ که بیش از پنج سال سابقهٔ کار داشتند موظف شدند ۴۹٪ از سهام خود را به کارکنانشان بفروشند. صنایع دولتی هم که در سالهای اخیر تأسیس شده بودند می‌بایست ۹۹٪ از سهامشان را میان کارکنان خود و دیگر مؤسسات و روستاییان و غیره تقسیم کنند (یک درصد باقی‌مانده برای مدیریت منظور شده بود).

این اصل، اقتصاد دموکراتیک را کامل می‌کرد و بنا بود نقطهٔ عطفی در تحولات صنعتی و اقتصادی و اجتماعی ایران بوجود بیاورد. مشارکت کل جمعیت، و پیش از همه طبقات کارگر، در سرمایهٔ مؤسسات بزرگ، همچون ملاطی در نظر گرفته شده بود که کارفرمایان و تکنیسینها و کارگران را با هم یکپارچه می‌ساخت، و باعث می‌شد که انسانهای زحمتکش منبعد شریک کارفرمای خود شوند. و در عین حال، طغیان سرمایه‌داری فئودال را نظیر آنچه در آغاز این قرن در دنیای غرب به صورت «حق مقدس کارفرمایان» ظهور کرد غیرممکن کند.

بنابراین، در ابتدای کار مخالفت فراوانی ابراز شد. ولی یک سال بعد، بیشتر صاحبان صنایعی که مشمول اجرای این قانون شده بودند دریافتند که: «شرکت هرگز بیش از این سود نبرده بود»! پس به‌ناچار اقرار کردند که این اصلاحات به ضرر آنان نبوده است.

شاید بتوانم اشاره کنم که این اصلاحات، آشوبگران حرفه‌ای مارکسیست و تبلیغاتچیهای قدیمی حزب توده و سرمایه‌داران متجاوز را خلع سلاح کرد. ما نمونه‌ای از همیاری و همبستگی و اتحاد میان کارگران و تکنیسینها و کارفرمایان را به نمایش می‌گذاشتیم. ولی به نظر می‌رسد که سرنوشت چنین طرحی چیزی جز شکست نبود. آیا کسی هست به من بگوید چرا؟[۴]

در سپتامبر ۱۹۷۸ [شهریور ۱۳۵۷] تظاهرات خشونت‌آمیزی بطور همزمان در تهران و مشهد و تبریز و شیراز و اصفهان برپا شد و در اندک زمانی به صورت آشوب و غارتگری تغییر شکل داد. این مقدمه‌ای بود بر قیام مسلحانهٔ فتنه‌انگیزی که مایهٔ خونریزی شد و ایران را گرفتار وضعی نمود که مطبوعات دنیا آن را «هرج و مرج لاعلاج» نامیدند.

تا پیش از آن، فقط ۱۵۳ شرکت صنعتی متعلق به معدودی سهامدار، سهام خود را به ۱۶۳٬۰۰۰ کارگر و روستایی فروخته بودند.

۴) درست برعکس این ادعا، اعضاء حزب توده (بخصوص توده‌ایهای استخواندار قدیمی) پس از مشاهدهٔ اصلاحات شاهانه، ترجیح دادند به جای مبارزه با او، در جهت کمک و همراهی با شاه قدم به میدان بگذارند. زیرا به عیان می‌دیدند که اقدامات شاه دقیقاً مراحل پیشرفت بسوی سرمایه‌داری را تعقیب می‌کند و می‌تواند زمینه را برای فعالیتهای بعدی آنان هموار سازد. بسیاری از توده‌ایها در جهت این هدف حتی به همکاری با ساواک، دربار، و امور حساس دیگر رژیم شاه پرداختند.—م.

اقداماتی در جریان بود تا ۳۲۰ شرکت بزرگ سهام خود را که تخمیناً به ۱۷۰ میلیارد ریال بالـغ می‌شد، به فروش رسانند. در هر مورد، خرید این سهام با قرضهٔ دولتی تسهیل می‌شد. ما وامهای لازم را در اختیار شورای نظارت بر گسترش مالکیت واحدهای صنعتی گذاشته بودیم.

در خاتمه بد نیست به بعضی از ارقام در اینجا اشاره کنم:

پانزده سال پیش میانگین دستمزد ماهانه زیر ۲٬۰۰۰ ریال بود، نه بیشتر. در ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] درآمد متوسط یک کارگر ساده بیش از ۱۰٬۰۰۰ ریال شد که می‌بایست به آن ۲۰٪ سود کارخانه را افزود، و از آنجا که قانون اوت ۱۹۷۵ [مشارکت کارگران در مالکیت واحدهای صنعتی] به اجرا درآمده بود بهرهٔ سهام نیز به آن افزوده می‌شد.

اضافه بر این، کارگر به قیمت ارزانی صاحب مسکن شده بود و غذا را هم ارزان تمام می‌کرد، زیرا برای پنج مادهٔ غذایی اصلی (گوشت و قند و روغن و برنج و نان) دولت در سراسر کشور و برای همه سوبسید می‌پرداخت. همچنین فروشگاههایی وجود داشت که کالاهاشان را با قیمت ثابت می‌فروختند. بطوری که به من گفته‌اند، بسیاری از این فروشگاهها را در اغتشاشها به آتش کشیدند. و سرانجام، کودکان از تحصیل رایگان بهره‌مند بودند. در ۱۹۷۳، هنگامی که از یک کارخانهٔ قند در نزدیکی قوچان بازدید می‌کردم، ۸۰٪ کارگران، اتومبیل و ۵۰٪ خدمتکار داشتند.[!]

چنین بود و چنین است شواهدی از پیشرفت اقتصادی و اجتماعی طبقات کارگر و کشاورز در ایران.

فصل ۱۲

دادگستری

امر قضاوت همیشه در ایران بر یک منوال نبوده است، چرا که تا مدتهای مدید، قضاوت دربارهٔ افراد به قدرت و ضعف آنان بستگی داشت. ابراز خشنودی مردم همیشه مرا سخت به هیجان می‌آورد، و از آن میان، آنچه بیشتر از همه مرا تکان داد، ابراز خشنودی مردم فرودستی بود که سرانجام به برکت خانه‌های انصاف ما (اصل ۹ منشور) عدالت به رایگان در حقشان اجرا گردید.

چنانکه می‌دانیم، خوشبختانه پدرم در ایران نظام دادگستری را با الهام از مجمع‌القوانین ناپلئون پیاده کرد. و بر اثر این دگرگونی قاطع بود که قضاوت در ایران حالت «غیر مذهبی» به خود گرفت. تا آن زمان امور قضائی در حیطهٔ نفوذ روحانیت قرار داشت.

اما وجود این نظام دادگستری «غیر مذهبی» برای آن که همهٔ شهروندان بتوانند حقوق خویش را قطعاً استیفاء کنند کافی نبود. در همه جای دنیا وضع به همین منوال بوده است، ولی در اینجا چنان نابرابری چشمگیری از لحاظ اجرای عدالت وجود داشت، که قابل اغماض نبود. این نابرابری چنان بود که روستایی را از ارباب و بطور کلی از شهرنشینان جدا می‌کرد. روستاییان و کشاورزان، فقیر و

بی‌اطلاع و غالباً بیسواد بودند. و چون در مناطق دورافتاده‌ای زندگی می‌کردند، هرگز امیدی به استفاده از عدالتی که خانمان برباده نباشد نداشتند. این نمونه‌ای از «بدبختی فقرا» بود.

قضاوت فی‌المجلس

مسائل عادی روستاییان، در محدودهٔ قطعه زمینی که داشتند و یا اختلاف با دیگر کشاورزان بر سر مزارع و آب و احشام و یا وسایل کار خلاصه می‌شد. پولی که در این دعاوی مورد نزاع بود از بهای یک رأس گاو یا گوسفند و یا چند جریب زمین زارعی تجاوز نمی‌کرد. برای حل و فصل این دعاوی، می‌بایست به دادگستری شهر عرض‌حال بدهند؛ که همین امر مستلزم آن بود که در شهر وکیل بگیرند و بارها برای رفتن به دادگاه که غالباً دور بود، و حضور در مراحل مقدماتی دادرسی عازم شهر شوند. برای دادن استیناف می‌بایست به مرکز استان و برای درخواست تمیز از دیوان عالی کشور به تهران بروند.

بنابراین، روستاییان خواه اهل کشمکش بودند یا نه، به ندرت تمایل داشتند برای حل و فصل دعاویشان به قانون رو بیاورند. درعوض به حیله‌گری و خشونت و انتقامجویی می‌پرداختند، که این امر چون به اختلافات دامن می‌زد، سرانجام به پاسگاه ژاندارمری منتهی می‌گردید. درضمن، بار پرونده‌ها بر دادگاهها سنگینی می‌کرد و رسیدگی به بسیاری از آن پرونده‌ها ارزش وقتی را که می‌بایست مصروفشان شود و هزینه‌ای که برای ملت ایجاد می‌کردند نداشت.

به نظر من راه‌حل منطقی خیلی ساده بود: به جای آن که روستایی سراغ قانون برود قانون نزد او باشد، در دهکدهٔ خود او.

وانگهی، باید اذعان کرد هیچکس بهتر از خود روستاییان قادر به

فهم و حل مشکلات آنان نیست. یک وکیل دعاوی مبرّز شهرنشین برای فهم آنچه ریش‌سفید محلی کاملاً درک می‌کند و عاقلاً حل و فصل می‌نماید با مشکل روبرو است زیرا ریش‌سفید سابقهٔ امر را می‌داند و از علل اصلی اختلاف آگاه است و به همان زبان اصحاب دعوی سخن می‌گوید.

روستاییان اگر کار رسیدگی به اختلافات حقوقی محلی‌شان به دست افراد مورد اعتمادشان سپرده می‌شد خوشحال می‌شدند. به این ترتیب از اتلاف وقت و پول و نیرویشان جلوگیری به‌عمل می‌آمد و از سنگینی بار دستگاه عدالت و هزینهٔ دولت نیز کاسته می‌شد.

پیروزی عقل سلیم مردم: خانه‌های انصاف

چنین بود که این کار سرگرفت. نخستین «خانهٔ انصاف» در دسامبر ۱۹۶۳ [آذر ۱۳۴۲] در دهکدهٔ مِهیار نزدیک اصفهان افتتاح شد. صدها خانهٔ دیگر نیز در پی آن تأسیس گردید. تا پایان کار ۱۰٬۳۵۸ خانهٔ انصاف برای حل و فصل دعاوی در ۱۹٬۰۰۰ روستا در سراسر کشور دایر شد و بیش از ده میلیون نفر را زیر پوشش گرفت.

خانهٔ انصاف، دادگاه دهکده بود. هر خانه پنج قاضی داشت که برای پنج سال به وسیلهٔ اهالی از میان معتمدین محل انتخاب می‌شدند. (دولت در انتخاب آنان مداخله‌ای نداشت). از آنجا که شغل این قاضیها افتخاری بود، امر قضاوت را رایگان انجام می‌دادند. و در بند تشریفات پیچیده و بیحاصل نبودند. آنان مختار بودند اصحاب دعوی را احضار کنند یا خود به سراغشان بروند، حق شنیدن اظهارات شهود و رسیدگی به حقایق را داشتند و می‌توانستند از نظر اهل فن استفاده کنند.

موفقیت خانه‌های انصاف، آنی و چشمگیر بود. در ۱۹۶۵ [۱۳۴۴] به

۱۸۰٬۰۰۰ شکایت رسیدگی کردند که به رضایت طرفین منتهی شد. آمارهای پایان سال ۱۹۷۷ نشان می‌دهد که خانه‌های انصاف سه میلیون اختلاف را حل و فصل کرده بودند، که اگر بنا بود از مجرای عادی به آنها رسیدگی شود سالها به درازا می‌کشید و مبالغ هنگفتی به زیان دولت و اصحاب دعوی تمام می‌شد.

دربارهٔ این موفقیت باید از لحاظ کمی و کیفی قضاوت کرد. به قول بسیاری از کارشناسان حقوقی، تصمیمهایی که بوسیلهٔ قضات مردمی در خانه‌های انصاف گرفته می‌شد همیشه منطقی، و درستی و صداقتشان نمونه و مبتنی بر عقل سلیم بود. برجسته‌ترین وکلای دعاوی از این قضاوتها که به وسیلهٔ روستانشینان ساده‌ای انجام گرفته بود حیرت می‌کردند. درحالی که من خیلی کمتر حیرت‌زده بودم.

از اینجا بود که تصمیم گرفته شد (ژوئیهٔ ۱۹۶۶) [تیر ۱۳۴۵] این نظام را به شهرها هم گسترش دهیم، چون در شهرها نیز دعاوی کوچک کم نبود. هشتاد «شورای داوری» تأسیس شد که باز هر یک دارای پنج قاضی بود، که از میان سکنهٔ هر بخشی از شهر برای سه سال انتخاب می‌شدند.

وزارت دادگستری از میان قاضیان لاحق یا سابق و وکلای پایهٔ ۱ یا ۲، مشاورینی را برای این شوراها انتخاب و معرفی می‌کرد تا در صورت لزوم، طرف مشورت حقوقی قرار گیرند. ولی تصمیم نهایی را همان قضات انتخابی می‌گرفتند. مقام این قضات افتخاری بود و بابت این خدمت پولی نمی‌گرفتند. این شوراها در محل مدارس، و شهرداریها یا در خانه‌های خودشان تشکیل می‌شد.

عدالت در خانواده

تا پایان سال ۱۹۷۷، تعداد ۲۸۳ شورای داوری در ۲۰۳ شهر تشکیل

شده بود که جمعاً ۱۲ میلیون نفر را زیر پوشش خود داشت. این شوراها ۷۵۰٬۰۰۰ پرونده را با جلب رضایت طرفین دعوی و وکلای آنان فیصله داده بودند و به علت این موفقیت، در ۱۹۷۷ تصمیم گرفته شد حوزهٔ قضائی این دادگاهها و شوراها گسترده‌تر شود. این نهادهای انقلابی وارث اختیارات قضائی محاکم بدایت قدیم بودند که دیگر از میان رفته بودند و احتجاجات حل‌ناشدنی‌شان را هم با خود برده بودند.

این دومین نمونه‌ای است از برتری به اثبات رسیدهٔ انقلاب ـ نهادی تازه جای نهادی قدیمی را گرفته بود. به همان نحو که سپاه بهداشت جانشین خدمات درمانی و بهداشتی در دهات شد، شوراهای داوری و خانه‌های انصاف نیز جای محاکم بدایت را گرفت.

هنگام دیدار با کشاورزان اغلب دربارهٔ خانه‌های انصاف سؤالات دقیقی از آنها می‌کردم و هربار به من می‌گفتند که آراء آنها بسیار مطلوب است. چون موجب زحمت کسی نمی‌شود و تمکین از آن نیز از روی اکراه نیست. این عدالتی بود که در درون خانواده و با اقتدار ریش‌سفیدان اجرا می‌شد. آنان از زمینه و سابقهٔ امور محلی خبر داشتند. و در محل، مردم می‌دانستند که در وقت و پولشان صرفه‌جویی می‌شود.

چنانچه حل و فصل یک پروندهٔ به ظاهر بی‌اهمیت به اصحاب دعوی و قضاتی که از عقاید افراد متنفذ محلی آگاهند واگذار شود ممکن است ابعاد غیرقابل انتظاری به خود بگیرد. این استفاده، و اگر جرأت گفتنش را داشته باشم این بهره‌برداری از عقل عوام در عمیق‌ترین حد آن، بی‌تردید می‌بایست یک تصمیم انقلابی بحساب آید. البته قبول دارم که تا حدودی یک تجربهٔ جسورانه نیز بود. زیرا ما به مردانی در میان خود مردم اعتماد کردیم و از آنها خواستیم تا

طبق وجدانشان قضاوت کنند. و آنان قضاوت نیکو را وظیفهٔ خود دانستند.

بدین سان، قدرت قضاوت مردم به دموکراتیک‌ترین وجه ممکن، به صورت بخشی از وظایف دولت درآمد. و به این طریق بود که دو فقره از اصول من، یعنی مشارکت مردم و عدم تمرکز، به اجرا گذاشته شد. مضافاً، ثابت کردیم که نه تنها در روستاها بلکه در شهرها هم در میان مردم، گروه برگزیده‌ای وجود دارد، که حزب رستاخیز ما بنا بود این گروه برگزیده را با اختیارات مساوی به صحنه وارد کند. چنین گروه برگزیده‌ای را که اکنون باید متحمل تلفات زیادی شده باشد به آسانی نمی‌توان از میان برداشت.

شاهدی که من دربارهٔ عدالت ارائه می‌دهم همین بود و هنوز هم هست. پاسخ من به تاریخ چنین است.

فصل ۱۳

انقلاب سفید در آموزش و پرورش
دفاع از تمدن ایرانی

عدالت و قانون به زمان حال و گاهی هم به گذشته مربوط می‌شود. ولی به گمانم آشکار بود که من همیشه توجه به آینده داشتم: هم به اقتضای وظیفه‌ام، و هم بدان علت که آینده‌نگری بخشی از طبیعت من است. آینده از آن نسل جوان است و بنابراین پس از تأمین تندرستی، مسألهٔ آموزش و پرورش می‌بایست در درجهٔ اول اهمیت قرار گیرد.

به گمانم وضع فرهنگی کشور را بدانگونه که سلسلهٔ پهلوی وارث آن شد در یک جمله جمع‌بندی کرده باشم: در دوران حکومت قاجار، بزحمت یک درصد از جمعیت ایران سواد داشتند. در کشوری که فارابی و رازی و حلاج و ابن‌سینا و برادران غزالی و حافظ و سهروردی و عمرخیام و فردوسی و روزبهان بقلی و خیلی دیگر را به دنیا هدیه داده است، فقط یک درصد از مردم باسواد بودند.

چون آغاز هر کاری دشوار است و بکندی پیش می‌رود، سرشماری سال ۱۹۶۵ [۱۳۴۴] نشان داد که هنوز فقط ۱۴/۹٪ از ایرانیان باسواد بودند و از چهار میلیون کودک که بنا بود به سال اول دبستان

بروند، فقط ۱٬۷۲۰٬۰۰۰ تن موفق به این کار شدند. ۲٬۲۸۰٬۰۰۰ نفر از خردسالان ایرانی می‌بایست همچنان بیسواد بمانند زیرا مدرسه و معلم به اندازهٔ کافی برای آنان نداشتیم.

اقدامات انقلابی برای دگرگون کردن امور اداری کشور ضرورتی حتمی داشت. قبلاً دربارهٔ سپاه دانش صحبت کرده‌ام (اصل ۶ منشور ما). این سپاه واقعاً بدان لحاظ ایجاد شد که ابزاری انقلابی برای گسترش آموزش و پرورش به دورترین دهکده‌های کشور باشد. و این امری بود که در زندگی امروز مردان و زنان و در زندگی آیندهٔ آنان از ضروریات حتمی محسوب می‌شود.

ارقام پیشرفت ما را نشان می‌دهند

قبلاً ارقامی مربوط به جامعهٔ روستایی‌مان را نقل کرده و توضیح دادم که سپاه دانش ـمانند دو سپاه دیگرـ با دولت تشریک مساعی می‌کرد، نه آن که جانشین آن بشود. یکی دیگر از طرحهای اصیل ایجاد مدرسه‌های سیار بود تا همراه عشایر به چراگاههای تازه نقل‌مکان کنند. در اینجا ارقامی را که نتیجهٔ جهاد پانزده ساله و خالصانهٔ سپاه دانش و نتیجهٔ کار پانزده سالهٔ متعارف دولت و مدارس عشایری است درج می‌کنم:

میزان افزایش پانزده سالهٔ تعداد دانش‌آموزان در:

کودکستان	٪۱٬۳۵۰
دبستان	٪۵۶۰
مدارس راهنمایی	٪۲۶۳
مدارس متوسطه	٪۳۳۱
مدارس فنی و حرفه‌ای	٪۱٬۵۵۰
مدارس سپاه دانش	٪۶۹۲

عدهٔ کل محصلین ایرانی از ۱/۵ میلیون به ۱۰ میلیون نفر در سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] رسید. سپاه دانش در این افزایش بیشتر سهیم بوده است، زیرا تأثیر وجودی‌اش بمراتب بیش از آموزش صِرف بود و به شاگردان شوق آموختن را القاء می‌کرد. باز از این سپاه سپاسگزاریم که تحصیلات ابتدائی روستایی را که ۳۹/۴٪ بود در پایان این دورهٔ پانزده ساله به ۵۲/۸٪ رساند و تقریباً با درصد جمعیت روستایی ما متناسب کرد. و سرانجام، بودجهٔ آموزش و پرورش به نسبتی ترقی کرد که فکر نمی‌کنم در بسیاری از کشورها سابقه داشته باشد.

بودجه در:	
برنامهٔ سوم عمرانی (۱۹۶۳ تا ۱۹۶۷)	۴۵ میلیارد ریال
برنامهٔ چهارم عمرانی (۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲)	۱۷۲ میلیارد ریال
برنامهٔ پنجم عمرانی (۱۹۷۳ تا ۱۹۷۷)	۵۵۱ میلیارد ریال

در برآورد برنامهٔ ششم (۷۸ تا ۱۹۸۲) [۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱] بودجهٔ چشمگیر ۲٬۵۰۰ تا ۲٬۷۰۰ میلیارد ریال پیش‌بینی شده بود. بعید است که چنین بودجه‌ای هرگز تأمین بشود. معهذا بررسی دقیق این آمارها نشان می‌دهد که در پایان برنامهٔ ششم، ۱۳٬۷۳۰٬۰۰۰ نوآموز و دانش‌آموز خواهیم داشت که ۴۰٪ بیش از زمان کنونی است. حال معلوم نیست بر سر این پسران و دختران چه خواهد آمد؟[۱]

۱) تعداد دانش‌آموزان ایران در سال تحصیلی ۷۱–۱۳۷۰ حدود ۱٦ میلیون نفر بوده است.—م.

منشور انقلاب آموزشی در عمل

آموختن بی‌تردید خوب بود. ولی می‌بایست کیفیت آن بهبود یابد و لازم بود که با ضروریات زندگی نوین ایران هم انطباق پیدا کند. در ۱۹۶۸ [۱۳۴۷]، این هدف در سندی به نام «منشور انقلاب آموزشی» بیان شد که در کنگرهٔ رامسر تدوین گردید. این منشور اصل دوازدهم انقلاب سفید شد.

در اینجا به رهنمودهای اصلی که در کنگره پیشنهاد شد اشاره‌ای می‌کنیم: موضوعهای متنوع‌تری باید تدریس شود؛ و شیوه‌های تدریس هم باید به مقتضای روز تکمیل گردند، بطوری که با نیازهای واقعی امروز و فردای ایرانیان منطبق باشند. از اینرو به آموزش تاریخ باستانی و نوین ایران، به گسترش فرهنگ، به زبان فارسی و سنن و فرهنگ عامه از یک سو، و آموزش فنی و حرفه‌ای از سوی دیگر اهمیت بیشتری داده شد. این مسائل جای خود را در کنار تعلیمات سنتی در دبیرستان که مورد تجدید نظر قرار گرفته بود، باز کرد.

از نظر امور اداری بسوی عدم تمرکز در حرکت بودیم. بسیاری از دانشکده‌هایی که در تهران متمرکز شده بودند به شهرهای بزرگ استانها انتقال یافتند.

توصیهٔ مهم دیگر کنگره آن بود که آموزش فنی در همهٔ رشته‌های ممکن باید تسریع شود. تا این زمان روشهای آموزشی تازه‌ای پیدا شده بود (سمعی و بصری، تلویزیونی، کلاسهای شبانه، دوره‌های تکمیلی و غیره). به این نحو، آن سه ماهواره‌ای که در فصل مربوط به سپاه بهداشت درباره‌شان صحبت کردم بهترین وسیلهٔ آموزش تلویزیونی را در دسترس همهٔ دهکده‌های کشور

می‌گذاشت.

در ۱۸ دانشگاه و ۱۳۷ مؤسسهٔ آموزش عالی، استادان باید بخشی از وقت خود را به تحقیق اختصاص می‌دادند و نیز برنامه‌های آموزشی خود را با کارهای عملی تلفیق دهند. آنان همچنین مأمور شدند با بخشهای اقتصادی و اجتماعی در تماس باشند تا از آخرین نیازهای آنها به تکنیسین و مهندس و حقوقدان و پزشک و مدیر و غیره مطلع گردند.

تربیت بدنی هم از نظر دور نمانده بود. گفته‌اند که «ورزش همت را بلند می‌کند» و من نمی‌توانستم از یاد پهلوانان خودمان یعنی دلاوران ایران باستان غافل بمانم. مسلک پهلوانی همیشه یکی از مهمترین عوامل پیوستگی روحیهٔ ملی و سپری در برابر نیروهای مخرب بوده است.

ساختن سریع ورزشگاهها و استخرهای شنا و مراکز ورزشی دولتی و خصوصی، و شمار روزافزون زمینهای ورزشی در جوار مدارس و کارخانه‌ها و سازمان دادن مسابقات و شرکت منظم در رویدادهای ورزشی بین‌المللی، همهٔ اینها باید به ما امکان دهد تا در کنار بهترین ورزشکاران جهان نقش افتخارآمیزی در رشته‌های بزرگ ورزشی ایفاء کنیم.

راجع به این موضوع، باید بگویم که ایران در بازیهای آسیایی ۱۹۷۴ [۱۳۵۳ که در ایران برگذار شد] مقام دوم را به‌دست آورد و بعد از ژاپن ایستاد و از هندوستان و چین که جمعیتی بیست برابر ایران دارند جلو افتاد.

باید بر این واقعیت تأکید کنم که دبیرستانها و دانشگاهها وظیفه داشتند ایرانیان، یعنی مردان (و زنانی) را که سازندگان ایران فردا بودند تربیت کنند. آنان می‌بایست آمادهٔ رویارویی با مسائل و

مشکلات شوند و نه فقط توانایی بلکه ارادهٔ لازم را نیز دارا باشند. این همان چیزی است که وطن‌دوستی می‌نامم.

یکی دیگر از جنبه‌های اصل ۱۲ به اصلاحات اداری مربوط است که بعداً از آن سخن خواهم گفت.

آموزش و پرورشی واقعی، آزاد و اجباری؛ محصلین ممتاز

آموزش اجباری و رایگان در اصل به فرمان پدرم بوجود آمد. ولی بدبختانه، وسایل کافی برای اجرای این قانون مهیا نبود. قبل از اجرای اصل پانزدهم، آموزش و پرورش ابتدائی رایگان و مدرسه‌های سپاه دانش وجود داشت. بزرگ‌ترین آرزویم آن بود که این اصل را به تمام دورهٔ تحصیلی تعمیم دهم. برای هشت سالهٔ اول مدرسه تحصیل رایگان را وضع کردیم. پس از آن هر محصل دختر یا پسری که ادامهٔ تحصیل می‌داد، اگر حاضر می‌شد به اندازهٔ مدتی که پس از آن هشت سال تحصیل می‌کرد، برای دولت کار کند هزینهٔ تحصیل را از او نمی‌گرفتند.

چنانچه این محصلین پس از فراغت از تحصیل نمی‌خواستند برای دولت کار کنند کافی بود هزینهٔ تحصیل خود را برای آن مدت تأدیه نمایند. با اجبار شاگردان به خدمت دولت برای چند سال پس از فراغت از تحصیل، نه‌تنها موجب توقف آنان نمی‌شدیم بلکه خدمتی هم در حق آنان می‌کردیم، و به این ترتیب کار و درآمد خوبی برایشان تأمین می‌شد. تأثیر این قانون در ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] آن بود که ۷٬۴۰۰٬۰۰۰ محصل در کودکستان و مدارس ابتدائی و مدارس حرفه‌ای و شبانه و اکابر به رایگان تحصیل می‌کردند. به شش میلیون تن از آنان نیز هر روز در مدرسه یک وعده غذای رایگان داده می‌شد.

جمعاً ۱۸۵٬۰۰۰ دانشجو در ۴۸ دانشگاه و حدود ۱۰۰٬۰۰۰ دانشجو در دانشگاههای خارجی مشغول تحصیل بودند که ۵۰٬۰۰۰ تن از آنان در ایالات متحد درس می‌خواندند. دانشگاههای شیراز و اصفهان از نظر زیبایی محوطهٔ خود در دنیا کم‌نظیر بودند. محل آنها با دقت انتخاب شده بود و ساختمانشان در نهایت وسواس طراحی گردیده بود. قرار بود دانشگاه سومی نیز در همدان برپا گردد که در آن می‌بایست به زبان فرانسه تدریس شود.

به بیشتر دانشجویان، علاوه بر بورس، کمک‌هزینهٔ تحصیلی هم داده می‌شد. کسانی که در اواخر دههٔ پنجاه به دنیا آمده بودند خبر نداشتند که پدران و پدربزرگهایشان بر چه مشکلاتی فائق آمده بودند. آنان آماده بودنِ بهترین وسایل را امری عادی تصور می‌کردند.

امروز در این اندیشه‌ام که وقوع حوادث ۷۹–۱۹۷۸ [۱۳۵۷] را تا اندازه‌ای باید معلول این واقعیت بدانم که سعی می‌کردم بسیار سریع حرکت کنم. می‌خواستم درِ دانشگاهها را بی‌آنکه روش نسبتاً مشکلی برای گزینش اعمال کرده باشم به روی همه باز کنم: کنکورهای ورودی بسیار آسان بود. آندره مالرو همیشه به من می‌گفت: «هر کشوری به ده هزار فرد برجسته احتیاج دارد». به عقیدهٔ من حق با او بود. اشتباه من در آن بود که این احساس را قویاً در ملتم رواج ندادم که در میان افزارمندان و کارگران و فلزکاران هم «افراد برجسته‌ای» یافت می‌شوند. تا ۱۹۷۹، همهٔ جوانان می‌خواستند دانشجو باشند.

در نظر ما بسیار مهم بود که جوانان مملکت را با یک احساس معنوی و روحانی محکم، و البته با دانش فنی خوب برای رویارویی با دنیای الکترونی و شیمیایی فردا آماده کنیم. از اینرو همهٔ تلاشها در جهت تسهیل ورود جوانان به دانشگاه بود.

بسیار بودند پدرانی که هرگز پا از روستای خویش بیرون نگذاشته بودند و نمی‌دانستند پسرانشان از چه چیزها بهره‌مندند: زندگانی مرفه در شهری بزرگ و اغلب در نواحی دلپذیر آن، با دسترسی به کتابخانه و آزمایشگاه و امکان سفر به خارجه؛ آنها جز تحصیل کار دیگری نداشتند.[!]

بعضیها برای داشتن اینگونه چیزهای نوظهور آمادگی نداشتند و برای رویارویی با رفاه ظاهری در زندگی تازهٔ خود مجهز نبودند[!] به همین جهت بعضی اوقات تن به کاهلی می‌دادند و یا حتی پرخاشجو می‌شدند. آنها با کمترین تلاش خیلی چیزها به‌دست آورده بودند و در نظرشان خیلی طبیعی بود که چیزهای بیشتری مطالبه کنند. اعتراض در اغلب موارد بیان نظری ایدئالیستی دربارهٔ مسائلی است که راه‌حل واقعی آنها بعداً، بر اثر تجربه، خود را نشان می‌دهد.

درست مانند بچه‌های لوس، این دانشجویان چنان اعتراض کردند که سیستم دانشگاهی ایران به هرج و مرج گرفتار آمد. و حالا این دانشجویان هستند که قانون را دیکته می‌کنند چون در پانزده سالگی[!] دارای حق رأی شده‌اند. بسیاری از استادان دلسرد شده و کشور را ترک گفته یا درحال ترک آن هستند زیرا اقتدارشان ازمیان رفته است. فقط در تهران ۱٬۲۰۰ تن از ۲٬۰۰۰ استاد دانشگاه تقاضای بازنشستگی قبل از موعد کرده‌اند.

اینک، اگر آموزش و پرورش، جوانان ما را از لحاظ فنی و ذهنی مجهز نسازد، و اگر آموزش علوم نوین متوقف گردد، ایران به نحو مهلکی به میان قدرتهای درجهٔ پنجم سقوط خواهد کرد.[۲]

۲) مگر قبلاً قدرت درجهٔ چندم بود؟—م.

دفاع از فرهنگ ایران

هرگز نپنداشته‌ام که فرهنگ حق ویژهٔ طبقات ممتاز است، و چنانکه دیده شد نهایت کوشش خود را به کار بستیم تا آموزش و پرورش در دسترس همگان قرار بگیرد. از میان وظایفی که شهبانو قلباً عهده‌دار ایفاء آن گردید، بخصوص به رشتهٔ هنر و ادبیات علاقهٔ وافر نشان می‌داد. از میان دیگر وظایفی که علی‌رغم شرایط دشوار بخوبی از عهده‌اش برآمد، حفظ سنن هنری باستانی ما، کمک به گسترش فرهنگ، افزایش مؤسسات فرهنگی و کتابخانه‌ها، ترتیب دادن مسابقات و نمایشگاهها و جشنواره‌ها و تشویق استعدادهای تازه بود.

این تصور که هر چه به گذشته تعلق دارد ارتجاعی و مخالف ترقی یا از مد افتاده است، در میان بعضی از قشرهای بورژوازی شهری رواج داشت و موجب بی‌ارزش جلوه دادن فرهنگ ایرانی و از یاد بردن میراث هنری گذشته می‌شد.

برای احیای فرهنگ ایرانی با همهٔ اصالت و زیبایی‌اش باید راههایی پیدا می‌شد. مثلاً، مبنای تاریخ کشور را به آغاز دوران هخامنشیان بازگرداندیم، بی‌آنکه تقویم هجری را کنار بگذاریم.[۳] ما

۳) یکی از نیرنگهای شاه برای کنار نهادن تقویم هجری این بود، که در سال ۱۳۵۵ وقتی می‌خواست تاریخ به‌اصطلاح شاهنشاهی را باب کند، دائم بوسیلهٔ تبلیغاتچیهایش به گوش مردم می‌خواند که تقویم هجری نقص دارد و به دلیل آنکه سالی یازده روز کم می‌آورد، قابل استفاده نیست. درحالی که خود او هم خوب می‌دانست که تقویم هجری قمری چنین است، نه هجری شمسی. و اصولاً هم کسی تقویم هجری قمری را برای ←

با دو تقویم زندگی کرده‌ایم. تقویم تاریخی و تقویم مذهبی. چنانکه امسال، ۱۹۷۹ [۱۳۵۸]، ما سعی کردیم مراسم آغاز سال جدید را برگذار نکنیم، ولی موفق نشدیم.

دربارهٔ تغییرات برنامه‌های آموزشی کشور قبلاً صحبت کردم و گفتم که در برنامه‌های تحصیلی مدارس جایگاه ویژه‌ای به شعرهای سبک قدیم داده شد. به برکت تلویزیون، موسیقی قدیم ایرانی، نه تنها از فراموشی نجات یافت، بلکه مورد تحسین بسیاری از مردم قرار گرفت. درعین حال، ما روحاً حالت ضدارتجاعی داشتیم و شهبانو نیروی محرکهٔ هنر مدرن و جشنواره‌های تئاتری بود که جسورترین و پیشروترین هنرمندان را گرد می‌آورد.[۴]

امور اداری و اجتماعی بکار نمی‌برد (چون فقط در مورد امور مذهبی بکار گرفته می‌شد). تقویم هجری شمسی که بوسیلهٔ ریاضیدان نامی ایران «عمر خیام» محاسبه و مورد استفاده قرار گرفت، از تقویم میلادی بمراتب دقیق‌تر است. چون سیستم شمارش روزهای سال در آن به گونه‌ای است که از ضریب دقتی ده‌برابر گاه‌شمار میلادی برخوردار می‌باشد.—م.

۴) راجع به اقدامات «شهبانو» در زمینهٔ گردآوری جسورترین و پیشروترین هنرمندان، بهتر است مطلبی را از «ویلیام شوکراس» (نویسندهٔ انگلیسی) نقل کنیم که راجع به برنامه‌های «جشن هنر شیراز» (تحت ریاست عالیهٔ فرح) نوشته است:

... در میان نمایشهای متعدد جشن هنر شیراز، یک گروه برزیلی وجود داشت که اعضاء آن در حین نمایش سر مرغهای زنده را با دندان می‌کندند. و یا یک گروه هنرپیشه مغازه‌ای نزدیک مسجد در یکی از خیابانهای اصلی شیراز گرفتند و در پیاده‌روی جلو آن نمایشی اجرا کردند که شامل یک هتک ناموس تمام‌عیار و اعمال شهوت‌انگیز بین هنرپیشگان زن و مرد بود. چنین نمایشی در خیابانهای هر شهر انگلیس یا امریکا جنجال بپا می‌کرد و منجر به

←

در زمانی که با سرعت بسیار مشغول ساختمان‌سازی بودیم، از نظر معماری مشکلات جدی بروز کرد. در این مورد نیز مانند دیگر زمینه‌ها، تمایل شدیدی داشتیم که کم و بیش از الگوی غرب تقلید کنیم. کسانی که به خانه‌سازی مشغول بودند خانه‌های اصیل و برجستهٔ ایرانی و گاهی اوقات یک روستای قدیمی را خراب می‌کردند تا ساختمانهای مدرنی بنا کنند که نه‌تنها هیچ تناسبی با روستا و با مردم ایران نداشت، بلکه سلیقهٔ سازندهٔ آنها هم مورد تردید بود. شهبانو اغلب در چنین مواردی مداخله می‌کرد تا سازندگان را تشویق کند که به جای خراب کردن بعضی از خانه‌ها یا روستاها و جایگزین کردن آنها با یک رشته خانه‌های قالبی و یک‌شکل، بعضی از محله‌ها و روستاها را بازسازی و احیاء کنند. اما هر خارجی که ایران را دیده است می‌داند که ما اسلوبهای جسورانهٔ جدید را هم جرح و تعدیل کرده‌ایم و از آن نتایج خوبی گرفته‌ایم.

بازداشت هنرپیشگان می‌شد... بعدها فرح در تبعید که بود، از جشن هنر شیراز دفاع کرد و گفت: «این جشن، هنر اصیل و سنتی تمام نقاط جهان را به ایران آورد...» (کتاب آخرین سفر شاه، ویلیام شوکراس، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نشر البرز، ۱۳۶۹، صفحهٔ ۱۱۵).—م.

فصل ۱٤

انقلاب اداری
مقاومت دیوانسالاری

دیوانسالاری (بوروکراسی) یا بلای دنیا، در ایران به مرتبهٔ یک نهاد ارتقاء یافته است. کمی پیش اشاره کردم که بخش مهمی از اصل ۱۲ به اصلاحات اداری مربوط می‌شد. ما آگاه بودیم که در این قلمرو می‌بایست با: نوعی غول چند سر، با کاغذبازی تمام‌نشدنی و با کندکاری و کار امروز را به فردا انداختن، دست و پنجه نرم کنیم. ما عهده‌دار ایجاد اصلاحاتی اخلاقی و معنوی در محافلی شدیم که از خیلی جهات، با هرگونه تحولی دشمن بودند.

انقلاب آموزشی، شرط لازم برای انقلاب اداری

به عقیدهٔ من وظیفهٔ دستگاه اداری خدمت به کشور است. کارمندان دولت باید از مصلحت عمومی آگاه باشند و احساس مسئولیت کنند تا امور مملکت با کارآیی لازم اداره شود. ولی ما ناچار بودیم در دو جهت تغییراتی فراهم بیاوریم: یعنی هم در رویهٔ دستگاه اداری نسبت به مردم، و هم در رفتار مردم در برابر این دستگاه.

انقلاب اداری بی‌اندازه ضروری بود زیرا حجم کار دستگاه اداری

به خاطر افزایش جمعیت و رشد اقتصادی کشور و اجرای برنامهٔ عدم تمرکز، مرتباً رو به افزایش داشت. این سه عامل توسعهٔ خدمات عمومی و ایجاد ادارات جدید را به همراه داشتند.

ما کاملاً از دشواریهای این تلاش آگاه بودیم. می‌بایست به ریشه‌های نقایص حمله کنیم و به همین دلیل بود که انقلاب اداری و آموزشی در قالب یک اصل ارائه شد. اقدامات و ضوابط مربوط به دانشگاهها و آموزش عالی و مؤسسات تربیتی بخشی از انقلاب اداری محسوب می‌شد، زیرا هدف این اقدامات و ضوابط کمک به ایرانیان برای رسیدن به بلوغ ذهنی و اخلاقی بود.

باید بر یک نکته تأکید کنم: سپاههای دانش و بهداشت و ترویج و آبادانی نیز برای ایجاد طرز تفکر نو در داخل مملکت و جلوگیری از مداخلهٔ دستگاه اداری تأسیس شدند. امید من آن بود که نظام آموزش و پرورش که با منشور رامسر نوسازی شد، بتواند با اشاعهٔ این ذهنیت نو در میان کودکان دبستانی و دانش‌آموزان، باعث تقویت ریشه‌های آن شود و شوق خدمت به کشور بدون چشم‌داشت منفعت و نیز عدم تعصب نسبت به دنیای مدرن را به‌بار بیاورد.

برای انقلاب اداری یک شورای مرکزی تشکیل شد که به هر وزارتخانه و سازمان دولتی کمیته‌ای اعزام می‌کرد، و این کمیته اختیار داشت روشهای کار را در جهتی منطقی تغییر داده، دستورالعملهای بی‌فایده را منسوخ و روشهای اداری را با نیازهای جدید انقلاب ما منطبق سازد.

بدیهی است که این کمیته‌ها نهایت سعی خود را کردند و نتایجی هم به‌بار آمد، از جمله: بعضی از خدمات غیرمتمرکز شدند؛ روند امور اداری منسوخ یا مختصر گردید؛ سیستمهای کاری با تشکیل سمینارهایی که مدیران و رؤسای ادارات و نمایندگان کارکنان در

آنها حضور می‌یافتند، نو شدند؛ در هر جا که ممکن بود برای بالا بردن کارآیی از کامپیوتر استفاده شد.

مقاومت سرسختانهٔ دیوانسالاری؛ «چشم و گوش» پادشاه

ولی در نهایت باید اقرار کرد که بطور کلی در طول سالهای ۷۸-۱۹۷۵ [۵۷-۱۳۵۴] دیوانسالاری در برابر این موج ایستادگی نمود. ولی به این صورت که هیولا تغییرشکل داد و در مواردی چهره‌ای ترقیخواه و در پاره‌ای از اوقات رنگی سنتی و افتخارآمیز به خود گرفت.

ما در سال ۱۹۵۹ [۱۳۳۸] سازمان بازرسی شاهنشاهی را تأسیس کرده بودیم. این سازمان، در واقع نهادی را که در دوران هخامنشی به «چشم و گوش شاه» شهرت داشت به شکلی امروزی احیاء می‌کرد؛ و یا می‌توان آن را به سازمان سوئدی رسیدگی به شکایات (Ombudsman) تشبیه کرد. جمعی از افراد پاکدامن، که مستقیماً به من جوابگو بودند، در سراسر کشور سفر می‌کردند و مراقب بودند تا به مشکلات و نارساییها پی ببرند. همهٔ ایرانیان می‌توانستند به این «بازرسان شاهنشاهی» مراجعه کنند و بیعدالتی یا تأخیر در تحقق پروژه‌ای ملی یا محلی و یا تأخیر و بی‌نظمی در کاربرد مالیهٔ عمومی را به آنها گزارش بدهند.

اختلاس و حیف و میل اموال عمومی و دروغگویی از دیرباز بخشی از زندگی محسوب می‌گردیده است، از اینرو چنین به نظرم رسید که بهترین راه خاتمه دادن به چنین قبایحی، جلوگیری از آنهاست. در مورد بعضی از کارمندان دولت، صِرف وجود بازرسان شاهنشاهی به صورت نوعی وجدان عمل می‌کرد.

این نهاد در سال ۱۹۶۱ منحل گردید و در هفتم نوامبر ۱۹۷۶ [۱۶ آبان ۱۳۵۵] با نام «کمیسیون بازرسی شاهنشاهی» تجدید حیات یافت، که متشکل بود از نمایندگان دستگاههای اداری، حزب رستاخیز، اتاقهای بازرگانی و صنایع و معادن، و بالاخره رسانه‌های گروهی. این کمیسیون مأموریت داشت برنامه‌های وزارتخانه‌ها را مطالعه و بر اجرای آنها نظارت نماید؛ و بنا بود از اشتباهات جلوگیری کند، نقایص را بیابد، به بی‌مبالاتی خاتمه دهد و اشتباهات را تصحیح و در صورت لزوم خاطیان را تنبیه نماید.

این کمیسیون نحوهٔ جدیدی برای بازرسی و تجزیه و تحلیل امور کشور بود و وظیفهٔ آن در نظر من بمراتب مؤثرتر و بیش از آنچه کشورهای غربی درباره‌اش نقادانه اظهارنظر می‌کردند، عاری از حب و بغض بود. زیرا انتقادات مخالفان به‌ندرت بر مشهودات عینی استوار است. ولی بدبختانه، مانند بسیاری از آخرین تدابیر ما، این کمیسیون نیز فرصت ثمر بخشیدن نیافت.

از میان همهٔ اصلاحات، انقلاب اداری به زمان بیشتری نیاز داشت و فقط از طریق تحول کامل شیوه‌های بوروکراتیک و روحیات مردم قابل تحقق بود. اگر به یاد بیاوریم که در همان زمان ما سعی بر عدم تمرکز نیز داشتیم ـ که الزاماً بر تعداد کارمندان می‌افزود ـ مشاهده خواهیم نمود که در این زمینه هم با زمان در جنگ بودیم، زیرا عدم موفقیت در انقلاب اداری نتایج بسیار وخیمی به‌بار می‌آورد.

برای آن که بتوانیم از عهدهٔ چنین اصلاحاتی برآییم به فرصتی معقول نیاز داریم. در این سالهای آخر، من وقت کافی نداشتم، زیرا اکثریت مردم مرا در فشار گذاشته بودند و با من سر ستیز داشتند. با این اوصاف، دستگاه اداری نه‌تنها ما را در مبارزه با زمان و توده‌های مردم یاری نداد. بلکه برعکس!

فصل ۱۵

آزادی زنان

در ساختار مادی و معنوی آنچه که «تمدن بزرگ» نامیده‌ام مسئولیت اخلاقی و عملی زنان ایران با مردان برابری می‌کرد. در عین حال که اهمیت خاص نقش مادر در جامعهٔ اسلامی ما را نیز می‌بایست در نظر داشت.

عدالت و عقل سلیم حکم می‌کرد که زنان هم از همان حقوق سیاسی مردان بهره‌مند باشند. از اینجا بود که اصل ۵ منشور انقلاب پیدا شد و اصلاح قانون انتخابات، حق انتخاب شدن و انتخاب کردن را به زنان نیز اعطا کرد.

آزادی زنان

باید به خواننده یادآور شوم که پیش از انقلاب ما، مادهٔ ۱۰ قانون انتخابات مقرر می‌داشت که:

افراد زیر حق رأی ندارند: زنان؛ کسانی که به سن قانونی نرسیده‌اند؛ آنها که منع قانونی دارند یا در حضانت دیگری می‌باشند؛ ورشکستگان به تقصیر؛ محجورین؛ متکدیان حرفه‌ای؛ محکومین

دادگستری؛ دزدان و دیگر خلافکاران که قانون اسلام را نقض کرده‌اند...

چنین است طرزفکر به اصطلاح ایدئولوژیستهایی که قدرت را در اسلام غصب کرده‌اند. آیا ما که از کوشش برای قرار دادن کشورمان در مسیر ترقی واقعی دم می‌زدیم، می‌توانستیم مادر و خواهر و همسر و دخترمان را در زمرهٔ مجانین و جنایتکاران بگذاریم؟ در قرآن چنین چیزی نیامده است. حقوق زنان در اسلام بمراتب بیش از آن است که عموماً می‌پندارند. مثلاً، زنان همیشه حق استقلال کامل مالی و تسلط بر ثروت خویش را دارند. بعضی عقاید واپسگرایانه مربوط به مقام زن در جامعه را، از روی جهل، به غلط به اسلام نسبت داده‌اند.[1]

ما که وارثان فرهنگ و تمدنی هستیم که هرگز زن را موجودی پست نمی‌شمرد، در این زمینه عقیده داریم که طبق روح حقیقی مذهب‌مان و گذشتهٔ میهنمان رفتار کرده‌ایم.

در چند هزار سال پیش، آیین ایرانی، فرشتگان اصلی را به دو گروه بخش کرده بود، گروهی شامل سه مرد و گروهی شامل سه زن

۱) گفتنی است که قانون انتخابات گذشته —همان که زنان را در ردیف دیوانگان و جنایتکاران از حق رأی و انتخاب شدن محروم می‌کرد— در زمان رضاشاه تصویب شده بود، و می‌دانیم که در زمان او اتفاقاً ایدئولوژیستها نقشی نداشتند و مهار امور به دست عناصر لائیک بود. اما بعداً و متعاقب پیروزی انقلاب، همان ایدئولوژیستها همهٔ قوانین مصوبهٔ دوران رضاشاهی را اصلاح کردند و علاوه بر اعطاء حق رأی و انتخاب شدن به زنان، آنان را از حقوقی برخوردار کردند که حتی محمدرضاشاه هم از دادنش دریغ می‌ورزید. شاه در مورد حق رأی زنان بیشتر جنبهٔ تبلیغاتی قضیه را در نظر داشت تا واقعیت امر. به قول امام خمینی: مگر مردان آزاد بودند، که شاه می‌خواست به زنان آزادی بدهد؟ —م.

که هرکدام نیز دارای حقوق مساوی بودند. در دینکرد، کتاب بزرگ آیین باستانی ایران، آمده است که زنان: حق صیانت بر اموال خویش را دارند؛ می‌توانند در دعاوی حقوقی نمایندهٔ شوهرشان باشند؛ می‌توانند قیم کودکی باشند که پدرش او را از ارث محروم کرده باشد؛ می‌توانند قاضی یا داور باشند و حتی در بعضی از موارد وظایف روحانی را برعهده بگیرند.

به این علت بود که مصممانه علیه چیزی که به نظرم بیهوده و غیرعادلانه بود قیام کردم. اگر کارم اشتباه بود، صبر می‌کنم تا زمانی فرارسد که معلوم شود از نالایق قلمداد نمودنِ جسمی و قانونیِ نیمی از جمعیت در زندگی امروزی چه پیشرفتهایی نتیجه می‌شود.[۲]

سخنان علی [ع] از یادها رفته است

باید اذعان کنم که اگر زنان صورت و دستشان را نشان بدهند یا آب‌تنی کنند یا به ورزشهایی مانند اسکی و بسکتبال بپردازند، آنان را نمایندهٔ شیطان نمی‌دانم. ولی باید بگویم که نمونه‌هایی از زهد ریایی در ادبیات ما و دیگران وجود دارد. اگر بعضی از زنان به داشتن چادر علاقه‌مند بودند، از نظر من هیچ علتی نداشت که چنین نکنند. ولی چرا باید نیمی از جوانانمان را از لذت ورزشهای سالم محروم

۲) شاید این حرفهای شاه فقط برای جوامع ناآگاه غربی (که از اوضاع ایران بعد از انقلاب هیچ نمی‌دانند) باورکردنی باشد، و مثلاً تصور کنند که در جمهوری اسلامی، زنان افرادی نالایق محسوب می‌شوند و همگی را خانه‌نشین کرده‌اند. اگر چنین است، ما هم صبر می‌کنیم تا حقایق آشکار شود. ولی قبل از آن بهتر است بدانیم که در سال تحصیلی ۷۱—۷۰ از میان دانشجویان دانشکده‌های پزشکی سراسر ایران ۴۰درصدشان را دختران تشکیل می‌دادند، که این رقم در جهان نظیر ندارد.—م.

بداریم؟

کهنه‌پرستان جامعهٔ ما نمی‌توانند ببینند که با ساختن ورزشگاه و استخر شنا می‌توان از بنا کردن بیمارستان اجتناب کرد، و سلامت مردم یکی از گرانبهاترین داراییهای هر ملتی است.

همچنین برای هر زنی که به رسم ایرانیان چادر به سر کند، راندن اتومبیل و کار کردن در اداره و یا در کسوت پزشک یا وکیل دعاوی بسیار سخت است و حال آنکه زنان ایران در طی پانزده سال گذشته این کارها را با کمال موفقیت انجام می‌داده‌اند. زنان همچنین ثابت کردند که بخوبی از عهدهٔ اداره کردن امور جامعه برمی‌آیند. زنان ما وزیر و سفیر و قاضی و استاد دانشگاه بودند، به ریاست انجمن شهر انتخاب شدند؛ به نمایندگی مجلس و سناتوری رسیدند؛ رئیس ادارات و صنایع شدند؛ نقش بزرگی در مبارزه با بیسوادی و در سپاه بهداشت ایفاء کردند. ولی در نظم اجتماعی که بعضی از ملاها سعی در برقراری آن دارند دیگر همهٔ اینها برای زنان غیرممکن خواهد شد.[!]

و سرانجام، از آن باید ترسید که استفادهٔ اجباری از چادر و بازگشت به تعصبات قدیمی، مانع زنان شود که بتوانند فرزندان خود را برای ورود به قرن بیست و یکم تجهیز کنند. وقتی نیمی از جمعیت کشوری از آموختن و قبول مسئولیت محروم و به گذشته بازگردانده شود، همهٔ جامعه لطمه خواهد دید. [در کدام کشور؟]

آینده‌نگران می‌گویند تا آخر این قرن به علت اتوماسیون، ما در هفته سه یا چهار روز بیشتر کار نخواهیم کرد. در چنان جامعهٔ آسوده‌ای زنانی که حجاب مانع از ورزش کردن آنهاست چه خواهند کرد. چگونه می‌توانیم در آینده جامعه‌ای خشنود و خوشوقت بسازیم که در آن بچه‌ها دارای مادرانی در کفن سیاه

باشند؟[!][۳]

قبلاً اشاره کردم که در لحظه‌ای که به یاری پروردگار اصلاحات مهم اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ما به مرحلهٔ عمل درآمد چه اغتشاشات «سیاهی» در ژوئن ۱۹۶۳ [خرداد ۱۳۴۲] روی داد. این اغتشاشات دیری نپایید زیرا عقل پیروز شد، و به برکت این اصلاحات ایران مقام خود را در کنار پیشرفته‌ترین کشورها احراز کرد. اکثر رهبران مذهبی ما متوجه این معنی بودند و بسیاری از آنان یاری خود را از ما دریغ نداشتند. مضافاً، دو سال پیش کدام ملایی بود که فریاد اعتراض بلند کرده باشد؟

میل ندارم از کسی نام ببرم و فقط می‌خواهم عقیده‌ام را بگویم که بسیاری از ملاها با «عالیجناب قم» هم‌عقیده نیستند.[۴] مخالفت با تغییر و تحول مطلقاً با فرمایشات علی [ع] مغایرت دارد که می‌فرماید:

۳) شاه در این بخش از کتاب، مسألهٔ حجاب بانوان ایرانی را به صورت چنان هیولایی ترسیم کرده که گویی مانع همه نوع فعالیت زنان خواهد شد. درحالی که ما امروز در ایران شاهدیم: نه‌تنها تقریباً همهٔ بانوان حجاب دارند، بلکه در هر زمینه‌ای —و در بعضی موارد حتی بهتر از مردان— به کار و کوشش مشغولند. ای کاش شاه در این نوشته مشخص می‌کرد که در نظام جمهوری اسلامی چه کارهایی برای زنان غیرممکن است. ضمناً هم وقتی حدود نیمی از دانشجویان دانشگاهها را دختران تشکیل می‌دهند و عدهٔ کثیری بانوی وکیل و مدیر و پزشک داریم، چگونه می‌توان حرف شاه مغرض را باور کرد که زنان ایرانی نمی‌توانند فرزندان خود را برای ورود به قرن ۲۱ آماده کنند. در مورد ورزش زنان هم باز همه می‌دانیم که این امر در جمهوری اسلامی به بهترین نحو اجرا می‌شود، و هرگز کسی مانع ورزش زنان —بجز زنانی که هدفشان از ورزش، خودنمایی و جلوه‌گری و بی‌بند و باری است— نشده.—م.

۴) لازم به نام بردن نیست، آنها به مرور خود را به مردم شناساندند و یا در حال شناساندن هستند.—م.

«فرزندانتان را به مقتضای عصر آنان تربیت کنید.»

عدالت، جوهر اسلام است

در اینجا باید یادآور شوم که طبق قانون اساسی‌مان پادشاه قسم یاد می‌کند که: «در ترویج مذهب جعفری اثنی‌عشری تمام سعی و کوشش خود را بکار گیرد.» من معتقدم که هرگز در دفاع از آیین تشیع فروگذار نکرده‌ام؛ بخصوص در مورد آشوب و بلوا که مادی‌گرایان خدانشناس آن را براه می‌انداختند؛ و پیش از آن که مردان مذهبی ما تحت تأثیر به اصطلاح مارکسیسم اسلامی قرار بگیرند.

همانطور که گفتم، تعلیمات مذهبی من مستند به نص قرآن بوده است[!]، و لذا خوب می‌دانم که بعضی «آیات عظام» ما که مفسِر و عالم به معنی باطن هستند، قرآن را به مقتضای زمان و اوضاع به نفع و مصلحت خود تفسیر می‌کنند. ولی آنان هرقدر هم در علم کلام مبرّز باشند، نمی‌توانند به اثبات برسانند که اسلام مشارکت جامعه را بطور یکپارچه در تصمیم‌گیری امور حکومت تجویز کرده باشد[۵]، و یا آن که پیامبر با دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بالقوهٔ مقامات روحانی یا حکومت هرج و مرج موافق بوده باشد.[۶]

۵) در مورد مشارکت جامعه بطور یکپارچه در تصمیم‌گیری امور حکومت، نه‌تنها اسلام بلکه هیچ مکتب سیاسی دیگری هم توصیه نکرده است. چون اصولاً چنین امری از محالات است. اما با برقراری سیستم انتخابات و مشارکت غیرمستقیم مردم، و نیز بهره‌گیری از سیستم شورایی می‌توان مردم را در امر حکومت شرکت داد. که اسلام هم چنین وضعی را تجویز کرده و جمهوری اسلامی هم انجام داده است.—م.

۶) در دنیا هیچ مکتبی جز: مارکسیسم، آنارشیسم، و رژیم مطلقهٔ ←

روح و نص کتاب آسمانی ما با نفرت و آدمکشی و انتقامجویی و دزدی و غارت مخالف است و همهٔ این اعمال را که از مارس ۱۹۷۹ [اسفند ۱۳۵۷] در کشور بدبخت من که در غرقاب «عذاب و ضلالت» (سورهٔ سی و سه قرآن) گرفتار آمده، صورت قانونی به خود گرفته است، محکوم می‌کند. من جداً اعتقاد دارم که عدالت مظهر پاک اسلام است. هنگامی که همبستگی اجتماعی ملی را سازمان دادم، و زمانی که انقلاب سفید ما امتیازات را لغو کرد و توزیع مجدد ثروت را بهبود بخشید، طابق النعل بالنعل از نص صریح کتاب آسمانی پیروی کردم.[!]

در نظر من، اعتقادات مذهبی روح و جوهر زندگی معنوی جامعه است و بدون آن همهٔ جوامع هرقدر از لحاظ مادی پیشرفته باشند گمراه می‌شوند و تعادلشان بهم می‌خورد. ایمان واقعی بهترین ضامن صحت اخلاقی و قدرت روحی است و به آدمی در برابر مشکلات زندگی، حفاظتی برتر عنایت می‌کند؛ و برای هر ملتی نیرومندترین نگهبان روحانی را برمی‌گمارد. هیچ ایدئولوژیی وجود ندارد که برطبق آن جامعه‌ای بتواند مدعی آن باشد که خود را از قید ایمان رها ساخته و مصون مانده است. کوششهایی که تاکنون برای رهایی بعضی ملل از قید ایمان صورت گرفته همگی ناکام مانده است.

مردم ما سعادت آن را داشته‌اند که تحت شعائر یکی از مترقی‌ترین اصول مذهبی زندگی کنند: منظورم اصول مقدس اسلام است که در هر مرحله‌ای از ترقی فردی و اجتماعی، طریق پیشرفت را نشان می‌دهد. همهٔ کسانی که در انقلاب ما شرکت کردند و به آن عقیده داشتند بحق می‌توانند از این حقیقت که آن انقلاب ملهم از

→ سلطنتی، برقراری سیستم دیکتاتوری فردی یا گروهی را تجویز نمی‌کند. ــم.

مظهر روح اسلام بوده است به خود ببالند.[!]

شوق من برای هرچه عمیق‌تر کاشتن بذر این روح در میان ملتمان با هیچ‌گونه دشمنی نسبت به دیگر ادیان توأم نبوده است. بلکه برعکس، مورخان روزی ناگزیر از قبول این واقعیت خواهند شد که یکی از خصوصیات سلطنت من تسامح بود. از زمان کورش، ایران همیشه پناهگاه بود مگر در دوران اغتشاشات که قدرت مرکزی در برابر دسته‌های گوناگون ضعیف می‌گردید. امروز نیز همین وضع پیش آمده است.

ما نسبت به همهٔ کسانی که در این کشور می‌زیسته و از آیین دیگری پیروی می‌کرده‌اند عمیق‌ترین احترام ممکن را رعایت کردیم، زیرا آنان بخشی از جامعهٔ ایران بودند و همهٔ آیینها نیز قابل احترامند. ولی ما آن جامعه‌ای را گمراه و منحرف می‌شماریم که از ایمان دینی خود دست کشیده باشد و با هرآنچه مورد عشق و احترام ماست، و با هرآنچه ما با همهٔ قدرت خویش از آن دفاع کرده‌ایم، می‌جنگد.

فصل ۱۶

مبارزه با تورم و سوداگری و فساد

به محض اینکه منافع عامه را بر منافع خصوصی مقدم داشتم، عناصر معینی از جمعیت با من به مخالفت برخاستند. این امر سالها قبل از اتحاد سرخ و سیاه بود که باعث شد تمامیت کشور به خطر بیفتد.

در برنامهٔ اجرایی انقلاب سفید دو هدف معین شده بود که حصول به آنها بر سفته‌بازان و باج‌بگیران اثر می‌گذاشت. بر من معلوم بود که حمله به این عناصر، حمله به نیروهایی قدرتمند است. چون از ثروت بسیار ـو بنابراین نفوذ فراوانـ بهره‌مند بودند، جز به گرد آوردن بیشتر مال نمی‌اندیشیدند و شیوهٔ تحصیل مال نیز در نظرشان اهمیت نداشت. این دو هدف در اصول ۱۴ و ۱۹ انقلاب سفید ما تعریف شده بود. این دو اصل از یک‌سو به مبارزه با تورم و سوداگری مربوط می‌شد و از سوی دیگر به مبارزه با فساد و مظاهر دیگر آن. در کنار اصلاحات ارضی و آزادی زنان و سهیم شدن کارگران در منافع کارگاهها و کارخانه‌ها، این دو اصل بود که بویژه موجب شد دشمنان ملت علیه من متحد شوند.

اصل ۱۴ (اعلام شده در اوت ۱۹۷۵) به تثبیت قیمتها و مبارزه با تورم مصنوعی مربوط می‌شد و هدف از آن تأمین منافع

مصرف‌کنندگان بود. ترویج این اصل برای از میان بردن تورم و جلوگیری از افزایش سریع هزینهٔ زندگی ضرورت قطعی داشت. افزایش هزینهٔ زندگی از لحظه‌ای که میانگین درآمد رو به ترقی گذاشت (و در یک سال ۴۰ درصد زیاد شد) قابل پیش‌بینی بود و بالا رفتن سطح زندگی، افزایش مصرف سوداگرانه و بنابراین افزایش میزان واردات را در پی آورد.

تورم خطرناک

با وجود سطح بالای قیمتها، تورم ناشی از آن ـ یعنی تورم ۲۰ درصد ـ برای اقتصاد ما و تعادل اجتماعی خطرناک بود. قوانین موجود برای جلوگیری از بالا رفتن قیمتها کافی نبود.

در اینجا باید یادآور شوم که در بسیاری از کشورهای غربی سودجویی افراطی، سفته‌بازی، انحصار مواد خام، تعدد واسطه‌ها و مسابقهٔ جهنمی میان دستمزد و قیمتها، عامل مؤثر در نرخ افزایش منظم تورم بوده است. همین امر به خودی خود پدیده‌ای است دارای اهمیت بنیادی و چنان خطیر که دنیای غیرکمونیست را به فروپاشی تهدید می‌کند.

از ۱۹۷۵ تا آغاز سال ۱۹۷۷ تا اندازه‌ای جلوگیری از تورم در ایران امکان‌پذیر شد. پایین آمدن شاخص هزینهٔ زندگی به میزان پنج درصد و توقف افزایش حجم پول در جریان، بی‌آن که موجب کاهش رشد اقتصادی شود، به جلوگیری از تورم کمک کرد. ولی در سال ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] قیمت کالاهای مصرفی دوباره سیر صعودی به خود گرفت. مقررات کشوری و منطقه‌ای و شهرداریها، و نیز آیین‌نامه‌های مربوط به نرخ‌گذاری و تثبیت قیمتها رعایت نمی‌شدند. بیهوده سعی کردیم وجدان اجتماعی شرکتهای بزرگ فروشندهٔ مواد غذایی و

کالاهای مصرفی اساسی را بیدار کنیم. آنگاه برای کنترل قیمتها از دانشجویان داوطلب استفاده کردیم؛ و این اشتباه بزرگی بود.

با همهٔ این تلاشها، قیمتها رو به افزایش گذاشت. زیرا اعمال افراطی بعضی از دانشجویان ناظر، همراه با تهدیدهای اتفاقی و بی‌اطلاعی‌شان از واقعیات بازرگانی بسیاری از خرده‌فروشان سلیم‌النفس را بیزار کرد. این خرده‌فروشان خود را میان عمده‌فروشانی که مرتباً قیمت زیادتری برای کالاهاشان مطالبه می‌کردند و جوانان تندخو و سخت‌گیری که دکانداران خرده‌پا را با تحمل زیان به فروش کالاهاشان مجبور می‌کردند درگیر یافتند.

مجازاتهای بحق و سنگین

بعضی از بازرگانان بازار به تصور این که به آنها ظلم شده است دستاویزی برای تبلیغات زهرآگین علیه اصل ۱۴ پیدا کردند.

برای مجازات مرتکبین تخلف از اصل ۱۴، دادگاههای خاصی تأسیس شد که احکام صادرهٔ آنها قطعی و بدون فرجام‌خواهی بود. تنها در ماههای اوت و سپتامبر، هشت‌هزار نفر از کسانی که قوانین ضدانحصار و ضد سوداگری را نقض کرده بودند مجازات شدند. آراء صادرهٔ دادگاهها شدید ولی معمولاً عادلانه بود. تمام کوشش ما این بود که ضربه را بر متخلفان بزرگ وارد بیاوریم و در سطح پایین من‌باب نمونه فقط چند نفری را تنبیه کنیم. صاحبان کارخانه‌ها و فروشگاههای زنجیره‌ای به جریمه‌های سنگین محکوم شدند. پروانهٔ کسب عده‌ای ضبط شد و عده‌ای هم به زندان افتادند.

شرکتهای چندملیتی خارجی، مقامات اتحادیه‌های صنفی، اتاقهای بازرگانی، شهرداران و کارمندان عالیرتبه به پرداخت جریمه و مجازات محکوم شدند. میلیونها تن کالا که به قصد سوداگری احتکار

شده بود مصادره و به قیمتهای قانونی به مصرف‌کنندگان فروخته شد. در همان حال، مقررات جدیدی برای نظارت بر بازار وضع گردید. ولی با وجود این، به قراری که گفته‌ام، نتیجهٔ نهایی، منفی بود.

مقررات اعلام دارایی کارمندان عالیرتبه

اصل نوزدهم، (آخرین اصل، که در سال ۱۹۷۷ اعلام شد) مکمل اصل چهاردهم بود و باعث می‌شد یک‌رشته تصمیمات به اجرا درآید تا جامعهٔ ما را در برابر هر نوع سوءاستفاده‌ای محافظت کند. از آن جمله سوءاستفاده‌های مالی از طریق رفیق‌بازی که یکی از مصیبت‌بارترین همهٔ زشتیها بود و می‌بایست با آن مبارزه کنیم.

از آن به بعد برای قبول مقام عالی دولتی، می‌بایست که وزیران و استانداران و کارمندان عالیرتبه و شهرداران و نظایر آنها، وضع مایملک خود و همسر و فرزندان صغیرشان را اعلام کنند. اموالی که به صورت سهام داشتند یا می‌بایست به اوراق قرضهٔ خزانه (با ۱۳٪ سود، پس از وضع مالیات) تبدیل گردد یا به بانکها و شرکتهای سرمایه‌گذاری یا سازمانهای مشابه دیگری که دولت تعیین کرده بود سپرده شود. این وضع تا مادامی که در آن شغل دولتی خدمت می‌کردند ادامه می‌یافت.

مبارزه با فساد در چارچوب این اصل قرار می‌گرفت و هدف هم این بود که امر مبارزه با فساد، به صورت یکی از ارکان نظم اجتماعی و معنوی در ایران برقرار شود. با اطمینان می‌توان گفت که این اصل فقط درآمدهایی را که غیرقانونی بودنشان اظهر من الشمس بود تهدید می‌کرد. به‌هیچوجه قصد نداشتیم با شهروندانی که با رعایت قانون و بر اثر استعداد و نبوغ ذاتی و کار و کوشش خویش ثروتمند شده بود مبارزه کنیم. بلکه برعکس! هر کس که با

درستکاری ثروتمند شده و مالیاتهایش را تأدیه می‌کرد و به توسعهٔ اقتصادی میهنش یاری می‌داد، نمونهٔ خوبی برای دیگر شهروندان بحساب می‌آمد.

این رسم «مصلحت‌اندیشی» که بر رفیق‌بازی و رعایت خویشاوندان، مبتنی بود و آنهمه به کشور زیان رسانده بود، می‌بایست ریشه‌کن شود. می‌بایست به همه تفهیم شود که به کسی در کارهای دولتی یا امور استانها بر اساس خویشاوندی یا دوستی و به خاطر دوست دوستانش شغلی واگذار نمی‌گردد که از آن راه ثروتمند شود، مگر برای خدمت کردن و خدمتگزاری صادقانه. ضمن آنکه البته واجب بود به مقامات عالی دولتی -و دیگران- نیز حقوق مکفی داده شود تا بتوانند زندگی آبرومندی در شأن مقامشان داشته باشند.

چنین بود آن معنایی که من از دموکراسی استنباط کرده بودم؛ و بر این منوال بود که اصول انقلاب ما، مبتنی بر تساوی حقوق، برای هر کس بدون استثناء امتیازات اجتماعی و اقتصادی و وظایف مشابهی را تضمین می‌کرد و مطلقاً صورت یک اقدام عوام‌فریبانه را نداشت و بلکه اقدامی بود در جهت حفظ منافع مردم.

به عقیدهٔ من اجرای سیستماتیک این نوزده اصل می‌توانست تدریجاً کارمندان دولت و مقامات عالی کشوری را از حیثیت معنوی عظیمی برخوردار نماید و آنان را در نظر دیگران به صورتی نمونه درآورد. چه بسا مآلاً می‌توانستیم به این ترتیب فساد را ریشه‌کن سازیم.[1]

۱) برای آنکه بدانیم حرفهای شاه در مورد مبارزه با فساد تا چه حد

فساد بدون عوامل آن بوجود نمی‌آید

فارغ از هرگونه جر و بحثی دربارهٔ واقعیت وجود فساد در دنیای معامله‌گری و بازرگانی، مایلم این نکته را روشن سازم که پیدایش فساد مستلزم وجود عوامل آن است و فقط هم ایرانیان نبودند که عامل فساد می‌شدند. درواقع باید تأکید کنم، به‌رغم آنچه در این خصوص گفته و نوشته‌اند، فساد فقط منحصر به معاملات دولتی نمی‌شد. چون لااقل در دو نوبت شدیداً واکنش نشان دادم، و به فروشندگان خارجی متذکر شدم: کشور ایران جایی نیست که شیوه‌های رایج در غرب را بشود در آنجا به کار بست.

یکی از این دو نوبت مربوط می‌شد به معامله‌ای با یک شرکت چندملیتی که قرار بود یک شبکه مخابراتی راه دور را در ایران بکار اندازد. متوجه شدیم که نمایندگان ما دوازده میلیون دلار را که می‌بایست به واسطه‌های ایرانی پرداخت شود اختلاس کرده‌اند. یعنی خیلی ساده آن را بالا کشیده و میان خود تقسیم کرده بودند. دولت ایران مصرانه خواستار شد تا پول به خزانهٔ دولت بازگردانده شود، که چنین هم شد.

دربارهٔ خریدهای ارتش نیز همین روش سختگیرانه را به‌کار می‌بستیم. در وهلهٔ اول از کشورهایی که به ما اسلحه می‌فروختند مؤکداً می‌خواستیم تا بهای آنها را با ما به همان قیمتی که به ارتش و نیروی دریایی و هوایی‌شان می‌فروشند حساب کنند. چون به‌هرحال

صحت دارد، بهتر است نگاهی به کتاب خاطرات فریدون هویدا (برادر امیرعباس هویدا) بیندازیم (سقوط شاه، نوشتهٔ فریدون هویدا، انتشارات اطلاعات، ۱۳٦۵، صفحهٔ ۸۹ تا ۹۲).—م.

سفارشهای ما ضمن رونق بخشیدن به امور کارخانهٔ سازندهٔ اسلحه، کمک بزرگی برای کشورهای صادرکنندهٔ تسلیحات نیز به‌حساب می‌آمد.

هشتاد هواپیمای اف۱۴ به کارخانهٔ گرومن در ایالات متحد سفارش دادیم و بعد با تعجب متوجه شدیم که این شرکت می‌خواهد بیست و هشت میلیون دلار به دو برادر به نام لاوی، که در این معامله هیچ نقشی ایفاء نکرده بودند، بپردازد. مؤکداً خواستیم تا گرومن این ۲۸ میلیون دلار را به خزانهٔ دولت واریز کند، و آنان معادل همین مبلغ وسایل یدکی لازم را در اختیار ما گذاشتند.[۲] از آنجا که بهای هواپیماهای اف۱۴ را به «قیمت رسمی» پرداخته بودیم و چون فروش این هشتاد هواپیما به گرومن اجازهٔ پرداخت ۲۸ میلیون دلار باج سبیل را می‌داد، در حیرت بودم که کارخانهٔ گرومن برای فروش ۲۶۰ فروند از همین هواپیماها به نیروی دریایی ایالات متحد چه کرده بود.

وقتی هم که می‌خواستیم برای ایجاد شبکهٔ مترو با فرانسویان معامله کنیم همین موضع را در پیش گرفتیم و به نمایندگانمان هشدار

۲) برادران لاوی که از صهیونیستهای بنام بودند، صرفاً نقش دلال را برای دریافت حق کمیسیون از صنایع تسلیحاتی غرب برای شاه و خانواده‌اش داشتند. از کسانی که معمولاً بوسیلهٔ برادران لاوی از حق کمیسیونهای کلان امریکاییها بهره‌مند می‌شدند، باید به شهرام (پسر اشرف پهلوی)، ارتشبد خاتمی (شوهرخواهر شاه و فرمانده نیروی هوایی) و شخص شاه اشاره کرد. چنین شایع بود که کشته شدن ارتشبد خاتمی و طرد برادران لاوی دلیلی جز کمتر دادن سهم شاه از حق کمیسیونهای پرداختی نداشته است.—م.

دادیم که: «هیچگونه کمیسیونی در کار نیست.» آنان هم پذیرفتند.[3]

در امور بازرگانی میان دولتها، روش درستی را دنبال می‌کردم. هیچ معاملهٔ نادرست و مشکوکی در کار نبود. در این مورد میل دارم به غرب مثلی را که غالباً خودشان به آن استناد می‌کنند یادآور شوم و بگویم: «کور خود مباش و بینای مردم».

وقتی فساد رواج یافت نه‌تنها در سطح دولت بود بلکه دامنگیر فرد فرد ملت هم شد. و وقتی این افراد از کارمندان دولت بودند ـ که از مقام خود سوءاستفادهٔ سوداگرانه می‌کردند ـ در مجازات شدید آنها کوچک‌ترین تردیدی به خود راه ندادم. هستند دولتمردانی که دلایل کافی برای یادآوری این رفتار من دارند.

علیرغم آنچه گفتم و اجرا کردم، معهذا باید بگویم که فساد ذاتیِ آدمی است. این امر گرچه در اروپای شرقی هم مانند کشورهایِ غربی دیده می‌شود ولی طبیعتاً در کشورهای اروپای شرقی، یک شخص متنفذ نه می‌تواند بیست میلیون فرانک روی میز قمار یک کازینو بگذارد و نه می‌تواند مانند بعضی از مخالفین من، ویلایی مجلل با استخر شنا داشته باشد. فساد با استاندارد زندگی متناسب است.

۳) شاید به این علت که موقع اجرای برنامه، مسألهٔ خرید جنس مطرح نبود و صرفاً می‌بایست امور مربوط به مطالعه و طراحی مترو توسط فرانسویها تعقیب شود. ولی مسلماً بعداً که اصل ماجرا یعنی خریدن تجهیزات و لوازم مترو به میان می‌آمد، «حق کمیسیون» هم ــ که البته یک سر آن حتماً به دربار وصل بود ــ مطرح می‌شد. ــم.

فصل ۱۷

بنیاد پهلوی و دارایی من

از آنجا که سرمشق باید از بالا داده شود، لازم است کمی هم دربارهٔ بنیاد پهلوی و دارایی خودم صحبت کنم؛ که اگر بنا بر مطالب زائد و عاری از دقت مطبوعات امریکایی باشد، این دارایی عظیم است. ولی واقعیت چیز دیگری است.

در سال ۱۹۵۸ [۱۳۳۷] بنیاد پهلوی را ایجاد کردم و وظایفی فرهنگی و اجتماعی را به عهدهٔ آن گذاشتم. در سال ۱۹۶۱ [۱۳۴۰] این بنیاد را رسماً دارای ساختاری اداری و مجهز به وسایل کافی کردم تا بتواند از عهدهٔ اجرای وظایفی که برایش تعیین شده بود برآید. این ساختار اداری بر اموال شخصی و املاک و مستغلات و هلتها و سهام شرکتهای مختلف مانند بانک عمران و بیمهٔ ملی نظارت داشت. این بنیاد در نیویورک هم ساختمان بزرگی داشت که خوشبختانه درآمد اجاره‌اش به‌تنهایی برای ادارهٔ آن کفایت می‌کرد.

من که از مقام خویش به عنوان رئیس افتخاری هیأت‌مدیره خشنود بودم، مدیرعامل و هیأت مدیره‌ای را برای ادارهٔ بنیاد منصوب نمودم. این هیأت به نوبهٔ خود تحت نظارت کمیسیون ویژه‌ای مرکب از نخست‌وزیر، رئیس مجلس سنا و رئیس مجلس شورای ملی،

رئیس دیوان عالی کشور و چهار تن از شخصیتهایی که به خاطر صفات اخلاقی و معنویشان مورد احترام بودند قرار داشت. هر سال این کمیسیون از فعالیتهای بنیاد گزارشی فراهم می‌آورد. در این گزارش شرح کارهای مالی و اداری داده می‌شد و در روزنامه‌های معتبر به چاپ می‌رسید.

۱۳۰۰۰ فقره وام شرافتی به دانشجویان

بنیاد، که ابعاد وسیعی به خود گرفته بود، بیش از هر چیز نفوذ خود را در قلمرو فرهنگی به کار انداخت، و دانشجویان دانشگاه استفاده‌کنندگان اصلی آن بودند. در آغاز سال ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] طبق آمار ۱۳٬۰۰۰ دانشجو از خانواده‌های ذیحق با دریافت وامهای شرافتی توانستند تحصیلاتشان را چه در داخل و چه در خارج به پایان برند. هرچند که بورسهای تحصیلی دولتی بسیار زیادی وجود داشت، اما بورسیه‌های بنیاد پهلوی در زمرهٔ نخبگان (elite) واقعی بحساب می‌آمدند.

یکی از شعبه‌های مهم بنیاد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب بود. تا سال ۱۹۷۷ این بنگاه بیش از پانصد کتاب در زمینهٔ جامعه‌شناسی، دین، تاریخ و ادبیات که از نظر بین‌المللی واجد اهمیت بودند و نیز از آثار ادبی خودمان که نایاب شده بودند منتشر کرد. هرساله هنگام نوروز به بهترین کتاب سال (ترجمه و تألیف) به انتخاب هیأتی از دانشگاهیان جایزه می‌دادم. در همان موقع هم هدایائی برای دانش‌آموزان موفق بی‌بضاعت فرستاده می‌شد.

گذشته از کمک مالی به انتشارات مذهبی که با مشکلات مالی روبرو بودند[!]، هزینهٔ نگهداری و تعمیر تعدادی از مساجد و تأمین وسایل روشنایی و گرما در مدارس طلاب علوم دینی ـبویژه در قم‌ـ

بوسیلهٔ بنیاد صورت می‌گرفت. یقین دارم که هیچکس این خدمات را فراموش نخواهد کرد.

خانه‌سازی

باید اضافه کنم که بعضی از سازمانهای عام‌المنفعهٔ شهبانو از کمکهای بنیاد پهلوی استفاده می‌کردند. همچنین بنیاد تصمیم به ساختن خانه‌هایی با اجاره بهای مناسب گرفت تا سوداگران را به کاهش قیمتهاشان وادار سازد. تا ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] اجاره‌بهای یک آپارتمان سه تا چهاراتاقه در تهران به معادل ۳–۴ هزار فرانک در ماه بالغ شده بود. بنیاد، به عنوان مرحلهٔ اول، ساختن شش‌هزار آپارتمان با اجاره‌بهای ارزان را به عهده گرفت و بنا بود مراحل بعدی نیز به مقتضای در دسترس بودن سیمان و آجر در پی هم عملی شوند.

دارایی شخصی من

نه تنها شخصاً سودی از بنیاد پهلوی نمی‌بردم، بلکه در نوامبر ۱۹۷۸، [آبان ۱۳۵۷] تصمیم گرفتم مایملک خود در ایران را نیز به این بنیاد واگذار نمایم. آیا زمان برای چنین اقدامی مناسب بود؟ واقعاً نمی‌دانم و کوچکترین اهمیتی هم به آن نمی‌دهم. من از روی اعتقادم عمل کردم و دیگر دلیلی برای تأسف وجود ندارد.[1]

باید اضافه کنم که این واگذاری جنبهٔ وقف داشت. برای این که خوانندهٔ غربی مطلب را دریابد لازم است توضیح بدهم که هدیه‌هایی از این‌قبیل غیرقابل بازگشت و غیرقابل تغییر می‌باشند. این بدان معنا است که مدیران هر مؤسسه‌ای که چنین مالی را در اختیار می‌گیرند

۱) روغن ریخته را نذر مسجد کرده.—م.

فقط می‌توانند درآمد آن را به مقصودی که واقف تعیین کرده است برسانند.

تا زمانی که در ایران بودم هرگونه تخلفی از این اصل قابل تصور نبود. یقین ندارم آنان که هم‌اکنون قدرت را در ایران به خود اختصاص داده‌اند همین دقت را به خرج بدهند و هنوز هم هزینهٔ تحصیلی جوانان ایرانی را که در خارجه مشغول تحصیل می‌باشند بپردازند.

در اینجا به یک مثل معروف اشاره می‌کنم که می‌گوید: آدم فقط خودش را می‌تواند گول بزند. و این قاعده حتی در امور مذهبی هم صدق می‌کند. چون به‌هرحال، اگر بنا باشد روزی به ایران برگردم، به خاطر وقفی که کرده‌ام بناچار باید سطح زندگیم را پایین بیاورم، و اگر هم بر تخت سلطنت می‌ماندم می‌بایست همین کار را بکنم. با توجه به این که شخصاً قدری از هزینهٔ دربار را تقبل کرده بودم و دیگر به ادامهٔ آن قادر نبودم مگر این که بودجهٔ دولتی دربار را اضافه می‌نمودند.

چون ترجیح می‌دادم به جای آن که خود را در معرض اشارات ضمنی و حملات ناجوانمردانه قرار دهم، دست به عمل بزنم، سه یا چهار ماه پیش از وقف کردن مایملک خود به بنیاد پهلوی فرمانی «دربارهٔ رفتار اخلاقی خاندان شاهنشاهی» صادر کردم.

طبق این فرمان هر شکایتی علیه اعضاء خاندان ما می‌بایست به کمیسیونی مرکب از سه قاضی منتخب وزیر دادگستری احاله شود. این قاضیها به دلیل اختیارات خاص، نظر صائب داشتند و آرائشان غیرقابل فرجام‌خواهی بود. در مورد این فرمان، که اعضاء خاندان را از حضور در دادگاههای عادی معاف نمی‌کرد، اغلب به من می‌گفتند تیغ

را به کف زنگی مست داده‌ام.[۲]
باز هم تاریخ قضاوت خواهد کرد.

۲) تصمیم شاه به جلوگیری از اقدامات و رفتار سوءِ خانواده‌اش، نوعی عکس‌العمل انفعالی در قبال انتقادهای گستردهٔ مردم نسبت به اعمال او و خاندانش بود. ولی همین شاه قبل از صدور فرمان کذائی فوق‌الذکر در پاسخ به سؤال یک خبرنگار فرانسوی بنام «اولیویه وارن» که از شاه می‌پرسد: «گفته می‌شود فساد بخشی از اطرافیان شما را در امان نگذاشته است»، گفته بود: «... همه چیز ممکن است. ولی در این مورد بخصوص باید بگویم که این فساد نیست، بلکه مثل بقیه رفتار کردن است...» (کتاب شیر و خورشید، نوشتهٔ «اولیویه وارن»، امیرکبیر، ۱۳۵۶، صفحهٔ ۲۱٤).—م.

فصل ۱۸

بسوی تمدن بزرگ

از اقدامات من اغلب به درستی انتقاد شده است. به‌هرحال امروز معدودند ناظرانی که برای ارزیابی علنی مشکلاتی که پشت سر گذاشتم به خود زحمت بدهند. و معدودترند کسانی که از خود بپرسند آیا ایران بدون تلاشهایی که برای حفظ موجودیتش کردیم می‌توانست زنده بماند.

با تثبیت استقلال و تمامیت کشور در سالهای ۴۶–۱۹۴۵، ایران را در سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] از آستانهٔ هرج و مرج کنار کشیدیم. سپس اقتصاد و مالیه‌اش را سر و سامان بخشیدیم، مبارزه را تا مالکیت کامل منابع نفت ادامه دادیم، و از سال ۱۹۶۳ به بعد مردم کشورمان را ـ با موافقت گستردهٔ آنان ـ در مسیر حسن نیت و پیشرفت قرار دادیم.

دکترین افراطی مارکسیسم اسلامی

به سوی تمدن بزرگ نام کتابی است که در ۱۹۷۸ به یادبود صدمین سال تولد رضاشاه کبیر و به یاد بنیادگذار و رهبر ایران نوین در تهران انتشار دادم. در این اثر به حسن نیت و میهن‌پرستی هم‌میهنانم متوسل شدم و نه‌تنها تروریسم، بلکه آنچه را که معروف به ضدتروریسم است، با همهٔ آثار منفی‌اش، محکوم نمودم. تروریسم و ضدتروریسم ظاهراً آمال و اهداف مشترکی دارند: فلج کردن همهٔ پیشرفتهای واقعی اجتماعی و نابودسازی پایه‌های خود اجتماع. این

دقیقاً اشتیاق به تخریب است که دکترین افراطی مارکسیسم «اسلامی» از آن نشأت می‌گیرد. از لحاظ فردی مؤمن، با کمونیسم که مرامی است ضرورتاً مادی‌گرا و لامذهب کوچکترین رابطه‌ای متصور نیست. مارکس می‌نویسد: «پرولتاریای مدرن مجهز به مارکسیسم، به طریق علمی، با تیره‌اندیشی مذهبی نبرد می‌کند و آدمی را از اعتقاد به زندگی اخروی رها می‌سازد.... مذهب افیون ملتها است.» خدا را شکر که همهٔ روحانیان دسیسه‌گران سیاسی نیستند. کسانی از آنان را می‌شناسم که فقط یک هدف در سر دارند و آن خدمت به خداست؛ و فقط یک مأموریت برای خویش می‌شناسند و آن ارتقاء روحی کسانی است که به خدا ایمان دارند؛ به او که مالک ملکوت اعلی است (قرآن سورهٔ یازدهم). به‌هرحال اینان نتوانستند مانع از ظهور یک دسته‌ای به نام «مارکسیست اسلامی» شوند که تبلیغ می‌کردند کمونیسم تماماً بد نیست و حتی «بعضی از عناصر این مرام» می‌تواند «مفید» واقع شود. آری، ولی برای چه کسی؟

اینک بر سر آن مؤمنانی که از این اتحاد نابودکننده کنار کشیده‌اند چه آمده است و چه خواهد آمد؟ عده‌ای کنج عزلت و عبادت را برگزیده‌اند؛ و گرایش خیرخواهانهٔ دیگران هم موجب شد تا به بیرحمی «میلیشیای انقلابی» و غالباً به خشونت دادگاههای به اصطلاح اسلامی، که قضاوت نکرده بلکه «به نام خدا و انقلاب» محکوم می‌سازند دچار شوند. چگونه ممکن است انقلابی در آن واحد هم کمونیست، هم نشانهٔ حکومت توانگران، هم اسلامی، و هم فراگیر و جامع باشد؟ تناقضی از این روشن‌تر قابل تصور نیست. چگونه ممکن است سخنان پیامبر و قوانین الهی را با یاوه‌گوییهای خودسرانهٔ مبلغانی که بوسیلهٔ نیروهای خستگی‌ناپذیر علیه مبانی اخلاقی بشر می‌جنگند درآمیخت؟ ما بر سر دوراهی قرار داشتیم و می‌بایست انتخاب کنیم. من راهی را که به بلندیها می‌رفت و به

دوردستها می‌پیوست برگزیدم. نصایح و هشدارهای ما که از تجربهٔ آدمی و نهادهای ساختهٔ او سرچشمه می‌گرفت نادیده گرفته شد. درعوض راه انکارگرایی (نیهیلیسم) و همدستی با انواع مرامهای کمونیستی ترجیح داده شد. روحانیونی که با میلیشیای خدانشناس همدستی کردند و سخت‌ترین مسئولیت را برعهده گرفتند، در حال حاضر خود را ناچار می‌بینند بهای گزافی برای انقلاب بپردازند تا عوام‌فریبی و بیرحمی و مخرب بودن بیشتر خود را نسبت به همپالکیهایشان که در خطر آنند تا به صورت گروگانها و زندانیانشان درآیند، نشان دهند. شخص ممکن است بیهوده فریاد بزند و دشنام بدهد، ممکن است بر این باور باشد که می‌تواند سازش یا اعتراض کند، و عقب بنشیند؛ ولی همین که نخستین گام را در این راه نفرین‌شده گذاشت دیگر بازگشتی وجود ندارد. دیگر خیلی دیر شده است. و این گره مهلک هرگز بازشدنی نخواهد بود. روحانیونی که فعلاً سازش کرده‌اند؛ فردا خود را تنها خواهند یافت. و از آنجا که اقتضای قانون مارکسیسم است فردا ناچارند تسلیم شوند و کسی برای دفاع از آنها دست بلند نمی‌کند. تاریخ فقط از آنان به خاطر جنایاتی که ارتکابش بر آنان تحمیل شده بود و مسئولیت هولناکی که «به نام خدا» بر دوش خود گذاردند یاد خواهد کرد. و بدتر از همه آن که: در آخر کار مذهب آلت دست میلیشیای خدانشناس خواهد شد، آنهم به نام حاکمیت خلق و طبق اصول کمونیسم.[۱]

۱) سخنان شاه در مورد مسأله‌ای به نام «مارکسیسم اسلامی» اگر واقعیت داشته باشد عمدتاً به گروهک «مجاهدین خلق» (معروف به منافقین) ارتباط پیدا می‌کند و تبلیغات آنها را –بخصوص در جریان انقلاب و حدود یکی دو سال بعد از پیروزی– مطرح می‌سازد. ولی –همانطور که در مقدمهٔ مترجم توضیح داده شده– شاه نیز مثل امریکاییها ←

حالت بسیج دائمی

راه وصول به تمدن بزرگ بطور قطع هموار نبود، و من هرگز سهولت وصول به آن را ادعا نکرده بودم. چون راهی بود بسوی بالا: راهی سربالا که کسی نمی‌دانست به کجا منتهی خواهد شد.

پس تمدن بزرگ چیست؟ تمدن بزرگ درست در جهت معکوس حالت کثیفی است که حکومت عوام‌الناس و افراد بدون احساس مسئولیت می‌خواهند کشور را بدانجا بکشانند. در وهلهٔ اول کوششی است بسوی همزیستی و آرامش و شرایطی که به مردم مجال کار و کوشش می‌دهد. یک ملت متجدد نمی‌تواند به خودش اجازه دهد تا با پیروی از نصایح عوام‌فریبانی که از مشکلات پیش روی خود و راه غلبه بر آنها کوچکترین اطلاعی ندارند، از تلاشهای دسته‌جمعی خود دست بردارد. هر ملتی و در رأس همه ایران، با موقعیت خاص جغرافیایی‌اش، اگر خواستار ورود به آستانهٔ تمدن واقعی باشد، باید همیشه در حالت بسیج بسر ببرد و نه البته طبق گفتهٔ لنین، در حالت «انقلاب پایدار». هر ملتی دارای این حق، و البته، این وظیفه است که به تمدن بزرگ برسد یا به آن بازگردد. خود تمدن الزاماً باید با ذات مردم انطباق کامل داشته باشد، چون صرفاً تعبیری است از همان ذات. به همین جهت است که ایران فقط می‌تواند به سنتهای فراگیر اجدادی خویش وفادار بماند. این سنتها به قرار واقع

از اشاعهٔ مطالبی نظیر این، قصد داشت عیناً شبیه آنچه در ماههای قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ صورت گرفت، مردم را فریب دهد و با ترساندنشان از هیولای کمونیسم —آن هم به صورت تلفیق کمونیسم و مذهب— ملت را از حمایت انقلاب بازدارد. البته عمر شاه کفاف نداد که ببیند جمهوری اسلامی چگونه طومار منافقین و توده‌ایها را درهم پیچید و همهٔ کسانی را که به هر شکلی منافق‌صفتانه عمل می‌کردند از صحنه بیرون راند.—م.

همیشه از آمیزهٔ ارزشهای گوناگون سرچشمه گرفته است؛ و روح خاص و خالص ایرانی بهترین آثار تمدنهای دیگر را جذب کرده است. مردم خود را از دستاوردهای مادی و اختراعات و اکتشافات سایر ملل عامل مستثنی نمی‌دانند. یک جامعهٔ بشری منزوی، که از درون در شبکه‌ای از سنتهای روزمره و تعصب‌آمیز قالب‌گیری شده باشد، از هر نظر و مقصد که به آن نگاه کنیم محکوم به نابودی است. اما در تمدن بزرگ، در وهلهٔ اول، حق انتخاب وجود دارد. از اینرو همواره تا آنجا که امکان داشت، اعلام کرده‌ام که مردم ایران باید در همان حال که از دیگر ملتها می‌آموزند، باید خود را از سرایت موارد مهلک حفظ کنند. این ملت همیشه جنبه‌های منفی و نیهیلیستی به اصطلاح «تمدن» را که در درون خویش حامل بذر ویرانگری است دفع کرده و باز هم خواهد کرد. جامعه‌ای که روح خویش را از دست می‌دهد دیگر وجود ندارد. در سرزمینی که چنین جامعه‌ای می‌زیسته باز هم مردمی زندگی می‌کنند که خود را به همان نام می‌نامند، ولی این نام دیگر فریبی بیش نیست.

آیا امکان موفقیت وجود داشت؟

در آن زمان سوق دادن مردمم در مسیر یک تمدن بزرگ آرزویی بود که طی سی و هفت سال سلطنت در دلم ریشه دوانیده بود. امروز، مدعی‌اند که بکلی شکست خورده‌ام. کافی است اوضاع ایران پانزده سال پیش را در نظر بگیریم، تا بتوان صادقانه گفت که راهی بس دراز را در این مدت پشت سر گذاشته‌ایم. نتایج به‌دست آمده پیشرفت ایران را که به قول بعضیها خیلی هم سریع بوده است ثابت می‌کند. از آغاز انقلاب سفید (۱۹۶۳)، کل درآمد ناخالص ملی از ۳۴۰ میلیون به ۵٬۶۸۲ میلیون ریال افزایش یافت، که می‌توان گفت طی فقط پانزده سال درآمد ما شانزده‌برابر شد. حجم ذخایر ارزی که

محک استحکام اقتصاد عمومی است، از ۴۵ میلیارد به ۱۵۰۹ میلیارد ریال افزوده گردید. نرخ سالانهٔ رشد اقتصادی، که سالها بالاترین مقام را در دنیا داشت، به ۱۳/۸ درصد در سال ۱۹۷۸ بالغ گشت و میانگین درآمد سرانه از ۱۷۴ دلار در سال ۱۹۶۳ به ۲۵۴۰ دلار افزایش یافت. کشور ما، که تا ۱۹۷۳ در لیست کشورهای غنی صندوق بین‌المللی پول جای نداشت از ۱۹۷۴ به بعد مقام دهم را احراز کرد. وقتی مصدق زمام امور را به دست داشت، بودجهٔ ایران ۳۰ میلیارد ریال، یعنی در حدود ۴۰۰ میلیون دلار، بود. آخرین بودجهٔ ما ۵۷ میلیارد دلار بود که فقط ۲۰ میلیارد دلار آن از درآمد نفت حاصل می‌شد و بقیه را مردمی که پولدار شده و توانایی پرداخت پیدا کرده بودند مالیات می‌دادند.[۲]

من موفق شدم حقوق و امتیازاتی را برقرار سازم که دهقانان بسیاری از کشورها بعد از قرنها اعتراض به آنها دست یافته بودند و هنوز در بعضی از کشورها حتی در بعضی از کشورهای سوسیالیستی چنین امتیازاتی نصیب زارعان نشده. بعضی از امتیازات قانونی که کارگران ایران به‌دست آورده بودند حتی در کشورهای صنعتی و ملل سوسیالیستی هم نظیر نداشت. زنان کشورهای مترقی در راه آزادی خویش و به‌دست آوردن همان حقوق مدنی و سیاسی که به یکباره به زنان ایران اعطا شد دهها سال مبارزه کردند.[۳] و این درحالی است

۲) آمارهایی که شاه ارائه می‌دهد تا ثابت کند که حکومت او باعث پیشرفت ایران بوده است، در مقابل آمار کشورهای دیگر هم‌رتبهٔ ایران (از لحاظ ثروت زیرزمینی) واقعاً هیچ است و در مقابل کشورهایی مثل کرهٔ جنوبی (که هیچ ثروتی نداشتند و تازه از سال ۱۳۴۰ پیشرفت خود را آغاز کردند) واقعاً مسخره است.—م.

۳) برای آنکه تصور نشود خیالبافیهای شاه فقط به همین اندازه محدود بوده، بهتر است مطالب بیشتری از آخرین کتاب او (به سوی تمدن ←

که می‌دانیم اوضاع زن ایرانی امروز به چه منوالی است.

و اما آموزش و پرورش دولتی با خیزها و جهشهایی به جلو رفت که بمراتب سریع‌تر از اروپا یا ایالات متحد بود که یکصد و پنجاه سال طول کشید تا همهٔ افراد جامعه را شامل شود. حتی مخالفین من هم مجبور به قبول این حقیقت هستند چون همیشه تعداد محصلین ایرانی را که علیه من تظاهرات می‌کردند دهها هزار نفر تخمین می‌زدند. پایه‌های تمدن بزرگی که ایران می‌رفت دوباره بدان نایل آید در همین جا قرار گرفته است. چه کسی از این نیرو دستپاچه یا وحشتزده یا سردرگم می‌شد؟ به نظر من هیچکس. معهذا ظاهراً عدهٔ زیادی چنین شده بودند، و بطور قطع در این مورد تا می‌توانستند مبالغه می‌کردند. به عقیدهٔ من اشکال کار هم در اینجا بود که مسأله با هر آنچه از نظر سیاسی و اجتماعی و اقتصادی پیوند ریشه‌ای داشت تقارن پیدا کرده بود. آیا می‌گذاشتند موفق شوم؟ بحث در همین است.

چه کسی می‌تواند از مدینهٔ فاضله سخن بگوید؟ امروزه بهتر آن است که این واژه را از روی تأمل و بصیرت به‌کار ببریم. «مدینهٔ فاضله» به معنی حرکت صعودی بسوی تمدن بزرگ، که ما متعهد به انجام دادنش بودیم، نیست. بلکه افولی است گیج‌کننده، تحت نام «پیشرفت» بسوی نیستی، و خوار شمردن نیازهای اولیهٔ شهروندان و آمال معنوی واقعی هم‌میهنانمان. این، درحقیقت، به مدینهٔ فاضله‌ای

بزرگ) در اینجا نقل شود:

«... مشارکت ملی در همهٔ امور مملکتی و حکومت مردم بر مردم، اکنون در همهٔ سطوح زندگی اجتماعی از پائین‌ترین تا بالاترین سطح تحقق یافته است. مردم ایران آزادانه نمایندگان خود را انتخاب می‌کنند و در اظهار نظریات خود از راه سازمانهای حزبی و از راه وسایل خبری از آزادی کامل برخوردارند. منطقاً نیز این کاملترین نوع دموکراسی است که می‌تواند وجود داشته باشد...» —م.

جهنمی منتهی می‌گردد. حوادث امروز نیز اعتقادات ما را که همیشه از آن سخن گفته‌ایم عوض نمی‌کند. چون قضیه کاملاً برعکس است.

همین که تعصب واپس‌گرایانه با شکلی از «پیشرفت» که ملازم با کشتن و سوختن و نابود کردن است متحد شد، و نمی‌گوییم همدست گردید، مرگ ملتی را که قربانی چنین بلایایی است در پی می‌آورد؛ وگرنه ممکن است فقط یک‌رشته عکس‌العملهای خشونت‌بار و نومیدانه را موجب شود. اما اگر تمامی یک ملت به حکومت ترور و بیهودگی گردن نهاد، که وضع امروز ایران چنین است، فقط برای مدت کوتاهی می‌توان او را فریب داد. و من اگر به ملتم دروغ می‌گفتم هرگز نمی‌توانستم آن را از اوضاعی که در ۱۹۵۳ گرفتارش بود، و باز می‌کوشند بدان وضع مبتلایش کنند، نجات بدهم.[۴]

نمونه‌هایی از تاریخ

امروز تمدن بزرگ ما به صورت افسانه‌ای درآمده که ظاهراً با مرگ دمساز شده است. ولی در واقع مانند رودخانه‌های عظیمی که در زیر کوهها از انظار پنهان شده و خیال می‌کنند از میان رفته، هنوز هم به حیات خود ادامه می‌دهد و با پیدایش ناگهانی خود مایهٔ حیرت همگان خواهد شد. این جریان با تغذیه از ارزشها و خلاقیت و تلاش و اندیشه و استعدادی که ریشه در تمدن ایرانی دارد، دوباره بر اثر رنجها و پیروزیهای مادی و معنوی مردم ما زاده خواهد شد. هرچند که بعضی از این خصلتهای مثبت، امروزه بر اثر عوام‌فریبی و نفاق و روح انتقام‌جویی لگدمال گردیده، ولی یقین دارم که از میان نرفته‌اند

۴) منظور شاه دوران حکومت مصدق و نهضت ملی شدن نفت ایران است؛ که به قول خود، ملت ایران را از آن وضع نجات داده است (البته به کمک سازمان سیا).—م.

و روزی دوباره بروز خواهند کرد.

وقتی که اشباح سیاه در زیر سایهٔ پرچمی خونین در خرابه‌هایی که هنوز از آنها دود برمی‌خیزد به رقص و پایکوبی می‌پردازند؛ وقتی که مردمانی وحشتزده و گیج و مرعوب به خرابی عظیمی که به خاطر مشتی متعصب آشفته‌حال پیدا شده حیرت‌زده می‌نگرند؛ وقتی که زندانها برای جای دادن هزاران زن و مرد بی‌گناه کوچک می‌شود؛ وقتی با شلیک جوخه‌های «مقدس» اعدام سیل خون جاری می‌گردد، آنگاه مردم، ناخودآگاه به گذشتهٔ نزدیک یا دورتر و پرافتخار خویش روی می‌آورند و در عمق دلهاشان بذر امید دوباره می‌شکفد. جاذبهٔ گرداب بی‌تردید نیرومند است، اما جاذبهٔ تاریخ همیشه نیرومندتر است. کنت دوگوبینو چه خوب می‌گوید: «عقل سلیم الهام‌بخش کورش و جانشینانش بود. از اینرو سوءاستفاده از دین و بیرحمی نسبت به مردم دوامی نیافت.»

بحث در این است که چه مدت طول می‌کشد تا مردم ره گم‌کردهٔ ایران تشخیص بدهند که در پی سراب رفته‌اند و اینک در دل کویر بسر می‌برند.[۵]

۵) سناریویی که شاه با بهره‌گیری از لغاتی چون عوامفریبی و نفاق و انتقامجویی و... سرهم کرده تا به گونه‌ای دیگر نفرت و کینهٔ خود را نسبت به ملتی شریف و شجاع و مظلوم نشان داده باشد، گویای این حقیقت است که او و امثال او نه‌تنها هرگز کمترین علاقه‌ای به مردم و وطن و انسانیت نداشته‌اند، بلکه هرچه تا آن زمان گفته بودند، فقط برای حفظ جایگاه خود بود و بس. وگرنه شاه را باید تنها یک «سوءاستفاده‌گر» بی‌انصاف از احساسات و تمایلات وطن‌خواهانهٔ کسانی دانست که تصور می‌کردند شاه واقعاً دارد مملکتشان را آباد می‌کند، ولی نمی‌دانستند که محمدرضا پهلوی ترجیح می‌دهد اگر شاه نباشد، ایران را به دست امریکا و صدام و ژنرالهای خون‌آشام و هواداران مفتخواره‌اش تبدیل به سرزمینی ویرانه و سوخته کند، که جوخه‌های مرگ امریکایی و صدامی از خون مقدس جوانانش سیل جاری کرده باشند.—م.

فصل ۱۹

وضع ارتش ما تا سال ۱۹۸۲ [۱۳۶۱]

بارها گفته‌ام که هیچ بلندپروازی توسعه‌طلبانه‌ای در سر نپرورانده و به سرزمینهای دیگران نظر نداشته‌ایم. بر آن نبوده‌ایم تا ایده‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود را به دیگران تحمیل نماییم. مداخلات نمایندگان ما در سازمان ملل متحد همیشه در راستای میانه‌روی و مسالمت‌جویی و صلح بوده است. کسی انکار نمی‌کند که ملت ما در حال توسعهٔ کامل بود. ایران نیازمند صلح بود و ما با حرارت، نه‌تنها برای خودمان بلکه برای همه خواهان صلح و آرامش بودیم.

به‌هرحال، معنی سیاست دقیق استقلال ما این بود که به تسلیحات و ارتش احتیاج داشتیم. می‌خواستم طوری مسلح شویم که امنیت ما در آن بخش از جهان اقتضا می‌کرد. نقشه‌های من در این زمینه پنهان نگه داشته نمی‌شد و بلکه برعکس همه از آن خبر داشتند. می‌توان گفت که اگرنه یقیناً ـچه بسا احتمالاًـ همین آگاهی از نقشه‌ها علت اساسی سقوط من بود.

قدرت نظامی ما در ۱۹۸۲ [۱۳۶۱] می‌بایست به این قرار باشد: بنا بود ارتش ما از ۵۴۰٬۰۰۰ نفر به ۷۶۰٬۰۰۰ نفر افزایش یابد که توزیع

اجمالی آن از این قرار است:

تانک

۱۵۰۰ فروند «شیر ایران»، که مهندسان انگلیسی اختصاصاً برای ما طراحی کرده بودند. این تانکها، اگر به خاطر موتور جدید و توپ ۱۲۰میلیمتری و هدف‌یابی لیزری و زره تازه‌شان بهتر از سایر انواع تانکها نباشند، چیزی هم از آنها کم ندارند.

۸۰۰ فروند «چیفتن» دارای موتور تقویت شده، مجهز به همان توپ و ابزار هدف‌یابی قبلی.

۴۰۶ تانک ام-۶۰ امریکایی با توپ ژیروسکپی ۱۰۵ میلیمتری. کاملاً مدرن.

۴۰۰ تانک ام-۴۷ مدرن با توپ ۹۹ میلیمتری قابل تعویض با توپ ۱۰۵ میلیمتری. ۲۵۰ تانک «اسکورپیون» اکتشافی. در همان احوال می‌خواستیم تانکهای دیگری از همین نوع را سفارش بدهیم.

علاوه بر یکهزار نفربر زرهی و پستهای نظارت زرهی متحرک، که بر روی شاسیهای امریکایی ام-۱۱۳ سوار می‌شدند، ما ۲٬۰۰۰ نفربر زرهی روسی داشتیم که بر روی زنجیر (شنی) و چرخ حرکت می‌کردند و در نوع خود نظیر ندارند. بسیاری از این نفربرها می‌توانند یک قبضه توپ ۷۳ میلیمتری و موشکهای ضدتانک با خود حمل کنند.

توپخانه

اصولاً گردانهای توپخانهٔ ما می‌بایست قدرت آتشی همسان توپخانهٔ ناتو داشته باشند. کارخانه‌های اسلحه‌سازی ما می‌بایست توپهای ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۵۰ میلیمتری و سنگین‌تر را بسازند.

نیروی هوایی

۷۸ فروند هواپیمای اف۱۴ مجهز به موشکهای فونیکس با برد ۹۰ میل و راداری با برد ۱۵۰ میل که می‌تواند شش موشک را در یک لحظه به شش هدف مختلف شلیک کند.

۲۵۰ فروند فانتوم معمولی مدرن. قدیمی‌ترین این هواپیماها مجهز به بمبهای لیزری بودند و مدرن‌ترینشان دارای دستگاه ثبت‌کننده‌ای (Flight Recorder) بودند که می‌توانست موشکهای دشمن را منحرف سازد.

بیش از یکصد فروند هواپیمای F5Es، حدود یکصد فروند اف ۱۴ (یا اف ۱۵ که تولیدشان موکول به تصمیم سازندگان امریکایی بود) و ۱۰۶ فروند اف-۱۶ که قبلاً سفارش شده بود. در حال عقد قرارداد برای خرید ۱۴۰ فروند دیگر بودیم.

۷ سیستم رادار قابل حمل هوایی [آواکس] که سقف پروازیشان تا لااقل به ۳۵٬۰۰۰ پا می‌رسید و با خرید آنها از خرید ۳۰ سیستم زمین‌پایه بی‌نیاز می‌شدیم. و سایر وسایل الکترونیک مراقبت هوایی.

۲۴ فروند هواپیمای نفتکش مدرن بوئینگ ۷۰۷ و ۷۴۷ که می‌توانستند به یکدیگر نیز سوخت برسانند. من طبق نقشه‌هایی که داشتم در ساختمان این هواپیماها تغییراتی داده بودم. این ناوگان سوختگیری هوایی به من اجازه می‌داد حداکثر تعداد هواپیماها را به پرواز درآورم و در وقت صرفه‌جویی کنم. قصد داشتم دست‌کم دوازده فروند دیگر هم سفارش بدهم.

۵۷ فروند سی-۱۳۰ هواپیمای باری نظامی «هرکولیس» ملخ‌دار.

چندصد فروند هلیکوپتر. ساختمان یک کارخانهٔ هلیکوپترسازی

در ایران نزدیک به اتمام بود، و به ما امکان می‌داد ناوگانی از هلیکوپتر داشته باشیم که البته همهٔ کشورهای ناتو فاقد آن بودند[!]

اضافه بر اینها، بعضی از کارخانه‌های ما که در امور صنایع دفاعی کار می‌کردند آماده بودند وسایل زیر را تولید کنند:

موشکهای ضدهوایی سام ۷ (اتحاد شوروی)، موشکهای هوا به زمین ماوریک (امریکایی) با برد دوازده میل مجهز به وسایل هدف‌یابی فوق‌العاده دقیق. به من گفته‌اند که کارخانه‌ای که می‌بایست در شیراز موشکهای ماوریک و ضدتانک تاو (Tow) را بسازد نابود شده است[!]

موشکهای ضدتانک تاو (Tow). خیال داشتم امریکاییان را از ساختن موشکهای تاو مادون صوت قابل کنترل منصرف کرده به ساختن موشکهای تاو مافوق صوت لیزری تشویق کنم[!]

راکتهای ضدتانک (اتحاد شوروی)، سکوهای پرتاب موشک «دراگون» امریکایی که با موج رادیویی هدایت می‌شوند برای پشتیبانی پیاده‌نظام. برد ۵۰۰ متر این موشکها تا ۱٬۰۰۰ متر قابل افزایش می‌بود.

قبلاً سه تیپ چترباز داشتیم که تا ۱۹۸۲ به پنج تیپ یا متجاوز از یک لشکر می‌رسید.

نیروی دریایی

انتظارات ما از این قرار بود:

چهار فروند رزمناو ۸٬۰۰۰ تنی، حامل موشکهای استاندارد دریا به هوا با سرعت سه ماخ (سه‌برابر سرعت صوت) و موشکهای دریا به دریای «هارپون» با سرعت کمتر از صوت که برد معمولی آنها را با

استفاده از هلیکوپتر تقویت‌کننده می‌توانستیم از ۹۰ به ۱۵۰ کیلومتر برسانیم. ما در نظر داشتیم سرعت این هارپونها را به مافوق صوت برسانیم و پرتاب آنها از زیردریایی در دست بررسی بود.

۱۲ فروند ناوشکن ۳٬۰۰۰ تنی مسلح به موشکهای استاندارد «هارپون» که به هلند و آلمان سفارش داده شده بود.

۱۲ فروند «کومباتان ۲» فرانسوی.

۳ زیردریایی امریکایی که سفارش داده شده بود.

۹ زیردریایی که قرار بود به یک کشور اروپایی، احتمالاً جمهوری فدرال آلمان سفارش داده شود.

۵۰ فروند هلیکوپتر دریایی.

ناوگانی از کشتیهای نفربر و نفتکش، تدارکاتی و غیره.

تعدادی هواپیمای دورپرواز اکتشافی «اوریون» (ساخت لاکهید) که نیروی دریایی می‌بایست از آنها استفاده کند و ضمناً جوابگوی نیرویی هوایی هم باشد.

چنین نیروی دریایی نه‌تنها توانایی گشت زدن در خلیج [فارس] را داشت بلکه می‌توانست به دورترین سواحل اقیانوس هند هم برسد.



در موارد متعددی تصمیم خود را بر خودداری از داشتن سلاحهای اتمی، که ابزار کشتار دسته‌جمعی است، ابراز داشته بودم. نیروهای ما که به جنگ‌افزارهای معمولی مسلح بودند تا سال ۱۹۸۲ [۱۳۶۱] نه‌تنها می‌توانستند از منافع ما در خلیج فارس محافظت کنند بلکه می‌توانستند در استقرار صلح در اقیانوس هند هم سهیم باشند.

سفیر اتحاد شوروی از تسلیحات ما ناراحت نبود بلکه دغدغهٔ خاطر او از این بود که سیستمهای رادار هوایی ما می‌توانستند [بعداً]

از آنچه در آن‌سوی مرزمان در عمق پانصد کیلومتری خاك شوروی می‌گذشت خبر بگیرند. به او یادآور شدم که اتحاد شوروی هم با استفاده از ماهواره‌هایش می‌تواند آنچه را در سرتاسر خاك ما می‌گذرد مشاهده نماید.

ایران در این بخش از دنیا تنها کشوری بود که می‌توانست یك چنان قدرت بازدارنده‌ای را تجهیز کند. ارتش ما در واقع قادر بود در این ناحیه، که برای غرب اهمیت استراتژیك فوق‌العاده‌ای دارد، هرگونه «ناآرامی محلی» را متوقف یا در نطفه خفه کند. فقط ایران بود که پول کافی و نیروی انسانی، بویژه نیروی انسانی، برای این کار را در اختیار داشت؛ زیرا بدون وجود نیروی انسانی پول بی‌ارزش است. اما بمحض افشا شدن نقشه‌های نظامی‌ام چون مرا به خودبزرگ‌بینی متهم کردند و بخاطر هزینه‌های افسانه‌ای دفاعی مورد سرزنش قرار گرفتم. لذا مایلم این مطلب را قدری روشن سازم.

پیش از هر چیز باید یادآور شوم که هنگام عزیمتم از ایران ۱۲ میلیارد دلار ارز خارجی برای ملت برجای گذاشتم.[۱] شاید در نظر اروپاییها عجیب جلوه کند، ولی باید بگویم که ما نمی‌توانستیم این پول را در داخلهٔ کشورمان خرج کنیم یا برای احتیاجات مصرفی مردم به وارد کردن کالا بپردازیم. برای هزینه کردن این پول در راه توسعهٔ داخلی به ماشین‌آلات و مواد (بویژه فولاد) احتیاج داشتیم و اینها وسایلی بود که می‌بایست از خارجه وارد کنیم.

با وجود کوششهای دائمی و پیگیر، زیربنای کشور (راه‌آهنها، جاده‌ها، بنادر) بقدر کفایت توسعه نیافته بودند. این بدان معنا بود که

۱) گویی شاه این مبلغ را –که بهای فروش نفت ایران به قیمت ناچیز بود– از جیب خود برای مردم باقی گذاشته.–م.

وارداتی بیش از آنچه تا آن روز از راه دریا و هوا و از طریق ترکیه و روسیه و دیگر کشورهای همسایه انجام می‌گرفت غیرممکن بود. بندرهای ما را کشتیها عملاً مسدود کرده بودند و هر کشتی می‌بایست شش ماه به انتظار تخلیهٔ بار خود لنگر بیندازد.

به کمبود تجهیزات و مواد خام و وسایل ارتباطی، کمبود تکنیسین هم اضافه شده بود. ما بیش از یک میلیون خارجی را به خدمت گرفته بودیم. قبلاً به توجهی که به پرورش مهندسان و سرپرستان و مجریان و کارگران ماهر شده بود اشاره کردم ولی تعداد آنها باز هم کفایت نمی‌کرد.

و سرانجام، واردات به‌رغم همه چیز، بی‌اندازه زیاد شد و سیر تورمی را موجب گردید که می‌خواستم به هر قیمت شده آن را مهار کنم.

فصل ۲۰

سیاست خارجی مسالمت‌جویانه همبستگی کشورهای خلیج‌فارس و اقیانوس هند

هدفها و دستاوردهای سیاست داخلی‌ام را تشریح کردم. دیدیم که جهش اقتصادی ما در وهلهٔ اول بر اثر اسراف و بی‌لیاقتی مصدق چگونه دچار نابسامانی شد و چگونه ما توانستیم ایران را از انزوا نجات دهیم. ولی اگر در این بخش از جهان که ایران موقعیتی بسیار پراهمیت دارد، نمی‌توانستیم ملت را با همسایگانش در صلح و صفا نگه داریم، به هیچ‌کدام از هدفهای انقلاب شاه و مردم نمی‌رسیدیم.

روابط ما با اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی

پس، هدف اساسی سیاست خارجی من داشتن روابط حسن همجواری با کشورهایی بود که در گرداگرد ما واقع بودند. در وهلهٔ اول، علت موفقیت من مانند هر سرباز دوراندیشی، آن بود که از جنگ وحشت داشتم.

دیگر این که، در اوضاع و احوالی که همیشه هم عاری از رنج و تعب نبود، مراقبت می‌کردم همسایگانمان با همان احترامی که برای آنان قائل بودیم با ما رفتار کنند. هرچند که با کسی سر جنگ نداشتیم، باید به همه می‌فهماندیم که در صورت وقوع تجاوز از هر

ناحیه‌ای، ایران قادر است به خوبی از خود دفاع کند.

با روشن شدن این نکته، اختلافات مرزی با اتحاد شوروی را به گونه‌ای حل کردیم که موجب رضایت خاطر همگانی شد. تقسیم آبهای رودخانهٔ ارس (۵۰/۵۰) طبق قوانین بین‌المللی صورت گرفت و سد عظیمی بر آن رودخانه بسته شد که نیروی برق تولید می‌کند و به منطقهٔ زراعی وسیعی آب می‌رساند. با شورویها مشغول مطالعه بودیم تا برای تولید برق و آب‌رسانی به اراضی زراعی بیشتر، سد دیگری بر همین رودخانه ببندیم. تولید مشترک برق ما به یک میلیون کیلووات بالغ می‌گردید.

حجم عظیم مبادلات ما با روسیه این کشور را به صورت شریک اصلی ما درآورده بود. ما به روسیه گاز صادر می‌کردیم و روسها کارخانهٔ ذوب آهن مطلوبی را در اصفهان بنا گذاشتند. امریکاییان در زمان آیزنهاور نتوانستند خود را به ایجاد این صنعت در ایران راضی کنند. روسها برای اکتشاف آهن و زغال سنگ در شمال کویر مرکزی (جنوب خراسان) و نزدیک کرمان به ما یاری دادند. و سرانجام اینکه، کالاهایی که از غرب از طریق روسیه به ایران می‌رسید حجم بسیار عظیمی پیدا کرده بود.

باید اضافه کنم که چندصد میلیون روبل تجهیزات پیشرفتهٔ نظامی از روسیه خریداری کردیم و در نظر داشتیم مقدار معتنابهی جنگ‌افزار هم از چکسلواکی بخریم.

می‌خواهم با استفاده از این فرصت یادآور شوم که در چکسلواکی، مانند دیگر کشورهای اروپای شرقی، همیشه با صمیمیت فراوان از من استقبال می‌کردند. در میان بعضی از رهبران این کشورها ـ یعنی چکسلواکی و بلغارستان و لهستان و مجارستان و رومانی ـ دوستان خیلی صمیمی داشتم. بویژه از ملاقاتهایم با آقای

چائوشسکو خاطرات خوشی دارم. وی هرگز، حتی وقتی که از ایران رفتم، نظرش دربارهٔ من تغییر نکرد. چائوشسکو مردی است که به عقیدهٔ من برای تضمین استقلال کشورش از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کند.

ترکیه، دوست و متحد

در روابطمان با ترکیه هرگز مشکلی نداشته‌ایم. از زمان سفر پدرم به آن کشور در زمان کمال آتاتورک روابط ما دوستانه و توأم با همبستگی بوده است. از لحاظ ایران، خوشبختی و عظمت ترکیه از اهمیت اساسی برخوردار بوده است. امروز برای شادکامی این ملت دلاور مشتاقانه دعا می‌کنم. ما و ترکیه به اتفاق یکدیگر پیمان بغداد را امضاء کردیم. پس از امضای این پیمان (۱۹۵۶) به مسکو سفر کردم. خروشچف که از این کار خرسند نبود با گفتن «این پیمان تجاوزکارانه است و متوجه ما می‌باشد» از من استقبال کرد.

به وی یادآور شدم که در محافل سیاسی و مطبوعاتی صحبت از لزوم یک خط دفاعی است که از کوههای زاگرس می‌گذرد. از وی پرسیدم: «این کوهها در کجا هستند، در روسیه یا در ایران؟»

جواب داد: «در ایران.»

گفتم: «خوب، پس این پیمانی است تدافعی.»

او که هنوز سر جنگ داشت گفت: «مرا با این پیمانهایتان به خنده نیندازید... خیلی خوب می‌دانید که می‌توانیم انگلستان را با هفت بمب اتمی و ترکیه را با دوازده بمب اتمی صاف کنیم.»

مفهوم چنین کلماتی چه بود؟

بعدها خروشچف اعلام کرد که این پیمان مانند حباب صابون خواهد ترکید. اکنون که بیست و پنج سال گذشته است، باید

پذیرفت که گفتهٔ او صحت داشت.

جنگ برای صلح

در سال ۱۹۷۵ طی کنفرانس مشهور نفتی در الجزایر فرصتی دست داد تا با صدام حسین، رئیس‌جمهوری عراق، مذاکرات مفصلی داشته باشیم. با هم به این توافق رسیدیم که منازعات فی‌مابین باید از میان برود. و به عقیدهٔ من، به نشانهٔ حسن نیت توانستیم به سوءتفاهمهایی که منافع استعمار از مدتها پیش میان دو کشور ما ایجاد کرده بود خاتمه بدهیم.

پرزیدنت حسین موافقت کرد که مسألهٔ شط‌العرب را بر اساس قوانین بین‌المللی حل کند و مانند قضیهٔ رود ارس، آبهای این رودخانه بر اساس خط وسط رودخانه میان دو کشور تقسیم گردید. من به سهم خود اعلام داشتم که اصولاً خوشبختی و شادکامی ملت عراق برای امنیت ایران واجد اهمیت است.

پیروی از همین اصل ما را بر آن داشت در زمانی که افغانستان با مشکلات اقتصادی روبرو شده بود به او یاری بدهیم. متعاقب این احوال، تغییری در دولت و موضع سیاسی افغانستان رخ نمود. قدرتهای غربی خم به ابرو نیاوردند. درحالی که بی‌درنگ رژیم جدید افغان را به رسمیت شناخته و به کمکهای اقتصادی خودمان ادامه می‌دادیم از بی‌اعتنایی غرب و پیامدهای احتمالی‌اش برای ایران نگران شده بودم.[۱] نکند که ابرقدرتها سیاست خود را در این بخش از دنیا تغییر داده باشند؟

۱) منظور، وقوع کودتای افغانستان در سال ۱۳۵۲ و سرنگونی ظاهرشاه و رژیم سلطنتی آن کشور به دست ژنرال داودخان بود.—م.

من نخستین رئیس کشوری بودم که پس از استقلال پاکستان به آن کشور سفر کردم. ما همیشه مانند متحدی وفادار نسبت به این جمهوری نوپا رفتار کرده و از لحاظ اقتصادی و نظامی یاری‌اش داده‌ایم. ولی همیشه کوشیده‌ایم تا روابط مسالمت‌آمیز و دیرپایی میان پاکستان اسلامی و هندوستان برقرار بماند. برخورد نظامی هند و پاکستان همیشه در نظرم خطرناک بوده است.

به همین علت بود که از فرصت حضور ژنرال یحیی‌خان، رئیس‌جمهوری وقت پاکستان در مراسم جشنهای ۲٬۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی ایران استفاده کردم و ملاقاتی بین او و پادگورنی رئیس‌جمهوری اتحاد شوروی، ترتیب دادم. از این طریق می‌خواستم از خطر وقوع جنگ میان هند و پاکستان بر سر بنگلادش جلوگیری کنم. ولی متأسفانه سختگیری یحیی‌خان مرا ناامید کرد.

همسایگان ما در خلیج [فارس]

روابط ما با همسایگانمان در ساحل مقابل خلیج فارس: کویت، امارات متحد و مهم‌تر از همه عربستان سعودی دوستانه بود.

در چند نوبت به عربستان سعودی سفر کردم. تمامیت و استقلال این کشور برای ما مسلمانان مقدس است. دو بار سعادت زیارت خانهٔ خدا نصیبم شد. به عنوان مسلمانی مؤمن و مدافع اسلام،[!] آرزومندم که عربستان سعودی برای ابد از حرمین شریفین، یعنی مکه و مدینه که میلیونها زائر در آن به زیارت خانهٔ خدا نائل می‌گردند، پاسداری کند.

بزرگی و درایت و شجاعت ابن سعود، بنیادگذار عربستان سعودی و نیز نبوغ مدیریتش در تاریخ ثبت گردیده است. با مشاهدهٔ حوادث مرگباری که در ایران امروز می‌گذرد، از این که

می‌بیند عربستان سعودی هنوز آزاد و مستقل برجای مانده است مشعوف می‌گردد و به درگاه خدا دعا می‌کند که چنین باقی بماند.[۲]

زمانی آقای گرونوی رابرتس (Goronwy Roberts)، فرستادهٔ مخصوص وزارت امور خارجهٔ انگلستان، به ما اطمینان داد که بریتانیای کبیر تا زمانی «قابل پیش‌بینی» در خلیج فارس خواهد ماند. ولی هنوز سه ماه نگذشته بود که انگلیسیها از خلیج فارس رخت بربستند. به نظر من، انگلیسیها هنگام الحاق به بازار مشترک هم همین ضعف و بی‌لیاقتی را از خود نشان دادند. اما امنیت خلیج فارس باید تضمین می‌شد و چه کسی غیر از ایران قادر به تأمین این امر بود؟

به همین علت بود که در وهلهٔ اول بلافاصله پس از خروج انگلیسها از خلیج فارس جزیره‌های تنب و ابوموسی را دوباره اشغال کردم. در بحرین فقط یک‌ششم اهالی ایرانی‌تبار بودند. به همین علت موافقت کردم مردم آنجا دربارهٔ سرنوشتشان تصمیم بگیرند و آنان به استقلال کشورشان رأی دادند.

بر اثر استمداد اضطراری سلطان‌نشین عمان بود که در سال ۱۹۷۳ به آن دولت کمک نظامی دادم چون ظفاریها به کمک یمن جنوبی و کمونیستها و چین سلطان عمان را تهدید می‌کردند. واقعیت این است که چین پس از استقرار روابط دیپلماتیک با ایران از دخالت در ظفار دست برداشت و این نشان می‌دهد که چین قصد ندارد دودوزه بازی کند. مضافاً که من توانستم هنگام دیدار پرزیدنت هوا-

۲) البته می‌دانیم که معنای آزادی و استقلال در فرهنگ شاه چیزی نبود جز وابستگی همه‌جانبه به امریکا. به همان صورت که او عربستان سعودی را آزاد و مستقل می‌داند و به درگاه خداوند دعا می‌کند که آزادی و استقلال سعودی (در پرتو امریکا) باقی بماند.—م.

کوئوفنگ از ایران در ۱۹۷۸ از این صداقت و آگاهی صحیح آن دولت از سیاست بین‌المللی تقدیر نمایم.

در عمان قوای ما با نهایت قدرت مداخله کردند تا دوستم، سلطان عمان، بتواند بر اوضاع مسلط گردد.[۳]

– بازار مشترکی در سواحل اقیانوس هند؛ افریقا: خط فاصل کمونیستها

در مواجهه با خطرات فزاینده، اعمال سیاست همبستگی میان کشورهای خلیج [فارس] را ضروری یافتم. خود این کشورها می‌بایست امنیت منطقه را تضمین کنند. به همین ترتیب کشورهای اطراف اقیانوس هند (ایران، پاکستان، هندوستان، سیلان، بنگلادش، برمه، مالزی، تایلند، سنگاپور، اندونزی، استرالیا، نیوزیلند) هم می‌بایست برای تضمین امنیت دسته‌جمعی‌شان با یکدیگر متحد شوند. همه می‌دانند پیمان جنوب شرقی آسیا مدعی ایفاء چنین نقشی بوده است، ولی این پیمان کم و بیش دچار احتضار شده بود.

بر این اساس بود که هنگام دیدار از استرالیا در ۱۹۷۴ ایجاد بازار مشترکی از کشورهای اقیانوس هند را پیشنهاد کردم. همین پیشنهاد را

۳) جالب است اظهار عقیده‌های شاه راجع به مسائلی که در مورد خروج انگلیس از خلیج فارس، حملهٔ ایران به جزایر تنب و ابوموسی، استقلال بحرین، جنگ با شورشیان ظفار، مطرح کرده و خواسته است چنین نشان دهد که گویی خود او در این موارد تصمیم‌گیرنده بوده است. شاید امریکاییها ترجیح می‌دادند شاه را به گونه‌ای حرکت دهند که احساس کند خود به تحرک افتاده و شاید هم شاه چنان در رؤیاهای عظمت‌طلبانه فرو رفته بود که واقعاً تصور می‌کرد «این همه آوازه‌ها از شه بود». —م.

به سنگاپور، تحت رهبری برجستهٔ آقای لی‌کوان‌یو و نیز به هندوستان هم ارائه دادم. لازم بود پس از مطالعهٔ امکانات و احتیاجات کشورهای عضو، برنامهٔ مبادلات و کمکهای متقابل به اجرا گذاشته شود. برای مثال، من اعلام کردم که ایران آماده است تا به صنعتی شدن هندوستان و توسعهٔ معادن و کشاورزی‌اش یاری بدهد.

ولی ما بی‌آنکه منتظر تحقق این بازار مشترك بمانیم ـ که در همه جا از پیشنهاد تشکیلش استقبال شده بود ـ به سودان و سومالی و حتی سنگال و دیگر کشورهای غرب و حتی مرکز افریقای سیاه کمك اقتصادی دادیم. ضمناً برای یافتن راه‌حل مقبولی جهت مسألهٔ نامیبیا با رهبران افریقای جنوبی به میانجیگری پرداختم. رهبران سیاه رودزیا را به حضور پذیرفتم تا راه‌حلی صلح‌جویانه و منصفانه برای مسئلهٔ رودزیا پیدا کنیم. این حرکت صلح‌جویانهٔ من در آن زمان سپاس انگلیس و امریکا را در پی داشت.

ایران، که فقط بوسیلهٔ شبه‌جزیرهٔ عربستان و دریای سرخ و اقیانوس هند از افریقا جدا شده، با نگرانی شاهد نفوذ کمونیسم به افریقا در راستای سه محور بود. نخستین محور که از لیبی بسوی چاد و سودان و سومالی امتداد دارد، محور مدیترانه-دریای سرخ-اقیانوس هند است. دوم محوری است که از راه خشکی مدیترانه را به اقیانوس اطلس می‌پیوندد و سومی محوری است که افریقا را از آنگولا تا موزامبیك به دو نیمه می‌کند. یکی از رؤیاهایم این بود که به ایجاد خط آهنی که ساحل غربی افریقا را به ساحل شرقی آن متصل می‌نماید کمك کنم.

خوشبختانه به برکت وجود پرزیدنت سادات و سلطان حسن، مصر و مراکش صاحب اعتبارند: دربارهٔ این مردان استثنائی که هر دو دوست سیاستمدار خوشنام دیگری، یعنی رئیس‌جمهوری فرزانهٔ

سنگال، لئوپولد سدار سنگور می‌باشند، بعداً سخن خواهم گفت. حقیقت این است که محورهای نفوذ کمونیستها خطوط فاصل واقعی‌اند: خطوطی که قارهٔ افریقا را از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب تقسیم کرده‌اند. در حال حاضر حرکت استراتژیک وسیعی آغاز شده است که افریقا را به آشوب تهدید می‌کند. جایی را که امروز «افریقای سیاه» می‌نامیم فردا ممکن است به «افریقای سرخ» بدل شود. قویاً احساس می‌کنم که اگر در گرداگرد اقیانوس هند، منطقه‌ای صلح‌آمیز ایجاد شود که مداخلهٔ امریکاییان و شورویها از آنجا رخت بربسته باشد، موجب پیشبرد آرزوی صلح در جهان خواهد شد. ولی اینک که تحقق این آرزو مقدور شده، آیا چنین چیزی را تحمل می‌کنند؟ و آیا اتحاد شوروی و ایالات متحد بر زائد بودن حضور نظامی خود در اقیانوس هند صحه می‌گذارند؟

یک همبستگی همه‌جانبهٔ مؤثر

اما دربارهٔ رابطه‌مان با غرب، تأکید بر این نکته بی‌فایده به نظر می‌رسد که ایران از لحاظ ایدئولوژیک به اردوگاه قدرتهای دموکرات غربی وابسته است؛ و البته آنچه تاکنون گفته‌ام این معنی را به اثبات می‌رساند. مبادلات اقتصادی ما با کشورهای سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی (O.E.C.D) و با ایالات متحد، مداوم و معتنابه بود. نکته‌ای را نیز باید در اینجا اضافه کنم که اخیراً متعهد شده بودیم روابط بازرگانی محدودمان را با سایر کشورهای امریکایی، بجز ایالات متحد، گسترش بدهیم.

فکر می‌کنم بروشنی تشریح کرده‌ام که سیاست خارجی ما تنها به یک کشور ـ یعنی ایران ـ خدمت می‌کند. ولی به همین نحو روشن بود که منافع ما ایجاب می‌کند همسایگان بلافصل‌مان نیز در آرامش

بسر برند. و این امر در تحلیل نهائی بدان معنا بود که تا سرحد امکاناتشان باید در خوشبختی و خرسندی بسر برند. به همین علت بوده است که ما همیشه از سیاست حسن همجواری پیروی کرده‌ایم، و تا آنجا که در توان داشته‌ایم، سیاست کمک متقابل را به‌کار بسته‌ایم. و باز به همین علت بوده است که توانستیم تعادلی منصفانه را با غرب، و با اتحاد شوروی و اروپای غربی و جمهوری خلق چین برقرار سازیم.

همبستگی عمیق و واقعی همهٔ مردم دنیا، نزد من، مفهومی عاری از معنا نیست بلکه واقعیتی است که به عقیدهٔ من باید بدون استثناء بر سیاست خارجی هر کشوری مستولی باشد. البته، چنین امری هیچگاه عملی نمی‌شود ولی هرگز نپنداشته‌ایم که از کوشش با تمامی قوا برای رسیدن به این آرمان معذوریم.

در سال ۱۹۷۳ پیشنهاد کردم که دوازده کشور صنعتی جهان با دوازده عضو اوپک متحد شده بنیادی برای کمکهای بین‌المللی ایجاد کنند و هر کشور یکصد و پنجاه میلیون دلار در آن سرمایه بگذارد. شورای سرپرستی این بنیاد می‌توانست متشکل از نمایندگان بیست و چهار کشور عضو و دوازده نماینده از کشورهای جهان‌سوم باشد که بالاتفاق برنامه‌هایی را که کشورهای در حال توسعه ارائه می‌دادند بررسی نمایند. هدف این برنامه‌ها می‌بایست استقلال تدریجی کشورهای کمک‌گیرنده باشد. از آن زمان عدهٔ کشورهای عضو اوپک زیاد شده است و پیشنهاد من که در زمانی ارائه شد که دلار وضع محکمی داشت، اکنون باید مورد تجدیدنظر قرار گیرد. اضافه بر این، باید به افزایش قیمت نفت هم توجه کرد.

در آن زمان کشورهای عضو بنیاد مذکور، با پرداخت سهم ۱۵۰ میلیون دلاری خود، ۳٬۰۰۰ میلیون دلار گرد می‌آوردند. ولی امروز

چنین بنیادی به ۲۰٬۰۰۰ میلیون دلار نیاز دارد و مستلزم آن است که نه‌تنها کشورهای تولیدکننده، بلکه درآمدهای آنان را نیز در نظر داشته باشیم. واضح است که نمی‌توان از گابن انتظار داشت به اندازهٔ عربستان سعودی سرمایه بگذارد.

طرح من خواب و خیال نبود

بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول می‌توانستند خدمات مشورتی بکنند و نیز مبادلات ارزی و تدارکات مالی را با اعطاء وامهای بیست‌ساله با سود ۲/۵ درصد تسهیل کنند. آقای رابرت مک‌نامارا، رئیس هیأت‌مدیرهٔ بانک جهانی و مدیر صندوق بین‌المللی پول از این طرح بشدت پشتیبانی کرد.

برنامهٔ توسعهٔ اقتصادیی را طراحی کرده بودم که در چارچوب آن یک بانک بین‌المللی توسعه می‌توانست به هر کشور جهان‌سومی که با مشکلاتی مواجه می‌شد یاری بدهد. این برنامه، همکاری و توسعهٔ اقتصادی را در مقیاس جهانی به دو طریق تشویق می‌کرد:

(۱) با یاری دادن به رشد صنعتی کشورهای در حال توسعه.

(۲) با تضمین سفارشات به کشورهای صنعتی.

یک چنین سازمانی می‌توانست کاملاً بی‌طرف، و مستقل و برکنار از تمایلات سیاسی باقی بماند و به روی همه باز باشد. این بنیاد به طریقی می‌توانست نقشی بمثابهٔ یک شرکت تعاونی جهانی را بازی کند، یا حتی از این بهتر، در نقش یک سازمان اقتصادی ملل متحد با قدرت اجرایی باشد.

این پیشنهادهای تشکیل همکاری بین‌المللی اقتصادی، در چارچوب کوششی برای حل مسائل انرژی مطرح گردید و بطور کامل، همانند آنچه در فوق آمد، در مجلهٔ لوموند دیپلماتیک در مقاله‌ای به چاپ

رسید. بدبختانه، نه از جانب کشورهای صنعتی و نه از جانب کشورهای اوپک پاسخ مثبتی دریافت نگردید.

بی‌تردید این طرح جسورانه بود، ولی خواب و خیال هم نبود. صرفاً بطور مستقیم برای جلب همبستگی جهانی طراحی شده بود و می‌توانست به صورت عنصر بسیار مؤثری در ثبات سیاسی-اقتصادی جهان درآید. «تحریف‌کنندگان» حرفه‌ای از چنین طرحی وحشت می‌کردند. فکرش را بکنید که اگر توطئهٔ «سرخ و سیاه» شکست می‌خورد و ایران به فروش روزانهٔ ۵ تا ۶ میلیون بشکه نفت به قیمت روز ادامه می‌داد چه می‌شد؟ چه گام بلندی که می‌توانستیم برداریم. هدفهای انقلاب شاه و مردم به تحقق نزدیک‌تر می‌گردید. و چه خدماتی که می‌توانستیم برای حل مشکلات موجود در گفتگوهای شمال و جنوب بنماییم.

با والری ژیسکاردستن، رئیس‌جمهوری فرانسه، در این خصوص بحثهای زیادی داشتم. عقاید ما کاملاً با هم تطبیق می‌کرد. هردو ما قبول داشتیم که برای حل این مسائل، می‌بایست مسائل مهم سیاسی و اقتصادی ـبخصوص مربوط به انرژیـ بطور کلی در مقیاسی جهانی مورد بررسی قرار بگیرند. صلح جهانی به این مسائل وابسته است. جسورانه امیدوارم که پرزیدنت ژیسکاردستن، علی‌رغم مشکلات، به کوششهایش برای استقرار همکاری واقعی جهانی ادامه بدهد.[۴]

۴) شاه درحالی که خانه‌اش از پای‌بست ویران بود، در پی نقش ایوان بود. او نمی‌توانست جلوی سوءاستفاده و رفتار ظالمانه و نوکرصفتی خود و رژیمش را بگیرد، ولی دلش به حال صلح جهانی و ملل عقب‌افتاده و قربانیان کمونیسم می‌سوخت!!—م.

فصل ۲۱

مردان بزرگ دنیا

در دوران سلطنت پدرم، امور خارجی کشور را سفرا اداره می‌کردند و تا آنجا که به ما مربوط می‌شد، اینان همیشه سفیران خودمان نبودند، و من به این مطلب در جای دیگری اشاره کرده‌ام. امروزه مسافرت بی‌اندازه آسان شده است بطوری که سران کشورها هر وقت بخواهند می‌توانند با هم ملاقات کنند و من به سهم خود طی سی و هفت سال سلطنتم، از چیزی به اندازهٔ این دیپلماسی تازه خشنود نبوده‌ام.

برای تشریح کامل و حتی اجمالی دیدارهای من با سیاستمداران بیگانه یک کتاب قطور هم کفایت نمی‌کند. این سفرها به‌مراتب بهتر از مکاتبات پایان‌ناپذیر روزگار قدیم به حل اختلافات میان مردان با حسن نیت کمک می‌کند و مایهٔ حفظ حقوق یکدیگر را فراهم می‌آورد.

میهن‌دوستی انعطاف‌ناپذیر دوگل

هنگامی که ژنرال دوگل در سال ۱۹۴۳ برای سفر به مسکو از تهران می‌گذشت من پادشاه خیلی جوانی بودم. درست از همان

آغاز، شخصیت غیرعادی او مرا تحت تأثیر قرار داد. وقتی دربارهٔ فرانسه سخن می‌گفت می‌دیدم همان آرزوهایی را بیان می‌کند که من برای کشورم در سر می‌پروراندم: او که خواهان فرانسه‌ای مستقل بود، فصاحت بیان آرام او از ایمانِ به آیندهٔ کشورش حکایت می‌کرد.

طبیعتاً، ما چند نوبت دیگر در پاریس و در ایران با یکدیگر دیدار کردیم و در هر نوبت توانستیم رشتهٔ علائق خود را محکم‌تر سازیم. باید اضافه کنم که همیشه با یکدیگر مکاتبه هم می‌کردیم.

وقتی که او درگذشت، برای شرکت در مراسم ترحیمش که در نوتردام برگذار می‌گردید عازم پاریس شدم. سران همهٔ کشورها حضور داشتند. اما من تنها کسی بودم که مادام دوگل در خلوت سوگواری‌اش در کولومبه (Colombey) به حضور پذیرفت. از این توجه او شدیداً متأثر شدم زیرا شاهدی بود بر علائق نزدیکی که با ژنرال داشتم. این میهن‌دوست بزرگ برای من نمونه بود. به عنوان شاهدی بر عظمت او کافی است کشور فرانسه در آغاز زمامداری او و در هنگام کناره‌گیری‌اش مقایسه شود.

حضور سه غول در کنفرانس تهران

کنفرانس تهران مرا با دو غول دیگر تاریخ معاصر، یعنی استالین و روزولت روبرو ساخت. سومی یعنی چرچیل را قبلاً دیده بودم. مایلم به این نکته اشاره کنم که از سه شرکت‌کننده در کنفرانس، استالین تنها کسی بود که به دیدار من آمد و تشریفات مربوط به رئیس دولت میزبان را رعایت نمود. ولی برای ملاقات با آقای روزولت و آقای چرچیل، من ناچار به سفارت روس رفتم.

دربارهٔ ملاقاتم با استالین گفتنی زیاد دارم. به عنوان مثال فراموش

نمی‌کنم که عجولانه و صریحاً اعلام داشت: «برای پنجاه سال آینده اصلاً نگران نباشید!» آیا می‌بایست این را تضمینی نظیر آنچه تزارها به سلسلهٔ قاجار می‌دادند تلقی کنم؟ استالین بی‌نهایت و تا سرحد ظرافت مؤدب بود؛ بطوری که تا من چای خود را ننوشیدم او به چای‌اش دست نزد، و به گفتگو دربارهٔ صدها مطلب علاقه نشان می‌داد. اما من، یعنی پادشاه جوان میهن‌پرستی که نابودی ارتش کشورش، یا بهتر بگویم محرومیت تسلیحاتی ارتش کشورش را در زمان تهاجم روس و انگلیس دیده بود، بشدت مشتاق بودم که از نیازمان به تانک و هواپیما سخن بگویم.

بلافاصله و بدون لحظه‌ای درنگ، وعدهٔ یک هنگ زرهی و یک اسکادران هواپیما به من داد. ترتیب تحویل آنها و آموزش سربازانمان را می‌بایست بعداً بدهیم. از این تصمیم او به گرمی تشکر کردم. با رضایت خاطر متوجه شدم که در راه استقلال و حرمت کشورم گام بلندی برداشته‌ام. چند هفته پس از آن، فرستادهٔ شخصی او شرایطی را که استالین برای اجرای این توافق معین کرده بود به اطلاع من رساند. این شرایط خیلی سخت بود و به ما دیکته می‌کرد که هنگ تانک را در قزوین، واقع در غرب تهران، و اسکادران هواپیما را در مشهد در شمال شرق ایران مستقر کنیم. و نهایتاً اینکه، هر دو این واحدها تا پایان جنگ زیر پوشش فرماندهی شورویها قرار داشته باشد. بدیهی است که این شرایط را بی هیچ ملاحظه‌ای رد کردم و از آن پس با استالین به کشمکش پرداختم.

ولی این قضیه مانع از آن نیست که او را مرد بزرگی بشناسم. فاتح بزرگ جنگ جهانی دوم استالین بود، و نه چرچیل. در کنفرانس تهران، در یالتا، و سرانجام در پوتسدام او بود که دیگران را آلت دست قرار داد. و خلاصه بگویم، او صلحی را برای شوروی

تحصیل کرد که سی و پنج سال دوام آورد.

اکنون که دربارهٔ رابطه‌ام با اتحاد شوروی سخن می‌گویم، مایلم اضافه کنم که جانشینان استالین هم مرا آسوده نگذاشتند. به یقین می‌گویم که کوچک‌ترین تمایلی به مرام کمونیسم نداشتم و دوران سلطنتم جنگی طولانی با کمونیسم بود. چون کاملاً آگاه بودم که این نبرد متضمن خطراتی است، در رویارویی با همسایه‌ای نیرومند حاضر به قبول آنها بودم. با این حال تا زمان اولین سفرم به مسکو در سال ۱۹۵۶ ابرهای تیره بر روابط ما سایه افکنده بود.

خروشچف را چندی پس از امضاء پیمان بغداد ملاقات کردم (قبلاً به واکنش او در مورد این پیمان اشاره داشته‌ام.) حفظ روابط با نیکیتا خروشچف بسیار مشکل بود. وی غالباً سختگیر و همیشه مصمم بود. اما روحیهٔ روستایی‌اش گاه به گاه بذله‌گویی و زیرکی او را بارزتر می‌کرد و او را دوست‌داشتنی جلوه می‌داد. با یکدیگر بر سر سیاست حسن همجواری که مقتضای عقل بود توافق کردیم و مصممانه به آن وفادار ماندیم.

و اما آقای لئونید برژنف را طبیعتاً چند بار در روسیه و در ایران ملاقات کردم. هرچند مذاکراتی که با یکدیگر داشتیم گاهی بسیار پرتنش می‌گردید، اما خاطرات خوشی از او دارم. صرف‌نظر از همهٔ اختلافات مرامی، نمی‌توانم از تحسین صمیمانهٔ آقای برژنف خودداری کنم. تمام شواهد، او را دیپلمات برجسته‌ای نشان می‌دهد. او به همزیستی مسالمت‌آمیز بر اساس قرارداد هلسینکی احترام می‌گذارد و توانسته است کشور خود را به قدرت امروزش برساند: شوروی که از نظر نیروی هسته‌ای در جهان مقام اول را داراست، بزودی از نظر نیروی دریایی هم در مقام نخست قرار خواهد گرفت؛ و در زمینهٔ نیروهای زمینی و هوایی هم تفوق آنها بقدری است که

جای هیچ‌گونه مقایسه‌ای را باقی نمی‌گذارد.

برگردیم به کنفرانس یالتا و ملاقاتهایی که در آن زمان داشتم. قبلاً گفته‌ام که چگونه مجبور شدم برای دیدار پرزیدنت روزولت به سفارت شوروی بروم. او در آن زمان از حسن شهرت فراوانی برخوردار بود. وقتی که این مرد دوست‌داشتنی از من خواست که او را پس از پایان دورهٔ ریاست‌جمهوری‌اش به عنوان متخصص احیاء جنگلها استخدام کنم، می‌توان حدس زد که چه تعجب و حیرتی از این گفتهٔ او به من دست داد. این تقاضای او چه معنایی داشت؟ آیا بدان معنی بود که از نظر او آیندهٔ ایران چنان مورد اطمینان است که حالا ما می‌بایست به احیاء جنگلهایمان بپردازیم؟

در مورد چرچیل، باید بگویم نخستین باری که او را دیدم وقتی بود که برای سفر به مسکو توقفی هم در تهران داشت. دربارهٔ جنگ مفصلاً صحبت کردیم. به‌رغم جوانی‌ام، جسورانه به اظهارنظر دربارهٔ سیاست و مسائل نظامی پرداختم. من معتقد بودم که متفقین می‌بایست از جنوب، یعنی ضعیف‌ترین نقطه به اروپا حمله کنند. ایتالیا و بالکان نقاط مناسبی بودند. چرچیل در صندلیش فرورفته بود و با آن نگاه عبوسش مرا زیر نظر داشت. در تمام مدتی که صحبت می‌کردم نگاهش را از من برنداشت. وقتی صحبتم تمام شد هیچ اظهارنظری نکرد. سالها بعد که خاطراتش را می‌خواندم متوجه شدم که تئوریهایی که در تهران برایش تشریح کرده بودم با نظرات او تطبیق می‌کرده است. [!]

او کشورش را در کمال شجاعت و خونسردی بسوی پیروزی رهبری کرد. بعدها چند بار او را در انگلستان ملاقات کردم. وقتی که مجدداً به نخست‌وزیری رسید، یک روز با او در خانهٔ شمارهٔ ۱۰ داونینگ‌ستریت ناهار می‌خوردیم که همسرش از من پرسید: آیا بهتر

نیست چرچیل پس از کناره‌گیری از نخست‌وزیری نقش «سیاستمدار پیر» را که نوعی «مرد حکیم» است بازی کند. پاسخ من منفی بود. حیثیت وینستون چرچیل چنان بود که به نظرم بدیهی می‌آمد: بخاطر صلاح تاریخ جهان و نفع معاصرانش بهتر است چرچیل در مقام نخست‌وزیر باقی بماند و همان سیاستمدار پیروزی باشد که دنیا او را تحسین می‌کرد.

رهبران امریکا

وقتی دربارهٔ امریکای نجیب و نیرومند فکر می‌کنم نام آیزنهاور و آورِل هریمن و ریچارد نیکسون و ترومن و لیندون جانسون به ذهنم خطور می‌کند. شکی نیست که تاریخ از آیزنهاور به عنوان یک سرباز واقعی یاد خواهد کرد و من به سهم خود، بیش از هر چیز مهربانی او را به یاد خواهم داشت. آیزنهاور اساساً مرد مهربانی بود که می‌دانست چگونه محبوب امریکاییان بشود. و من «آیک» [لقب عامیانهٔ آیزنهاور] را دوست می‌داشتم.

وظیفهٔ خویش می‌دانستم، و درواقع برایم افتخار بزرگی بود، که در مراسم تشییع جنازهٔ این سرباز پرافتخار و امریکایی بزرگ شرکت کنم. او را از یاد نبرده‌ام. در زمان حکومت او بود که ایالات متحد در مقابله با سیاستهای مصدق از من پشتیبانی کرد. زیرا تصور عموم بر این بود که سیاستهای مصدق برای جهان آزاد مصیبت‌بار است و مایهٔ سقوط ایران را فراهم می‌آورد. باید اذعان کرد که سیاست خارجی امریکا، تحت رهبری جان فاستر دالس، در آن زمان بسیار نیرومند بود و در کارآیی آن جای حرف و سخنی نیست.

از ۱۹۵۳ بدین‌سو، با ریچارد نیکسون روابط دوستانهٔ بسیار استواری داشتم. او در آن زمان معاون پرزیدنت آیزنهاور بود. در

زمان ریاست‌جمهوری او روابط ما با ایالات متحد به سطحی عالی ارتقاء یافت و در زمان جرالد فورد نیز در همین سطح باقی ماند. دربارهٔ روابط خارجی نیکسون دیدی روشن دربارهٔ انسانها و وقایع داشت و هنوز هم دارد. سیاست او برای خاتمه دادن به جنگ ویتنام و عادی‌سازی رابطه با جمهوری خلق چین، سیاستی سنجیده و هوشمندانه و محتاطانه بود. شیوهٔ سختگیرانهٔ او در برقراری تعادل قدرتهای جهانی نیز به ایالات متحد حیثیت تام و تمامی بخشید.

پیش از آن که نیکسون به ریاست‌جمهوری برسد در تهران با هم مذاکرات مفصلی داشتیم، و معلوم شد که دربارهٔ بسیاری از اصول سادهٔ ژئوپولیتیک با یکدیگر توافق داریم. مثلاً: هر ملتی باید در پی اتحاد با «متحدان طبیعی‌اش» باشد، یعنی کشورهایی که با علائق مشترک و دائمی به آنها وابسته است؛ باید مراقبت کرد تا از ایجاد اتحاد مشکوک احتراز شود، زیرا همیشه این خطر هست که چنین اتحادی احتمالاً اسباب زحمت بشود؛ و یک متحد مطمئن و استوار از ده شریک که در موقع خطر ممکن است جا خالی کنند بهتر است، و ریچارد نیکسون دقیقاً یکی از آن امریکاییانی است که با آمدن به تبعیدگاه کوئرناواکا (Cuernavaca)[1] وفاداریش را به یک دوست قدیمی به اثبات رساند.

هنری کیسینجر را از زمانی که رئیس شورای امنیت ملی بود می‌شناختم. او بعداً به مقام وزارت امور خارجهٔ نیکسون و فورد ارتقاء یافت. کیسینجر مردی است که تجربهٔ ممتدش این امکان را در دسترس او گذاشته است تا از اطلاعات دست‌اول سیاسی ـ اعم از

۱) شهری در مکزیک که شاه قبل از عزیمت به امریکا در آبان ۱۳۵۸ مدتی را در آنجا به‌سر برد.ــم.

امریکایی یا بین‌المللی- به بهترین وجه استفاده کند.

باید بگویم که کیسینجر را همیشه شخصی صدیق دیده‌ام. به اصول اعتقادی خویش پایبند است، و با آگاهی کامل از قدرت ایالات متحد و مسئولیت امریکا در ایجاد تعادل قوا و تأمین صلحی جهانی و شرافتمندانه، به کشورش خدمت می‌کند. و باید اضافه کنم که ایده‌های ژئوپولیتیکی او کاملاً با افکار من منطبق است. هنری کیسینجر از هوش واقعاً فوق‌العاده‌ای برخوردار است و بعلاوه، دو خصلت دارد که متأسفانه در بسیاری از مردان بزرگ یافت نمی‌شود: هم شنوندهٔ خوبی است و هم از طبعی ظریف و شوخ برخوردار است.

در دوران ریاست‌جمهوری جرالد فورد، وقتی کیسینجر برای اعلام موافقتنامهٔ پنجسالهٔ بازرگانی پنجاه میلیارد دلاری به ایران آمد روابط دو کشور به عالی‌ترین شکل خود رسید.

از میان سیاستمداران امریکا که خاطرهٔ روشنی از آنها دارم باید از آورل هریمن و پرزیدنت ترومن و پرزیدنت لیندون جانسون یاد کنم. هریمن را از زمان جنگ می‌شناختم و همواره برای این شخصیت بزرگ حزب دموکرات احترام فراوانی قائل بودم. پرزیدنت ترومن در لحظات خطیر تاریخی می‌دانست که چگونه قاطعیت به خرج بدهد. اما لیندون جانسون، به نظر من، رئیس‌جمهور بزرگی بود که شاید تاریخ به قدر کفایت او را ارج نگذاشته باشد. همسر او لیدی‌برد (Lady Bird)، نیز از صفات برجسته‌ای برخوردار بود.

جورج ششم پادشاه انگلستان؛ بوین و بلوم

در سال ۱۹۴۸ بود که برای نخستین بار در مقام پادشاه به خارج از

کشور و به لندن سفر کردم. در آن سال بازیهای المپیک در لندن برگذار می‌شد و شاید به همین علت بود که مقامات مسئول تشریفات رسمی چون گرفتار امور بازیهای المپیک بودند، نتوانستند آن‌طور که شایسته بود وظیفهٔ خود را نسبت به من انجام بدهند. ولی اعلیحضرت جورج ششم و خانواده‌اش با محبتی دلنشین از من پذیرایی کردند و از این دیدار خاطرات خوشی برایم به جا ماند.

در لندن با آقای بوین (Bevin) وزیر امور خارجه گفتگوی مفصلی داشتم. ضمن صحبت دربارهٔ منابع طبیعی ایران، وقتی به منطقهٔ کرمان اشاره کردم، بوین فریاد زد: «درست است، کرمان! در منطقهٔ نفوذ ما...»

سخنش را قطع کردم و گفتم: «ولی باید بگویم که سرتاسر ایران جزء کشورهای آزاد است.»

بوین با عجله پاسخ داد: «منظور من هم همین بود.» و سه ماه بعد، فخرآرایی از چند قدمی به من تیراندازی کرد.

در همان سال ۱۹۴۸، به فرانسه نیز سفر کردم و با پرزیدنت لئون بلوم (Blum) و گی موله (Guy Mollet) دیداری مفصل داشتم. پس از آن که کلیاتی را دربارهٔ برنامهٔ اصلاحات اجتماعی خودمان توضیح دادم، با این دو رهبر دنیای فرانسوی زبان روابط نیکویی بهم رساندم، می‌توانم ادعا کنم که آنها را به نحو مطلوبی تحت تأثیر قرار دادم.

با دیگر رهبران کشورهای غربی نیز روابط دوستانه‌ای داشتم. قبلاً از والری ژیسکاردستن، این مرد پرتحرک یاد کرده‌ام.

افریقاییان بزرگ

خاطرهٔ دیدار با هایله سلاسی امپراتور اتیوپی همیشه برایم مطبوع بوده است. این مرد با شور میهن‌پرستانهٔ فوق‌العاده‌ای در برابر

ایتالیاییها مقاومت کرد. گفتگوهای ما خیلی باروح و صادقانه بود و گه‌گاه خطر کرده انجام اصلاحات گوناگونی را به او پیشنهاد می‌دادم. وقتی محصل جوانی بیش نبودم، دفاعیهٔ او را بر کرسی خطابهٔ جامعهٔ ملل در ژنو شنیدم. او در دفاع از کشورش به موفقیت نائل نشد. جامعهٔ ملل قدرتی نداشت و کارآیی سازمان ملل متحد نیز از آن بیشتر نیست. امروز بر سر اتیوپی چه آمده است؟

ما در نظر داشتیم به ساحل عاج تحت ریاست آقای هوفوئه بوآنیی (Houphouet-Boigny) کمکی فزاینده بکنیم و سیاست ما دربارهٔ دیگر کشورهای فرانسوی‌زبان افریقایی مانند گابون و سنگال نیز به همین نحو بود.

من و پرزیدنت سنگور را رشته‌های استوار مودت به یکدیگر پیوند می‌دهد. این سیاستمدار که از موقعیت و احترام جهانی برخوردار است، نه تنها مدیری برجسته بلکه استاد زبان فرانسه و شاعری با اعتبار نیز هست. با او دربارهٔ نگریتود (Negritude)[۲] که دکترین اصیل ترکیب فرهنگی (Cultural Synthesis) است، مفصلاً صحبت کردم. این دکترین در ژرفای وجودم طنین‌انداز گشت، زیرا در تمام طول زندگیم بلاانقطاع در جستجوی عمیق‌ترین و باستانی‌ترین ریشه‌های مملکتم بوده‌ام. بر اثر تشویق پرزیدنت سنگور بود که سیاست افریقایی را دنبال کردیم. متأسفانه نتوانستم شخصاً به سنگال بروم ولی شهبانو به نمایندگی من به آنجا سفر کرد و مورد استقبالی پرشور قرار گرفت.

۲) هوشیاری نسبت به سیاهان –بویژه سیاهان افریقایی– و به میراث فرهنگی سیاهان، همراه با اثبات صفات و ارزشهای این میراث.–م.

دوستان عرب من

دوستم حسن دوم، میهن‌پرستی خویش را هنگامی به اثبات رسانید که هنوز ولیعهد بود. وی که از بخت و اقبال بلندی برخوردار است، توانسته از سوءقصدهای متعددی جان به‌در ببرد و در ماجرای مشهور پس گرفتن صحرا موفق شود. پادشاهی است با خصوصیات هوشی استثنائی. وی از اعقاب پیغمبر است و از دانشگاه بردو به اخذ دکتری حقوق نائل شده و به این ترتیب از دو فرهنگ اروپایی و قرآنی بطور کامل بهره‌مند است. نیازی به ذکر این مطلب نیست که دعاگوی او و ملت وفادارش می‌باشم.

به دنبال حوادث دردناکی که در ماههای اخیر بر من و خانواده‌ام گذشت، وی به ما توجه فوق‌العاده‌ای ابراز داشت و زبانم از بیان مراتب امتنانی که نسبت به او در دل دارم قاصر است. وی با این عمل تمام کسانی را که تعالیم پیامبر را از یاد برده‌اند، به مبارزه طلبید.[!]

نباید فراموش کنیم که انورالسادات، جانشین ناصر، در رأس کشوری قرار گرفت که نه‌تنها شکست خورده بلکه تحقیر هم شده بود و شعارهای کاذب، افکار عمومی را دربارهٔ این کشور به گمراهی کشانده بود. او دوباره دست به جنگ زد، و به برکت جنگ‌افزارهای شوروی، پیروز گردید. ولی این پیروزی برای او به بهای سنگینی تمام شد و حقیقتاً به خاطر استقرار صلح بود که مستشاران روسی را اخراج کرد و سیاست مستقلی را منحصراً در جهت منافع ملت مصر بنا نهاد.

عملی کردن این تغییر سیاست مستلزم شم سیاسی عظیم و شجاعت بسیار بود، و به همین خاطر، از سادات در تاریخ به عنوان

یکی از نوابغ سیاسی بااعتبار مصر یاد خواهد شد. از صمیم قلب و با اخلاص کامل برای این مصری کبیر و ملتش دعا می‌کنم و این کمترین کاری است که از عهده‌اش برمی‌آیم.

اما راجع به ملک حسین پادشاه اردن؛ از عهدهٔ تحسین این مرد برنمی‌آیم. او نه‌تنها دوست بلکه برادر من است. شجاعت فراوان و عشق حقیقی به کشورش صفات مردانه و صفای قلبی او را دوچندان می‌سازد. درواقع، اگر به موقعیت استراتژیک کشور اردن آشنا نباشید خلقیات عالی و سخاوتمندانهٔ او را درک نخواهید کرد. در بسیاری از موارد، حسین در مواجهه با مشکلات با ثبات قدم پیش رفته است. درایت سیاسی و قاطعیتش او را در چهارراه حوادث دنیا قرار داده است و او شایستگی رسیدن به همهٔ آرزوهایش را دارد.

مایلم حادثه‌ای را که حاکی از قاطعیت حسین است ذکر کنم. به تحریک عبدالناصر و مباشرت یکی از ژنرالها، کودتایی در اردن صورت گرفت و یک پادگان کامل سر به شورش برداشت. حسین با شور میهن‌پرستی و شجاعت ذاتی بدون اسکورت به پادگان رفت و سربازان را با چنان لحن منطقی و متینی مخاطب قرار داد که در پایان سخنانش سربازان برایش هورا کشیدند و به پایش افتادند.

تیتو، چائوشسکو، هواکوئوفنگ

لازم است بار دیگر به دنیا کمونیسم بازگردم و ذکری از سه تن از رهبران آن یعنی تیتو و چائوشسکو و آقای هواکوئوفنگ که هریک موقعیتی منحصر به فرد دارند به میان آورم، زیرا در غیر این صورت بحث من دربارهٔ مردان بزرگ ناتمام و ناقص خواهد ماند.

از ایران که بگذریم، یوگسلاوی تنها کشوری است که تحت شرایط دشوار، و نمی‌گویم دردناک، در برابر ژوزف استالین

ایستادگی کرد. متحد کردن گروههای قومی و مدرنیزه کردن کشوری مانند یوگسلاوی کار آسانی نبود، و باید اذعان کرد که مارشال تیتو کار خارق‌العاده‌ای را به انجام رسانید. از خداوند مسئلت دارم که جانشینان تیتو نیز از قدرت و توانایی او برخوردار باشند.

مایلم مراتب احترام خود را نسبت به میهن‌پرستی انعطاف‌ناپذیر و عزم جزم رئیس‌جمهوری رومانی در پاسداری از استقلال کشورش ابراز دارم. اتحاد من با او ناشی از مودت صمیمانه بود. آیا لزومی دارد که مجدداً یادآور شوم بازرگانی ما نه‌تنها با رومانی بلکه با همهٔ کشورهای اروپای شرقی در حال گسترش بود؟ این امر نیز مانند بسیاری از موارد دیگر سیاست استقلال‌طلبانهٔ ما و همراهی با همهٔ ملتهای برخوردار از حسن نیت را نشان می‌دهد.

همچنین باید به وفاداری رهبران چین سر تعظیم فرود بیاورم. وقتی آقای هواکوئوفنگ به دیدارم آمد، یعنی زمانی که بحران ایران به اوج خود رسیده بود، این احساس به من دست داد که فقط چینیها خواستار ایرانی نیرومند هستند.

در پایان، چگونه می‌توانم این فصل کوتاه را به پایان ببرم و از پرزیدنت خوزه لوپز پورتی‌یو، که در کشور باشکوه و زیبایش به نوشتن این کتاب مشغولم، ذکری به میان نیاورم؟ هنگامی که در سال ۱۹۷۵، در دیدار رسمی از مکزیک از پرزیدنت لوپز پورتی‌یو ستایش نمودم، واقعاً هیچ تصور نمی‌کردم که روزی در این کشور زندگی کنم. حسن اقبال من این است که کشور مکزیک را مردی مانند آقای لوپز پورتی‌یو اداره می‌کند، و او مردی پرکار است که اعتقادش به لزوم همکاریهای اقتصادی متقابل موجب آن نمی‌شود که وظایف خویش را در قبال استقلال کشورش به دست فراموشی بسپارد.

فصل ۲۲

دموکراسی شاهنشاهی آن‌گونه که می‌بایست باشد

الهام‌بخش سیاست داخلی ما این سه اصل بود: مشارکت، عدم تمرکز، دموکراسی. می‌خواستم مردم ایران در ادارهٔ کشور و ساختن اقتصاد آن به مؤثرترین وجه ممکن شرکت کنند. انقلاب سفید می‌بایست ما را به این هدفها برساند. خانه‌های انصاف، شورای ده، و شوراهای شهر و شهرستان و استان با اختیارات وسیع، همگی ابزار مشارکت سیاسی مردم بشمار می‌آمدند. سهیم شدن کارگران در اداره و سود واحدهای بزرگ تولیدی نیز به ثمر نشسته بود.

طبیعتاً لازم بود که بعضی امور مانند ارتش و پلیس و سیاست خارجی و مالیه را دولت از مرکز اداره کند. و بخصوص آموزش و پرورش را که از زبان فارسی حفاظت می‌کرد و قلمرو آن را گسترش می‌داد. کاربرد همه‌جانبهٔ زبان فارسی در جهت نیل به وحدت بود. ولی در استانها، برنامه‌های رادیویی به لهجهٔ محلی پخش می‌گردید.

علاقهٔ فرد به استان یا شهر یا روستایش که از یوغ حکومت مرکزی آزاد شده باشد، به‌هیچ‌وجه با علاقه به میهن مغایرتی ندارد. درست برعکس: سیاست مشارکت از سیاست عدم تمرکز قابل

تفکیک نیست و در سالهای اخیر من بر سیاست عدم تمرکز اصرار می‌ورزیدم و قصد داشتم آن را تا میزان زیادی به پیش ببرم.

برای اجرای این سیاست لازم بود اصلاحات اساسی در مدیریت کشور صورت بگیرد و به این علت بود که ما خود به تربیت کردن کارمندان دولتی خوب و امین و متعهد که هم میهن‌پرست و هم مبتکر باشند اقدام کردیم. با اطمینان می‌توان گفت که تا سال ۱۹۸۲ سه میلیون نفر به نیروی کار ما اضافه می‌شد و مدیران و مهندسان و پزشکان و تکنیسینهایی هم که در مدارس آموزش عالی کاربردی و مدارس حرفه‌ای تربیت می‌شدند به این نیرو اضافه می‌گردید. ارتش نیز مشاغل جدیدی برای جوانان ما بوجود می‌آورد.

سلطنت به معنی اقتدار نیست

از نظر من نیل به دموکراسی بدون مشارکت مردم و عدم تمرکز مشکل خواهد بود. ولی در اینجا باید به گذشته اشاره‌ای داشته باشم.

روزی پدرم به من گفت می‌خواهد مملکتی را برایم برجای بگذارد «که به خاطر داشتن دستگاههای دولتی مستحکم بتواند بدون نظارت مستقیم مقامات بالا خود را اداره کند.» در آن زمان خیلی جوان بودم، و این سخن پدرم بر من گران آمد و آن را به عدم اعتماد او نسبت به خودم تعبیر نمودم. فکر می‌کردم رضاشاه تردیدش را نسبت به شایستگی‌ام برای مقام سلطنت ابراز می‌دارد.

فقط آنگاه که کناره‌گیری کرد و دوران اشغال کشورم فرارسید دریافتم که به ارث بردن سلطنت مشروطه یک چیز است و به ارث بردن قدرت چیز دیگری است. از اینجا است که برای محافظت کشور در برابر یک حکومت الیگارشی، لزوم استقرار نهادهای واقعی

دموکراتیک در ایران ضرورتی مطلق جلوه می‌کرد. ممکن است بر من خرده بگیرند که برای ایجاد عدم تمرکز بیش از حد شتاب به خرج دادم. ولی باید بگویم که من برای ادارهٔ این سازمان بزرگ به حزب رستاخیز متکی بودم. ولی علت شکست آن را توضیح خواهم داد.

مشارکت مردم و عدم تمرکز و دموکراسی در همهٔ سطوح حیات ملی ما برای آن که به انتخابات عمومی و انتخابات شهرداریها و انجمنها منجر گردد فقط در چارچوب پادشاهی مشروطه امکان موفقیت داشت. ایران همیشه، و هنوز هم، یک امپراتوری است، یعنی مجموعه‌ای است از گروههای قومی با زبانهای گوناگون و آداب و حتی ادیان گوناگون، هرچند که اکثریت مسلمان هستند. بنابراین لازم است که پادشاهی از بالا این مجموعه را متحد سازد تا بتواند دموکراسی شاهنشاهی واقعی را مستقر سازد.

ترکیب کردن این دو کلمه نباید موجب حیرت شود. درواقع باید یادآور شد که هرچند طبق قانون اساسی ۱۹۰۶ و ۱۹۵۰، شاهنشاه می‌تواند قبول طرحهایش را از دولت بخواهد، ولی باز هم پادشاهی مشروطه است و سلطنت می‌کند، نه حکومت.[!][1]

دموکراسی شاهنشاهی، هم گرد آوردن همهٔ گروههای قومی در

۱) مصداق «لاف در غربت زدن» جز این نیست. چون اگر شاه واقعاً به آنچه می‌گوید اعتقاد داشت پس معنای «حزب واحد دولتی فراگیر» (رستاخیز) چه بود؟ که اگر کسی به عضویت آن رغبت نشان نمی‌داد می‌بایست کشور را ترک کند. و یا همهٔ مصلحان و خیراندیشان در طول ۵۷ سال سلطنت پهلوی مگر غیر از این جمله می‌گفتند که «شاه باید سلطنت کند نه حکومت»؟، ولی همهٔ آنان هریک بنحوی از دژخیمان رژیم پهلوی چوب خوردند.—م.

زیر یک پرچم در درون مرزهایی مقدس است، و هم متحد ساختن همهٔ طبقات اجتماعی در درون جامعه‌ای که برای تعالی و ترقی خویش به مبارزه پرداخته است.

پس چه جای تعجب است اگر که با جدیت تمام درصدد انهدام آن باشند؟

فصل ۲۳

کامیابیها و ناکامیهای ما

دستاوردهای اساسی انقلاب سفید را که بعدها انقلاب شاه و مردم شد، به نظر من، می‌توان به این نحو جمع‌بندی کرد: ایران بطور قطع خود را از خلقیات و شرایط اجتماعی و اقتصادی قرون وسطایی پنجاه سال قبل آزاد کرد. بوضوح پیداست که خرابی ناشی از انقلاب و جنگ داخلی و حکومت پرهرج و مرج فعلی ممکن است عقربهٔ زمان را برای ایران به عقب برگرداند، ولی تردید دارم در اینکه راهی که ملت خود را در آن گذاشتم بطور اساسی قابل تغییر باشد.

واقعیات آماری

اینک باید به آمار استناد کنم. ترازنامهٔ فوق‌العاده مثبت مربوط به بیست و پنج سال گذشتهٔ ایران را ما تنظیم نکرده‌ایم. سازمان ملل متحد این مهم را به انجام رسانده است. ما در زمینه‌های مختلف سیاست و آموزش و پرورش و رفاه اجتماعی و توسعه از همهٔ کشورهای در حال توسعه جلوتر بودیم. آخرین برنامهٔ پنج‌سالهٔ ما یک رشد سالانهٔ ۲۶ درصد را نوید می‌داد. این رشد در ۱۹۷۵ بر مبنای قیمتهای جاری به ۴۲ درصد بالغ شد، که چهاربرابر رشد سالانهٔ ژاپن

بود.

آمارهای منتشره از سوی سازمانهای وابسته به ملل متحد نشان می‌دهد که از آغاز انقلاب سفید به بعد، رشد اقتصادی سالانهٔ ایران ۱۳ درصد بوده است. اگر آمارهای سازمان ملل متحد را بپذیریم، طی بیست و پنج سال میانگین درآمد سرانهٔ سالانه از ۱۶۰ دلار به ۲٬۲۰۰ دلار در آغاز ۱۹۷۸ بالغ گردید که همین رقم با محاسبهٔ ما ۲٬۵۴۰ دلار بوده است.

در بیست و پنج سال گذشته کشور ما حالت یک کارگاه ساختمانی را به خود گرفته بود که عناصر ضروری مدرنیزاسیون را بوجود می‌آورد: دانشگاهها، مدارس، مؤسسات حرفه‌ای، بیمارستانها، راهها، راه‌آهنها، سدها، نیروگاهها، شاه‌لوله‌های گازرسانی، کارخانه‌ها، مجموعه‌های صنعتی و فرهنگی و ورزشی، تعاونیها، شهرهای تازه، دهکده‌های نو. اینک خبر داریم که مملکت به چه سطوح مصیبت‌باری سقوط کرده است.*

در ۱۹۱۱ قانونی به تصویب رسید که تحصیلات ابتدایی را از سن هفت‌سالگی اجباری کرد، اما مدرسه و معلمی در کار نبود و ده سال بعد کلاً ۴۰٬۰۰۰ نفر در مدارس ابتدایی و متوسطه و مدارس عالی

* شاه این کتاب را حدود یک سال و نیم پس از سرنگونی‌اش نوشته است. لذا اگر این ادعای او پذیرفتنی باشد که تأسیسات و ساختمانهای دورهٔ او از بین رفته، باید به استحکام آنچه که او بنا کرده بود، مشکوک شد. و اگر هم می‌خواهد ادعا کند که در طول یک سال و نیم بعد از پیروزی انقلاب، ساختمانی در کشور بنا نشد، باید توضیح داد که البته این امر بسیار طبیعی است و هرگز کسی از یک حکومت انقلابی انتظار ندارد بلافاصله شروع به عملیات عمرانی کند (و تازه این هم البته در صورتی است که ضدانقلابیون طرفدار شاه و امریکا هیچ کارشکنی در راه پیشرفت حکومت انقلابی نکرده باشند).—م.

تحصیل می‌کردند. هیچ محصلی به دریافت دانشنامه توفیق نمی‌یافت چون در کشور دانشگاهی نبود.

در آغاز سلطنت من ۴۰۰٬۰۰۰ دانشجو و دانش‌آموز مشغول تحصیل بودند. در سال ۱۹۷۸ بیش از ده میلیون نفر به تحصیل اشتغال داشتند که ۱۸۵٬۰۰۰ نفر از آنها دانشجویانی بودند که در ۱۸ دانشگاه و ۱۳۷ مدرسهٔ عالی درس می‌خواندند. در آغاز سلطنت سلسلهٔ ما ۹۹ درصد مردم بیسواد بودند؛ در آغاز سلطنت من این رقم به ۸۰ درصد کاهش یافت و در ۱۹۷۸ فقط ۲۵ درصد مردم بیسواد بودند.

این حقایق را نمی‌توان انکار کرد. آنچه جای بحث دارد شیوه‌ای است که با استفاده از آن توانستیم به این نتایج دست یابیم.

هنگام ظهور اسلام که مایهٔ سعادتمندی بشر است، ایران گهوارهٔ دانش بود تا آنجا که پیغمبر فرمود: «اگر دانش در ستارهٔ پروین باشد ایرانیان به آن دست می‌یابند»

چارهٔ دیگری وجود نداشت

در طی این همه سال، رژیم را ستمگر نامیدند و به استبداد متهم کردند، هرچند گاهی با صفت «روشنفکر» هم توصیف شد. از ستمگری و وجود زندانیان سیاسی یاد کرده و نقض ناروای حقوق بشر را به او نسبت داده‌اند. همهٔ این تهمتها قابل بحث است، اما پیش از آن که حتی درباره‌شان فکر هم بکنیم باید به این سؤال اساسی پاسخ بدهیم که «آیا کشور ما چارهٔ دیگری هم داشت؟»

باید به خاطر داشت که ایران، با موقعیت جغرافیایی خطیری که دارد، در زمرهٔ «کشورهای در حال رشد» بود؛ با جمعیتی بیست و هفت میلیونی در ۱۹۶۸ که در ۱۹۷۸ به ۳۶ میلیون رسید و احتمالاً در ۱۹۹۰ به ۵۰ میلیون بالغ می‌گردد. یعنی هر سال باید یک میلیون دهان

تازه را تغذیه کرد و یک میلیون شغل تازه ایجاد نمود.

اگر بپذیریم که راه وصول به دموکراسی واقعی از رهگذر ساختمان اقتصادی سالم و نیرومند می‌گذرد، کشورهای فقیر «در حال توسعه» برای رسیدن به این دموکراسی چه باید بکنند؟ آیا نباید همهٔ منابع طبیعی و انسانی را که در اختیار دارند بسیج کنند تا ثروتمند شده و زیربنای اقتصادی خویش را بنا کنند، که بدون آن «دموکراسی» واژه‌ای توخالی خواهد بود؟

به نظر من، در این دور و زمانه، هیچ کشوری نمی‌تواند دعوی استقلال سیاسی داشته باشد مگر این که از ساختار اقتصادی محکمی برخوردار باشد. این شرطی است غیرقابل اجتناب که بدون آن هیچ حسن نیت و سخت‌کوشی و هیچ حقوق قضایی یا معنوی نمی‌تواند باعث شود که ملتی از حالت خویشاوند عقب‌ماندهٔ کشورهایی که از لحاظ اقتصادی نیرومندند و درنتیجه از لحاظ اجتماعی پیشرفته هستند خارج شود. امروزه آزادی و حاکمیت ملتها را قدرت اقتصادی تضمین می‌کند و همین قدرت اقتصادی است که شرایط حصول دموکراسی حقیقی را فراهم می‌آورد.

کشورهای ممتاز

نگاهی به نقشهٔ جهان نشان می‌دهد که از ۱۵۰ کشور فقط ۲۵ کشور را، طبق استانداردهای غربی، می‌توان جزو کشورهای دموکراتیک بحساب آورد. این کشورها خواه صنعتی باشند یا کشاورزی، همگی اقتصادی پررونق دارند و از سطح زندگی بالایی بهره‌مندند.

صرف‌نظر از این چند کشور ممتاز؛ گرچه مثلاً برحسب ظاهر در شبه‌قارهٔ هند نظامهایی دموکراتیک حکومت می‌کند. اما این نظامها به جای این که به ممانعت یا مبارزه با فقر، بیماری، بیسوادی،

کشمکشهای داخلی و مقاومت مردم در برابر مدرنیزاسیون بپردازند، این بلاها را تحمل می‌کنند، آنهم دقیقاً به این دلیل که فاقد اقتصاد نیرومندی هستند.

در اینجا، به عقیدهٔ من، یکی از جدی‌ترین مسائل عصر حاضر مطرح است و این مسأله‌ای است که بر همهٔ کشورها بجز ممالك «ممتاز» اثر می‌گذارد: آیا باید به سطح بالاتری از زندگی ارتقاء بیابیم یا باید از آن چشم بپوشیم؟ آیا باید صبورانه در عضویت کشورهای جهان سوم باقی بمانیم یا از دروازه‌ای که تمدن جدید در پشت آن قرار داد بگذریم؟

کشورهای در حال توسعه اگر عبور از این دروازه را بپذیرند خودشان را با مشکلاتی عظیم، و اگر نگوییم برطرف‌ناشدنی، مواجه می‌یابند. اغلب آنان منابع متوسط یا محدودی دارند و تقریباً همیشه فاقد تجربه و مخصوصاً افراد دوره‌دیده هستند و ناگزیرند دائماً با رقابت‌جوییها و سختگیریهای کشورهای صنعتی دست و گریبان باشند. زمان به ضرر آنها در گذار است زیرا مزایای «کشورهای ممتاز» مرتباً رو به افزایش است. ورطه‌ای که این‌دو دنیا را از هم جدا کرده نه‌تنها تنگ‌تر نمی‌شود بلکه مرتباً بر وسعتش افزوده می‌گردد.

کشورهای ممتاز در طول دوران تطوّر خویش با چنین مشکلاتی دست و پنجه نرم نکردند. و چون در مسیر پیشرفت خویش با رقیبان نیرومندی مواجه نبودند، و از اینرو توانستند در نهایت آرامش راه رسیدن به دموکراسی را، با ساختن زیربنای اقتصادی محکمی بر مبنای تواناییهای خاص علمی و فنی، هموار سازند. با این حال سیاستهای توسعه‌طلبانهٔ «کشورهای ممتاز» غالباً مبنی بر اعمال قدرت نظامی و استثمار دیگران است و ثروتهایشان را به جای آن که

صادقانه مورد استفاده قرار دهند به یغما می‌برند.

کاریکاتوری از دموکراسی

وقتی تصمیم به اجرای یک برنامهٔ ضربتی گرفتم که هدفش جبران تأخیر چندصدساله و پیش بردن ایران در بیست و پنج سال بود، متوجه شدم موفقیت این تصمیم در گرو بکارگیری همهٔ منابع ملی است. ضرورت داشت، تکرار می‌کنم، ضرورت داشت که به یک وضع اضطراری دائم تن دربدهم تا از ایجاد مانع در این راه بوسیلهٔ عناصر مخالف جلوگیری شود. این عناصر عبارت بودند از مرتجعین و زمین‌داران بزرگ و کمونیستها و محافظه‌کاران و دسیسه‌گران بین‌المللی. برای این که کشوری بسیج شود، باید تربیت بشود، به حرکت درآید، به جلو برده شود و در زمانی که مشغول کار است در برابر آنان که مخالف پیشرفتش هستند محافظت گردد.

اگر به خرابکاران فرصت آزادی عمل داده می‌شد، این برنامه بطور قطع هرگز به اجرا درنمی‌آمد. عدم اجرای این برنامه به معنی رکود و توقف ایران در حالتی بود که دموکراسی در آن به صورت سراب خطرناکی درمی‌آمد؛ زیرا دموکراسی در گرسنگی و جهل و انحطاط مادی و معنوی فقط کاریکاتوری از دموکراسی واقعی و خطرناک‌ترین دشمن آن است.[1]

در چنین شرایطی ناچار از گزینش بودیم. ولی چه چیز را می‌بایست برگزینیم؟ نه آن‌گونه که به ناسزا ادعا می‌کنند انتخاب میان دست نیرومند جباریت و اصول عالی انسانیت؛ بلکه میان تأمین منافع حقیقی کشور و اقدامات بی‌حاصل و اعتراضات عوام‌فریبانه.

۱) عقیده‌ای که استالین و هیتلر و موسولینی و بقیهٔ دیکتاتورهای جهان —و از جمله رضاخان— نیز پیرو آن بودند و هستند.—م.

آنچه در سال ۱۹۷۸ رخ نمود و آنچه هنوز در کشور بدبخت ما روی می‌نماید، مرا از بحث طولانی در این خصوص بی‌نیاز می‌سازد. در ایران دیگر کمترین نشانی از دموکراسی برجا نمانده است، مگر برخورد روزانهٔ دسته‌های رقیب که از هیچ نظریه‌ای غیر از معامله‌گریهای انقلابی پیروی نمی‌کنند و آرزویی جز حفظ قدرت بوسیلهٔ اعمال رعب‌انگیز در سر ندارند. کار هرج و مرج به جایی رسیده که وعدهٔ «انتخابات آزاد» که در مارس ۱۹۷۹ [فروردین ۱۳۵۸] داده بودند غیرممکن گردیده و مسلسل و نارنجک جای صندوقهای اخذ رأی را گرفته است.[۲]

همکاری با غرب

فقط با مشاهدهٔ واپس رفتن و افول ظاهری ایران است که دنیای غرب می‌تواند دریابد ما در دوران سلطنتم تا چه پایه به آنها نزدیک شده بودیم. در واقع ما عضوی از خانواده بودیم. به پیوندهای قومی و فرهنگی و ایدئولوژیک ما به دنیای غرب استقلال اقتصادی هم افزوده شده بود، و به نفع ما بود در تقویتش بکوشیم. ولی بدیهی بود که اگر از بخت بد، اروپا به مشکلات جدی گرفتار می‌آمد، ما هم در ایران از پیامدهایش صدمه می‌خوردیم.

به عنوان بخشی از نظام دموکراتیک غرب، همبستگی ما با شرکای

۲) حتماً منظور شاه، اجرای انتخابات مجلس خبرگان و مجلس شورای اسلامی در سالهای اول پیروزی انقلاب است، که در استان کردستان —بخصوص— عوامل تحریک‌شده از سوی: بعث عراق، کمونیستهای امریکایی، منافقین، و مزدوران ساواک، مسلسل و نارنجک را جانشین صندوقهای رأی کردند و مانع اجرای انتخابات آزاد در بعضی از شهرها شدند. وگرنه شاید در سراسر تاریخ کشورمان تا آن زمان، انتخاباتی آزادتر از آنچه طی سالهای ۵۸ و ۵۹ داشتیم هرگز نتوان یافت.—م.

اروپاییمان خیلی واقعی بود و بطوری که پیشتر دیدیم، نمونه‌های فراوانی از این تفاهم وجود داشت. حجم مبادلات ما ـفروش نفت، واردات مواد خام، سفارش کارهای عظیم ساختمانی- دائم‌التزاید بود. پس از تکمیل دومین شاه‌لولهٔ گاز که سالانه می‌بایست سیزده میلیارد متر مکعب گاز را به مرز شوروی صادر کند، این وابستگی متقابل حتی کامل‌تر هم می‌شد. به این ترتیب قفقاز جنوبی، که گاز شوروی به آنجا نمی‌رسید، از این گاز استفاده می‌کرد، و روسیه می‌توانست ده‌میلیارد متر مکعب از گاز خود را به حساب ما در مرز چکسلواکی تحویل بدهد. باید اضافه کنم که ذخایر گاز ما برای سیصد سال کفایت می‌کند.[۳]

با مشارکت در مؤسساتی نظیر کروپ و بابکاک (Babcock) کاملاً مصمم بودم با سایر مؤسسات معتبر بین‌المللی به توافق برسم. به عنوان مثال، می‌خواستیم با استفاده از شاسی کروپ و موتور برقی سوئدی .A.C.A نوع جدیدی از لکوموتیو برقی را در ایران بسازیم. می‌خواستم ایران بخشی از «مدیریت» بین‌المللی بشود و در تکنولوژی فوق نوین (اولترامدرن) دست داشته باشد. طبیعتاً هیچ قصد نداشتیم پولهامان را دور بریزیم، بلکه برعکس همه چیز ما را بر آن می‌داشت که تصور کنیم در زمینهٔ پتروشیمی بهترین نتایج را به‌دست خواهیم آورد.

همکاری ما ثبات اقتصادی اروپا را چنان تقویت کرد که اروپاییان می‌توانستند به همهٔ کشورهای صادرکنندهٔ نفت خاورمیانه ـمنجمله ایران- کالاهای ساخته‌شده، و اغلب اوقات تکنولوژی خود را که مورد نیاز این کشورها بود، صادر نمایند. سیاست ما برای ایجاد

۳) با کشف منابع جدید مشخص شده که منابع گاز ایران برای ۶۰۰ سال کفایت می‌کند.ـم.

وحدت و تفاهم با کشورهای خلیج فارس و اقیانوس هند، بر مبنای منافع مشترک و احترام متقابل به حقوق ملی استوار بود. این امر به‌هیچوجه مانعی در راه تفاهم ما با غرب ایجاد نمی‌کرد.

کشورهای بسیار پیشرفتهٔ صنعتی و مسلح و قدرتمند بخاطر عدم سخاوتشان، برای تأمین منافع خویش مجبور شدند در سیاست خود نسبت به کشورهای فقیر، و اگر نگوییم بی‌چیز، تجدیدنظر کنند. به همین جهت لازم می‌آمد غرب و بلوک شوروی و کشورهای نفتخیز خاورمیانه به منظور یافتن راه‌حلهای معقول برای مسائل کشورهای توسعه‌نیافته با هم متحد شوند؛ که این امر هنوز هم به قوت خود باقی است.

بارها گفته، و اغلب نوشته‌ام، که فقط جنبشی برای همبستگی واقعی جهانی می‌تواند از وقوع مصیبتی با ابعاد عالمگیر جلوگیری کند. آیا همهٔ مردمان عالم به یکدیگر وابسته نیستند؟ می‌توانم بگویم که ما فقط به این دل خوش نکرده بودیم که به اقتضای موقع و مکان به تبلیغ خط‌مشی تفاهم عالمگیر بپردازیم؛ بلکه ما در ایران این سیاست را به اجرا درآورده بودیم.

تشکیل حزب رستاخیز: یک اشتباه

در دوران سلطنتم هیچ چیز به حد کمال خود نرسید. و به همین جهت اگر به جنبه‌های منفی اشاره نکنم این مبحث ناتمام می‌ماند.

وقتی در چهارم مارس ۱۹۷۴ [۱۳ اسفند ۱۳۵۳]، تأسیس حزب رستاخیز را پیشنهاد کردم، دو هدف را در نظر داشتم. در کوتاه‌مدت این حزب واحد با دربر گرفتن اعضاء همهٔ طبقات اجتماعی و مردمانی از هر نوع عقیده، و با ماهیت لیبرالیسم سازنده‌اش، می‌توانست در وقت و نیروی انسانی صرفه‌جویی کند. از آنجا که جبههٔ مخالفی در

کار نبود، هیچیک از شخصیتهای مهم بخاطر کنار رفتن حزبشان بر اثر شکست در انتخابات از مشارکت در دولت محروم نمی‌شدند و به خدمات همهٔ مردان توانا می‌توانستم اتکاء کنم.

در آینده، این حزب می‌توانست یک مدرسهٔ سیاسی و ایدئولوژیک باشد و به ایجاد روح وحدت کمک کند. درواقع تأسیس حزب واحد با سیاست عدم تمرکز، که اجرای آن آغاز شده بود، پیوند داشت و می‌بایست مانند یک میانجی، با استفاده از روح میهن‌پرستی، آنچه را از لحاظ اداری جدا از هم بود وحدت ببخشد.

امیدوار بودم که پویایی مردان و زنانی که بخصوص درگیر مشکلات مملکت و امور سیاسی -و درواقع چگونگی حل این مسائل- بودند، بتواند مشارکت وسیعی را پی بریزد و روحیهٔ اجتماعی لازم برای اصلاحات اداری را بوجود بیاورد. به دیگر سخن، امیدوار بودم حزب رستاخیز برای حصول به بسیاری از مقاصدی که مجاری دولتی به سویشان هدف‌گیری شده بود ما را یاری دهد.

بدبختانه، غلط بودن فکر ایجاد این حزب در عمل به اثبات رسید. چون پرزیدنت سادات نیز نظام تک‌حزبی مصر را از میان برداشت و راه را برای پیدایش احزاب باز کرد، و به نظرم عمل او درست بود. یقیناً وقتی اوضاع و احوال خاصی که به پیدایش واقعه‌ای منجر می‌شود از یادها برود، به داوری نشستن آسان می‌گردد. به‌هرحال، حزب رستاخیز نتوانست به هدفهایی که به خاطرش ایجاد شده بود نائل شود. نتوانست نقش میانجی میان دولت و ملت را برای رسیدن به ایده‌ها و تأمین احتیاجات بازی کند. ولی مردان و زنان، و برتر از آنها جوانانی که بخش اعظم وقت خود را مصروف این حزب کردند و نهایت کوشش خود را ابراز داشتند، شایستهٔ تحسین هستند.

چنانکه گفته‌ام، یکی دیگر از ضعفهای ما از کمبود کلی مدیران اجرائی ناشی می‌شد. به‌رغم تلاشهایمان، نتوانستیم مدیران کافی تربیت کنیم تا با توجه به رشد ساختارهای پیچیدهٔ اجتماعی و تقاضای ناشی از برنامهٔ عدم تمرکز، جوابگوی احتیاجات کشور باشند. هرچند این کمبود موقتی بود، ولی این ضعف همانند کمبود مسکن در شهرها، در تخریب حال و هوای سیاسی و اجتماعی نقش داشت. این نارساییها در سراسر مملکت تنگنایی بوجود آورد که به گمان من، تا ۱۹۸۲ برطرف می‌گردید.[!]

مسابقه با زمان

طبق آخرین تخمینها، سه یا چهار سال برای از میان برداشتن مهم‌ترین کمبودها کفایت می‌کرد.

تا سال ۱۹۸۲، چهار دوره تکنیسین در همهٔ رشته‌ها از ۱۳۷ مؤسسهٔ آموزش عالی فارغ‌التحصیل می‌شدند؛ تولید فولاد به ۱۰ میلیون تن در سال می‌رسید که امیدوار بودم بعداً به ۲۵ میلیون یعنی به حدود تولید کنونی آن در فرانسه برسد. ساختمان بندر عظیم چاه‌بهار در خلیج عمان، که شصت کیلومتر تا مرز پاکستان فاصله دارد، و بندرعباس در خلیج فارس، نزدیک به اتمام بود و در این بندر کشتیهای ۵۰۰٬۰۰۰ تنی می‌توانستند در حوضچهٔ خشک تعمیر بشوند. بنادر بزرگ دیگری هم در دست ساختمان بودند که در سال ۱۹۸۲ می‌بایست افتتاح شوند. از برنامه‌ای که برای احداث راه و راه‌آهن داشتیم پیشتر صحبت کرده‌ام.

با وجود علاقه‌ای که به صرفه‌جویی مصرف نفت داشتیم، در صورتی که ایجاد زیربنای کشور در آستانهٔ قرن بیست و یکم اقتضاء می‌کرد، حاضر بودیم روزانه ۵ تا ۶ میلیون بشکه از چاههایمان

استخراج کنیم.

تردیدی نیست که اکنون معنی تلاش من برای سبقت گرفتن از زمان بخوبی مفهوم می‌شود. همچنانکه علل وقوع انقلاب آنهم دقیقاً در ۱۹۷۸ اکنون بوضوح آشکار است. هنوز هم معتقدم که اگر می‌گذاشتند این سالهای سخت را پشت سر بگذاریم، مردم ایران به رفاه حیرت‌آوری می‌رسیدند.[۴] [!]

و سرانجام، این گناه را به گردن می‌گیرم که در دفاع از رژیممان در برابر افتراهایی که به آن می‌بستند و مایهٔ تضعیفش را فراهم آورد، قصور کردم. حالاست که درمی‌یابم سیستمی که علیه ما به‌کار گرفته شد تا چه حد مؤثر و کامل بود. از آنجا که بسیاری از این تهمتها مزخرف بودند، من که به خود اعتماد داشتم، اشتباه کردم و تأثیر این افتراها را دست‌کم گرفتم. فراموش کرده بودم که هدف این تبلیغات نه سیاستمداران، بلکه جوانان و زنان و افراد جاهلی هستند که سراپا دچار توهمات شده‌اند. ذهن بخش عظیمی از جوانان کشور در اثر تبلیغات مخرب و جنون‌آمیز دائمی مسموم شده بود و مقاصد مرا درک نمی‌کردند. شاید که امروز، به معنی هشدارهای من بهتر پی برده باشند.[۵]

۴) برای آنکه معلوم شود «رفاه حیرت‌آور» مورد نظر شاه تا چه حد می‌توانست با واقعیت منطبق باشد، در مقدمهٔ مترجم توضیحاتی آمده است.—م.

۵) برای آگاهی به مقصود شاه و هشدارهایی که می‌داد، بهتر است به همان مقصودها و هشدارها مراجعه کنیم. در این مورد از همه گویاتر، متن یکی از آخرین مصاحبه‌های شاه است که گفته بود:

... این ریخت و پاشی که شد، در همین مدت، کار را بجایی کشاند که حالا باید مردم را باد هم بزنیم. علت بروز این وضع این بود که ما

در ۵ اوت ۱۹۷۸ [۱۴ مرداد ۱۳۵۷] در نطقی رادیو-تلویزیونی اعلام داشتم که در پایان دورهٔ پارلمانی، یعنی در آغاز سال ۱۹۷۹ انتخابات آزاد بعمل خواهد آمد.[۶]

اینک می‌خواهم دو نکته را روشن سازم. نخست اینکه، در هنگام بیان این سخنان دولتی مسئول در تهران وجود داشت. کسی چه می‌داند که در ایران امروز چند نفر آدمهای غیرمسئول وجود دارند؟ حتی معلوم نیست که انتخابات چه روزی صورت خواهد گرفت.[!] نکتهٔ دوم اینکه، هرچند که قانون اساسی ما را ملغی ساخته‌اند، ولی قانون اساسی دیگری جایگزین آن نکرده‌اند.[!] آنچه توسط مجلس کوچکی با هفتاد و سه عضو (که شصت تن از آنها ملا هستند) در دست تدوین است به «رئیس‌جمهوری» آینده چنان قدرتی را تفویض خواهد کرد که من در قانون اساسی سابق از آن بهره‌مند نبودم.[۷]

←

پولی بدست آوردیم که درواقع نمی‌توانستیم خرج بکنیم... نباید شکممان را صابون بزنیم و بگذاریم باز همان لاشخورها جمع شوند و طرح بدهند... درحالی که نه سیمان داریم، نه آجر، نه ظرفیت بندری، نه کارگر، نه جادهٔ کافی و نه قدرت جذب اقتصادی... دورهٔ کوتاهی بود که تمام شد و رفت. حالا هم با درآمد اضافی —اگر داشته باشیم— اولاً کسر بودجه‌مان را جبران خواهیم کرد و... (مصاحبهٔ شاه با روزنامهٔ کیهان مورخ ۸ آبان ۱۳۵۵).—م.

۶) یعنی تا آن زمان انتخابات آزاد در ایران صورت نمی‌گرفته، که شاه وعده‌اش را برای سال بعد داده بود.—م.

۷) اتفاقاً درست برعکس نظر شاه، در قانون اساسی اول جمهوری اسلامی (مصوب مجلس خبرگان اول) برای رئیس‌جمهور اختیارات بسیار اندکی در نظر گرفته شد و این امر به گونه‌ای بود که بنی‌صدر می‌گفت: رئیس‌جمهور در ایران حالت مهر لاستیکی را دارد. ولی بعداً این وضعیت

←

به‌هرحال، بمحض این که آزادی انتخابات را اعلام کردم، بسیج عمومی نیروهای ضدایران آغاز شد[۸] و عملاً مانع از آن گردید که ملت آزادانه دست به انتخاب بزنند. یقین دارم که اگر این انتخابات آزاد صورت می‌گرفت، کل مملکت بطور قطع به نفع دموکراسی سازنده‌ای که ما پی‌ریزی کرده بودیم رأی می‌داد. از آنجا که ما به پایان راه نزدیک بودیم و یک دموکراسی حقیقی در حال نضج گرفتن بود، نیروهای مخرب برضد من متحد شدند. از اینرو نمایندگان بازرگانان معینی در بازار و فئودالهای روحانی‌نما با جناح چپ افراطی دست اتحاد دادند.[۹]

می‌گویند من می‌خواستم مردم را تحت شرایط خودم خوشبخت کنم. نه. من می‌خواستم علیرغم توطئه‌گریهای جنایتکارانه، ملت ایران را خوشبخت سازم. متخصصان خرابکاری و تروریسم و قیام مسلحانه و متعصبان مذهبی که تعلیماتشان با اصول اسلام و سنن ایرانی بیگانه است علیه ما متحد شدند. بدین ترتیب بود که زشت‌ترین و نفرت‌انگیزترین و مضرترین اتحادها یعنی اتحاد سرخ و سیاه، که خود را شکست‌خورده‌می‌دیدند با نیت«تخریب‌عظیم»متحد شدند.

اصلاح شد و در قانون اساسی تکمیلی (مصوب تیرماه ۱۳۶۸) اختیاراتی در حد رئیس دولت و گردانندهٔ اصلی قوهٔ اجراییه به رئیس‌جمهور ایران داده شد.—م.

۸) بسیج ملی به شکل حرکت انقلابی علیه شاه مدتی قبل از نطق ۱۴ مرداد ۵۷ شاه آغاز شده بود و شاه هم این نطق را به صورت نوعی عکس‌العمل انفعالی برای خاموش کردن اعتراض مردم انجام داد، نه برای دلسوزی و یا هدف دیگری.—م.

۹) هذیان‌گویی را بنگرید که معتقد است بازرگان و فئودال و روحانی با چپ افراطی متحد شده است (کوسه و ریش پهن).—م.

بخش چهارم

تخریب

اتحاد شوم

فصل ۲۴

اتحاد رسانه‌ها

طی آخرین سه سال سلطنتم رسانه‌های گروهی در شکل گرفتن حوادث کشور نقش مهمی بازی کردند. من این مطلب را به حد کافی درک می‌کنم که واقعاً معنی ندارد چنین تصوری را به ذهن خود راه دهم که رسانه‌های گروهی همیشه جانب اخلاق را می‌گرفته‌اند. ضمن آنکه رقابت روزنامه‌نگاران برای جستجوی خبرهای جنجالی نیز اغلب به زیاده‌رویهای تأسف‌آوری منجر گردیده است.

می‌توانم درک کنم خبرنگاری که برای گزارش یک ناآرامی کوچک به ایران فرستاده شده به اغراق‌گویی وسوسه شود. ولی نمی‌دانم چگونه خبرنگاران در آغاز طغیان تعداد سه کشته و ده زخمی را به پنجاه یا شصت کشته و صدها زخمی تبدیل کردند. بهر تقدیر، چنین اتفاقی افتاد و با وخیم‌تر شدن وضع ایران در طی ماهها، رسانه‌های گروهی در دامن زدن به جنبش خیابانی جماعات نقش تأسف‌آوری بازی کردند و گزارشهایی دادند که هر روز باید مبالغه‌آمیزتر می‌شد.

مبارزهٔ رسانه‌های گروهی علیه ایران فقط در این سالهای اخیر

آغاز نشده بود و از سالها پیش ادامه داشت. این مبارزه از سال ۱۹۵۸ [۱۳۳۷] وقتی ایران برای در اختیار گرفتن منابع نفتش تلاش می‌کرد شروع شد[1] و درواقع هرگز قطع نگردید و بخصوص در سال ۱۹۷۳ و سالهای بعد از آن، درنتیجهٔ موضعی که در قبال بهای نفت اتخاذ کرده بودم حالت کین‌توزانه‌ای به خود گرفت. به یاد می‌آورم که وقتی نظر کشورهای تولیدکنندهٔ نفت را اعلام نمودم آقای سایمون وزیر دارایی وقت امریکا چه اظهارنظرهای تهدیدآمیز و موهنی نمود. مطبوعات دنیا و بخصوص مطبوعات اروپای غربی، نسبت به من نظر خوشی نداشتند. آنها مرا مسئول گران شدن نفت جلوه می‌دادند، ولی هیچکس به خود زحمت نداد که در مقام توضیح علل اتخاذ موضعی برآید که در این کتاب به تفصیل توضیح داده‌ام.[2]

«تقصیر شاه»

از آن لحظه، مبارزهٔ مطبوعات بی‌وقفه ادامه یافت. و خوب می‌توانم خشم رانندهٔ غربی را که قیمت سوختش افزایش یافته بود و

۱) شاه فراموش کرده بنویسد که شدیدترین حملات رسانه‌های خارجی علیه ایران در زمان مصدق صورت می‌گرفت. بعد از کودتای ۲۸ مرداد هم اگر حمله‌ای وجود داشت بیشتر برای تلکه کردن شاه بود. چون باج دادن شاه به روزنامه‌های مخالف‌خوان، طوری صاحبان مطبوعات غرب را تحریص کرده بود، که گهگاه برای یادآوری به شاه در مورد پرداخت جیره، به اکراه هم شده انتقادکی از او می‌کردند.—م.

۲) چون اگر توضیح می‌دادند، ماجرا لو می‌رفت و دولت امریکا که بانی افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ بود، رسوا می‌شد. به همین جهت بود که امریکاییها با توافق شاه همهٔ تقصیرها را به گردن او انداختند و خود را از مسیر انتقادها کنار کشیدند. ضمن آنکه البته این انتقادها برای شاه هم مفید بود و از یک اردک لنگ در نظر مردم جهان یک پهلوان پنبهٔ نفتی می‌ساخت، که گویا به حرف امریکاییها هم اعتنایی ندارد!—م.

راحت هم به دستش نمی‌رسید حدس بزنم. به او می‌گفتند: «تقصیر شاه است» و او هم باور می‌کرد، ولی توجه نداشت که هر افزایشی در بهای نفت از نظر عواید مالیاتی برای کشورش نعمت خداداده‌ای است. افزایش قیمت نفت، شرکتهای نفتی و پخش‌کنندگان نفت و کشوری را که نفت در آنجا به فروش می‌رسد ثروتمندتر می‌سازد.[۳]

فقدان واقع‌بینی بعضی از مطبوعات در اوضاع و احوال گوناگون به نظرم بدیهی می‌آمد.

شکی در این نیست که کشور ما جوانان را به تحصیل در خارجه، بویژه ایالات متحد، تشویق می‌کرد. در فرصتهای بعدی به موضعگیری دانشجویان اشاره خواهم کرد. و در اینجا فقط باید بگویم که هرچند بسیاری از آنها خیال می‌کردند برایشان چندان کاری انجام نمی‌دهیم، ولی عدهٔ بمراتب بیشتری از دانشجویان از امتیاز تحصیل در دانشگاههای مشهور که بدون دغدغهٔ مالی نصیبشان شده بود خبر داشتند.

در نوامبر ۱۹۷۷ [آبان ۱۳۵۶] به اتفاق شهبانو به ایالات متحد سفر کردم. در ویلیامزبرگ، که شبی را در آنجا بسر بردم، چندصد تن از دانشجویان ایرانی برای ابراز مراتب وفاداری تجمع کردند. برای گفتگوی با آنها چند لحظه‌ای توقف کردم ولی همین چند لحظه کافی بود تا ببینم چند نفر نقابدار گرد پرچم سرخی که داس و چکش بر

۳) اینهم دلیل دیگری بر اثبات این مدعا که افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ (به حدود ۱۲ دلار) کار خود امریکاییها بود. و شاه بیهوده می‌کوشید تا خود را برای کسب معروفیت بیشتر در معرض حملات رسانه‌های جهان قرار دهد، که این رسانه‌ها نیز هدفی جز فریب دادن عوام‌الناس امریکایی و اروپایی در جهت تطهیر دولتهای مسلط بر آنان نداشته و ندارند.—م.

آن نقش شده بود جمع شده‌اند و به صدای بلند ناسزا می‌گویند. چرا نقاب بر چهره داشتند؟ بعضی از روزنامه‌ها نوشتند به خاطر ساواک، و حال آنکه به مضحک بودن این نظر توجه نداشتند. به گمانم، احتمال غالب این بود که بیشتر این تظاهرکنندگان ایرانی نبوده و بلکه محرکینی بودند که فی‌المجلس استخدام شده بودند. در هر صورت، آنها که برای ابراز وفاداری به من تظاهرات می‌کردند حدود پانصد نفر و آنها که موضع خصمانه داشتند بیش از پنجاه نفر نبودند.

روز بعد هنگامی که دیدم این ارقام در جراید برعکس گزارش شده است سخت تعجب کردم. نوشته بودند پنجاه نفری که برای ابراز پشتیبانی از شاه آمده بودند در میان جمعیت مخالفان گم شدند. وقتی من و شهبانو در واشینگتن توقف کردیم همین شیوهٔ گزارشگری به‌کار گرفته شد. چندین هزار تن از ایرانیان مقیم امریکا برای استقبال از ما در پایتخت فدرال گرد آمده بودند. عده‌ای از اوباش، که اینان نیز نقاب داشتند، مسلح به چماق و زنجیر دوچرخه، به هموطنانشان حمله کردند. مطبوعات امریکا آنان را در معرض ریشخند و تقبیح افکار عمومی نگذاشتند. بلکه برعکس، یکی از روزنامه‌ها این واقعه را چنین منعکس نمود: «پس چه کسی هزینهٔ سفر هواداران شاه را به امریکا پرداخت نمود؟» از سوی دیگر کسی به خودش زحمت مطرح ساختن این سؤال را نداد که آن اوباشان از کجا آمدند.[۴]

٤) عین این برنامه از طریق تلویزیون پخش شد و همه به عیان دیدند که، درست بر خلاف نظر شاه، تعداد مخالفان او در مقابل کاخ سفید دهها برابر بیشتر از طرفدارانش بوده است (که البته بعداً هم ثابت شد اینها واقعاً ←

این هم عیناً حقیقت دارد که مبارزهٔ بسیار فعالانه‌ای با هدف تخریب روحیهٔ محصلین در داخل و خارج درگرفته بود. به آنان گفته بودند که اگر شهر را با حمله اشغال کنند قهرمانانه رفتار کرده‌اند ـمثل محصلین فرانسوی در ۱۹۶۸ـ تا آنجا که در ایران به یک چنین کاری دست زدند. به من گفته‌اند که این تخریب روحیه را لیبی با پرداخت ۲۵۰ میلیون دلار تأمین مالی کرده بود.[!]

موضع بی‌بی‌سی هم مایهٔ تعجب نبود. از آغاز سال ۱۹۷۸ در برنامهٔ فارسی‌شان حملات زهرآگینی به رژیم من نمودند. گویی کارگردان مرموزی دستور این حملات را صادر کرده بود. نمی‌خواهم به موضع بعضی از فرستادگان ویژه‌ای که موجب شدند بعضی حوادث ناگوار بیش از حد مبالغه‌آمیز جلوه داده شود اشاره‌ای بکنم. وسوسه می‌شوم که بگویم برای بعضی از روزنامه‌ها آدم مرده نعمتی است خداداده، و یقین دارم که خیلی از خبرنگاران از برکت حوادث ایران به پول خوبی رسیده‌اند.

سرانجام از اغماضی که نسبت به نفرینها و دعوت به آدمکشی پیرمرد نوفل‌لوشاتو روا می‌داشتند[5] چه می‌توانم بگویم؟ ولی یقین دارم بسیاری از فرانسویان تعجب کرده بودند. وقتی عراق، که وی در

ِ سوی اردشیر زاهدی برای تظاهرات به نفع شاه اجیر شده بودند). ضمناً در همان جریان بود که پلیس امریکا برای دور کردن مخالفان شاه مبادرت به پرتاب گاز اشک‌آور کرد و به دلیل وزش باد، گاز اشک‌آور به محوطهٔ چمن کاخ سفید رسید و شاه و کارتر و همسرانشان را به گریه انداخت (۲۴ آبان ۱۳۵۶). سند گویا و زنده در این مورد خاطرات «پرویز راجی» (آخرین سفیر شاه در لندن) است (خدمتگزار تخت‌طاووس، انتشارات اطلاعات ۱۳۶۸، صفحهٔ ۱۱۷ تا ۱۲۱).ــم.

۵) موقعی که امام در نوفل‌لوشاتو بودند، مملکت یکپارچه دستخوش آدمکشیهایی رژیم شاه بود و قدرت دیگری جز شاه به کشتار مردم نمی‌پرداخت.ــم.

آنجا پناهنده شده بود، او را اخراج کرد، میل نداشتم از دولت فرانسه بخواهم تا او را خاموش سازد. سخن گفتنش در آنجا یا جای دیگر اهمیتی نداشت، زیرا او چیزی نبود جز آلت دست خارجیانی که رژیم مرا محکوم می‌کردند.[۶]

با این‌حال نباید چنان وضعیتی را به همهٔ مطبوعات تعمیم بدهم. عدهٔ زیادی از روزنامه‌نگاران خونسردیشان را حفظ کردند و شرایطی را که کشورم در آن بسر می‌برد واقع‌بینانه شرح می‌دادند. اگر در بعضی مواقع اتفاقاً به مقالاتشان لحن جنجالی می‌دادند، اصلاً به من ربطی نداشت. کسانی که بعد از خروج من از ایران بر سر کار آمده بودند آنان را به این کار وامی‌داشتند.

اما باید به یاد آورد که هر روزنامه‌نویسی، اعم از آنکه هوادار یا مخالف من بود، می‌توانست بیاید؛ آنچه را می‌خواست ببیند و آنچه را می‌خواست بنویسد و منتشر کند. اگر مرزهای ما به روی آنان بسته

۶) اولاً در مورد این ادعای بی‌پایهٔ شاه دربارهٔ خارجیانی که امام را آلت دست کرده بودند، همه می‌دانیم که بعدها در طول سالیان پس از پیروزی انقلاب بخوبی مشخص گردید که همهٔ آن قدرتهای خارجی در مقابل امام به زانو درآمدند و بعضیها نیز کارشان به التماس کشید. شاه البته راهی جز این ندارد که به هر شکل ممکن به امام برچسب بزند و درواقع خود را فریب بدهد، ولی واقعاً باید انصاف داد که این درحقیقت قدرتهای خارجی بودند که آلت دست امام شدند و همهٔ آنها نیز درنهایت برای عذر تقصیر به پیشگاهش رو آوردند. و ثانیاً چه خوب بود شاه حداقل روشن می‌کرد که کدام خارجیها رژیمش را محکوم می‌کردند؟ کلی‌گویی و تیر به تاریکی انداختن و در عالم خیال برای خود دشمن تراشیدن، عادت افراد بزدل و بی‌حمیت و سرخورده است. وگرنه چطور ممکن است باور کرد که از شش قدرت آن زمان (امریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، چین، شوروی) حتی یکی تصور کرده باشد که اگر شاه ساقط شود اوضاع به نفعش خواهد چرخید؟ —م.

بود، چنانکه امروز هست[!] چه گزارشی می‌دادند؟ در داخل کشور نیز به همین نحو اغماض می‌کردم، زیرا تلویزیون ایران، بی‌آن که خطری تهدیدش کند، فیلم تظاهراتی را که در هفته‌های آخر سلطنتم در تهران به راه می‌افتاد نشان می‌داد.[!]

به‌هرحال، میل ندارم این فصل مربوط به رسانه‌های گروهی را به پایان ببرم بی‌آنکه اشاره‌ای داشته باشم به این که در بعضی موارد، روزنامه‌ها با رعایت بیطرفی هشدارهایی را که برای غرب لازم می‌دانستم منعکس می‌کردند.

کمی قبل از مسافرتم به ایالات متحد در نوامبر ۱۹۷۷ آرنو دو بورش‌گراو (Arnaud de Borchgrave) از مجلهٔ امریکایی نیوزویک برای مصاحبه دربارهٔ یک‌رشته وقایع تخیلی که بعضی از آکادمیهای نظامی غرب ساخته و پرداخته بودند به دیدارم آمد. یکی از این وقایع چنین بود: یک رژیم دست‌چپی در ایران بر سر کار آمده که به شدت مورد تهدید قرار گرفته است و از اتحاد شوروی کمک می‌خواهد. روسها به یک حملهٔ برق‌آسا از دریای خزر تا خلیج فارس دست می‌زنند.

خبرنگار نیوزویک پرسید: «به عقیدهٔ شما واکنش ایالات متحد، با توجه به سابقهٔ کار در ویتنام و زئیر و آنگولا و غیره، چه می‌تواند باشد؟»

پاسخ دادم: «بسیاری از امریکاییان، منجمله بعضی از سیاستمداران، خبر ندارند که یک قرارداد اساسی دوجانبه میان ایران و ایالات متحد وجود دارد. طبق این قرارداد، ایالات متحد موظف است در صورت حملهٔ یک کشور کمونیست، یا به قدرت رسیدن کمونیستها در ایران، پس از کسب توافق ما، برای دفاع از ایران مداخله نماید. وفای به تعهدات یا عدم ایفاء آنها با ایالات متحد است. تا آنجا که به ما

مربوط می‌شود سر حرفمان ایستاده‌ایم.»

خبرنگار نیوزویک مرا قدری بیشتر زیر فشار گذاشت و گفت: «فکر نمی‌کنید درصورتی که جریان نفت به مخاطره نیفتد، ممکن است ایالات متحد با شوروی کنار بیاید؟»

پاسخ دادم: «... در چه صورتی ممکن است ایالات متحد واکنش نشان دهد یا به جنگ بپردازد؟ این امر چندان روشن نیست و کلاً بستگی دارد به تصوری که از منافع آینده‌تان دارید و به اهمیتی که هنوز به بعضی از اصول می‌دهید. مثلاً، آیا براندازی رژیم یک متحد مستقل خودتان را تحمل می‌کنید؟»

بالاخره، خبرنگار نیوزویک با اشاره به ۲۵۰ میلیارد دلار بدهی کشورهای در حال توسعه اظهار داشت: سوئد و کانادا و هلند و غیره، تصمیم دارند یک میلیارد دلار از این بدهی را ندیده بگیرند و ملتهای مقروض نیز بطور کلی، این بدهیها را سوخت‌شده محسوب می‌دارند. در پاسخ به او من تردید خود را در این‌باره بیان کردم و نظر خود را چنین توضیح دادم:

«به گفتگوهای شمال-جنوب خیلی امید بسته بودم، ولی تنها نتیجه‌اش سیلی از شکایات بود. در حال حاضر، دنیای غرب در وضعی نیست که بتواند از این بدهیها صرف‌نظر کند، ولی، اگر پیش از پایان این قرن برای کشورهای در حال توسعه «معاملهٔ جدیدی» [نیودیل New Deal مانند زمان فرانکلین روزولت] وجود نداشته باشد، جنگ درخواهد گرفت. این نه اخلاقی است و نه منطقی، و اضافه بر این، خطرناک نیز هست که ده درصد از مردم دنیا نود درصد منابع آن را زیر سیطرهٔ خود داشته باشند.»

بعد هم برای آگاهی نیوزویک به تشریح نظریه‌ای که خیلی مشهور است ادامه دادم:

«مسئلهٔ توزیع مجدد ثروت مطرح نیست: این کار مشکلات چهار یا پنج سال آینده را حل نمی‌کند. آنچه ضروری است، یاری رساندن به کشورهای در حال توسعه است تا آنها بتوانند منابع جدید ثروت بوجود آورند. واجب است که منابع تازه‌ای ایجاد بشود. ایالات متحد و اروپای غربی و ژاپن بوضوح تواناترین کشورهایی هستند که می‌توانند چنین کمکی را بکنند. حتی شرکتهای چندملیتی که، بطور کلی، کوته‌بینی خویش را با استثمار منابع کشورهایی که در آنجا مستقر شده‌اند به اثبات رسانده‌اند، در آینده می‌توانند در خلق سرمایه برای کشورهای در حال توسعه نقش قاطعی ایفا کنند.»

گذشته از این، چندین بار اشاره کردم که بعضی از کشورهای کمونیست می‌توانند به بهترین نحو سهم مهمی در این کار داشته باشند. آنها نیز همه نوع منابع بسیار غنی و تکنولوژی پیشرفته را در اختیار دارند. آنها نیز صادراتشان را با قیمتی مشابه امریکاییان به جهان‌سوم و دیگر جاها می‌فرستند. به نظر من آنها نیز باید در مسئولیت حل مسألهٔ انرژی جهانی سهمی مساوی با غرب و ژاپن برعهده بگیرند.

اما بیان حقیقت خطرناک است و دفاع از آن حماقت.

فصل ۲۵

شاگردان افسونگر

در خارج از ایران حوادث سالهای ۷۹–۱۹۷۸ تقریباً به نظر همگان منحصراً کار ملاها، یعنی همهٔ ملاهای شیعه که عده‌شان در ایران به ۶۰٬۰۰۰ نفر می‌رسد دانسته می‌شود. هیچ چیز تا این اندازه از حقیقت به‌دور نیست، و این اشتباه باید تصحیح گردد.

اقدامات ناچیز بعضی از ملاها

قبلاً شرح دادم که پدرم در ۱۹۲۵ اعلام جمهوری در ایران را مورد توجه قرار داده بود، ولی عمدتاً روحانیت او را از این کار منع کرد.[۱] زیرا دفاع از مذهب را کار سلطنت می‌دانستند نه جمهوری.[۲]

۱) گرایش رضاخان به جمهوریخواهی در نیمهٔ دوم سال ۱۳۰۲ بود که برابر است با ۱۹۲۳ میلادی، نه ۱۹۲۵. —م.

۲) این تعبیر بهیچوجه درست نیست که روحانیون فقط سلطنت را مدافع مذهب می‌دانستند، نه جمهوریت را. دلیل اصلی مخالفت روحانیون —به رهبری مرحوم مدرس— با جمهوریخواهی سال ۱۳۰۲، در حقیقت مخالفت با جمهوریخواهی رضاخانی بود، نه مخالفت با اصل جمهوریت.
←

هنگام کناره‌گیری پدرم، وقتی من به قانون اساسی سوگند یاد کردم و دفاع از مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری را تعهد نمودم سلسله‌مراتب روحانیت بالاتفاق مرا به عنوان پادشاه و مدافع دین شناختند.

از آن زمان، همانطور که وظیفهٔ مضاعفم در مقام یک فرد مؤمن و یک پادشاه حکم می‌کند، همیشه سعی کرده‌ام از احکام کتاب مقدس اسلام یعنی قسط و عدل و اعتدال پیروی کنم.[!] هرچند تعلیمات دینی‌ام دقیق و براساس نص صریح قرآن بود و آموختم که احکام قرآن را دقیقاً طبق نص آن درک کنم، بارها دیده‌ایم که در طول زندگی‌ام، احساسم این بوده است که بطور اخص به تقدیر پروردگار عالم وابسته‌ام.

قبلاً توضیح دادم که بعضی از اعضاء روحانیت از این که قسمتی از قدرت قضایی و تعلیماتی خود را از دست داده بودند تا چه پایه ناراضی بودند، و چگونه مشتی از مرتجع‌ترین آنها با بعضی از اصلاحات من بخصوص با اصلاحات ارضی و اصلاحاتی که به اوضاع

← چون اولاً تصور می‌کردند شاه در سلطنت مشروطه مسئولیت و اختیارات چندانی ندارد و لذا نمی‌تواند دیکتاتوری کند، بنابراین رضاخان که عادت دارد در همهٔ امور دخالت و امر و نهی کند، ضمن تغییر قانون اساسی از سلطنت به جمهوریت، رئیس‌جمهور را فردی دیکتاتور خواهد ساخت. دلیل دوم این بود که تصور می‌شد حکومت جمهوری با «لائیسم» (جدایی دین از سیاست) مترادف است و از این جهت کشور ترکیه را الگو قرار داده بودند که تقریباً همان زمان رژیمش از سلطنتی به جمهوری تغییر یافته بود و آتاتورک پس از نشستن بر کرسی ریاست‌جمهوری، اعلام حکومت لائیک کرده بود؛ ضمن آنکه روحانیون می‌دیدند رضاخان هم سعی دارد اغلب از اعمال آتاتورک تقلید کند. سرانجام نیز در اوایل فروردین ۱۳۰۳ بود که رضاخان اعلام کرد از جمهوریخواهی صرفنظر کرده است.—م.

و احوال زنان مربوط می‌شد مخالف بودند. ولی یقین دارم که برخلاف این عدهٔ معدود، هزاران نفر از آنان خیلی صمیمانه با این سیاستهای ما موافق بودند. ما جسورانه در راه ترقی گام نهاده بودیم. آنان بر این معنی کاملاً وقوف داشتند و نشانه‌های فراوانی از موافقت خویش را به من ابراز می‌داشتند. در بهار ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] هنگامی که برای زیارت سالانه‌ام به مشهد رفتم وضع به همین منوال بود. در آنجا مردم استقبال پرشوری از من بعمل آوردند و صدها تن از مردان مذهبی که حضور داشتند به من ابراز وفاداری و محبت و احترام نمودند.

این مقدس‌ترین مقامات روحانی نبودند که نبرد تهمت و افترا را آغاز کردند و موجب تشویق و بروز همه‌گونه خرابی و ویرانی شدند. ریشهٔ این جریان از اواخر ۱۹۷۶ و از ناحیهٔ لیبرالها و دست‌چپیهایی نشأت گرفت که از خارج بوسیلهٔ اشخاصی که تنها هدفشان براندازی رژیم بود تقویت می‌شدند.

تنها در اوایل سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] بود که بعضی از ملاها ناگهان در صف عناصر تخریب و انهدام ظاهر شدند و در همین موقع بود که رفته‌رفته، با توسعهٔ دامنهٔ اغتشاش در مملکت، عدهٔ روزافزونی از ملاها و آیت‌اللهها خودشان را به دست جریان حماقت سپردند. ولی شک نیست که عدهٔ زیادی از آنان ـ و شاید اکثریتشان ـ با احساس ناتوانی و تحت تأثیر جو رعب و وحشتی که بر مملکت مستولی شده بود وادار به سکوت شدند. اعمال ضعیف‌ترین و ساده‌لوح‌ترینشان از نوفل‌لوشاتو تحت کنترل بود، و دستورات از آنجا دریافت می‌شد، دستوراتی که غالباً به صورت تهدید بر زبان پیرمردی جاری بود که ادعا می‌کرد به نام خدا سخن می‌گوید.

یقین دارم که اکثریت مقامات مذهبی امروز از سختیهایی که بر

ملت ما تحمیل شده غمزده هستند. منظورم نه‌تنها شهدا بلکه خانواده‌هایی است که پراکنده و مرعوب شدند بی‌آن که وسیلهٔ امرار معاشی داشته باشند، و نیز منظورم چهار میلیون بیکاری است که از هرج و مرج اقتصادی در رنجند، درحالی که درست یک سال پیش از آن مملکت ما بیش از یک میلیون نفر خارجی را به خدمت خویش گرفته بود.[۳] یقیناً آنان که خدمت به پروردگار را برگزیده‌اند. از این که می‌بینند چگونه مقدس‌ترین اصول دین ما به مسخره گرفته شده است عمیقاً غمناکند.

کمونیستها در انتظار موقع مناسبند

از احساس کسانی که هم‌اکنون ظاهراً بر این کشور حکومت می‌کنند نمی‌توانم تعجب نکنم. آنان، با وجود اشتباهاتی که مرتکب شده و جنایاتی که موجب گردیده‌اند، خود را مردان مؤمن و فرستادگان پروردگار می‌دانند. امیدوارم سرانجام تشخیص بدهند انقلابی که معتقدند خودشان برپا کرده‌اند برای جلال پروردگار نیست و بلکه در خدمت نیروهای اهریمنی است. آنان دیده‌اند که اعتراض‌کنندگان و آشوبگران حرفه‌ای که از هدف آنها پشتیبانی می‌کنند همگی از خارج اداره می‌شوند زیرا، در داخل ایران، هیچ حزب کمونیستی نبود که خواهان آنان باشد.

اتحاد شوم «سرخ و سیاه» عدهٔ معدود ولی کارآمدی از سازمان‌دهندگان را در اختیار ملاهای چشم‌بسته گذاشت. حزب کمونیست برای این که ریشه بدواند و به ثمر بنشیند، به بیکاری و فقر

۳) و به همین تعداد ایرانی بیکار در سر چهارراهها بلیط بخت‌آزمایی می‌فروختند.—م.

و نفرت و هرج و مرج اقتصادی نیاز دارد. اینها ارمغانهایی است که شاگردان بدبخت افسونگر که امروز معتقدند بر ایران حکومت دارند در اختیار کمونیستها قرار دادند.

تنها همین مانده است که کمونیستها خوشه‌های سرخوردگی و خشم را بچینند و انقلاب را به سود خویش تصاحب کنند. ملاها که در این معاملهٔ مرگبار تن به مصالحه داده‌اند متوجه خواهند شد که فریب خورده‌اند و آنان نیز به نوبهٔ خود ندانسته به پیروان خویش خیانت کرده‌اند. اگر خداوند به فریاد نرسد، آینده‌ای جز این در انتظار کشور من نیست.

فصل ۲۶

از «تاکتیکهای عزاداری» تا فاجعهٔ آبادان

مطبوعات دنیا وجود تروریسم در ایران را در سال ۱۹۷۸ کشف کردند. اما در سالهای قبل از آن نیز کوششهای زیادی برای سوءقصد نسبت به من و وزراء و ژنرالهایم بعمل آمده بود، که از دو مورد این سوءقصدها به طرز معجزه‌آسایی نجات یافتم. در دهم آوریل ۱۹۶۴،[1] هنگامی که در دفترم مشغول کار بودم سرباز جوانی به نام شمس‌آبادی به من حمله کرد. گلوله‌ای مماس با من از کنارم گذشت. این دیوانه، برای رسیدن به مقصود خویش، دو باغبان را با تیر زد و دو تن از محافظان را بشدت زخمی کرد، که البته آن دو پیش از مرگ، او را از پای درآوردند. تحقیقات بعدی نشان داد که توطئه‌ای از ناحیهٔ چپ افراطی در کار بوده است.

نابغهٔ شریری به نام نیکخواه در پشت این توطئه بود. او به ده سال زندان محکوم شد. با اینکه او را عفو کردم ولی هرگز تصور نمی‌کردم بخشایش من او را هوادار سلطنت خواهد کرد و فکر

۱) ترور شاه در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ در کاخ مرمر صورت گرفت، که برابر بود با ۱۰ آوریل ۱۹۶۵، نه ۱۹۶۴.—م.

نمی‌کردم به همین خاطر به مرگ محکوم و در اوایل سال ۱۹۷۹ اعدام شود. همدستانش را که بیشترشان مهندس و تحصیلکردهٔ دانشگاه منچستر بودند نیز عفو کردم.

در هفتم مارس ۱۹۵۱ [۱۶ اسفند ۱۳۲۹]، نخست‌وزیرم، ژنرال رزم‌آرا در مسجد شاه به دست یک متعصب مذهبی به قتل رسید. در ژانویهٔ ۱۹۶۵ [بهمن ۱۳۴۳]، یکی از دیگر نخست‌وزیران به نام [حسن]علی منصور، کشته شد. قاتل که محمد بخارایی نام داشت یکی از طلاب علوم دینی بود.[۲] عدهٔ زیادی از افسران، از آنجمله ژنرال مولوی و ژنرال طاهری، نیز ترور شدند. در سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ سه سرهنگ امریکایی نیز در خیابانهای تهران به ضرب گلوله از پای درآمدند. برشمردن همهٔ آنان که به این شکل جان باختند و قربانی تروریسم شدند، و اغلب در سختی زندگی می‌کردند، ملال‌آور است. یاد رانندهٔ تاکسی و ماشین‌شویی که می‌خواستند تروریستها را خلع سلاح کنند و به ضرب گلولهٔ آنها از پای درآمدند، در کنار قربانیان دیگر، از خاطرم محو نخواهد شد.

در پایان سال ۱۹۷۶، تعرض علیه رژیم از خارج مدد می‌گرفت. صلیب سرخ بین‌المللی، انجمن بین‌المللی حقوقدانان و دیگر سازمانهای مشابه آن می‌خواستند در ایران به تحقیقاتی بپردازند. با تقاضای آنها موافقت کردم و از بازدیدکنندگان خواسته شد تا ما را از مشاهدات و انتقادات و پیشنهادهای خویش آگاه سازند. اصلاحاتی پیشنهاد شد که به آنها توجه زیادی نمودیم. لازم به یادآوری نیست که توضیحات این آقایان دربارهٔ آنچه سابقاً روی نموده بود تمام و

۲) محمد بخارائی طلبه نبود و بلکه شاگرد مغازهٔ آهن‌فروشی در بازار تهران بود.—م.

کمال انعکاس یافت. ولی از سوی دیگر، هیچ توجهی به نتایج مثبت حاصل از دیدار و اجرای پیشنهاداتشان ننمودند.

دسیسه‌کاران از تاریکی بیرون می‌آیند.

در آغاز سال ۱۹۷۷ چیز فوق‌العاده عجیبی رخ نمود. تروریسم ناگهان متوقف شد.

فوراً تشخیص دادم که نقشهٔ دیگری در دست طراحی است، چون دسیسه‌کاران که تا آن زمان مخفی بودند از تاریکی به‌در آمدند و بر سر زبانها افتادند. کاملاً روشن بود که چون از تروریسم نتایج دلخواه حاصل نشده می‌بایست برگ دیگری را به زمین بزنند که همانا اعتراض سیاسی بود. تمام اینها کاملاً هدایت شده بود. نخستین رهبران این مبارزه را ثروتمندان تشکیل می‌دادند. رژیمی که آنان محکومش می‌کردند مانع از کسب و کار سودآور و کامیابی آنان نشده بود. اغلب به مجامع لیبرال وابسته بودند و تقریباً همگی با کشورهای غربی پیوندهای محکمی داشتند. آنان با حرارت به اظهارات عوامفریبانه‌ای می‌پرداختند که تمامی نداشت، و خواهان «دموکراسی پارلمانی واقعی» بودند.

خود من هم واقعاً خواهان یک دموکراسی واقعی بودم که، قبل از هر چیز، منافع کشور را حفظ کند. رفتار من همیشه مبین علاقه‌ام به حفظ استقلال مملکت بوده است. خواهان کاریکاتوری از دموکراسی آن‌گونه که در جاهای دیگر دیده شده و نظام چندحزبی آن را بی‌اعتبار ساخته است، نبودم.

تحریکات و تبلیغات بلاوقفهٔ این «دموکراتها» به حدی بالا گرفت که برنامهٔ آزادسازی مرا که سیرش شتاب می‌گرفت، دچار وقفه نمود. طولی نکشید که متوجه شدم این مبارزه‌ای است به معنی واقعی کلمه.

هرچه بیشتر در راه آزادسازی گام برمی‌داشتم، اوضاع داخلی مملکت خراب‌تر می‌گردید. به هر اقدامی که دست می‌زدم، نشانهٔ ضعف من یا دولتم تعبیر می‌شد.

تاکتیکهای عزاداری

آنان که رؤیای رسیدن به قدرت را در سر داشتند، بی‌شک حس می‌کردند همه چیز به کندی پیش می‌رود. در اینجا بود که بعضی از ملاها وارد صحنه شدند و به صفوف خرابکاران پیوستند. اتحاد سرخ و سیاه بسته شد.

نخستین شورشها در هفتم ژانویهٔ ۱۹۷۸[۳]، در قم درگرفت، در این شهر مذهبی که هرساله هزاران نفر به زیارت مرقد [مطهر حضرت] معصومه خواهر [حضرت] امام رضا به آنجا می‌روند، تحقیق دربارهٔ محرک این حوادث تأسف‌بار که در آنها شش نفر کشته شدند لزومی نداشت. البته رسانه‌های گروهی دربارهٔ این رقم راه مبالغه پیمودند.

از آن لحظه به بعد استفاده از «تاکتیکهای عزاداری» به کسانی که جمعیتها را تحریک می‌کردند، اجازه داد تا هر چهل روز یک بار آنان را برای تظاهرات تازه‌ای بسیج کنند. هیچ استبعادی نداشت که این تظاهرات، به علت خشونتی که به خود می‌گرفت به حالت شورش تغییر ماهیت پیدا کند و در آنها مردم بیشتری کشته شوند. به این ترتیب می‌توانستند خشم یک جمعیت متعصب و زودباور را به

۳) هفتم ژانویهٔ ۱۹۷۸ درست نیست. باید بنویسد ۹ ژانویهٔ ۱۹۷۸ که برابر بود با ۱۹ دی ۵٦. و البته همه می‌دانیم که این شورش هم به دلیل انتشار مقاله‌ای فحاشانه علیه امام خمینی به دستور رژیم شاه بود.—م.

اوج تب‌آلودی برسانند.

در واقع، طبق سنن اسلامی، والدین و دوستان شخص متوفی در چهلمین روز پس از مرگش می‌بایست بر سر قبر او حضور یابند. گمان ندارم تاکنون اینگونه بیشرمانه از مرگ کسی برای رسیدن به هدفهای سیاسی استفاده شده باشد. بدبینی و بدگمانی آشوبگران حد و مرزی نمی‌شناخت. شنیده‌ام سردسته‌های آشوبگران نعش کسانی را که به مرگ طبیعی مرده بودند، در گورستان به دوش می‌گرفتند و در شهر به حرکت درآورده فریاد می‌زدند «این هم یکی دیگر از قربانیان رژیم. اینهم یکی دیگر از جنایات ساواک!»

زشت‌تر از این کاری در تصور نمی‌گنجد، ولی از قرار معلوم، بدن مجروحان فرضی را با مرکورکروم آغشته می‌کردند تا عکاسان خبرنگار فاقد اصول اخلاقی بتوانند عکسهای مؤثرتری بگیرند.

هیستری جوانان

فتنه‌گران را به خاطر استفاده از اکثریت محصلانمان، برای رسیدن به مقصود خویش، هرگز نمی‌توانم ببخشم. آنان به دسته‌های انبوه احتیاج داشتند و گروههای مورد نظر را در دانشگاهها و کمی بعد حتی در مدارس یافتند. آنها به صورتی منظم به مسموم کردن ذهن جوانان ما پرداختند و بدبختانه موفق هم شدند.

به یقین از جوانان انتظار ندارم که محافظه‌کار باشند. آنان در همهٔ کشورها به خیرخواهانه‌ترین آرمانها روی می‌آورند و به نام عدالت به کارهای بزرگ و همچنین عملیات خطرناک دست می‌زنند. ولی با گذشت سالها و تماس روزمره با واقعیات زندگی، از شور و حرارت آنان کاسته می‌شود.

اشتباه من در آن بود که از رسانه‌های خودمان برای مبارزه با

کوشش پیگیری که برای مسمومیت فکری مردان و زنان جوان ما به‌کار می‌رفت استفاده نکردم. بسیاری از آنان برای شنیدن حرف منطقی گوش شنوا داشتند. و در واقع، در آن زمان نشانه‌های وفاداری اکثر ایرانیان به سلطنت وجود داشت. در بهار، هنگامی که به مشهد، یکی از شهرهای مقدس ایران و مدفن امام هشتم رفتم، به وجود آن پی بردم. در آنجا استقبال گرمی که از من شد مرا خیلی تحت تأثیر قرار داد.

چند هفته‌ای نگذشته بود که نخست‌وزیر من، آقای آموزگار، برای برقراری تماس با مردم به استانها سفر کرد و سیصدهزار نفر در تبریز گرد او را گرفتند. دقیقاً در همین تبریز بود که شورشهای ماه فوریه [۲۹ بهمن ۱۳۵۶] موجب شد تا مردم دربارهٔ من و دولت من به شک بیفتند.[۴]

۴) شاه در روز دهم خرداد ۱۳۵۷ به مشهد رفت، ولی نخست‌وزیرش (جمشید آموزگار) روز ۱۹ فروردین ۱۳۵۷ به تبریز رفت. بنابراین مشخص است که شاه توالی تاریخ را عمداً تحریف کرده تا مسألهٔ استقبال ۳۰۰هزار نفری تبریز از آموزگار را از نتایج سفر خود به مشهد قلمداد کند. درحالی که ثابت شد چنین نبوده. و اما برای آگاهی به حقیقت ماجرای استقبال ۳۰۰هزار نفری تبریز از جمشید آموزگار —آنهم به فاصلهٔ حدود یک ماه و بیست روز از قیام ۲۹ بهمن ۵۶ مردم تبریز علیه شاه— گفتنی است که این برنامه یکی از نمایشهای جالب و طراحیهای استادانهٔ ساواک برای فریب مردم آذربایجان بود، که متأسفانه مطابق میل رژیم از آب درآمد. ولی در نهایت، آنچنان خشم مردم را برانگیخت که همگی برای ساقط کردن شاه و کارگزارانش هم‌قسم شدند. (برای آگاهی بیشتر از این ماجرا به صفحهٔ ۲۰ خاطرات فریدون هویدا، تحت عنوان سقوط شاه، انتشارات اطلاعات ۱۳۶۵) مراجعه شود.—م.

ایجاد فضای باز سیاسی نشانهٔ ضعف قلمداد می‌شود

در اوت ۱۹۷۷ [مرداد ۱۳۵۶] در زمانی که هم نگران سیاست خارجی و هم نگران سیاست داخلی بودم، آقای آموزگار را به نخست‌وزیری خویش منصوب کردم. انتصاب شخصی در رأس دولت که در محافل بین‌المللی شناخته‌شده باشد فکر خوبی به نظر می‌رسید، زیرا وی بارها نمایندگی ایران را در اوپک عهده‌دار شده بود.

آموزگار در رشتهٔ مهندسی [بهداشت] تحصیل کرده بود و تحصیلاتش را در امریکا به پایان برده، در آنجا دوستان خوبی پیدا کرده بود. او را به‌حق مرد صدیقی می‌شناختند و اضافه بر این چون دبیرکل حزب رستاخیز هم بود، می‌توانست به پشتیبانی این تشکیلات دلگرم باشد. تصمیم من برای تعویض نخست‌وزیر معنی‌اش این نبود که آقای هویدا مرد بی‌کفایتی است. بلکه برعکس، این رجل مهذب و بافرهنگ مدت سیزده سال به وطنش خدمت کرده بود. ولی چون اِعمال قدرت شخص را می‌فرساید و خود او میل داشت مدتی از امور کشور دور باشد، برای این که نشان دهم هنوز به او اعتماد دارم، هویدا را به وزارت دربارم منصوب نمودم، و این بدین معنی بود که بتوانم او را نزدیک خویش داشته و هر روز با او صحبت کنم.

از زمان تشکیل دولت جدید، اعلام داشتم که ایجاد فضای باز سیاسی مورد تأیید من است مشروط بر آنکه موجب فروپاشی مملکت نشود. در ۵ اوت ۱۹۷۸ [۱۴ مرداد ۵۷]، سالگرد اعلام مشروطیت، یک سال پس از روی کار آمدن آقای آموزگار، اعلام نمودم که در ماههای آینده رژیم برای تبدیل به یک دموکراسی قابل

مقایسه با غرب دست به کار خواهد شد. برای اثبات این که وعدهٔ توخالی نمی‌دهم اعلام کردم در پایان دورهٔ فعلی مجلس شورای ملی، یعنی در بهار سال ۱۹۸۰ [۱۳۵۹] انتخابات آزاد بعمل خواهد آمد. و افزودم هریک از مخالفان خواه مرد باشد و خواه زن، به شرط احترام گذاشتن به قانون اساسی، که اساس دموکراسی است، می‌تواند خود را کاندیدای نمایندگی مجلس شورای ملی بنماید.

اگر کوچک‌ترین تردیدی دربارهٔ قصد مخالفان برای براندازی رژیم داشتم، توانستم نشانه‌های اثبات آن را در روزهای بعد مشاهده کنم. تصمیماتی که انتظار می‌رفت با موافقت عمومی روبرو شود بار دیگر نشانی از ضعف من تلقی گردید. آشوب و بلوا، اصفهان و سپس شیراز و تهران را فراگرفت. در تحریکات کمترین وقفه‌ای پیش نیامد. مهم‌تر آن که، عقل سلیم مجال خودنمایی نیافت تا تظاهرکنندگان به حماقت اعمال خویش پی ببرند.

فاجعهٔ آبادان

افکار توده‌ها را به گونه‌ای می‌بایست تحریک کرد که حتی افراد مردد را نیز تحت تأثیر قرار دهد.

چند روز بعد، در ۱۹ اوت [۲۸ مرداد ۱۳۵۷] چنانکه همه می‌دانند، سینمایی را در آبادان جنایتکارانه به آتش کشیدند. میزان تلفات را نیز همه می‌دانند: ۴۷۷ نفر در این فاجعه بر اثر خفگی یا سوختگی هلاک شدند. بلافاصله تهمت مشهوری رواج گرفت. گناه این جنایت عظیم را به گردن دولت انداختند و گفتند پاسبانها را برای قفل کردن درهای سینما به منظور ارتکاب این جنایت مأمور کرده بودند. لازم بود که دولت را مسئول قلمداد کنند.

مقصر واقعی به عراق گریخت و در آنجا دستگیر شد. اعترافات

او ثبت شد، ولی قضاتی که مرعوب شده و یا جبون بودند بر این قضیه سرپوش نهادند. فقط این شخص بود که می‌توانست بگوید این جنایت را به نیابت از طرف چه کسی مرتکب شده بود.[۵]

۵) حیرت‌آور است که یک نفر بی‌نام و نشان توانسته باشد همهٔ مأمورین شهربانی آبادان را بفریبد؛ آتش‌نشانی آبادان را از کار بازدارد؛ درهای سینما را با زنجیر قفل کند؛ یک سینما را با ٤۷۷ نفر به آتش بکشد؛ بعد از دستگیری و بازجویی همهٔ قضات را مرعوب کند و آخرش هم بی‌نام و نشان بماند. اگر واقعاً این اقدام جنایتکارانه را شاه و کارگزارانش مرتکب نشده بودند، پس چرا:
۱) دولت جمشید آموزگار همان شب وقوع فاجعه از کار برکنار شد؟ (ولی البته استعفای او را یک هفته بعد اعلام کردند)
۲) کمیسیون تحقیق دولتی دنبالهٔ کار را رها کرد و علیرغم فشار روحانیون، کار رسیدگی به فاجعهٔ سینما رکس آبادان را معوق گذارد؟
۳) رئیس شهربانی آبادان (سرتیپ رزمی) دو روز بعد از وقوع فاجعه به تهران منتقل شد؟
٤) دولت با بهره‌برداری از این ماجرا، بلافاصله توانست مهمترین هدف خود را که برقراری حکومت نظامی بود توجیه کند (و در جلسهٔ فوق‌العادهٔ مجلس لایحهٔ برقراری حکومت نظامی در اصفهان را به تصویب برساند)؟ —م.

فصل ۲۷

حقایقی دربارهٔ ساواک

با ظهور مجدد تروریسم، ساواک به صورت هدف مطلوب مطبوعات بین‌المللی در آمد. اما اگر اوباش دست به قتل و خرابکاری نمی‌زدند تا پلیس مجبور به دخالت فعالانه شود، آیا اینقدر دربارهٔ ساواک سخن گفته می‌شد؟

جنایات هولناکی را به ساواک نسبت داده‌اند. حتی نوشته‌اند که میلیونها ایرانی را به استخدام خویش در آورده بود، که کاملاً خنده‌آور است[1]: این میلیونها آدم را که برحسب تعریف به سلطنت وفادار بودند، چه افسونی عوض کرد تا بمحض این که رژیم متزلزل شد علیه من قیام کنند؟

در واقع، ساواک در آغاز سال ۱۹۷۸ سه‌هزار و دویست نفر را در استخدام داشت که در پایان سال عدهٔ آنها از چهارهزار نفر تجاوز

۱) این‌چنین شایعه‌پردازیهایی عمدتاً کار خود ساواک بود، که همواره می‌کوشید تعداد کارمندان و بخصوص خبرچینهای خود را با ارقام افسانه‌ای نشان دهد، تا بتواند در دل ساده‌لوحان و ناآگاهان رعب و وحشت کاذب پدید بیاورد.—م.

نمی‌کرد. نام ساواک از نخستین حروف کلمات فارسی «سازمان امنیت و اطلاعات کشور» ساخته شده است. و در همهٔ کشورهای دنیا سازمانهایی مشابه آن وجود دارد، چون هر مملکتی موظف است با کسانی که امنیت داخلی و خارجی‌اش را تهدید می‌کنند مبارزه کند.

چنین سازمانهایی، هم در کشورهای دیکتاتوری و هم در دموکراسیهای غربی وجود دارد نظیر: کاگ‌ب، سیا، اف‌بی‌آی، ام‌آی‌فایو، و سرویس اطلاعات و ضدجاسوسی فرانسه (SDECE).

آیا واجب است اضافه کنیم که هیچ دلیلی برای ایران از جهت تحمل تروریسم وجود ندارد، همانطور که ایتالیاییها نیز فعالیتهای بریگاد سرخ و آلمانیها اقدامات گروه بادر ماینهوف را نادیده نمی‌گیرند؟ و در آلمان، وقتی که در یک روز شش زندانی اقدام به خودکشی می‌نمایند و برای آنکه قطعاً اقدامشان به نتیجه برسد، گلوله‌ای به پس گردنشان شلیک می‌کنند، کمترین تعجبی از این که چگونه در سلول زندان به اسلحهٔ گرم دسترسی داشته‌اند ابراز نمی‌گردد. و این رشته تصادفهای بکلی غریب، کاملاً عادی تلقی می‌شود و افکار عمومی جهان داستان را بی‌آن که خم به ابرو بیاورد می‌پذیرد.

علیه خرابکاری کمونیستها

ساواک پس از واقعهٔ فاجعه‌آمیز حکومت مصدق و برای جنگیدن با خرابکاری با کمونیستها تأسیس شد. قضاوت دربارهٔ این که در غرب نسبت به کمونیستهایشان چه موضعی اتخاذ کرده‌اند به من مربوط نیست. اما چنین قضاوتی از هر نظر به داشتن یا نداشتن مرز مشترک با اتحاد شوروی بستگی تام دارد.

هرچند که بخت و اقبال بی‌اندازه مساعدت کرد و توانستم روابط حسن همجواری و همکاری اقتصادی متقابل به نفع هردو کشور را با روسیه داشته باشم، ولی از بعد از خاتمهٔ جنگ مراحل دشواری را پشت سر گذاشتیم. آیا لزومی دارد به این نکته اشاره کنم که قوای اشغالگر شوروی، کشور ما را تا آوریل ۱۹۴۶ تخلیه نکردند و حزب توده، در آخرین ماههای حکومت مصدق، خیال می‌کرد لحظهٔ پیروزی‌اش فرارسیده است؟[!] بیهوده نیست که ما مجبور شدیم این حزب را که نه‌تنها رژیم را تهدید می‌کرد بلکه تمامیت ارضی کشور را هم به خطر انداخته بود غیرقانونی اعلام کنیم.[۲]

آنگاه، ساواک تأسیس شد تا به فعالیتهای مخربی که در داخل و خارج انجام می‌شد و برای ایران خطرناک بود پایان دهد. این سازمان در سال ۱۹۵۳ به ژنرال بختیار سپرده شد و او سازمان سیا را برای مشاوره به‌کار گرفت. درنتیجه بسیاری از افسران ساواک برای کسب تعلیمات سیا به لانگلی رفتند و بعضی نیز به دیگر کشورهای غربی اعزام شدند تا شیوه‌هایی را که در آنجا به‌کار می‌رفت فراگیرند.

ژنرال بختیار تا سال ۱۹۶۲ [۱۳۴۱] این سمت را داشت و در آن تاریخ ناگزیر شدم این آدم حریص و جاه‌طلب را کنار بگذارم. وی برای رسیدن به مقاصد خویش روشهای غیرقابل تحملی را به‌کار می‌برد. او تبعید شد و برای دسیسه‌کاری به بیروت رفت. چند سال بعد هم در عراق ترور شد.

۲) غیرقانونی شناختن حزب توده مربوط به بهمن‌ماه ۱۳۲۷ و یک روز پس از حادثهٔ ترور شاه در دانشگاه (۱۵ بهمن ۱۳۲۷) بود، نه بعد از حکومت مصدق.—م.

نقش و قدرت ساواک

در ایران نیز مانند هر جای دیگری، خائنان و جاسوسان و آشوبگران و خرابکاران حرفه‌ای بسر می‌بردند که حضورشان می‌بایست به دولت و رهبران نظامی‌مان اطلاع داده می‌شد. این وظیفهٔ ساواک بود تا آنها را مطلع نگاه دارد. ساواک به عنوان یک سازمان اطلاعاتی و ضدجاسوسی به قضات دادگاهها هم می‌بایست خدمت کند. ولی در نتیجهٔ توصیهٔ کمیسیونهای مجمع بین‌المللی حقوقدانان، ساواک از اجرای این وظیفه دست کشید و آن را به نیروی پلیس معمولی واگذاشت.

افسران ساواک سربازان معتمدی بودند که خودشان عواملی را در ارتش و پلیس، و از میان فارغ‌التحصیلان دانشگاه به خدمت می‌گرفتند ولی درواقع ساواک از یک اکثریت غیرنظامی تشکیل می‌شد. این ادعا کاملاً نابجاست که شیوهٔ عمل ساواک با آیین دادرسی ما، که علناً با شیوه‌های قانونی غرب تطبیق می‌کرد؛ و با دادگاهها، وکیل مدافع، دادگاههای عالی و دادگاههای استیناف در تعارض بود. طی آخرین ماههای سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷]، روال بازجویی در ساواک به توصیهٔ کمیسیونهای مجمع بین‌المللی حقوقدانان جرح و تعدیل گردید و این کار با حضور وکیل صورت می‌گرفت.[۳]

کسانی که منافعشان با پیشرفت و نظم مملکت مغایرت داشت دربارهٔ فعالیتهای ساواک غلو می‌کردند. بنا به اظهار «خبرکشها» تعداد «زندانیان سیاسی» و کسانی که در زندانهای ما «شکنجه» می‌شدند بین

۳) البته این کار فقط موقعی صورت گرفت که رژیم شاه علناً از نفس افتاده بود.—م.

۲۵٬۰۰۰ تا ۱۰۰٬۰۰۰ در نوسان بود. در *Chronicles of repression* نشریه‌ای که به صورت شبنامه در ایران بوسیلهٔ مخالفان رژیم علیه ساواک انتشار می‌یافت ذکر شده بود که: از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۷ یعنی ظرف نه سال عدهٔ کسانی که به دلایل سیاسی توقیف شده‌اند دقیقاً ۳٬۱۶۴ نفر بوده است.[۴]

قانون بخشودگی

در هیچ کشوری مسئولیت اعمال پلیس و نیروهای اطلاعاتی برعهدهٔ پادشاه یا رئیس کشور گذاشته نشده است و بلکه وزیر کشور، وزیر جنگ، و یا نخست‌وزیر مسئول هستند. در ایران، مسئولیت مستقیم ساواک به عهدهٔ نخست‌وزیر بود. رئیس مملکت فقط به درخواست وزیر دادگستری می‌توانست دخالت کند تا قانون عفو و بخشودگی را در مورد محکومان به اجرا درآورد. من هرگز این قاعده را زیر پا نگذاشتم.

وقتی شنیدم که هویدا نخست‌وزیر سابق، و ژنرالها حسن پاکروان و نصیری و مقدم، سران پیشین ساواک، قبل از آن که شکنجه و ترور شوند، مؤکداً به این نکته اشاره کرده بودند که هرگز از من فرمانی دربارهٔ متهمان و محکومان یا مظنونین دریافت نکرده بودند واقعاً تحت تأثیر قرار گرفتم.[۵]

٤) چنین نشریه‌ای در ایران شناخته شده نبود. ولی بعید به نظر نمی‌رسد که آن را ساواک در خارج کشور انتشار می‌داد تا مطالب مورد نظر خود را از زبان مخالفین اشاعه دهد و انواع جعلیات را به عنوان سندی از اقدامات عادلانهٔ ساواک! به مجامع جهانی عرضه کند.—م.

۵) اتفاقاً درست عکس این گفتهٔ شاه، همهٔ آنها در دادگاههای انقلاب ←

من اختیار تخفیف دادن احکام محکومیت و حق بخشودگی را داشتم و همیشه تا سرحد امکان از آن استفاده می‌کردم. همهٔ تقاضاهای بخشودگی و تخفیف را که از سوی قضات به من ارائه می‌شد امضاء می‌کردم. همهٔ کسانی را که به جانم سوءقصد می‌کردند نیز همیشه برخلاف نظر دادستان می‌بخشیدم.[۶]

اشتباهات غیرقابل اجتناب

من نمی‌توانم از همهٔ کارهای ساواک دفاع کنم. ممکن است با اشخاصی که دستگیر می‌شدند با خشونت رفتار شده باشد. اما دستورات دقیقی برای خودداری از هرگونه سوءِ رفتار صادر شده بود. یک سال بعد، هنگامی که صلیب سرخ خواست رسیدگی کند، در زندانها به روی نمایندگانش باز شد.[۷] به توصیه‌هاشان توجه کردیم و از آن زمان ما شکایت دیگری نشنیدیم.

در ایران نیز مانند کشورهای دیگری که می‌شناختم، اشتباهاتی صورت گرفت که من از بروزشان متأسفم، ولی باید میان تروریستها و زندانیان سیاسی تفکیک قائل شوم. مرگ بعضی از تروریستها در

خود را بی‌گناه دانستند و ضمن اشاره به اینکه مطیع دستورهای شاه بوده‌اند، تلویحاً گناه همهٔ جنایات ساواک را به گردن «رئیس سیستم» یعنی شاه انداختند.—م.

۶) بیچاره شاه! که چقدر مهربان بود و آزارش به کسی نمی‌رسید!!!—م.

۷) معلوم نیست منظور شاه از «یک سال بعد» چه زمانی است. ولی با مراجعه به سوابق کاملاً مشخص می‌شود که او اجازهٔ بازرسی زندانهای ساواک را در سال آخر سلطنتش به نمایندگان صلیب سرخ داد. و طبیعی است که در آن زمان هم از شدت عجز و بدبختی تن به چنین کاری داد.—م.

مواجهه با ساواک، و اغلب با پلیس، اجتناب‌ناپذیر بود. کسی آنها را به تیراندازی و غارت و کشتار مجبور نکرده بود. آنان بخاطر انتخابی که خودشان کرده بودند قربانی می‌شدند.

اما در مورد کسانی که به علل سیاسی بازداشت می‌شدند ـ و خرابکاران و آتش‌افروزان را نمی‌توانم در ردیف آنها بگذارم ـ با تأکید می‌گویم که با آنان خیلی خوب رفتار می‌شد و هرگز به‌هیچ‌وجه به آزار آنان نمی‌پرداختند. کسی نمی‌تواند از یک مرد سیاسی نام ببرد که بوسیلهٔ ساواک «از میان برداشته شده باشد.»[!!!]

در نوامبر ۱۹۷۸ [آذر ۱۳۵۷]، ژنرال ازهاری نخست‌وزیر من، ژنرال نصیری رئیس سابق و سی تن از مقامات ساواک را توقیف کرد. چون به قضات اعتماد داشتم که در حدود اختیارات قانونی‌شان به اتهامات آنان رسیدگی خواهند کرد، دخالتی نکردم.[8] اما از چگونگی اجرای عدالت پس از آن که کشور را ترک گفتم خیلی رنجیده‌خاطرم. سران سابق ساواک، منجمله ژنرال پاکروان بدبخت، که بیشتر فیلسوف بود تا سرباز و وظایف خویش را به نحو غیرقابل سرزنشی انجام داده بود، حتی بدون محاکمه، اعدام شدند.

هنوز در انتظار پیدا شدن سر و کلهٔ حقوقدانان و وکلای

۸) ارتشبد ازهاری که خود را «نوکر اعلیحضرت همایونی» می‌دانست و صریح ادعا می‌کرد که از سیاست هیچ نمی‌داند، چطور می‌توانست بدون دستور شاه دست به بازداشت ارتشبد نصیری (که در آن زمان پس از برکناری از ریاست ساواک، مقام سفارت ایران در پاکستان را به عهده داشت) بزند؟ و اصولاً وقتی به ادعای شاه، سازمان ساواک بسیار مظلوم و بی‌گناه بود و حتی یک مرد سیاسی را از میان برنداشته بود، چرا می‌بایست ارتشبد نصیری بازداشت شود و شاه برای احقاق حق یک مظلوم!! دخالتی نکند؟ ــم.

ترقیخواهی هستیم که وقتی می‌شنیدند تروریستی در یک درگیری با قوای نظم و قانون کشته شده است آنهمه رنج و تعب بر خود روا می‌داشتند. رسانه‌های گروهی این جنایتکاران را به قهرمانان راه آزادی مبدل می‌کردند، و به خرابکاران کمونیست به عنوان مدافعان پرشور حقوق بشر درود می‌فرستادند.

امروز چه کسی نسبت به وحشتی که بر کشور من حاکم است واکنش ابراز می‌کند؟ هیچ‌کس، مگر چند روزنامه‌نگار و نویسندهٔ باشهامت.

فصل ۲۸

اتحاد شوم

طی هشت ماه اول سال ۱۹۷۸، تظاهرات و شورش گسترده شد. برای کاهش تنش و برای این که بهانهٔ دست زدن به خشونتهای حساب‌شده از مخالفان گرفته شود، من و دولتم تصمیمات خاصی اتخاذ کردیم. چندصد تن از زندانیان سیاسی آزاد شدند. ولی وقایع خونینی که در اصفهان رخ نمود دولت را به اعلام حکومت نظامی واداشت. و در عین حال نقشه‌ای برای تخریب همهٔ آنچه ما ساخته بودیم با سنگدلی به اجرا درمی‌آمد.

در پایان ماه اوت، رئیس ساواک ژنرال مقدم، از سوی یک شخصیت بلندپایهٔ مذهبی، که بدیهی است نام او را نمی‌توانم ذکر کنم، نزد من آمد. این شخص به ژنرال گفته بود: «قربان، از شما استدعا دارم کار چشمگیری انجام بدهید. به نفع همه است.» ژنرال مقدم کلمهٔ «چشمگیر» را که آن مقام روحانی گفته بود چند بار تکرار کرد.

نسبت به این پیام نمی‌توانستم بی‌اعتنا بمانم اما در آن اوضاع و احوال چه اقدام چشمگیری می‌توانستیم انجام دهیم؟ چنین به نظرم رسید که یک دولت تازه کفایت می‌کند، دولتی که بیشترین آزادی

ممکن را به آن داده باشم. آقای آموزگار، که با او بی‌پرده صحبت می‌کردم، استعفایش را به من تقدیم داشت و آن را پذیرفتم. این کار اشتباه بزرگی بود. من هرگز نمی‌بایست بگذارم این مشاور بی‌غرض و عاقل کنار برود.

حکومت نظامی

جانشین او، آقای شریف‌امامی، لازم دید بر آنچه که تاکنون انجام گرفته بود خط بطلان بکشد، و فوراً اعلام کرد که با حزب رستاخیز هیچ کاری ندارد. (حزب رستاخیز بعداً در ۳۰ سپتامبر [۸ مهر ۵۷] منحل شد.) او با این کار پشتیبانی هواداران رژیم را از دست داد بی آن که رضایت مخالفان را به‌دست آورده باشد. شریف امامی برای خوشامد روحانیت شیعه، تقویم هجری را نیز دوباره رسمیت داد و همهٔ کازینوها و قمارخانه‌ها را تعطیل کرد.

از آنجا که تظاهرات خیابانی روز به روز افزایش می‌یافت، حکومت نظامی می‌بایست دوباره در تهران و سایر شهرها برقرار گردد.[۱] روز هشتم سپتامبر، [۱۷ شهریور ۵۷]، که مقررات حکومت نظامی اعمال گردید، نزد رهبران مخالف و مطبوعات به «جمعهٔ سیاه» معروف گردید. بعداً وقتی سیاستمداران در این باره از رئیس دولت

۱) معلوم نیست شاه چرا در اینجا لغت «دوباره» را بکار برده است؟ چون در آن زمان فقط در اصفهان حکومت نظامی برقرار شده بود (از اواخر مرداد ۵۷) و در هیچ شهر دیگری، از حدود تیرماه ۱۳۴۲ تا آن زمان، هرگز حکومت نظامی (حداقل به صورت مشهود و قانونی) وجود نداشته است. بنابراین اعلام برقراری حکومت نظامی در تهران و یازده شهر دیگر ایران در صبح روز ۱۷ شهریور ۵۷، برای اولین بار بود که در آن مقطع اتفاق می‌افتاد.—م.

توضیح خواستند، او اعلام کرد که: در نتیجهٔ برخورد تظاهرکنندگان با قانون، هشتاد و پنج جواز دفن صادر شده و او مسئولیت عواقب حکومت نظامی را برعهده می‌گیرد.[۲]

کار خشونت بسرعت بالا گرفت، و هرچند که به پلیس و سربازان بهتان می‌زدند، ولی من به خاطر خونسردی که از خود نشان دادند به آنان درود می‌فرستم. در بسیاری از موارد، جمعیت غیرقابل کنترل نتوانست آنان را به خشم آورد و برای گرفتن انتقام همقطاران کشته‌شده‌شان اقدامی نکردند.

بدیهی است که اگر مقررات حکومت نظامی با کمال قدرت اجرا می‌شد، دادگاهها می‌بایست روز و شب مشغول کار باشند. درواقع، حکومت نظامی اخطاری بیش نبود و آشوبگران را اصلاً مرعوب نکرد. سربازان ما فقط به طرف آتش‌افروزان و غارتگران و خرابکاران مسلح تیراندازی می‌کردند.[!]

حال و هوای پیش از انقلابی

خرابکاران دستوراتشان را از مساجد دریافت می‌کردند، و مساجد کارها را از طریق رابطها تحت کنترل داشتند. از آشوبگران نیز شنیده شد که می‌گفتند اسلام و سوسیالیسم شوروی غیرقابل تلفیق نیستند. این تئوری حیرت‌انگیز را «مجاهدین خلق» که در لبنان و لیبی تعلیم

۲) عکسهای مربوط به شهدای جمعه سیاه بهترین مدرک برای اثبات این امر است که آن روز عدهٔ کثیری، شاید چند برابر بیش از آمار رسمی دولت شریف امامی —که ۹۵ نفر اعلام شد— به شهادت رسیدند. در این مورد حتی شاهپور بختیار هم (که جزء عناصر مورد اطمینان شاه بود) در مصاحبه با خبرگزاری فرانسه، تعداد کشته‌شدگان فاجعهٔ ۱۷ شهریور را بالغ بر ۲۴۵۰ نفر ذکر کرد.—م.

دیده بودند ساز می‌کردند.[۳]

مطبوعات دست‌چپی کشورهای غربی دربارهٔ رژیم خوفناک چیز می‌نوشتند، ولی اصلاً یادی از تروریستها نمی‌کردند و همه را ناشی از اعمال ساواک و پلیس می‌دانستند. اگر بنا باشد مطالب این روزنامه‌ها را باور کنیم هنوز یکصدهزار مخالف شاه می‌بایست در زندانها باشند. حقیقت کاملاً غیر از این بود. تعداد زندانیان سیاسی هیچ‌وقت از رقم ۳٬۱۶۴ نفری که قبلاً نوشتم زیادتر نشد.[۴] در نوامبر ۱۹۷۸ [آبان ۵۷] فقط سیصد نفر در زندان بودند که همگی سابقهٔ جنایی داشتند.[۵]

بدیهی است که حالت پیش از انقلابی که ما بدان گرفتار آمده بودیم با دقت طراحی شده بود. در شهرهای بزرگ که حکومت نظامی هنوز اعمال می‌شد، گروههای ایذائی تشکیل گردیده بود. این گروهها به تفنگ خودکار و مواد منفجره، یعنی ابزارهای ضروری چریکهای شهری، مسلح شده بودند و بزودی به آنها دستور رسید که به سفارتخانه‌ها و ادارات دولتی حمله کنند. کشور باید هرچه زودتر به آستانهٔ هرج و مرج کشیده می‌شد.

۳) همان منافقینی که ابتدا برای خدشه‌دار کردن چهرهٔ انقلاب وارد صحنه شدند و دست به ترور شخصیتهای اصلی انقلاب زدند؛ و بعد هم معلوم شد که سر در آخور امریکا داشتند و ضمن بهره‌گیری از حمایت بعضی نمایندگان کنگرهٔ امریکا، با سلطنت‌طلبان و طرفداران رژیم شاه نیز در پشت پرده مغازله دارند.—م.

٤) تأیید زیرنویس صفحهٔ ۳٤۲ فصل ۲۷—م.

۵) برای آنکه تقریباً همهٔ زندانیهای سیاسی تا هشتم آبان ۵۷ از زندان آزاد شده بودند.—م.

سفر آقای سنجابی و آقای بازرگان

من که در تنگنا مانده بودم، کوشیدم تا یک دولت وحدت ملی را تشکیل بدهم. آقای عبدالله انتظام را احضار کردم و او با وجود کبر سن و ضعف مزاج، تشکیل دولتی ائتلافی را که اعضاء به اصطلاح جبههٔ ملی هم در آن مشارکت داشته باشند قبول کرد. با سران اپوزیسیون تماس گرفتم، که در میان آنها، خواسته‌های آقای سنجابی دبیرکل جبههٔ ملی قابل قبول نبود. حقیقت این است که آقای سنجابی در آن موقع تازه از نوفل لوشاتو بازگشته بود.

در همین احوال، رئیس انجمن ایرانی حمایت از حقوق بشر، یعنی آقای مهدی بازرگان مقاطعه‌کار ثروتمند نیز به نوفل لوشاتو سفر کرد، و در مراجعت به میهن، اقامتی کوتاه در لندن داشت.

پنجم نوامبر ۱۹۷۸ [۱۴ آبان ۵۷]، آشوب سراسر پایتخت را فراگرفت. در محوطهٔ دانشگاهها و مدارس پیامهای تنفرآمیز از بلندگوها پخش می‌شد و دانشجویان و دانش‌آموزان را تحریک می‌کرد تا به فعالان «انقلاب اسلامی» در خیابانها ملحق شوند.

به ارتش و پلیس دستور داده شد مواظب تظاهرکنندگان باشند ولی فقط درصورتی که کاملاً ضرورت باشد تیراندازی کنند. در نواحی غربی و مرکزی شهر، بیشتر بانکها، صدها مغازه و بسیاری از هتلها و سینماها و ساختمانهای دولتی غارت و به آتش کشیده شد. سربازانی که از سفارت انگلیس حفاظت می‌کردند نتوانستند مانع از سوختن قسمتی از آن بشوند. وزارت اطلاعات [و جهانگردی] نیز

محاصره و غارت شد.[۶]

توقیف آقای هویدا

در پنجم نوامبر [۱۴ آبان ۵۷]، آقای شریف‌امامی استعفاء کرد و من از ژنرال غلامرضا ازهاری، رئیس ستاد ارتش، خواستم که دولت جدیدی را تشکیل بدهد. وی مردی درستکار و وفادار بود که همیشه خود را از سیاست کنار می‌کشید. ولی در آن زمان که غیرنظامیان حاضر به قبضه کردن قدرت نبودند، ژنرال ازهاری شغلی را که به او تفویض کردم به عنوان انجام وظیفه عهده‌دار شد.[۷]

۶) آنچه در روز ۱۴ آبان ۵۷ رخ داد، به گواهی دوست و دشمن، کار رژیم شاه بود، تا از این طریق (آتش زدن اماکن و غارت مغازه‌ها و ادارات و بانکها) به دو هدف عمده دست یابد: ۱) مردم را مرعوب کند و از عواقب قیام علیه رژیم بترساند. ۲)زمینه را برای انتصاب یک دولت نظامی آماده کند. که البته فردای آن روز هم (۱۵ آبان) ارتشبد ازهاری و گروهی افسر ارتش به عنوان نخست‌وزیر و هیات دولت نظامی به سر کار آمدند.

نکتهٔ مهم در نوشتهٔ شاه این است که او با کمال موذیگری خواسته همهٔ این مسائل را به بازگشت دکتر سنجابی و مهندس بازرگان از پاریس وصل کند. درحالی که این دروغ محض است و همه می‌دانند که بازگشت آقایان به ایران (بعد از دیدارشان از پاریس) متعاقب آشوبگری روز ۱۴ آبان و چندی پس از انتصاب کابینهٔ نظامی ازهاری صورت گرفت.—م.

۷) این حرف درست نیست، چون شریف امامی چند روز قبل گفته بود: «من محکومم که بمانم» و بعد هم دیدیم که حتی با مغشوش‌تر شدن اوضاع، افرادی نظیر شاهپور بختیار آمادهٔ قبول مقام نخست‌وزیری شدند. بنابراین قبضه کردن قدرت توسط ازهاری نه به خاطر کمبود داوطلب، بلکه به عنوان نوعی مانور قدرت توسط شاه (آنهم به دستور امریکاییها) بود.—م.

ازهاری نیز چون مشتاق بود حسن نیت خود را به مخالفان نشان بدهد، فوراً دوازده تن از مقامات عالیرتبه را توقیف کرد که از آن میان، آقای هویدا را در خانه‌اش تحت نظر قرار داد. او به من گفت که فقط محاکمه‌ای منصفانه می‌تواند چگونگی اتهامات وارده بر نخست‌وزیر سابقم و دیگر کسانی را که توقیف کرده بود روشن سازد.

من چندان به عقلایی بودن این استدلال اطمینان نداشتم، ولی آقای هویدا، که هنوز هم از صمیم قلب به او احترام می‌گذارم، یکی از هدفهای مورد علاقهٔ مخالفان بود. در واقع این من بودم که می‌خواستند از طریق او مورد حمله قرار دهند. به هویدا پیشنهاد کردم مقامی در خارجه را برگزینند و سفارت بلژیک را پیشنهاد کردم. او که خیلی به خودش اطمینان داشت ــ و یا شاید بخاطر وفاداری بیش ازحد ــ این توصیه را نپذیرفت. دربارهٔ رفتار نفرت‌انگیزی که پیش از اعدامش با او کردند بعداً صحبت خواهم کرد.

امید و نومیدی

در نخستین روزهای حکومت ازهاری، هنوز هم نور امیدی در دل ما می‌تابید. کار دوباره از سر گرفته شد و تولید نفت که خیلی کاهش یافته بود دوباره به ۵٬۳۰۰٬۰۰۰ بشکه در روز فزونی گرفت. واکنشهای مطبوعی از سوی مردم ابراز گردید. اعتصاب عمومی که دستور آن برای روز سه‌شنبه ۱۲ نوامبر [۲۱ آبان ۵۷] از نوفل‌لوشاتو رسیده بود شکست خورد.[۸] در همهٔ شهرهای بزرگ (تهران، اصفهان، تبریز،

۸) درست برعکس اظهار نظر شاه، دستور برگذاری اعتصاب و ←

مشهد، شیراز) گروههای عظیمی از جوانان مسلح به چماق با گروههای ضربت سرخ و سیاه روبرو شدند.[۹]

ولی ما خواستار صلح و سازش برای همهٔ ایرانیان بودیم. دولت هرچه در قوه داشت به کار برد تا اقدامی را که ممکن بود حالت ضدتروریسم داشته باشد انجام ندهد. نه تنها در چهار یا پنج نوبت چندصد زندانی سیاسی را آزاد کرده بودیم، بلکه، در ماه دسامبر ژنرال ازهاری اعلامیهٔ مورخ ۱۹ اکتبر ۱۹۷۸ [۲۷ مهر ۵۷] دولت شریف امامی را تأیید کرد که به همهٔ ایرانیانی که به قانون اساسی احترام بگذارند عفو عمومی داده می‌شد. در همان زمان آخرین زندانیان سیاسی را آزاد کردیم، مگر کسانی را که به علت ارتکاب جرائم جنایی و آدمکشی محکوم شده بودند.

اعتراض عمومی که از سوی امام خمینی (در پاریس) برای روز یکشنبه ۲۱ آبان (نه آنطور که شاه نوشته؛ سه‌شنبه) صادر شده بود، بنحوی بسیار گسترده و همه‌جانبه برگذار شد. این اقدام که به عنوان بزرگداشت خاطرهٔ شهادت محصلین در روز ۱۳ آبان (فاجعهٔ دانشگاه) صورت گرفته بود، تمام کشور را به تعطیلی و اعتصاب کشاند و بخصوص مهمترین ارگان مورد نظر شاه —یعنی صنعت نفت— را فرا گرفت. بطوریکه علیرغم تلاش گستردهٔ ارتش برای بر هم زدن تظاهرات کارگران اعتصابی صنعت نفت در آبادان، فقط عدهٔ معدودی از آنان به سر کار بازگشتند. ضمناً اعتصاب کارگران و کارمندان برق نیز از همان روز آغاز شد و قرار گذاشتند که همه روز رأس ساعت هشت و نیم بعدازظهر برق را خاموش کنند تا اخبار تلویزیون به اطلاع مردم نرسد. در روز ۲۱ آبان کارمندان رادیو تلویزیون، مخابرات، هواپیمایی ملی ایران، و بسیاری از سازمانهای دیگر هم به اعتصابیون پیوستند.—م.

۹) جالب است که شاه هم اعتراف می‌کند دسته‌های چماقدار برای مقابله با انقلابیون براه انداخته بود.—م.

ولی مسأله از حالت توطئهٔ مخالفان علیه من خارج شده بود؛ همهٔ نیروهای مخرب دست به‌دست هم داده بودند. ایران مدرن و مترقی می‌بایست خراب شود، و همراه با آن، نمایندهٔ خاندانی که بارها مملکت را از غرقاب فنا نجات داده بود[!] باید به هر طریق شده از میان برود.

آنگاه اعتصاباتی که می‌بایست کشور را به زانو درآورد آغاز گردید. روزانه چند ساعت برق را قطع می‌کردند، حمل و نقل اعتصاب کرد، جریان آب و نفت قطع گردید؛ سپس بانکها و بیشتر وزارتخانه‌های مهم یکی پس از دیگری، و یا همگی با یکدیگر، تعطیل شدند و ملت به حال فلج افتاد. جمعیت بیکاران در خیابانها به راه افتادند و خشم و خشونت دم به دم فزونی گرفت. کارگران و دیگر اعتصابیون و یا خانواده‌های آنها بوسیلهٔ سردمداران تهدید می‌شدند. واضح است که در یک نیروگاه پنج یا شش نفر می‌توانند جریان برق را قطع کنند. در مورد تلمبه‌خانه‌های نفت نیز چنین وضعی مصداق دارد. همین کمی تعداد افراد نشان می‌دهد که چگونه توانستند اعتصابهای عصیانگرانه را بطور کامل هماهنگ بسازند. در عرض دو ماه اعتصاب در سر چاههای نفت و پالایشگاهها خسارات بی‌حسابی به‌بار آورد.

تلاش برای به نظم درآوردن دوبارهٔ کشوری عصیان‌زده و آشفته، در مسیر شکست قرار گرفته بود. اضافه بر این، ادامهٔ هرگونه تلاشی بزودی غیرممکن گردید. زیرا در اواخر دسامبر ژنرال ازهاری دچار حملهٔ قلبی شد و دیگر نتوانست به مسئولیتهایش ادامه دهد.

قدرت را نمی‌توان تفویض کرد

هستند کسانی که امروز به من می‌گویند باید حکومت نظامی را

در نهایت شدت به اجرا درمی‌آوردم. تردیدی نیست با استفاده از وسایلی که در اختیار داشتم می‌توانستم نظم را برقرار سازم؛ ولی به چه قیمتی؟

به من می‌گویند بهای برقراری نظم برای کشورم بمراتب کمتر از این هرج و مرج خونینی که اکنون حکمفرماست تمام می‌شد. در پاسخ فقط می‌توانم بگویم پس از وقوع هر واقعه‌ای ایفاء نقش به صورت یک پیشگو خیلی آسان است. پادشاه نمی‌تواند با ریختن خون هم‌میهنانش تخت و تاج خویش را نگه دارد.[!] دیکتاتور به چنین کاری قادر است، زیرا تحت لوای ایدئولوژی عمل می‌کند و به نظر او به هر قیمتی که ممکن است باید پیروز شد. ولی پادشاه دیکتاتور نیست. میان شاه و مردمانش پیوندی برقرار است که او نمی‌تواند زیر پا بگذارد. دیکتاتور چیزی ندارد که به جانشینش بسپارد. قدرت در وجود او، و فقط در وجود او نهفته است. ولی پادشاه وارث تخت و تاجی است که باید به جانشینش بسپارد. کشور من در آن موقع چون به سطح معینی از فرهنگ و صنعت و کشاورزی و تکنولوژی رسیده بود، اوضاع سیاسی خاصی را در نظر می‌گرفتم که پسرم در زنده بودن من تخت و تاج را از من تحویل خواهد گرفت.

طی آخرین هفته‌های مشقت‌بار سلطنتم، بیشتر اوقات را پای تلفن گذراندم. پیوسته یک جمله را تکرار می‌کردم: «به هر قیمت شده از خونریزی خودداری کنید.»

روزی که شهردار دستپاچهٔ مشهد اعلام نمود که جمعیت تظاهرکنندگان می‌خواهند مجسمهٔ مرا پایین بکشند، یادآور شدم هنگامی که دولت دارد در همه جا و در مورد همه چیز عقب‌نشینی می‌کند، نیروهای انتظامی را نباید برای حفظ یک مجسمه به‌کار

گرفت.[۱۰]

۱۰) برخلاف این گفته، در جریان حملهٔ مردم مشهد برای پایین کشیدن مجسمهٔ شاه در آن شهر، برخورد شدیدی بین مردم و نیروهای نظامی رخ داد که به کشته شدن ٤۱ نفر و جراحت ۲۵۰ نفر انجامید. این اولین بار در مشهد بود که تانکها به سوی مردم شلیک کردند و جمعی نیز در زیر تانکها کشته شدند. اما بلافاصله پس از این فاجعه، به دستور شاه نیروهای نظامی صحنه را ترک کردند و به پادگانها بازگشتند. بعدازظهر همان روز مردم مشهد به مراکز فرهنگی امریکا و انگلیس در مشهد حمله بردند و این دو مرکز را به آتش کشیدند.—م.

فصل ۲۹

بختیار، نخست وزیر
مأموریت عجیب ژنرال هایزر

در طول این مدت سعی می‌کردم به خود بقبولانم که مخالفانم در کارهایشان حسن نیت دارند. اگر آنها فضای سیاسی بازتری می‌خواستند، می‌بایست در اختیارشان گذارده می‌شد. و اگر وجود فساد را محکوم می‌کردند، من به انتظار تقاضای آنها ننشسته بودم و شدیداً برای رویارویی با فساد دست به کار شده بودم.

بر آن بودم که به زور متوسل نشوم و امید داشتم بحرانی که پدید آمده بود با رعایت قانون اساسی و در فضائی آشتی‌جویانه سپری گردد. به نظرم چنین می‌رسید که یک دولت غیرنظامی که اعضاء جبههٔ مخالف هم در آن عضویت داشته باشند می‌تواند کسانی را که مانند گوسفندان پانورژ[1] پا جای پای محرکین می‌گذارند آرام سازد و مهم‌تر آن که دوباره کشور را به‌کار بیندازد.

۱) Panurge: از شخصیتهای کتاب پانتاگروئل، اثر رابله. مردی بدبین و ترسو، اما دارای ذهنی خلاق. وی که دوست صمیمی پانتا گروئل است، برای انتقام گرفتن از تاجری، دو رأس از گوسفندان او را به طرف دریا هدایت می‌کند، و به این ترتیب چون بقیهٔ گوسفندان نیز از آنها پیروی می‌کنند، همهٔ گوسفندان تاجر غرق می‌شوند.—م.

تقاضاهای سیاستمداران

نخست به سراغ دکتر صدیقی، از اعضاء جبههٔ ملی رفتم که معتقد بودم مرد وطن‌پرستی است.[۲] او بی‌آن که کوچک‌ترین شرطی بگذارد اظهار داشت که حاضر است دولتی ائتلافی تشکیل دهد، ولی یک هفته وقت خواست تا درباره‌اش فکر کند. با این تقاضا موافقت کردم. ولی او سرانجام، به فشارهایی که از سوی حزبش بر وی وارد می‌آمد تسلیم شد و درخواست نمود در مملکت بمانم ولی یک شورای سلطنت تشکیل دهم. این شرط قابل قبول نبود چون مترادف بود با قبول این که شایستگی اجرای وظایف سلطنت را ندارم. (دکتر صدیقی اقلاً تنها سیاستمدار غیرنظامی بود که استدعا داشت به هیچ قیمتی کشور را ترک نگویم.)

آقای سنجابی و آقای بازرگان بمحض بازگشت به تهران، چنان مبارزه‌ای را برضد دولت به راه انداختند که به خاطر اظهارات علنی علیه قانون اساسی دستگیر شدند. آقای سنجابی از زندان تقاضای دیدار مرا نمود و شخص رئیس ساواک را واسطه قرار داد؛ همان شخصی که در حکومت آموزگار، از جانب آن رهبر مذهبی برای

۲) شاه می‌بایست بداند که دکتر صدیقی —این مرد وطن‌پرست— و بقیهٔ اعضای جبههٔ ملی، که در این خاطرات به ستایش آنها پرداخته، همه از اعضای اصلی حکومت دکتر مصدق بودند. و البته دکتر مصدق و حکومتش نیز همان است که شاه در فصول گذشتهٔ این کتاب به آنها شدیداً تاخته و انواع ناسزاها و کلمات زشت و ناپسند را نثارشان کرده است. آیا این به دلیل احتیاج و زبونی شاه نبود که چنین «آزادمنش» شده بود؟ —م.

من پیام آورده بود و بعدها هم اعدام شد.[3] من که برای آشتی آمادهٔ هر اقدامی بودم، بعد از چند روزی که آقای سنجابی در زندان بود، خواستار آزادی او شدم و از او دعوت کردم به دیدارم بیاید. او در این دیدار دستم را بوسید و با حرارت وفاداریش را نسبت به شخص من اظهار و آمادگی‌اش را برای تشکیل دولت اعلام داشت، مشروط بر آنکه ایران را «برای استراحت» ترک بگویم.[4]

نه بحثی از این به میان آورد که پیش از رفتنم از ایران باید شورای سلطنت تشکیل شود ـ که از نظر قانون اساسی ضرورت داشت ـ و نه مسئلهٔ اخذ رأی اعتماد از مجلس را برای کابینه‌اش مطرح نمود. ناچار شدم این طریق را فروبگذارم و به مذاکرات بیشتری بپردازم که با بدتر شدن دائمی اوضاع، سختی و دشواری‌شان روزبروز بیشتر می‌شد.

آیا این سیاستمداران آگاه بودند که مملکت در آستانهٔ سقوط

۳) منظور سپهبد مقدم (آخرین رئیس ساواک) است، و برای اطلاع از آن پیام نیز به آغاز فصل ۲۸ همین کتاب مراجعه شود.—م.

٤) راجع به آنچه شاه در مورد دکتر سنجابی و بخصوص دست بوسیدن او در این کتاب آورده، شخص دکتر سنجابی جوابهایی داده که در کتاب خاطرات او (امیدها و ناامیدیها، نشر رجاء، تهران ۱۳۷۱، صفحهٔ ۳۳۹) چاپ شده است. سنجابی با عصبانیت مسألهٔ بوسیدن دست شاه را انکار می‌کند و در کتاب خاطراتش چنین می‌نویسد:

... اگر بوسیده بودم استنکافی نداشتم. ولی در مواقع دیگر دستش را بوسیده‌ام، در موقع وزارتم هم بوسیده‌ام... بله در زمان دکتر مصدق بوسیده‌ام. ولی در آن روز بخصوص، نه اینکه من تحاشی داشته باشم؛ بلکه در بین ما میزی بود که شاه پشت آن نشست و اشاره به من کرد که بنشینم و بنده هم نشستم. دیگر امکان اینکه دستی به من بدهد که من آن را ببوسم وجود نداشت...—م.

قرار گرفته است؟ آیا می‌فهمیدند که دیگر مسألهٔ حفظ امتیازات و انحصارات یا برتری یک حزب سیاسی در کار نیست و مسئلهٔ حیات و ممات کشور مطرح است؟

بختیار را دوستانش نابود کردند

اختلال وضع اقتصادی که در همه جا دیده می‌شد به اندازهٔ آشوبهای خیابانی و دانشگاهی نگران‌کننده بود. اعتصابها یکی پس از دیگری شروع می‌شد. تولید نفت که معمولاً به ۵/۸ میلیون بشکه می‌رسید در ۲۵ دسامبر [۴ آذر ۵۷] به ۱/۷ میلیون بشکه کاهش یافت که برای اقتصاد ما مصیبت‌بار بود. انتقال گاز به شوروی (که ما مهم‌ترین تأمین‌کننده‌اش بودیم) فوق‌العاده کم شده بود. یک چنین وضعی نمی‌توانست دوام داشته باشد.

در چنین موقعیتی، آقای شاهپور بختیار، یکی دیگر از اعضاء جبههٔ ملی، نیز بوسیلهٔ رئیس ساواک از من تقاضای ملاقات کرد. قبلاً بوسیلهٔ آقای آموزگار، که از اواخر ماه اوت [اوائل شهریور ۵۷] شغل سیاسی نداشت ولی هنوز مشاوری خردمند و گرانبها بود، با آقای بختیار تماس داشتم. از همان زمان می‌خواستم دولتی ائتلافی تشکیل دهم، ولی سخت‌گیری بعضی سران مخالف مانع من شد، و در حالی که آقای سنجابی به اشاعهٔ افکار تحریک‌آمیز می‌پرداخت،[5] آقای بختیار، به سهم خود رفتاری احتیاط‌آمیز و

۵) دکتر سنجابی در کتاب خاطرات خود (امیدها و ناامیدیها، صفحهٔ ٤٨٦)، این عبارت کتاب شاه را که نوشته: «آقای سنجابی به اشاعهٔ افکار تحریک‌آمیز می‌پرداخت» تحریف کرده و به صورت دیگری آورده

خوددارانه داشت.

به همین جهت بود که بختیار را به حضور پذیرفتم. به گمانم شخص ژنرال مقدم بود که یک روز غروب، بعد از وقت معمولی شرفیابی او را به کاخ نیاوران آورد. ما مدت زیادی حرف زدیم. آقای بختیار وفاداری زیادی به سلطنت ابراز کرد و کوشید به من ثابت کند که فقط او می‌تواند در این اوضاع بحرانی که از سر می‌گذراندیم دولتی تشکیل بدهد.

از آنجا که اعلام نمود برای محترم شمردن قانون اساسی لازم است قبل از رفتن به مرخصی یک شورای سلطنت تعیین کنم و او نیز از مجلسین رأی اعتماد بگیرد، پیشنهادش قابل قبول می‌نمود. وی با زحمت زیاد یک کابینهٔ غیرنظامی تشکیل داد و مجلس شورا با ۱۴۹ رأی موافق در برابر ۴۳ مخالف و ۱۳ ممتنع به او رأی اعتماد داد. اکثریت موافق سنا بیشتر مایهٔ دلگرمی بود. اما او نتوانست آنچنانکه در نظر داشت و برای فرستادگان مخصوصی که از اطراف دنیا به تهران فرستاده شده بودند و در تلویزیون تشریح کرده بود، برنامه‌اش را اجرا کند. دوستان قدیمی‌اش در جبههٔ ملی بر نابودی‌اش مصمم شدند.

حیرت‌آور آن که رهبران مملکت در آن موقع ظاهراً نگران اعادهٔ نظم و راه‌اندازی اقتصاد نبودند و آنچه مورد توجهشان قرار

←

است. یعنی از قول شاه نوشته: «سنجابی به سخنرانیهای آتشین، در زمانی که نیاز به آرامش و تعقل بود، ادامه می‌داد...»

جمله‌ای به این شکل در کتاب شاه وجود ندارد و ترجمهٔ عبارت «spreading inflammatory ideas» هم به‌هیچوجه «سخنرانیهای آتشین» نمی‌شود و بلکه آن را جز «اشاعهٔ افکار یا عقاید تحریک‌آمیز» نمی‌توان به شکل دیگری ترجمه کرد.—م.

داشت، سرنوشت پادشاه بود. بعضی از اطرافیانم توصیه می‌کردند چند هفته به خارجه بروم تا هیجانات فروکش کند. از سوی دیگر ژنرالهایم با این راه‌حل مخالف بودند و مرتباً می‌گفتند: «قربان، اگر شما بروید همهٔ تسلیم می‌شوند.»

حوادث ایران صفحهٔ اول همهٔ روزنامه‌های دنیا را پر کرده بود.

کار از کار گذشت

اکنون می‌توانم بگویم که چندین هفته بود فکر می‌کردم ورقها بازی شده و کار از کار گذشته است.

مدت مدیدی ـ نزدیک دو سال ـ بود که موضع بعضی از امریکاییان مرا ناراحت می‌کرد. می‌دانستم که بعضی از آنها با برنامه‌های نظامی ما مخالفند. آنان بطوری که همه بشنوند، اعلام می‌کردند که ممکن است تکنیسینهایی که کاربرد سلاحهای جدید را تعلیم می‌دهند بوسیلهٔ روسها گروگان گرفته شوند. آیا با توجه به شیوهٔ تفکر آنها، منظور این بود که قرارداد دوجانبهٔ ما و ایالات متحد باید فسخ گردد؟ مواد این قرارداد، امریکاییان را متعهد و ملزم کرده بود درصورتی که ما مورد حمله و یا کنترل یک کشور کمونیست قرار بگیریم به یاری ما بیایند. ولی چون موضع‌گیری امریکاییها مرا نگران می‌کرد، با مراجعه به دولت امریکا، تقاضا کردم نظر خود را در مورد قراردادهای موجود اعلام نمایند.

پاسخ چنین بود: «ایالات متحد همیشه به قراردادهای خویش احترام می‌گذارد...»!

چند ماه بعد، فرصتی دست داد تا دوست عزیزم نلسون راکفلر را ملاقات کنم. خیلی صریح از او پرسیدم: «آیا می‌شود تصور کرد که امریکاییان و روسها دنیا را میان خود تقسیم کرده باشند؟»

وی پاسخ داد: «البته که نه. حداقل تا آنجا که من می‌دانم...»
در ماه سپتامبر ۱۹۷۸ [شهریور ۵۷] هنگامی که وضع واقعاً رو به وخامت گذارده بود، سفراء انگلیس و امریکا با هم به دیدارم آمدند و پشتیبانی خود را به من وعده دادند. برخلاف سال ۱۹۵۱ که دو سال طول کشید تا به توافقی برسند، اعلام نمودند که برای پشتیبانی از من متحد شده‌اند.

هشداری از پراودا

تا اوایل تابستان سفیر شوروی را اغلب می‌دیدم. او که درست یک سال بود در تهران بسر می‌برد، همواره با لحنی صحبت می‌کرد که در هر مورد دوستی و همکاری شوروی را به من وعده می‌داد. ولی آنگاه به مرخصی رفت، پس از بازگشتش به تهران دیگر او را هرگز ندیدم.

با وجود این، روسها جداً نگران وقایع تهران بودند. شاهد اثبات آنهم در یکی از مقالات روزنامهٔ پرا\ودا\ در آخر ماه نوامبر ظاهر گردید. هشدار خوبی بود:

«اتحاد شوروی که دارای روابط حسن همجواری با ایران است، مؤکداً اعلام می‌دارد که با هرگونه دخالت خارجی در امور داخلی ایران از سوی هر کس به هر شکل و بهانه‌ای که باشد مخالف است. مشکلاتی صرفاً داخلی دربارهٔ قانون و نظم در ایران بروز کرده است و این مسائل باید بوسیلهٔ خود ایرانیان حل و فصل گردد. همهٔ کشورها باید منشور سازمان ملل متحد و اصول پروتکلهای بین‌المللی را رعایت نموده، حاکمیت و استقلال ایران و ایرانیان را محترم بشمارند. باید روشن باشد که هرگونه مداخله، و به طریق اولی، مداخلهٔ نظامی در امور داخلی ایران که با اتحاد جماهیر شوروی

سوسیالیستی مرز مشترک دارد، حمله به امنیت و منافع روسیه تلقی خواهد شد.»

در هفتم دسامبر، ایالات متحد رسماً اعلام نمود که تحت هیچ شرایطی در ایران مداخله نخواهد نمود. با وجود این، سفیران انگلیس و امریکا در هر دیداری که داشتیم می‌گفتند: «از شما حمایت خواهیم کرد.»

طی پاییز و زمستان ۷۹–۱۹۷۸ [۱۳۵۷] آنان مرا به ایجاد فضای بی‌اندازه باز سیاسی تشویق کردند. من البته با ایجاد فضای باز سیاسی موافق بودم، ولی آزادسازی شتابزده در این زمان فتنه‌خیز با کمبود افراد ورزیده‌ای که بتوانند چنین سیاستی را به اجرا درآورند، فقط به مصیبت منجر می‌شد. اضافه بر این، غالباً که سیاستمداران یا فرستادگان امریکایی را به حضور می‌پذیرفتم، مرا به ایستادگی تشویق می‌کردند. ولی هنگامی که در این خصوص از سفیر ایالات متحد جویا شدم، پاسخ داد به او چنین دستوری نرسیده است.[۶]

رژیم تازه‌ای پیش‌بینی شده است

چنین دلگرمیهایی با گزارشهایی که از صحبتها و اظهارنظرهای دیگر به دستم می‌رسید تطبیق نمی‌کرد. چند هفته جلوتر هنگامی که نمایندهٔ جدید سازمان سیا در تهران را به حضور پذیرفتم، از پیش-

۶) واقعاً باورنکردنی است. شاه علیرغم آنهمه ادعای استقلال رأی که داشت، حتی برای ایستادگی در مقابل خواسته‌های بر حق مردم تحت حاکمیتش نیز از امریکاییها نظر می‌خواست، و وقتی سفیر امریکا می‌گوید: دستوری از کاخ سفید نرسیده که شاه را برای ایستادگی «تشویق» کند، گیج و درمانده می‌شود و نمی‌داند چگونه باید بین «حمایت امریکا» و «تشویق امریکا» ارتباط برقرار کرد.—م.

پاافتادگی اظهاراتش حیرت کردم. لحظه‌ای دربارهٔ فضای باز سیاسی حرف زدیم و لبخندی را در چهره‌اش مشاهده نمودم. به مسألهٔ ایجاد فضای باز سیاسی علاقه نشان می‌داد. از او خواسته بودند در این‌باره با من صحبت کند، اما نه در خصوص امنیت خاورمیانه.[۷]

پس از آن که آشوبگران سفارت انگلیس را به آتش کشیدند، یکی از ژنرالهای من با وابستهٔ نظامی انگلیس ملاقات کرد و وی فریاد زده بود: «نفهمیده‌اید که راه‌حل این مشکل، سیاسی است!» سپس در اواخر ماه دسامبر سناتور محمدعلی مسعودی به من گفت که آقای جورج لامبراکیس، دبیر اول سفارت امریکا محرمانه به او گفته بود: «بزودی در ایران رژیم تازه‌ای روی کار می‌آید.»[۸]

۷) از نظر عرف روابط بین‌الملل، نمایندهٔ سازمان جاسوسی کشورهای دیگر، معمولاً حالت مخفی و ناشناس دارد و نباید حداقل مورد شناسایی رئیس حکومت و مقامهای امنیتی کشور محل مأموریت خود قرار بگیرد. اما می‌بینیم که نمایندهٔ سازمان «سیا» درست مثل یک مقام رسمی دیپلماتیک به دیدار شاه می‌رود و به او دستورالعمل می‌دهد. و البته شاه نیز با مشاهدهٔ لبخند نمایندهٔ «سیا» با دلگرمی بیشتری وظایفش را پیش می‌برد. استقلال سیاسی از نوع پهلوی!—م.

۸) آقای سناتور مسعودی اگر با مردم ایران هم گفتگو می‌کرد، همین حرف را از اکثر مردم می‌شنید، که می‌گفتند: بزودی رژیم جدیدی در ایران روی کار می‌آید. منتها چون شاه و دستیارانش بهیچوجه برای حرف مردم گوش شنوا نداشتند و فقط آنچه امریکاییها می‌گفتند برایشان حجت بود، به همین دلیل وقتی صحبت «رژیم جدید» را از دهان «جرج لامبراکیس» (افسر اطلاعاتی سفارت امریکا) شنیدند لرزه بر اندامشان افتاد. درحالی که نمی‌دانستند این افسر اطلاعاتی دارد حرف مردم ایران را بازگو می‌کند. چون اگر غیر از این بود، خود این لامبراکیس بلافاصله پس از حملهٔ روز ۲۵ بهمن ۵۷ به سفارت امریکا (درحالی که فقط سه روز از
←

به‌هرحال، کسانی که طی سالها متحدان وفادار ما بودند، عجایب غافلگیرکنندهٔ دیگری برای من در چنته داشتند.

مأموریت عجیب ژنرال هایزر

در اوایل ژانویه، با تعجب خبر شدم که چند روز است ژنرال هایزر در تهران بسر می‌برد. اما حوادث چند هفتهٔ گذشته می‌بایست به من آموخته باشد که از چیزی حیرت نکنم. مع‌ذلک، ژنرال هایزر شخصیت کوچکی نبود. در مقام معاون فرماندهی ناتو چند نوبت به تهران سفر کرده بود و همیشه هم قبلاً تقاضای شرفیابی می‌کرد. این دیدارها صرفاً به قصد ادای احترام نبود ولی با توجه به اینکه فرمانده نیروهای مسلح بودم و ایران عضو سازمان پیمان سنتو نیز بود این دیدارها ضرورت داشت.

رفت و آمدهای ژنرال هایزر همیشه از پیش برنامه‌ریزی می‌شد. اما این سفر او در هاله‌ای از ابهام کامل فرورفته بود. ورودش را خیلی مستور نگاه داشته بودند. البته نظامیان امریکایی با هواپیماهای خودشان سفر می‌کردند و خیلی طبیعی بود که بتوانند هنگام ورود به پایگاههای نظامی‌شان [در ایران] تشریفات اداری معمول را ندیده بگیرند.[۹]

از ژنرالهایم تحقیق کردم، چیزی بیشتر از من نمی‌دانستند. پس

پیروزی انقلاب اسلامی گذشته بود) فرار را بر قرار ترجیح نمی‌داد و از ایران نمی‌گریخت. آن شاه و این افسر اطلاعاتی امریکا خیلی خوب با هم جور بودند. آب، گودال را خوب پیدا کرد.—م.

۹) نشان دیگری از استقلال سیاسی کشور. ورود افسران امریکایی با هواپیماهای خودشان به پایگاههای نظامی خودشان در ایران، بدون انجام تشریفات گذرنامه و امور اداری کشور!—م.

این ژنرال امریکایی برای چه کاری به تهران آمده بود؟ چگونگی حضورش واقعاً غیرعادی بود. شخصی که در حال اجرای وظایفی جدی است بی‌علت قایم‌باشک بازی نمی‌کند. بمحض این که خبر حضورش در تهران پراکنده شد مطبوعات شوروی واکنش خود را به این شکل نشان دادند: «ژنرال هایزر در تهران است تا کودتایی به راه بیندازد.» این خبر بخودی خود نوعی هشدار از سوی کرملین بود.

از پاریس، روزنامهٔ هرالد تریبیون وظیفهٔ خود دانست که به سفارتخانه‌ها در تهران آرامش خاطر بدهد. نویسندگان این روزنامه فقط جملهٔ «راه بیندازد» را در خبر مطبوعات شوروی با جملهٔ «مانع شود» عوض کردند. پس رهبران امریکا از امکان وقوع کودتایی در ایران نگران بودند. آیا واقعاً چنین خطری وجود داشت؟ من که چنین فکر نمی‌کنم. افسران من با ادای سوگند وفاداری، به تاج و تخت و قانون اساسی پیوند خورده بودند. تا زمانی که احترام قانون اساسی محفوظ بود، آنان از جایشان تکان نمی‌خوردند.[۱۰]

۱۰) ما امروز دو مدرک در دست داریم که خلاف نظر شاه را اثبات می‌کند و نشان می‌دهد که گروهی از ژنرالهای شاه قصد داشتند با انجام کودتا (البته آنهم به نفع شاه و قانون اساسی حکومت او) زمام امور را به دست بگیرند و با کشتن چند میلیون نفر، جاده را برای ادامهٔ سلطنت ارباب خود هموار کنند. اما چون امریکا می‌دانست این گروه از افسران به دلیل فقدان بینش سیاسی، دچار احساسات کور شده‌اند و ممکن است آیندهٔ امریکا را در ایران تباه کنند، با اعزام ژنرال هایزر درصدد جلوگیری از هر گونه اقدام افراطی کودتاگونهٔ آنها برآمد و نیز ژنرالها را به حمایت از حکومت بختیار ترغیب کرد. چون تردیدی نبود که درصورت تحقق کودتای ژنرالهای شاه، ارتش بکلی از هم می‌پاشید و تمام امید امریکا در ایران که ارتش و ژنرالهایش بودند بباد می‌رفت. (و البته دیدیم که چنین

اما بعید نیست که سازمانهای مختلف اطلاعاتی امریکاییان دلایل کافی داشته‌اند بر این که قانون اساسی ممکن است دستخوش تهدید واقع شود و به همین خاطر می‌خواستند ارتش ایران را خنثی کنند.[11] بدیهی است که ژنرال هایزر نیز به همین دلیل به تهران آمده بود و من در این سفرش فقط او را یک بار ملاقات کردم. هایزر به اتفاق سالیوان سفیر امریکا به حضور رسید ولی هیچ‌یک از آنها به مطلب دیگری غیر از روز و ساعت عزیمت من از ایران علاقه‌ای نشان ندادند.[12]

ارتش بدون سر

ژنرال هایزر به ژنرال قره‌باغی رئیس ستاد من پیشنهاد عجیبی داد و از او خواست ترتیب ملاقاتش را با آقای بازرگان بدهد. ژنرال قره‌باغی این قضیه را به من خبر داد.

در آن ملاقات چه تصمیماتی گرفته شد؟ فقط می‌دانم که ژنرال قره‌باغی با استفاده از اقتدار خود مانع تحرک افسران تحت فرمانش شد. و فقط هم او از این تصمیمات خبر دارد، چون ژنرالها یکی پس از دیگری اعدام شدند. فقط ژنرال قره‌باغی از این تصفیهٔ خونین جان

←

هم شد، ولی بر اثر پیوستن بدنهٔ ارتش ایران به مردم در روزهای آخر انقلاب.) دو مدرک مورد نظر عبارتند از: ۱) کتاب مثل برف آب خواهیم شد، نشر نی، ۱۳٦٦. و ۲) خاطرات ژنرال هایزر، ترجمهٔ محمدعلی رشیدی، انتشارات اطلاعات، ۱۳٦۷.—م.

۱۱) امریکاییها طرفدار قانون اساسی سلطنتی!!!؟—م.

۱۲) طبق نوشتهٔ سالیوان (سفیر) و هایزر، در ملاقات آن روز، این شاه بود که اصرار داشت آنها مسیر و تاریخ سفرش از ایران را تعیین کنند.—م.

به‌در برد. آقای بازرگان، منتخب ژنرال هایزر[!] توانست او را نجات بدهد.[۱۳]

ژنرال هایزر تا چند روز بعد از رفتن من در تهران ماند. در آن روزها چه پیش آمد؟ تنها چیزی که می‌دانم این است که ژنرال ربیعی فرمانده کل نیروی هوایی طی محاکمهٔ مسخره‌ای که پیش از اعدام او صورت گرفت به «قضات» گفته بود: «ژنرال هایزر شاه را مانند موش مرده‌ای از مملکت بیرون انداخت.»

۱۳) قره‌باغی را آقای سید کاظم شریعتمداری نجات داد.—م.

فصل ۳۰

تبعید

توافق شده بود که من و شهبانو بمحض این که آقای بختیار از مجلسین رأی اعتماد گرفت، از چندین هفته مرخصی استفاده کنیم. روزهای آخر اندوهبار بود و شبهای بی‌خوابی را در پی داشت. هرچند زمان عزیمت نزدیکتر می‌شد ولی کار می‌بایست ادامه یابد. هر لحظه نگران وضع کشورم بودم.

آخرین وداع

نمی‌توانم، و بر آن نیستم، که احساساتم را هنگامی که در شانزدهم ژانویهٔ ۱۹۷۹ [۲۶ دی ۵۷] به اتفاق شهبانو عازم فرودگاه می‌شدیم شرح بدهم. احساس می‌کردم واقعهٔ شومی در شرف وقوع است، زیرا باتجربه‌تر از آن بودم که دربارهٔ آنچه احتمال وقوعش می‌رفت، تصوری نداشته باشم. می‌خواستم خود را قانع کنم که رفتنم از ایران هیجانات را فروخواهد نشاند و از نفرتها خواهد کاست و آدم‌کشها را خلع سلاح خواهد کرد. امیدوار بودم به‌رغم خرابیهای وسیعی که به دستور دیوانگان آشفته‌حال وارد آمده بود، بخت با شاهپور بختیار یاری کند و کشور پایدار بماند.

باد سردی که در آن فصل سال معمول بود، در فرودگاه مهرآباد می‌وزید. چند ردیف هواپیماها بر اثر اعتصاب بیکار مانده بودند. در زیر هواپیمای بوئینگ، مقامهای کشور برای خداحافظی با من گرد آمده بودند: شاهپور بختیار، رؤسای مجلسین، وزراء و ژنرالها. به همهٔ آنها پیروی از حزم و تدبیر را توصیه کردم. خداوند شاهد است که هرچه در توان داشتم برای حفظ آنان که به من خدمت کرده بودند انجام دادم.[!]

امام جمعه [دکتر سیدحسن امامی] که همیشه هنگام مسافرتم برای انجام مراسم مذهبی حضور می‌یافت، نیامده بود. چه بسا بعضی از مردم عدم حضور او را سوء تعبیر کرده و به آن اهمیت خیالی داده بودند. این مرد بیچاره، واقعاً بیمار بود و چند هفته[ماه؟] بعد در ژنو از دنیا رفت. ولی نسخه‌ای از قرآن را که هیچگاه از خود دور نمی‌کنم با خود داشتم.

از اظهار وفاداریی که آن روز نسبت به من ابراز شد، بشدت تحت تأثیر قرار گرفتم. سکوت دلخراشی حکمفرما بود که جز با هق‌هق گریه شکسته نمی‌شد. آخرین تأثیر کشور بر من که سی و هفت سال بر آن سلطنت کرده بودم و قدری از خونم را در راهش ریخته بودم، عمدتاً از دیدن ناراحتی عمیق بر چهرهٔ کسانی ناشی می‌شد که برای خداحافظی با من گرد آمده بودند و اشک در چشمانشان حلقه زده بود.

به امریکا نروید

نخستین توقف من در سفر تبعید در آسوان بود. برایم تعجب‌آور نبود که پرزیدنت سادات و همسرش در آنجا از من استقبال کردند. از نجابت اخلاقی او خبر داشتم. در چند روزی که

نزد آنان ماندیم و در زندگی خانوادگی‌شان شرکت کردیم، پرزیدنت و خانم سادات نهایت محبت و توجه را به ما ابراز داشتند. خلوص و محبتی که در پذیرایی از ما نشان دادند مایهٔ تسلی فراوان خاطر شهبانو و من گردید.

رئیس‌جمهوری از ما خواست تا در مصر بمانیم، ولی فکر کردم بهتر است مدتی در جایی بسیار دورتر از میهن بسر برم. در آن موقع قصد سفر به امریکا را داشتم که فرزندانم در آنجا زندگی می‌کردند. ولی از همه طرف مرا منع می‌کردند و می‌گفتند «اول از همه، به امریکا نروید.» در هر صورت، بنا بود در مراکش توقف کنم که همین کار را هم کردم. ملک حسن مانند برادری از من استقبال کرد و در یکی از قصرهای مراکش به پذیرایی از من پرداخت.

هنگامی که در اوایل ماه مه قصد سفر به باهاما کردم، با هواپیمایی که ملک در اختیار ما گذاشت به آنجا رفتم. در باهاما دردناک‌ترین روزهای تبعید را گذراندم. هر روز خبر اعدامهای تازه‌ای از ایران می‌رسید. این کابوس تمامی نداشت. ما در ویلایی ساحلی زندگی می‌کردیم که هر کس می‌توانست بدان راه یابد. از اینرو تعداد قابل ملاحظه‌ای پلیس برای حفاظت از ما اعزام شده بودند که با وجود حسن نیتشان جلب توجه می‌کردند. در این دوران غم‌انگیز تنها مایهٔ رضایت خاطر ما مشاهدهٔ توریستها بود که از دور نسبت به ما ابراز همدردی می‌کردند. اغلب آنها فرانسوی و آلمانی بودند.

ناگهان تصمیم گرفته شد که اقامت ما در باهاما کوتاه مدت باشد. در عین حال نیز به انتظار کشوری بودیم که دورهٔ طولانی‌تری پذیرای ما باشد. وقتی معلوم شد این کشور مکزیک است متعجب نشدم. چهار سال پیش ضمن سفری رسمی به آنجا رفته بودم و بخاطر پذیرایی گرمی که از من کردند خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم.

در این سفر فرصت آشنایی با پرزیدنت لوپز پورتی‌یو نصیبم شد و صفات سیاستمدارانه‌اش ستایش مرا برانگیخت. ضمناً هم دریافتم که در زمینهٔ انرژی و رابطهٔ میان کشورهای صنعتی و در حال توسعه عقاید مشترکی داریم.

ملاقات نیکسون

عقیده‌ام دربارهٔ شجاعت و همت پرزیدنت پورتی‌یو وقتی تأیید شد که بعداً متوجه شدم در کنفرانسهای بین‌المللی که به نمایندگی از کشورش حضور می‌یافت چگونه به حل و فصل امور می‌پرداخت. و میهمان‌نوازی او در کشورش نسبت به من در سال ۱۹۷۹ آنچه را دربارهٔ طبع کریم پرزیدنت پورتی‌یو می‌دانستم ثابت کرد.

وضع مزاجی‌ام اجازه نداد آنطور که می‌خواستم کشور مکزیک را سیاحت کنم. چون به جهتی دیگر با خوشحالی فراوان پذیرای هنری کیسینجر و ریچارد نیکسون شدم که برای دیدارم به کوئرناواکا (Cuernavaca) آمدند؛ و این می‌رساند که بعضی از امریکاییان به دوستانشان وفادار می‌مانند. ابتدا قرار بود پرزیدنت نیکسون با همسرش بیاید و من و شهبانو از فکر استقبال و پذیرایی از آنان مشعوف شدیم. ولی در آخرین لحظه خانم نیکسون به علت ضعف مزاج نتوانست سفر کند و آقای نیکسون به‌تنهایی به آنجا آمد. او چهل و هشت ساعت نزد ما ماند و با هم اوقات خوشی را سپری کردیم. فکر می‌کنم هردوی ما از دیدار یکدیگر به یک اندازه خوشحال بودیم زیرا دوستی ما فقط بر علاقهٔ متقابل متکی نبود، بلکه از این حقیقت نیز نشأت می‌گرفت که در بسیاری از مسائل، بخصوص دربارهٔ ژئوپولیتیک اشتراک نظر داشتیم.

وی پیش از آن که به ریاست‌جمهوری ایالات متحد انتخاب شود

در سفری دور دنیا برای آشنایی با من به ایران آمد. در دوران ریاست‌جمهوری هم به ایران سفر کرد. هیچ کس به اندازهٔ او واقف نبود که وجود متحدی نیرومند در آن بخش از جهان چقدر برای غرب ضرورت دارد.

فصل ۳۱
وحشت

کسانی که پس از رفتن من از ایران در تهران «حکومت» می‌کنند ناتوانی و بی‌مسئولیتی خود را ثابت کردند. شاهپور بختیار می‌خواست حکومت کند ولی قادر به این کار نشد. مهدی بازرگان، شبه‌رئیس شورای خیالی جمهوری «اسلامی» بر هیچ چیز حکومت نمی‌کند. درماندگی‌اش در برابر قانون، مطلق و کامل است. زیرا قانون اساسیی در کار نیست، مجلسی وجود ندارد، سنایی نیست. درماندگی‌اش از نظر معنوی نیز به همین اندازه عظیم است. بادنمایی است که از هر طرف باد بوزد در همان جهت قرار می‌گیرد. او خودش را تکذیب می‌کند و اجازه می‌دهد ملاها و «مشاورانشان» که کشور را غیرقابل اداره نموده‌اند او را تکذیب کنند.

آقای بازرگان در ۲۴ ژانویهٔ ۱۹۷۹ اعلام نمود: «جمهوری اسلامی که ما مستقر می‌کنیم به لیبی یا عربستان سعودی شباهت نخواهد داشت، بلکه مانند حکومت اسلامیی است که در ده سال اول خلافت

[حضرت] علی وجود داشت.»[1] این جمهوری در دوم آوریل اعلام شد و ایران را یازده قرن به عقب برد.[2]

تعصب کور

این هم از طعنه‌های غم‌انگیز سرنوشت است که آقای بازرگان سابقاً رئیس انجمن دفاع از حقوق بشر بوده است، و در حکومت او ایران فقط دوران وحشت را می‌گذراند. چه مسخره‌اند این جلادانی که تاریخ ما را عمداً ندیده می‌گیرند و مدعی‌اند که عدالت را «به نام خدا» به جا می‌آورند.

یازده قرن تلاش و افتخار را که طی آن ایرانیان بخشی از گرانبهاترین اختراعات را به بشریت هدیه کردند، به بهانهٔ اینکه سابق بر اسلام است، به عنوان شرك و تضاد با ایمان راستین به دور می‌اندازند. پس از اسلام هم مدعی‌اند که بجز در ده‌سالهٔ حکومت [حضرت] علی، قدرت غصب شده است. بی‌تردید، متعصبان انگشت‌شماری که امروزه حکومت را به دست گرفته‌اند، معتقدند که از زمان [حضرت] علی بدین‌سو، آنان و فقط آنانند که در طریق حقیقت و عدالت گام برمی‌دارند. تعصب کور، حکومت وحشت و جنون و حماقت را بر کشور ما مستولی نموده است.

۱) باید توجه داشت که حضرت علی(ع) مدت پنج سال بیشتر حکومت و خلافت نکرد. و مهندس بازرگان نیز در سخنان خویش هرگز به این مطلب اشاره‌ای نداشت.—م.

۲) جمهوری اسلامی ایران روز اول آوریل ۱۹۷۹ رسماً اعلام شد که برابر بود با ۱۲ فروردین ۵۸، نه دوم آوریل. ضمناً هم شاه که همیشه می‌گفت جمهوری اسلامی، ایران را ١٤ قرن عقب برد، معلوم نیست چرا در اینجا ۳۰۰ سال تخفیف داده است.—م.

ولی، آنچه فهمش مشکل‌تر است این است که همان رسانه‌هایی که در دوران من پلیسها و زندانیان بیشمار و قتلهای واهی و خشونتهای عظیم را در خیابانها و شهرها مشاهده می‌کردند، ناگهان از دیدن فرومانده‌اند و یا کشتار صدها تن را می‌بینند و خم به ابرو نمی‌آورند. از آن هم دیرفهم‌تر، این حقیقت است که اتحادیه‌های بین‌المللی حقوقدانان که آن همه توصیه‌های نیکو برای «انسانی کردن» نظام دادگستری ما می‌کردند، از استقرار یک نظام ددمنش تفتیش عقاید چیزی نگفته‌اند.

شاید ملاحظه کرده باشند که تعطیل کامل و آشکار همهٔ حقوق زندانیان و متهمان با خروج من از کشور همزمان بود، و هر مظنونی قهراً محکوم است. وکلایی که از نام زیبای پیشرفت دم می‌زدند شاید بهتر می‌بود برضد برقراری مجدد مجازاتهای وحشیانهٔ بدنی مانند شلاق زدن واکنش نشان دهند و اعتراض کنند.

در محاکمات تفتیش عقاید، اتهام همیشه یکی است؛ زندانیان همیشه «مفسد فی الارض» شناخته می‌شوند. برخلاف آنچه برخی از خبرنگاران غربی پنداشته‌اند این بدان معنی نیست که متهم با نوشیدن چند بطر شراب یا اختلاس اموال عمومی فساد کرده است. «مفسد فی‌الارض» اصطلاحی قرآنی و به معنی کسی است که فساد و گناه و شرارتش خداوند را آزرده باشد.

هیچ قانون جزایی در دنیا یک‌چنین عبارت مبهمی را برای تعریف جرم به‌کار نمی‌برد. بدیهی است که به هزار و یک دلیل ممکن است شخصی در نظر بازجو «مفسد فی الارض» باشد. آنگاه متهم بالفعل در نظر خدا ناپاک اعلام می‌شود و بلافاصله باید زمین از لوث وجودش پاک گردد.

شما به سر احتیاج دارید

محاکمات «اسلامی» از لحاظ بی‌توجهی به ابتدایی‌ترین شکل دفاع، قابل ملاحظه‌اند. به عقیدهٔ «قضات» روحانی، متهمان صرفاً به خاطر آن که در حیات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران در دوران سلطنت ما شرکت داشتند، جانیانی بدیهی‌اند. اما «مفسدانی» که معترضانه خود را بی‌گناه شمرده و به این نکته اشاره نمودند که ملاها هم در آن دوران خوب زندگی کردند، فقط وضع خود را وخیم‌تر ساختند. از اینرو ارائهٔ شهود یا ایراد دفاعیه بی‌فایده است. در آغاز فوریهٔ ۱۹۷۹، بازرگان وعده داد که مرتکبان جرائم سیاسی در دادگاههای ذیصلاح علناً محاکمه خواهند شد، و اعلام کرد قویاً با «محاکمات شتابزده» مخالف است. چند روز بعد ژنرال نعمت‌الله نصیری که رئیس پلیس امنیتی بود بوسیلهٔ ارتش[!] از زندانی که در آنجا منتظر محاکمه بود بیرون برده شد. او را کتک زدند و شکنجه کردند و موقعی که در شامگاه یازدهم فوریه [۲۲ بهمن ۵۷؟!] در تلویزیون ظاهر شد صورتش متورم و باندپیچی‌شده بود و بسختی می‌توانست حرف بزند. با این‌حال نصیری در وضعیتی که جلادانش گرد او را گرفته بودند اعلام داشت هرگز قتل کسی را دستور نداده و هرگز برای شکنجهٔ زندانیان از کسی دستوری نگرفته بود.

او را در شب ۱۶–۱۵ فوریه [۲۶ بهمن ۵۷] با سه ژنرال دیگر که وفاداری خود را به ایران و پادشاهشان اعلام داشته بودند تیرباران کردند. این سه ژنرال عبارت بودند از: رحیمی، فرماندار نظامی سابق تهران؛ خسروداد فرمانده هوانیروز؛ و ناجی فرماندار نظامی اصفهان.

در ۲۸ فوریه [۹ اسفند ۵۷]، بازرگان هنوز تهدید می‌کرد که اگر قدرت نامحدود کمیته‌ها مشخص و محدود نشود، استعفاء خواهد

کرد. در هشتم مارس در این خصوص به او «اطمینان قطعی» داده شد. ولی در واقع، توقیفها، که متعاقبشان تیرباران و اعدامهای سریع و بی‌تأخیر انجام می‌گرفت چند برابر شد. تقریباً همهٔ ژنرالهایی که فرماندهی سطوح بالای ارتش را داشتند، تیرباران شدند و جرم آنها این بود که مرتکب خدمتگزاری به من شده بودند. سناتوری که بیش از صد سال داشت [علامه وحیدی] به خاطر وفاداری به پادشاهش، و بسیاری متهمان دیگر که بیش از هفتاد سال داشتند در برابر جوخه‌های اعدام ایستادند.[۳] از آنجا که همه گناهکار بودند قربانیان را انتخاب می‌کردند. عده‌شان بقدری زیاد بود که در شماره نمی‌گنجید. در میان اعدام‌شدگانی که نامشان منتشر گردید وزیران، وزراء خارجه، دیپلماتها، سیاستمداران، استانداران، شهرداران، اعضاء انجمنهای شهر، ژنرالها و افسران فراوانی از همهٔ نیروها، درجه‌داران، سربازان ساده، پاسبانها، روزنامه‌نگاران، ناشران، گویندگان رادیو، قضات، وکلای دعاوی، روحانیون، پزشکان، استادان دانشگاه، ورزشکاران، و تجار دیده می‌شدند. همهٔ آنها محکوم و بدون معطلی «به نام خدا» اعدام شدند.

خوشبختانه هزاران تن از شهروندان توصیهٔ شاهپور بختیار را هنگامی که هنوز سعی در کنترل امور داشت به‌کار بستند و مخفی شدند، مانند خود او که غیاباً به بهانهٔ مشابهی به مرگ محکوم شد. روزنامه‌های بزرگ غرب نامهٔ سرگشاده‌ای از پسر بختیار خطاب به

۳) در واقع می‌شود گفت که هیچیک از متهمین دادگاههای انقلاب به دلیل وفاداری به شاه محکوم و اعدام نشدند. جرم آنها را اغلب مسائل دیگری تشکیل می‌داد که وفاداری به شاه جزء بی‌اهمیت‌ترینش بود. گرچه نمی‌توان ادعا کرد که در آن بحبوحهٔ اوائل پیروزی انقلاب هر که اعدام شده نیز حتماً گناهکار بوده است.—م.

خمینی را به چاپ رساندند که به شرح زیر پایان می‌گرفت:

«... آقای خمینی شما به سر احتیاج دارید، و در لحظه‌ای که این نامه را می‌نویسم چند سر دیگر به ارادهٔ شما به خاك درغلتیده است بی آن که کسی از گناه آنان خبر داشته باشد... البته شما می‌توانید مریدان خود را برای حمله به خانهٔ کوچك پدرم بفرستید تا آن را غارت کنند، تخریب کنند و به گلوله ببندند... آیا شاهپور بختیار جنایتکار است؟ پس شما چه هستید که با دخالت خودتان هزاران جوان متعصب را با خوشرویی به کام مرگ فرستادید؟

«امیدوار نباشید که تاریخ شما را تحسین کند. شما نمی‌گذارید ایران به کشوری دموکراسی تبدیل شود. شما مسئول شهدای بسیاری هستید و هرگز یك قهرمان تاریخ نخواهید شد.»

این نامه پیش از آن که نیروهای به اصطلاح «انقلاب اسلامی» کاملاً سازمان داده شوند در شماره ۸ مارس ۱۹۷۹ روزنامهٔ لوموند [۱۷ اسفند ۵۷] انتشار یافت.

بسیاری از «اشخاص مظنون»» بخصوص در شهرستانها، توانستند از دست اعضاء کمیته‌ها و گروههای ویژه‌ای که از سوی «دادگاههای اسلامی» اعزام می‌شدند گریخته و به این نحو از محاکمه و اعدامهای شتابزده و در پی آن غارت جان به‌در ببرند. هنگامی که در ماههای ژانویه و فوریه سربازخانه‌ها را جمعیت اشغال کرد و انبارهای اسلحه غارت شد تعداد این گروهها به چندبرابر افزایش یافت. تا آنجا که خبر دارم اینان هرگز اسلحهٔ خود را زمین نگذاشته‌اند. مشهورترین و

نیرومندترین این گروهها عبارتند از «کمیته‌های انقلاب» که دارای حدود ده‌هزار پاسدار می‌باشند که کسی درباره‌شان چیزی نمی‌داند. و نیز «سپاه پاسداران انقلاب» که سازمانی شبه‌نظامی است و ابراهیم یزدی آن را سازمان داده است. او همان مشاور مشهور نوفل‌لوشاتو، و شخص غیرعادیی است که با پاسپورت امریکایی سفر می‌کند و معاون شورای انقلاب و وزیر امور خارجه شده است.

طی ماه مارس هول‌انگیز عدهٔ زیادی بی‌گناه «محاکمه» و اعدام شدند. این قربانیان بیچارهٔ شکنجه‌شده نمی‌دانستند به چه گناهی متهمند و اگر هم می‌دانستند، به آنان فرصت دفاع داده نمی‌شد. وکیل مدافعی نداشتند و محاکمهٔ آنان غیرعلنی و بوسیلهٔ قضاتی مجهول‌الهویه صورت می‌گرفت.

به این ترتیب شهودی را که می‌توانستند شاکی باشند نیز ترور می‌کردند. در یازدهم ماه مارس، امیر انتظام، سخنگوی کابینهٔ بازرگان به مطبوعات گفت: «دولت عموماً و وزیر دادگستری خصوصاً، نمی‌تواند هیچ نظارتی بر تصمیمات و تشریفات دادگاههای انقلاب اسلامی اعمال کند.»

بار دیگر بازرگان تهدید به استعفاء کرد. ولی بر سر کار باقی ماند.

قتل امیرعباس هویدا

در ۱۷ مارس [۲۶ اسفند ۵۷]، بازرگان تقاضای تعلیق محاکمهٔ امیرعباس هویدا را نمود. هویدا، مردی شایسته که سیزده سال نخست‌وزیر من بود فقط یک گناه داشت: شجاعت فوق‌العاده‌اش مانع از عاقبت‌اندیشی او شده بود. که در این مورد لازم است قدری توضیح بدهم.

در پاییز سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] ترفندهای مختلفی را برای بی‌اعتبار ساختن حکومت شاهنشاهی به‌کار گرفتند. امیرعباس هویدا را سپر بلا کردند. گردانندگی امور بوسیلهٔ او را مستمسک حمله به رژیم قرار دادند. دسته‌بندی ماهرانه‌ای سازمان داده شده بود، و چنین به نظرم رسید که هویدا ـ که او را شخصیتی باوفا و بی‌ریا می‌شناختم ـ خطراتی که شخص او را تهدید می‌کرد تشخیص نمی‌دهد. لازم بود با رعایت همهٔ تضمینهای قانونی و مطابق موازین قانون اساسی محاکمه‌ای صورت گیرد تا هویدا و همهٔ کسانی را که مدت درازی در دولت او خدمت کرده بودند بی‌هیچ تردیدی تبرئه کند. او کاری نکرده بود که از یک محاکمهٔ عادلانه بیمناک باشد.

هویدا در هشتم نوامبر ۱۹۷۸ [۱۷ آبان ۱۹۷۸] توقیف شد و چند هفته بعد بوسیلهٔ شورشیان از زندان آزاد گردید. به جای آن که پنهان شود به خانهٔ یکی از دوستانش رفت و به کمیته تلفن کرد و آدرس خود را داد.[۴] وی را در سلولی زندانی کردند و متعهد شد لایحهٔ دفاعیهٔ خویش را بنویسد. بهمین جهت یک ماه مهلت خواست تا آن را تکمیل کند، ولی بازجویان امتناع کردند. افراد غیرمسئول هیستریک و جاهل بیشرمانه با او رفتار کرده او را در صبحگاه روز پنجشنبه ۱۵ مارس [۲۴ اسفند ۵۷] کشان‌کشان به «دادگاه انقلابی» فرمایشی آوردند و به مرگ محکوم کردند بی‌آن که مجال بدهند در

٤) جریان امر به صورتی که شاه در این کتاب آورده، درست نیست. در زمان پیروزی انقلاب هویدا هرگز از زندان آزاد نشد، و بلکه خودش از همان زندان داوطلبانه خواست تا در اختیار نیروهای انقلابی قرار گیرد. در این مورد خاطرات پرویز راجی و فریدون هویدا از همه مستندتر است: (سقوط شاه، انتشارات اطلاعات، ١٣٦٥) و (خدمتگزار تخت طاووس، انتشارات اطلاعات، ١٣٦٤).—م.

برابر اتهامات مهیب و ابلهانه‌شان از خود دفاع کند. وقتی او را به «محاربه با خدا» متهم کردند بر سر قاضیان ناشناس فریاد کشید: «نه تنها هرگز به خدا اعلان جنگ نداده‌ام (و چگونه می‌توانستم چنین کاری بکنم؟) بلکه چون آدم مؤمنی هستم به زیارت مکه رفته‌ام. اگر تصمیم بر محکومیت من گرفته‌اید، حرفی ندارم، هر کار از دستتان برمی‌آید بکنید. اما همهٔ ما تحت یک قانون و در یک سیستم حکومتی زندگی کرده‌ایم.... همهٔ قوانین ما را پارلمان تصویب کرده است.»

دربارهٔ انگیزه‌های بازرگان در مورد درخواست برای تعلیق این محاکمه سؤال شده است. به نظر من تا آن زمان مردم را بی‌حساب و کتاب قتل عام کردند[!]، ولی مشاوران آیت‌الله سرانجام تشخیص دادند که بهتر است به اعدامها صورت قانونی بدهند و لذا با عجله یک قانون جزای اسلامی تدوین کردند. این قانون که حالتی ارتجاعی و مضحک و نفی‌کنندهٔ عدالت داشت، روز پنجم آوریل ۱۹۷۹ اعلام شد. در صبحگاه هفتم آوریل [۱۸ فروردین ۵۸]، امیرعباس هویدا را به مسلسل بستند ولی از قرار معلوم، قبلاً در اثر بدرفتاریی که با او شده بود در حال مرگ قرار داشت.

وقتی از مرگ او آگاه شدم یک روز تمام را در به روی خود بستم و دعا خواندم. هویدا شاهدی بود که می‌توانست متهم‌کنندگانش را متهم کند و مرگش نمونهٔ ساده‌ای از آدم‌کشی بود. چون قتل او را نمی‌شد پنهان کرد، لذا فریاد وحشت واقعی و تنفر از مطبوعات دنیای آزاد بلند شد. دولتهای امریکا، بریتانیا، آلمان، ایتالیا، فرانسه و دیگران رسماً «تأثر و دهشت و نگرانی عمیق» خود را ابراز داشتند. در سازمان ملل آقای کورت والدهایم فقط به «بی‌اعتنایی مقامات جدید ایرانی به تقاضای بخشایش و عدالت» اشاره کرد. (۹ آوریل).

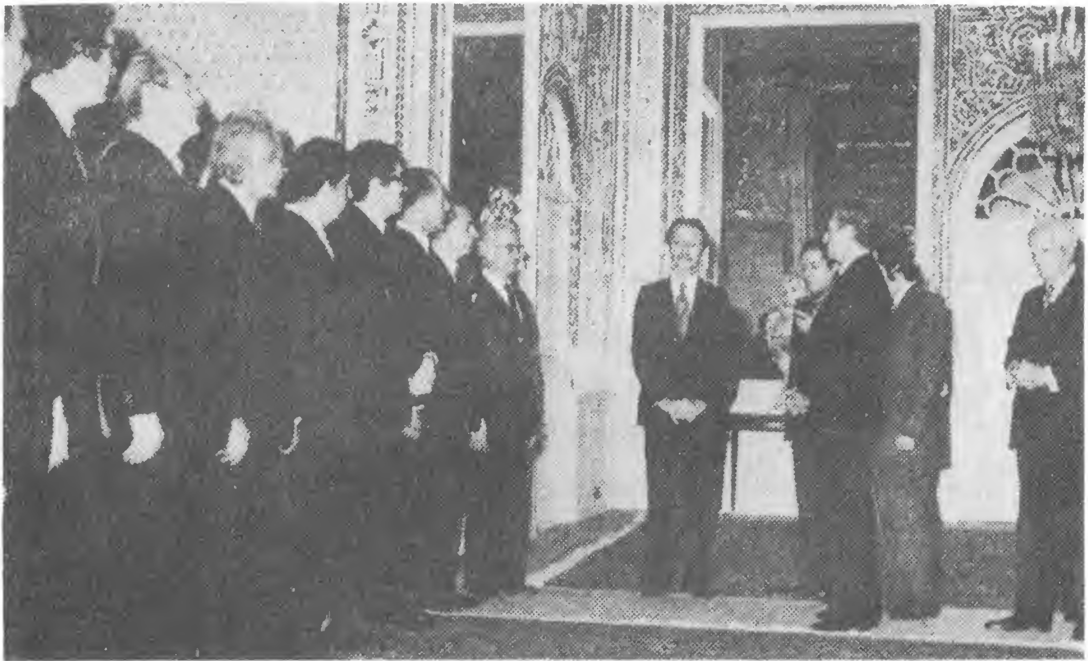
در این احوال جلادان به کار خود مشغول بودند.

در ساعت دو بامداد روز ۱۱ آوریل [۲۲ فروردین ۵۸]، «دادگاهی» یازده تن از مقامهای سابق را پس از رسیدگی کوتاهی به مرگ محکوم کرد. نیم ساعت بعد همگی کشته شدند. نخستینِ این قربانیان ژنرال حسن پاکروان بود. تنها «جرم» او این بود که پانزده سال پیش ریاست ساواک را به عهده داشت. او به یک آدم بسیار خلیق نمونه شهره بود. اغلب از مخالفانی که دادگاهها محکوم کرده بودند نزد من شفاعت می‌کرد، بویژه در مورد بسیاری از ملاها.

چهار ژنرال دیگر نیز با او کشته شدند: ناصر مقدم [رئیس ساواک] که به عنوان واسطه میان من و آقای کریم سنجابی عمل می‌کرد؛ حجت کاشانی مسئول سابق ورزش [تربیت بدنی]؛ علی نشاط فرمانده سابق گارد شاهنشاهی؛ تقی مجیدی که حداقل پانزده سال قبل بازنشسته شده بود.[5] وزراء سابق منصور روحانی و عباسعلی خلعتبری هم مانند عبدالله ریاضی رئیس مجلس و سناتور صدساله علامه وحیدی و نمایندهٔ مجلس علی بیات و شهردار تهران غلامرضا نیک‌پی در میان کشته‌شدگان بودند.

در نتیجهٔ این ترورها بود که کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان، که در ژنو گرد آمده بودند، اعلام داشتند: «دادگاههای اسلامی» که با آراء صادرهٔ خود مردم را در ایران به مرگ محکوم می‌کنند «تعمداً معاهدات سازمان ملل درخصوص حقوق سیاسی و مدنی را، که ایران هم از امضاءکنندگان آنها است، نقض می‌کنند.»

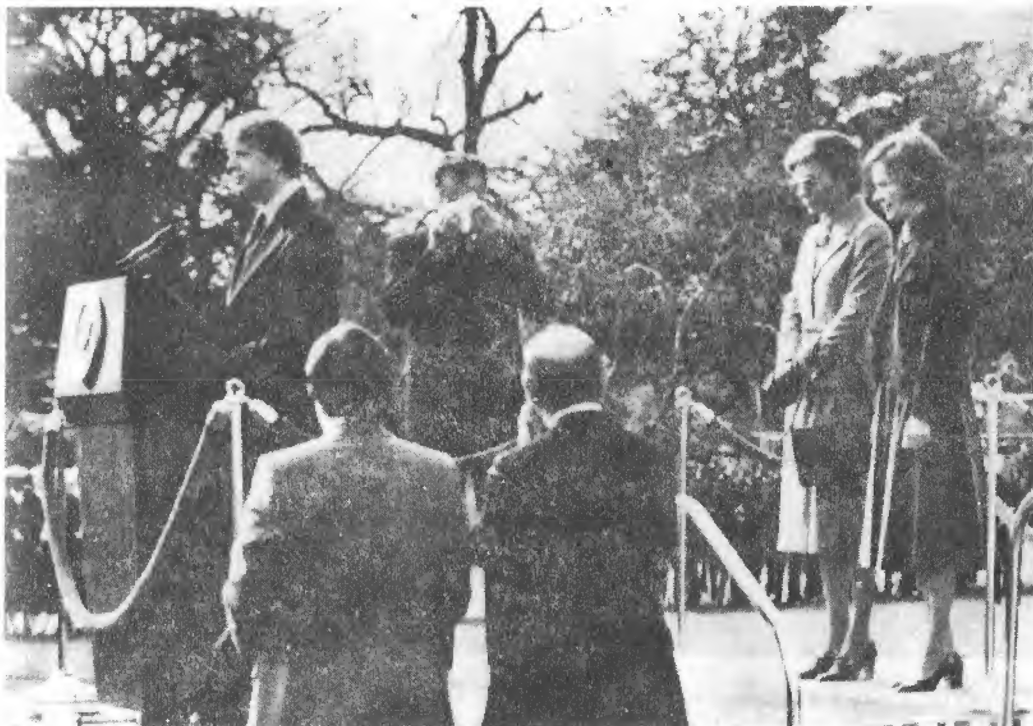
۵) سپهبد بازنشسته تقی مجیدی در سالهای دهۀ ۳۰ ریاست دادگاه نظامی را به عهده داشت که فدائیان اسلام را به مرگ محکوم کرده بود.—م.



دولتی که شاهپور بختیار به شاه معرفی کرد، بنابود رژیم سلطنت را پس از فرار شاه در مقابل امواج انقلاب حفظ کند.

در مورد مطالب صفحهٔ ۳۷۸ این کتاب باید گفت که شاید از بعضی نظرها لازم بود دشنامهای پسر بختیار نسبت به حضرت امام در ترجمهٔ فارسی حذف شود. ولی مگر ما همیشه شاهد جریان سیل‌آسای توهینها و فحاشیهایی بدتر از این، توسط دشمنان اسلام و ایران، علیه امام خمینی نبودیم؟... با توجه به اینکه اصولاً چنین ژاژخاییها و هرزه‌دراییها علیه امام، آنهم توسط زخم‌خورده‌های از ملت انقلابی، مهمترین و شاخص‌ترین نشانهٔ ارزش و قدرت روحانی حضرت، امام بوده و هست، تردید نمی‌توان داشت که وجود اینها خود دلیل موجهی بر حقانیت امام است. زیرا بعدها دیدیم که همان بختیار (که پسرش در مورد جنایتکار بودن وی ابراز حیرت می‌کند) در سفرهای متعدد به عراق باعث تحریک و تشویق صدام برای حمله به ایران شد و فی‌الواقع در وحشیانه‌ترین عملیات تاریخ بشر، به صورت شریک بزرگترین جنایتکار قرن (صدام) عمل کرد. اگرچه بختیار در مدت ٤٠ روز نخست‌وزیریش خون صدها جوان انقلابی را به دست مزدوران رژیم شاه به زمین ریخت، اما بزرگترین جنایت او همانا همدستی با صدام و ریختن خون هزاران جوان معصوم این آب و خاک بود.

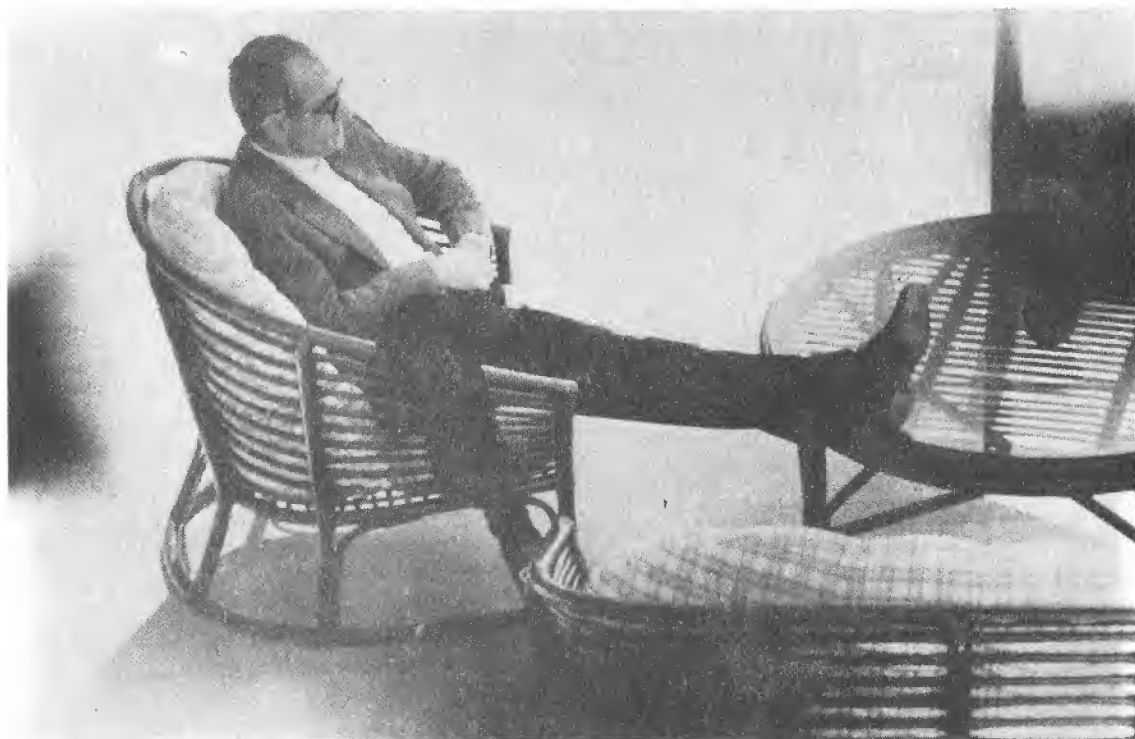
مسئول اصلی شهدای بسیار دورهٔ انقلاب و بعد از آن، شاهها و شاهکهایی مثل بختیار و صدام و حکومتگران امریکا و اسرائیل بودند. و برخلاف نظر پسر بختیار نیز، امام خمینی برای همیشه به عنوان یک قهرمان بزرگ تاریخ شناخته شد و باقی ماند.



خودکرده را تدبیر نیست...
گاز اشک‌آور پلیس امریکا علیه مخالفین شاه، خود شاه را به گریه درآورد
(مراسم استقبال کارتر از شاه در مقابل کاخ سفید).



چند ثانیه بعد شاه و فرح و کارتر و رزالین جامهای مشروبشان را به سلامتی یکدیگر نوشیدند.
(شب بیستم محرم‌الحرام سال ۱۳۵٦ شمسی — تهران کاخ نیاوران)



شاه در مراکش به چه می‌اندیشد؟...
همانروزها نتیجهٔ رفراندوم ملت ایران رژیم شاهنشاهی را در زیر خاکستر
تاریخ دفن کرد.



امیرعباس هویدا حدود ۱۳ سال رژیم
شاه را با لطف و عنایت دوستان
می‌چرخاند.



۲۵ تیر ۱۳۵۹
شاه در قاهره ده روز قبل از مرگ (او حدود سه ماه قبل آخرین فصل
کتاب پاسخ به تاریخ را نوشته بود).

آیت‌الله به این اعتراضات پاسخ کوتاهی داد. در ۴ مه [۱۴ اردیبهشت ۵۸] در قم اعلام نمود: «انقلاب باید دست مفسدین را کوتاه کند... باید خون ریخته شود. هرچه ایران بیشتر خون بدهد انقلاب پیروزمندتر می‌شود.»[۶]

سرکوب خونین

در هشتم مه [۱۸ اردیبهشت ۵۸]، «پاسداران انقلاب» به دنبال یک محاکمهٔ شتابزده بیست و یک نفر را کشتند. جواد سعید، آخرین رئیس مجلس و دبیرکل حزب رستاخیز؛ محمدرضا عاملی تهرانی، وزیر سابق اطلاعات و بعد وزیر آموزش و پرورش؛ غلامرضا کیانپور، وزیر سابق اطلاعات و دادگستری؛ ژنرال علی فتحی امین فرمانده تیپ زرهی همدان؛ شادمانی اسفندیان قاضی تحقیق[۷] و چند

۶) واقعاً که به شاه از جهت تحریف حقایق تاریخی می‌بایست مدال داده می‌شد. چون او سخنرانی امام خمینی به مناسبت شهادت استاد مطهری را به گونه‌ای نقل کرده که گویی ایشان جواب اعتراضهای محافل استکباری در مورد اعدام مهره‌های رژیم شاه را داده است (گرچه که شهادت استاد مطهری نیز می‌توانست به نوعی جنبهٔ اعتراض همان محافل به اعدام وابستگانشان در دادگاههای انقلاب را داشته باشد). در آن سخنرانی حضرت امام فرمودند: «... این نهضت باید زنده بماند و زنده ماندنش به این خونریزیهاست [منظور خون مطهری‌هاست]. بریزید خونها را! زندگی ما دوام پیدا می‌کند... این نهضت باقی است تا این ریشه‌های گندیده [دست مفسدین] هم قطع بشوند...» (سخنرانی امام خمینی در مراسم بزرگداشت شهادت استاد شهید مرتضی مطهری در مدرسه فیضیهٔ قم، روز ۵۸/۲/۱٤). —م.

۷) این شخص «یدالله شادمانی» معروف به اسفندیاری بود و در مقام بازجوی زندان اوین و نیز سراکیپ گشت ساواک خدمت می‌کرد. —م.

سرباز و مقامات پلیس در میان کشته‌شدگان بودند.[۸]

در خلال ماههای فوریه تا ژوئن [بهمن ۵۷ تا تیر ۵۸] این سرکوب خونین امر نادری نبود. در این مدت بیش از بیست ژنرال و افسر ارشد و سرهنگ و افسر هوایی و دریایی به قتل رسیدند. ژنرال بدره‌ایِ وفادار و امین و سخی، فرمانده سابق گارد شاهنشاهی و فرمانده ارتش بر اثر اصابت گلوله‌ای از پشت به همراه ژنرال بیگلری کشته شد.[۹]

در بیست و ششم فوریه [۷ اسفند ۵۷] کمیته‌های مسئول امور نظامی انقلاب خواستار تجدید سازمان کامل ارتش شدند که، برای تبدیل به یک «ارتشِ مردمی» می‌بایست با از میان برداشتن سرانش، که گذشتهٔ آنان کاملاً آشکار بود، تصفیه شود.

در دهم مه [۲۰ اردیبهشت ۵۸] ژنرال فضل‌الله ناظمی، که فرمانده یک تیپ از گارد جاویدان بود، کشته شد. تا قبل از نیمهٔ ماه ژوئن، عده‌ای از ژنرالها و سرهنگها و فرماندهان گردان و مقامات پلیس بطور منظم کشته شدند. در ۱۳ مه [۲۳ اردیبهشت ۵۸] محاکمه‌ای دسته‌جمعی در کرمان برگذار شد، که در آن افسران و کولیها و زنان به نحو بی‌حساب و کتابی محاکمه شدند. ۱۱۴ نفر «مفسد» شناخته

۸) همهٔ آنها یا متهم به کشتار مردم و یا شکنجه‌گری در زندانهای ساواک بودند.—م.

۹) سپهبد بدره‌ای فرمانده گارد و سرلشکر محمد امین بیگلری جانشین فرمانده گارد، در حملهٔ مردم به پادگان لویزان در روز ۲۲ بهمن ۵۷ کشته شدند و مسألهٔ آنها هیچ ربطی به دادگاههای انقلاب ندارد. و لذا اصابت گلوله از پشت سر به آنها نیز هیچ مسأله‌ای را ثابت نمی‌کند.—م.

شدند.[۱۰] حدود ۲۵۰ ژنرال و افسر از هر مقام و رتبه‌ای زندانی یا تبعید یا اخراج گردیدند. به این ترتیب ارتش تمام سرانش را از دست داد.

در اوایل ماه سپتامبر، مطبوعات دنیا نام ۵۷۵ نفر را که از ۱۶ فوریه [۲۷ بهمن ۵۷] درنتیجهٔ احکام صادره از به‌اصطلاح «دادگاههای اسلامی» رسماً اعدام شده بودند انتشار دادند. این مطبوعات ظاهراً متعرض یک نکتهٔ جزئی نشدند، که نکتهٔ مهمی بود. هیچ رهبر یا رزمندهٔ کمونیستی بطور جدی گرفتار نشد، تا چه رسد به این که اعدام شده باشد.[۱۱] فقط مؤمنان صادق[!] را «به نام خدا» می‌کشتند. تعداد کسانی که در تهران و شهرستانها، بوسیلهٔ گروههای چریکی و سربازان نیمه‌رسمی کشته شدند قابل محاسبه نیست.

در اوایل سال، جماعات غیرقابل کنترل سربازخانه‌ها را اشغال کرده و سلاحها را متصرف شده اجرای عدالت را عهده‌دار گردیدند. این جماعات در پوشش «انقلاب اسلامی» به قتل و غارت پرداختند. طی ماه فوریه، در سراسر کشور، کسانی که خود را به دادگاه نظامی یا حتی دادگاه اسلامی معرفی نکرده بودند به دست شبه‌نظامیان به قتل رسیدند.[!] از تعداد آنان کسی اطلاعی ندارد.

۲۰۰۰۰ زندانی دور از دسترس صلیب سرخ

در پایان ماه مارس ۱۹۷۹، «پاسداران انقلاب» امیرحسین عطاپور

۱۰) این عده از عوامل آتش زدن مسجد جامع کرمان در ۲٤ مهر ۵۷ بودند.—م.

۱۱) اگر شاه کمی بیشتر زنده می‌ماند، حتماً می‌دید که نوبت آنها هم رسید. ولی البته نه همهٔ کمونیستها، بلکه فقط کسانی که به قصد ضربه زدن و انهدام جمهوری اسلامی وارد عمل شده بودند.—م.

ژنرال ۷۸ ساله را که از سال ۱۹۵۲ بازنشسته شده بود زندانی کردند.[۱۲] پسر این ژنرال [فریبرز عطاپور] که از نویسندگان سرشناس روزنامهٔ تهران‌جورنال بود، سراپا خشم شد و مقالهٔ شجاعانه‌ای به چاپ رساند و طی آن افشا کرد که «دست‌کم بیست‌هزار زندانی سیاسی در بازداشتگاهها تحلیل می‌روند.» چرا همه دربارهٔ رنج این مظنونان بی‌گناه زندانی سکوت کردند؟ در دوران سلطنت من هیچ‌گاه عدهٔ زندانیان به اصطلاح سیاسی از ۳٬۱۶۴ نفر بیشتر نشد که بیشتر آنها هم تروریست بودند. از ماه فوریه، قطعی است که دهها‌هزار زن و مرد توقیف شده و در وضعیتی غالباً غیرانسانی زندانی هستند. گاهی اوقات آنها را کتک زده و شکنجه نیز کرده‌اند. تعداد کسانی که در زندانها مرده‌اند نیز نامعلوم است.

این حقیقتی است که در دوران سلطنتم، نمایندگان صلیب سرخ مجاز به بازدید آزادانه از همهٔ زندانهای کشور بودند.[!] همهٔ زندانهای ما به روی بازرسان رسمی باز بودند.[!] هر وکیل مدافعی جزئیات اتهامات وارده به موکلش را می‌دانست و فرصت داشت تا لایحهٔ دفاعیه‌اش را تنظیم کند و شهود لازم را مهیا نماید.[!] و سرانجام اینکه، هر محکومی حق فرجامخواهی داشت و در آن موقع غالباً از حق خودم برای بخشودگی استفاده می‌کردم. دیگر چنین نیست. دادگاههای به‌اصطلاح «اسلامی» توهینی به تعالیم عالیهٔ قرآنند.

چرا وقتی در مارس ۱۹۷۹ [اسفند ۱۳۵۷] زندانبان بزرگ از بازدید صلیب سرخ ممانعت کرد و از قبول کمکهای آن سر باز زد، رسانه‌های گروهی اعتراض نکردند؟ چه امر وحشتناکی در آنجا رخ

۱۲) اتهام سرلشکر عطاپور این بود که سالها قبل در املاک خود واقع در نزدیک رودسر یک باغبان را به قتل رسانده بود.—م.

می‌داد که می‌بایست پنهان بماند؟

در ۱۴ مارس ۱۹۷۹ [۲۳ اسفند ۵۷] آقای لاهیجی عضو اتحادیهٔ حقوقدانان ایران از وزیر جدید دادگستری خواست تا به مظنونین زندانی اجازه داده شود که (۱)بدانند به چه اتهامی زندانی هستند (۲)از یاری وکیل مدافع بهره‌مند شوند (۳)فرصت تهیهٔ لایحهٔ دفاعیه به آنها داده شود (۴)علناً محاکمه شوند (۵)محکومین حق فرجام‌خواهی داشته باشند. با همهٔ این درخواستها مخالفت شد. ولی به‌هر حال به آقای لاهیجی اجازه دادند بازدید خود را با زندان قصر در تهران، که اوضاعش بخصوص خیلی بد بود، آغاز کند.

وقتی در اول آوریل [۱۲ فروردین ۵۸] حضرت ایشان «جمهوری اسلامی» را اعلام فرمودند به سرنوشت زنان و مردان ایرانی بیشماری که در زندانها بسر می‌بردند اشاره کردند. سخنان او را نقل می‌کنم:

«... همهٔ این آدمها را در همان اول به جای آنکه در زندانها ازدحام کنند باید نابود می‌کردند. مسألهٔ «اتهام» در بین نیست. اینها مجرمند. فقط جنایتکاران بدنام کشته شده‌اند و اکنون ما دربارهٔ این افراد بر اساس شواهد مستند داریم قضاوت می‌کنیم. درحالي که نمی‌بایست محاکمه شوند، بلکه می‌بایست کشته شوند! جای تأسف است که می‌بینیم تا چه اندازه غربزدگی هنوز در میان ما متداول است...»[۱۳]

۱۳) چون شاه در نقل سخنان امام دست برده و تحریف کرده است، لذا، عیناً بیانات امام را (که پیام رادیوتلویزیونی ایشان در روز ۱۲ فروردین ۵۸ به مناسبت اعلام نتیجهٔ رفراندم جمهوری اسلامی بود) به همان مقدار که مورد نظر شاه بود، نقل می‌کنیم:

«... من این توقع را داشتم که جامعهٔ حقوق بشر اگر راست می‌گوید و

←

آدم وقتی می‌شنود که عالیجناب آندرو یانگ، مدافع حقوق بشر[۱۴]، گویندهٔ این سخنان و سخنرانیهای مشابه آن را از «قدیسان» می‌داند، مبهوت می‌شود.

اشتباهات خطیر به نام اسلام

چند روز بعد، در ۱۳ مه [۲۳ اردیبهشت ۵۸]، آژانس فرانس‌پرس این خبر را مخابره کرد: «تهران. آیت‌الله خمینی ضمن پیامی به پرزیدنت ژیسکاردستن از «دوستان فرانسوی» به خاطر استقبالی که از او کردند تشکر کرد، ولی اظهار تأسف نمود از این که حقوق بشر را برای دفاع از جنایتکاران و دزدان به رخ او می‌کشند.»[۱۵]

طرفدار حقوق بشر است به ما اعتراض کند که اینها را چرا نگه داشتید. این دژخیمان را باید همان روز اول کشته باشیم، نه اینکه آنها را ما نگاه می‌داشتیم... اصلاً معنی ندارد محاکمهٔ مجرم. محاکمهٔ مجرم یک امری است که مخالف با حقوق بشر است. حقوق بشر اقتضاء می‌کند که ما آنها را از همان روز اول کشته باشیم، برای اینکه مجرمند و معلوم است که اینها مجرم هستند. آن که باید برای او وکیل گرفت، آن که باید به ادعای او گوش کرد، او متهم است نه مجرم. اینها متهم نیستند بلکه مجرم هستند. اینها اشخاصی بودند که در خیابانها مردم را کشته‌اند، زجر دادند و همهٔ ذخائر ما را از بین برده‌اند... ما اینها را معذلک محاکمه می‌کنیم و محاکمه کردیم ولکن اعتقاد ما این است که مجرم محاکمه ندارد و باید کشت. لکن من متأسفم از اینکه باز غربزدگی در ماها هست و ما ترس از این داریم که مبادا در روزنامه‌های غرب چیزی بنویسند...»

۱۴) نمایندهٔ وقت امریکا در سازمان ملل که به دلیل طرفداری از انقلاب ایران و موضع فلسطینیها، از سمت نمایندگی امریکا برکنار شد.—م.

۱۵) این پیام خطاب به ژیسکاردستن نبود و بلکه متن سخنانی بود که ←

آنگاه، در ایران حتی گروههایی از شهروندان که از ترور جان به‌در برده بودند واکنش نشان دادند. بر فراز نعره‌های تشنه به خون و جنایت‌طلب نفرین و لعنت، صدای عقل سلیم و منطق شنیده شد. در ۲۸ مه [۷ خرداد ۵۸] خبرگزاریهای غربی این خبر را از تهران مخابره کردند که در کنگرهٔ وکلای دادگستری آقای حسن نزیه، یکی از لیبرالها و رئیس سابق کانون وکلا اعلام کرده بود: «اشتباهات خیلی خطیری به نام اسلام مرتکب می‌شوند. خیلی بدیهی است که راه‌حل مسائل سیاسی و اقتصادی و حقوقی را به‌تنهایی در چارچوب اسلام نمی‌توان یافت. حتی روحانیت کاملاً متوجه شده است که در اوضاع و احوال فعلی نباید تنها توسل به اسلام را توصیه کرد، زیرا نه ممکن است و نه مفید.»

پس از این سخنان، در میان کف‌زدنهای اعضاء کنگره، آقای حسن نزیه اعلام داشت: «... مردم می‌بینند هر کس صبح از خواب پا می‌شود، برای مملکت برنامهٔ اقتصادی می‌دهد و برنامه‌ریزی می‌کند. همهٔ اینها مردم را به نگرانی و اضطراب و یأس و ناامیدی سوق می‌دهند...» آنگاه نتیجه می‌گیرد: «فقط یک عفو عمومی می‌تواند به صاحبان صنایع و بازرگانان مجال تجدید فعالیتهاشان را بدهد و به این ترتیب مبارزه با بیکاری را ممکن سازد.»[16]

امام خمینی خطاب به دکتر امیر علائی (سفیر ایران در فرانسه) موقع عزیمت به محل مأموریتش، بیان داشتند. تاریخ آنهم روز دوم اردیبهشت ۱۳۵۸ بود، نه ۲۳ اردیبهشت. ولی البته امام در این سخنان عیناً به همان موردی که در فوق آمده اشاره داشتند.—م.

۱۶) برای ترجمه عیناً از گزارشهای روزنامه‌ای همان زمان (دوشنبه ۷ خرداد ۱۳۵۸) که سخنان کنگرهٔ کانون وکلای دادگستری و از جمله

بیکاران؟ هیچ کس نتوانسته است، و هنوز هم نمی‌تواند، عدهٔ آنها را تعیین کند. سه و نیم میلیون؟ چهار میلیون؟ کسی چه می‌داند؟ در دوران سلطنت من نه‌تنها بیکاری وجود نداشت[!]، بلکه، باز هم تکرار می‌کنم، ایران بیش از یک میلیون خارجی را استخدام کرده بود.[۱۷]

ناامیدی یقیناً نتیجهٔ دو چیز است: اول وحشت و بعد حماقت. با این‌حال نه بخاطر رضایت پروردگار و نه بخاطر منافع ملاها است که ایران چنان خراب و قطعه‌قطعه شده که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را دوباره با هم جمع کند. این سومین بار است که در دوران ما برای نابودی این کشور به صورت یک مملکت مستقل اقدام شده است. در ۱۹۰۷ روس و انگلیس کشور را بین خود تقسیم کردند. در ۱۹۴۵، دومین اقدام به نفع شوروی و بریتانیای کبیر برای امحاء این مملکت بوسیلهٔ عوامل داخلی و شناخته‌شدهٔ آنان صورت گرفت. امروز سومین تلاش، در زیر پوشش دین جریان دارد.

مملکت دچار یک استعمار سنتی واقعی است. ولی باید از آن ترسید که نئوکلونیالیسمِ نوکرانِ سربراه بعضی کشورهای قدرتمندِ کاپیتالیست، راه را برای یک استعمار سرخ خون‌آشام باز کند. عجالتاً که خلیج فارس برای چنین چیزی آمادگی دارد.

گوشه‌هایی از سخنرانی حسن نزیه را چاپ کرده بودند، استفاده شد. ولی خاطر نشان می‌سازد که شاه موقع نقل این سخنان، بعضی مطالب را از خود افزوده بود که چون واقعیت نداشت حذف شد. از جمله عبارتی درمورد اطرافیان امام...—م.

۱۷) اکثر این خارجیها عزیزدردانه‌ها یا سربازان امریکایی از ویتنام برگشته بودند.—م.

فصل ۳۲

بی‌لیاقتی، شیادی، ورشکستگی

سالهای خطیر در تاریخ معاصر ما از این‌قرارند: ۱۹۰۷، ۱۹۴۵، ۱۹۷۸.[1]

برای رعایت صداقت در این کتاب، باید بگویم که بی‌تردید بزرگ‌ترین اشتباه من آن بود که سعی کردم ملتی باستانی را به زور بسوی استقلال و سلامت و فرهنگ و سطح زندگی خوب و آسایش پیش ببرم.[!] مجموع همهٔ اینها همان چیزی است که تمدن بزرگ نامیده‌ام.

می‌خواستم تا وقتی نفت باقی است ایران را آباد کنم [!] تا زندگی کشور را پس از پایان گرفتن ذخایر نفت تضمین کرده باشم. راه‌حل مسأله در همین بود. می‌بایست بسرعت حرکت کنیم، وقت اضافی نداشتیم. و سرانجام به همین علت بود که بی‌تردید گروههای ذینفوذ در صنعت نفت فعالانه در سقوط من دست به دست هم دادند.

این گروهها نمی‌توانستند بپذیرند که سیاست قیمت‌گذاری

۱) با آنکه ارتباط این جمله با مطالب این فصل معلوم نگردید، مع‌ذلک از نظر رعایت امانت عیناً ترجمه شد.—م.

منصفانهٔ نفت ظاهراً بوسیلهٔ من دیکته بشود[!] و نیز برخلاف آنچه از آنها انتظار می‌رفت، حاضر نبودند اقدامی در مورد توزیع ثروت بین کشورهای صنعتی و در حال رشد انجام دهند. رجال نفت دشمن حصول توافق میان شمال و جنوب هستند. به همین علت بود که آنان ایران را برای کفارهٔ گناهانشان به عنوان قربانی انتخاب کردند، و نه لیبی یا یکی دیگر از کشورهای نفتخیز را.

در سال ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] دو تن از رجال نفتی امریکا اعلام داشتند: «کار شاه تا دو سال دیگر تمام است.» آنان پیش‌بینی نمی‌کردند که با همین ضربت، اقتصاد همهٔ کشورهای غیرنفتی را تحت تأثیر قرار خواهند داد.[۲]

۲) این دو رجل نفتی امریکا (که احتمالاً باید مجهول‌الهویه باشند، وگرنه لازم بود معرفی شوند) هیچ لزومی نداشت چنین حرفی را آگاهانه زده باشند و یا آدمهای غیبگویی محسوب شوند. زیرا «از بین رفتن شاه» در آیندهٔ نزدیک، مسأله‌ای بود که در آن زمان –یعنی ۱۳۵۵– بوسیلهٔ خود شاه هم پیش‌بینی می‌شد، و ضرورتی به ارتباط با محافل پشت پرده یا «طراحان توطئه‌های بین‌المللی» (که شاه همیشه می‌خواهد به‌نحوی سقوط خود را به گردن آنها بیندازد) وجود نداشت. این دو امریکایی و بسیاری دیگر از مردم جهان و ایران وقتی مصاحبهٔ شاه با روزنامهٔ کیهان را در شمارهٔ مورخ ۸ آبان ۱۳۵۵ (حدود دو سال قبل از سقوطش) مطالعه کردند، طبیعی است که غیر از همان پیش‌بینی نمی‌توانستند نظر دیگری نسبت به شاه و حکومتش نمی‌توانستند ابراز کنند. شاه در این مصاحبه گفته بود:

«... وقت آن است که با شجاعت با حقایق روبرو شویم... قبل از هر چیز باید در نظر داشته باشیم که ما اکنون در یک وضع استثنائی زندگی می‌کنیم. در همهٔ زمینه‌ها، تقاضا فوق‌العاده زیاد است و عرضه کم. کمبود عرضه و زیادی تقاضا محدود به مواد مصرفی و خوراکی و مصالح ساختمانی واحدهای مسکونی نیست. شنیده‌ام که سیمان در

سرمایه‌گذاریهایی که در نظر داشتیم

امروز از برنامه‌های بلندپروازانهٔ ما چه برجای مانده است؟

آیا باید دوباره تکرار کنم که از شش نیروگاه هسته‌ای که با ایجادشان ایران احتمالاً به یک قدرت بزرگ صنعتی تبدیل می‌شد، دو واحد آن را به فرانسه سفارش داده بودیم؟ این دو نیروگاه که قدرت هریک ۹۰۰ مگاوات بود، مستلزم یک سرمایه‌گذاری پانزده میلیارد فرانکی بود. قصد داشتیم یک مرکز تحقیقات هسته‌ای در اصفهان ایجاد کنیم؛ ایجاد خط آهن زیرزمینی تهران (۱۰ میلیارد فرانک)، دوخطه و برقی کردن راه‌آهن تهران-بندر شاهپور (۱۰ تا ۱۵ میلیارد فرانک)؛ و ایجاد یک راه زمینی شش‌باندی را نیز در امتداد همین خط آهن در نظر داشتیم. کمپانی پژو با مشارکت شرکت

حال حاضر گاهی تا ۱۰ برابر قیمت رسمی‌اش به فروش می‌رسد. این نشانهٔ عدم توازن میان عرضه و تقاضاست... و باید بگویم که اگر در برنامه‌هایمان تجدیدنظر نکنیم، از بین می‌رویم...»

باید توجه داشت که شاه این حرفها را در وسط جادهٔ «تمدن بزرگ» به زبان آورد و البته بدرستی هم پیش‌بینی کرد. زیرا دو سال بعد از بین رفت (براستی که خودکرده را تدبیر نیست). ضمناً هم تصور نکنید که این افزایش تقاضا و کاهش عرضه که شاه را به فغان انداخته، به دلیل رونق و تحرک کارها بوده است. برعکس، این وضع را می‌بایست در نتیجهٔ رکودی دانست که کل کشور را فراگرفته بود. چون خود شاه در همان مصاحبه (کیهان، ۸ آبان ۱۳۵۵) می‌گوید:

«... ما اگر در راهی که می‌رویم تجدیدنظر نکنیم، از بین می‌رویم... ولی من به زور هم که شده این ملت را به مرحلهٔ «تمدن بزرگ» می‌رسانم... اشتباهات گذشته را مسلماً تکرار نخواهم کرد. دورهٔ کوتاهی بود که تمام شد و رفت...»—م.

ایران‌ناسیونال می‌بایست در سال ۱۹۸۳ یکصدهزار[!] دستگاه اتومبیل در ایران بسازد. برای اول کار سفارش یک‌میلیارد فرانکیِ شش هواپیما را به اِرباس دادیم؛ تامسون بنا بود فرستنده‌های موج کوتاه برای ما بسازد. و بالاخره، شرکتهای گوناگون فرانسوی برای کارهای ساختمانی در تهران و شیراز اجیر شده بودند.

شنیده‌ام نیمی از ۱۸۰ شرکت فرانسوی که در ۱۹۷۸ در ایران کار می‌کردند تا ماه مارس ۱۹۷۹ [اسفند ۱۳۵۷] از آنجا خارج شده‌اند. همهٔ شرکتهای خارجی که برجای ماندند در اوضاع بسیار دشواری به کار ادامه داده‌اند، چون کمیته‌های انقلاب درخواستهایی داشتند که اجابت آنها غیرممکن بود. علاوه بر این، «مقامات» جدید ایرانی، به همه اطلاع داده‌اند که بابت لغو قراردادها هیچ‌گونه خسارتی به شرکتهای خارجی نخواهند پرداخت، زیرا انقلاب و تغییر رژیم حالت وضعیت اضطراری (فورس‌ماژور) را پیدا می‌کند.

بیگانه‌ستیزی و هرج و مرج سیاسی و مذهبی حاکم بر ایران برای مؤسسات امریکایی و آلمانی و ایتالیایی و ژاپنی و دیگر مؤسساتی که سفارشات مهم برای کالا و ساختمان را از دست می‌دهند به یک اندازه زیان‌آور بوده است. دوپن نمور (امریکایی) و میتسوبیشی (ژاپنی) مبالغ هنگفتی در ایران سرمایه‌گذاری کرده بودند. ولی بزرگ‌ترین بازنده امریکا است. ما با آنها قراردادی امضاء کرده بودیم که تا پنج سال، سالانه معادل ده‌میلیارد دلار به ما کالا تحویل بدهند. که همهٔ اینها باطل شده است.[3]

نیوزویک افشا کرده است که قطب‌زاده مشاور ارشد و دوست

۳) باز هم یک اعتراف دیگر که امریکا در انقلاب ایران یک بازندهٔ بزرگ بود و خیلی از امتیازاتش را از دست داد.—م.

معتمد آیت‌الله «از عوامل مشهور شوروی» است. او از اتباع سوریه می‌باشد و مدتها در پاریس «رابط حزب توده با دیگر حزبها و سازمانهای انترناسیونال سوم بوده است.»[۴]

هرج و مرج اقتصادی و تعطیل تجارت

عواقب هرج و مرج اقتصادی حاکم حتی بیش از اینها برای ایرانیان مایهٔ تأسف است. سود حاصل از آنهمه سال کوشش و تلاش به هیچ مبدل شد. تولید نفت ما از آهنگ سابقش خیلی دور است و در تهران اعلام کرده‌اند که هرگز به آن حد نخواهد رسید. از آنجا که ادارهٔ این صنعت را افرادی بی‌صلاحیت ـ و شاید کارگران ساده ـ به عهده دارند، می‌گویند آبهای زیرزمینی در بعضی از چاهها با نفت مخلوط شده است. به این ترتیب بعضی از ذخایر زیرزمینی را آب فراگرفته است. [!]

کمونیستها و همدستانشان، کم‌کم، کنترل سازمانهای کارگری و کشاورزی را به‌دست می‌گیرند. اما این کارگران ساده هستند که عزل و نصب مدیران و مهندسان و سرپرستان و غیره را انجام می‌دهند. شوراهای کارگری دربارهٔ میزان تولید تصمیم‌گیری می‌کنند و برای خودشان اضافه‌حقوقهای سرسام‌آوری در نظر می‌گیرند.

چون اخراج کارگران از کارخانه‌ها ممنوع شده و هرگونه مجازاتی غیرممکن است، تنها چاره برای خاتمهٔ کارشکنیها (سابوتاژ) بستن کارخانه یا «ملی کردن» آن است. بطوری که در بعضی موارد،

۴) در مورد قطب‌زاده و جاسوسی او، یکی از مأموران کاگ‌ب در ایران مطلبی افشاء کرده که می‌تواند جالب توجه باشد (کتاب کاگ‌ب در ایران، نوشتهٔ ولادیمیر کوزیچکین، ۱۳۷۰، صفحهٔ ۴۲۳ تا ۴۳۱).ـ م.

صاحبان مستأصل تقاضای ملی شدن می‌کنند. نوعی ادارهٔ شورائی کارخانه نیز که عبارت است از وادار ساختن ملت به جبران کسری ناشی از بی‌لیاقتی و فساد و نئوبوروکراسیِ رو به گسترش، مرتباً افزایش می‌یابد.

در طول تابستان، زیربنای صنعتی کشور بر اثر همهٔ اینها عملاً فرو پاشید: بخصوص صنایع فولاد و مس و آلومینیوم، معادن، اسکله‌ها و کارخانه‌های اتومبیل و تراکتورسازی. این صنایع و مشاغل پیش از آن که برای همیشه از میان بروند، طبعاً مبالغ عظیمی به مالیات‌دهندگان ضرر خواهند زد.

به علت نبود سفارشات و مواد خام، بیشتر کارخانه‌ها با ۲۵ تا ۳۰ درصد ظرفیت خود کار می‌کنند و در آستانهٔ تعطیل قرار گرفته‌اند. و کارگران، طبعاً مزایایی را که در اثر انقلاب سفید تحصیل کرده بودند از دست داده‌اند. وانگهی، چیزی برای سهیم شدن باقی نمانده است. به این ترتیب انقلاب «اسلامی» کاذب به طبقات زحمتکش بشدت ظلم کرده و امری است برخلاف منافع آنها و همهٔ امتیازاتی که کسب کرده بودند.

من به بیشترین تعداد ممکن از شهروندان مجال داده بودم تا برای رهایی خویش از شرایط طاقت‌فرسای کار بپا خیزند. ولی امروز با تأسف مشاهده می‌کنم که کارگران و کشاورزان و کارمندان به سختیهای گذشته گرفتار آمده‌اند و فقر و بیکاری بی‌اندازه رواج یافته است.

کاهش پرشتاب ارزش پول رایج و تورم لجام‌گسیخته، ایجاد برنامه‌های معقول تولیدی را حتی برای کوتاه‌مدت تقریباً غیرممکن ساخته است. تثبیت قیمت تمام‌شدهٔ کالاهای تولیدی محال است. رکود امور اداری و ساختمانی از زمستان گذشته به این طرف عملاً

همه‌جانبه بوده است. آنچه جانشین «دولت» است تقریباً به همهٔ تعهدات عمدهٔ خویش پشت پا زده است و شرکتهای چندملیتی با رژیمی که سفارشهای قبلی را بدون پرداخت جریمه لغو کرده هیچ کاری نمی‌توانند بکنند.

فساد امروزی

دربارهٔ فساد ادعایی متداول در دوران سلطنت من هیچ سخن ناگفته‌ای باقی نمانده است. گمان می‌کنم دربارهٔ این موضوع صحبت کرده و خود را از اتهاماتی که بوسیلهٔ مطبوعات به رژیم من زدند تبرئه نموده باشم.[!]

پس چرا همان مطبوعاتی که وقتی من در تهران بودم، آنقدر راجع به رعایت اصول اخلاقی سر و صدا راه می‌انداختند، دربارهٔ فسادی که هم‌اکنون مانند طاعون سرتاسر ایران را فراگرفته است چیزی نمی‌گویند؟ بطوری که دیده‌ایم، رسانه‌های گروهی از تجاوزات مکرری که به حقوق بشر می‌شود چیزی نمی‌گویند.[!] معهذا، هر روز خبرهای وحشتزایی به ما می‌رسد. کشور در تباهی لاعلاج و بی‌همتا و فساد بی‌سابقه‌ای غرق می‌شود.

باز هم امید دیگری به ناامیدی مبدل شده است. پس از سی و هفت سال سلطنت، خیال می‌کردم ایران را از چنین بلایایی رهانیده و سیستمی غربی را بنیاد کرده‌ام، که به برکت قانون و دادگستری، فساد را محدود کرده است. ولی نه، چنین نبوده است. تعداد ایرانیانی که، اگر بخواهند به خارج بروند، باید به اولین ملایی که سر راهشان قرار می‌گیرد مبلغ کلانی بپردازند قابل حساب نیست.[!] همچنین، تعداد کسانی که برای حفظ خودشان باید یک‌پنجم کل مایملکشان را بپردازند از شماره بیرون است. و چه بگوییم از هواپیماهایی که پر از

آثار هنری به اروپا فرستاده می‌شوند تا با فروششان مقامات عالیرتبه و اعقابشان ثروتمند شوند.[!] آیا چنین عملی که رسماً پشتیبانی هم می‌شود، فساد نیست؟ این نوع اقدامات گذشته از آنکه برای مردم زیانهای معنوی در بر دارد، به نابودی مملکت نیز منجر می‌شود، زیرا متضمن از بین رفتن سرمایه است و به کار متکی نیست.

تصور اوضاعی که ایران بزودی با آن روبرو خواهد شد، دردناک است. هم آثار هنری‌اش به یغما رفته؛ هم منابعش غارت شده؛ و هم دیگر مورد اعتماد نیست.[۵]

شبه‌رفراندم

در ایران دیگر نه دولتی وجود دارد و نه حتی پارلمانی. دو سیاستمدار را صرفاً به خاطر آن که مسئولیت ریاست مجلس را عهده‌دار بودند به مرگ محکوم کردند. قوهٔ مقننه وجود ندارد. قوهٔ قضائیه نیز که می‌بایست بر اجرای عادلانهٔ قوانین نظارت کند در میان نیست. اما قوهٔ اجرائیه در دست یک نفر متمرکز گردیده که به صورت دژخیم درآمده است.

در ۳۰ و ۳۱ مارس [۱۰ و ۱۱ فروردین ۵۸] یک «شبه‌رفراندم» برای

۵) آنچه شاه در مورد مسائل موجود در ایران بعد از پیروزی انقلاب می‌گوید، همه را از مطبوعات خارجی (بویژه امریکا و انگلیس و فرانسه) گرفته، که در آن زمان واقعاً بیداد می‌کردند و در هر شماره فحش و افترا و ناسزایی نبود که نثار انقلاب و جمهوری اسلامی نکنند. وگرنه همه به یقین می‌دانند که هرآنچه به عنوان فساد و نادرستی در ایران بعد از انقلاب مطرح بود، یا کار تفاله‌های باقیماندهٔ رژیم شاه بود، یا عناصر ضدانقلاب و مغرض و یا چپ‌نماهایی که رژیم اسلامی را برای آیندهٔ خویش مضر می‌دانستند.—م.

تصویب «جمهوری اسلامی» صورت گرفت. نمایش مضحکی بود. به پانزده‌سالگان هم حق رأی دادند. یک ورقهٔ سبزرنگ، رأی مثبت به جمهوری اسلامی را مشخص می‌کرد و ورقهٔ قرمز مخالفت با آن را اعلام می‌داشت. چون اخذ رأی علنی بود و تحت نظارت پاسداران انقلاب انجام می‌گرفت، براحتی می‌شد اعلام کرد که ۹۸ درصد رأی‌دهندگان رأی موافق داده‌اند. درحالی که در استان ترکمنستان زد و خورد درگرفته بود[۶] و در آذربایجان در شمال غرب، در بلوچستان در جنوب شرق، و در خوزستان و کردستان بلوا و خونریزی حاکم بود.

مطبوعات و رادیو و تلویزیون اعلام نمودند که درحدود بیست و سه میلیون ایرانی به جمهوری اسلامی رأی داده‌اند. درحالی که نیمی از جمعیت ما یعنی هیجده میلیون نفر زیر پانزده سال دارند، اگر فرض کنیم که همهٔ هیجده میلیون بقیه هم رأی داده باشند باز پنج میلیون زیاد می‌آید.

مشابه آن، چهار ماه بعد هم کشاندن مردم به پای صندوقهای رأی برای شرکت در انتخابات یک مجلس مؤسسان کوچک مرکب از هفتاد و سه عضو، تقلید هجوی از اولی بود. این مجلس مؤسسان می‌بایست «قانون اساسی جدیدی را تدوین و تصویب نماید.» این بار، همهٔ احزاب سازمان‌یافته که خود را «دموکراتیک» می‌نامیدند، انتخابات را تحریم نمودند و در میان روحانیون هم افراد عالیمقامی

۶) جالب اینجاست که شاه نمی‌دانست ما در ایران استان «ترکمنستان» نداریم، و بلکه منطقهٔ ترکمن‌صحرا وجود دارد که در استان مازندران است و احتمالاً در آینده جزء استان «استارآباد» (گرگان و دشت) درخواهد آمد.—م.

چنین کردند.[۷] درواقع تمامی قدرت در دست سازمانی مرکب از شش عضو ناشناس، به نام «شورای انقلاب» متمرکز بود. یکی از آنان، آیت‌الله مطهری در ماه آوریل ترور شد؛ و ژنرال قرنی، یکی از فرماندهان نظامی هم به فرمان خمینی[!] به همین سرنوشت گرفتار آمد. انتقامجویی سازمان مخفی «فرقان» علت این دو قتل بود.

نبرد آیت‌الله‌ها

از آغاز سال ۱۹۷۹ [۱۳۵۸]، اغلب اظهار شده است که مذهب تشیع، مانند جمهوری موقت ۱۷۹۲ فرانسه «واحد و غیرقابل تجزیه است.» هیچ چیز تا این حد از حقیقت به‌دور نیست.[۸] آنها که قدرت

۷) در میان احزاب و سازمانهای رنگارنگ اوایل انقلاب، اینها در انتخابات خبرگان شرکت نکردند: جبههٔ دموکراتیک ملی، جبههٔ ملی، حزب ملت ایران، حزب جمهوریخواه، حزب پان‌ایرانیست، حزب کمونیست کارگران و دهقانان، جمعیت بیداری زنان، گروه اشرف دهقانی، اتحاد برای آزادی (و گروههای وابسته)، حزب جمهوری فدراتیو خلق ایران، جمعیت زنان مبارز، جمعیت آزادی، اتحاد برای رهائی کارگر، حزب جمهوری خلق مسلمان و... که ناگفته پیداست همهٔ آنها یا کمونیستهای امریکایی بودند، یا ملی‌گرایان وابسته به غرب. در میان «روحانیون عالیمقام» ادعائی شاه نیز فقط می‌شد افرادی همچون شیخ عزالدین و چند روحانی وابسته به شریعتمداری را دید که فتوای تحریم انتخابات خبرگان را داده بودند.—م.

۸) آنچه در این قسمت آمده، با وجود کوشش فراوان برای ترجمهٔ دقیق آن، به‌هیچوجه گویا نیست و مفهوم خاصی را نمی‌رساند (در ترجمهٔ اولیهٔ این کتاب که در امریکا به چاپ رسیده، بطور کلی مترجم از این قسمت صرف‌نظر کرده و بسادگی از آن گذشته است). اما اگر مفهوم گفتهٔ شاه را با جریان حکومت «مجلس کنوانسیون» در انقلاب فرانسه ←

را به دست گرفته‌اند، از برگزیدگان طبقهٔ روحانیت نیستند. کوته‌فکر و متوسط‌الحالند و تا آنجا که امکان داشته از تعلیمات عالیهٔ پیامبر دور افتاده‌اند. از واقعیتهای ضروری سیاسی و اقتصادی و اجتماعی روز آگاه نیستند، و با وجود این دعوی قانونگذاری هم دارند.

ما با یک امر بسیار غیرعادی روبرو هستیم که در تاریخ جدید نظیرش فقط در [حکومت] ونیز دیده شده است. کل یک ملت را یک شورای مخفی اداره می‌کند. اعضاء ناشناس و مرموز شورا همهٔ قدرت را قبضه کرده‌اند. چنانکه دیدیم، حق حیات و ممات همهٔ شهروندان را در اختیار دارند بدون این که آنان بتوانند از خودشان دفاع کنند یا حق فرجامخواهی داشته باشند. این دولتی در ظلمت است که با پیشرفت مخالفت می‌کند و از قم تغذیه می‌شود.

از ماه فوریهٔ ۱۹۷۹ [بهمن ۵۷]، حتی مذهبیون هم ترور و اعدام

←

(معروف به جمهوری اول که به مدت سه سال از ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ تا ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ ادامه داشت) تطبیق دهیم، باید بدانیم که گردانندگان مجلس کنوانسیون نسبت به جمهوری تازه‌تأسیس فرانسه بسیار متعصب بودند و آن را سنگری محکم می‌دانستند که به تجزیه‌پذیری تن درنخواهد داد. ولی دیدیم که چنین نشد و این حکومت بیش از سه سال دوام نیاورد. بنابراین شاید شاه خواسته در اینجا مقایسه‌ای بین حکومت مجلس کنوانسیون انقلاب فرانسه با حکومت جمهوری اسلامی بعمل آورد و مثلاً چنین بگوید که: چون آن دوام نیاورد، پس این یکی هم دوام نخواهد آورد[!] که البته قیاسی است مع‌الفارق و بی‌پایه. ضمناً هم قابل ذکر است که شاه در جمله‌پردازی ناتوان مانده و مسئله‌ای به نام «مذهب تشیع» را در مقام مقایسه با حکومت جمهوری موقت فرانسه قرار داده است، که هیچ ربطی به یکدیگر ندارند. ولی شاید هم نظر او یکی دانستن «تشیع» و «جمهوری اسلامی» بوده است، که می‌دانیم این امر نیز یکی از ترفندهای تبلیغاتی غرب برای تخریب پایه‌های وحدت مسلمانان است.—م.

شده‌اند. تاکنون، وحشتی که بوسیلهٔ شبه‌نظامیان اعمال شده مانع از آن بوده است که آیت‌الله‌ها علناً کشتارهایی را که دادگاههای به اصطلاح اسلامی دستور می‌دهند محکوم کنند. در گرماگرم انقلاب، عدهٔ زیادی از مردم در اثر رعب و وحشت، از بعضی سران پیروی کردند. ولی فقط در حال حاضر است که چشمان مردم در ایران کم‌کم باز می‌شود و با نظاره کردن به حقایق وحشتناک، به ماهیت واقعی این‌گونه «پیامبرها» پی می‌برند.

وقتی جاه‌طلبیهای آیت‌الله توانست در سازمان موقت یک حزب مذهبی که به او اجازه داد تا بر یک جمهوری تفتیش عقاید ریاست کند، محلی از اعراب بیابد، فوراً عکس‌العملهایی ابراز شد.

به آیت‌الله خمینی از سوی بخش بزرگی از جناح راست و مرکز حمله شد. در جناح چپ هم آیت‌اللهی در تهران به نام طالقانی ـ که اینک مرده است ـ به او حمله کرد. طالقانی در سوم ژوئن [۱۳ خرداد ۵۸] یک جبههٔ دموکراتیک ملی را بنیاد گذاشت[۹] و بیانیه‌ای انتشار داد که طی آن اتهاماتی را متوجه آیت‌الله خمینی نمود و او را بخاطر جاه‌طلبی مفرط سیاسی و استقرار دولتی پوشالی سرزنش کرد. در بیانیه چنین آمده بود: «اگر روحانیت حکومت کند، اعلامیه‌ها و تصمیماتش اجباراً باید مانند وحی از جانب خدا قبول شود. بنابراین نظام حکومت مذهبی که شما خواهان استقرارش هستید، هرگونه

۹) جبههٔ دموکراتیک ملی را هدایت‌الله متین‌دفتری بنیان گذاشت، نه آیت‌الله طالقانی. و تاریخ تأسیس آن هم اسفند ۵۷ بود، نه خرداد ۵۸.—م.

قانون اساسی را بی‌فایده می‌سازد.»[۱۰]

سرانجام، رهبر مذهبی تهران از گروههایی که خود را به نام دینشان بسیج کرده بودند سخن گفت که «روزنامه‌هایی را گناهکار می‌شمارند و سعی دارند از انتشارشان مانع شوند» و از «مردانی اهل قلم» یاد کرد که «کتابخانه‌ها را به آتش می‌کشند...»[۱۱] آیت‌الله زنجانی که از دوستان طالقانی و مشاور جبههٔ دموکراتیک ملی بود نیز با آیت‌الله خمینی مخالف است.

در ماه ژوئیه، آیت‌الله خمینی شکی نداشت که در این جنگ بین آیت‌الله‌ها پیروز خواهد شد.[!] زیرا درواقع، یکی از یارانش، آیت‌الله مهدوی کنی، تصفیهٔ کمیته‌های اسلامی را به عهده گرفته بود تا آنها را به نیروهای مسلح نیرومندی مبدل سازد. آنگاه آیت‌الله توانست در برابر قدرت غیرروحانی ایستادگی کند و با انتخابات مجلس مؤسسان به مخالفت برخیزد. دیگر آنکه، در ۱۸ ژوئن [۲۸ خرداد ۵۸] به سبک منحصر به فرد خود اعلام کرد: «می‌خواهم به مردم ایران یادآور شوم که مجلس مؤسسان از الهامات شیطان است.

۱۰) این مطالب، گزیده‌ای از یک نامهٔ سرگشاده بود که جبههٔ دموکراتیک ملی در ۱۳ خرداد ۵۸ برای اطلاع امام خمینی ارسال داشت و خلاصه‌ای از آن هم در مطبوعات همان روز انتشار یافت (کیهان، مورخ ۱۳ خرداد ۵۸، صفحهٔ ۲). ولی اینکه شاه می‌خواهد مطالب این نامه را به آیت‌الله طالقانی بچسباند و یا اصولاً اصرار دارد آقای طالقانی را به جای متین‌دفتری رهبر جبههٔ دموکراتیک ملی معرفی کند، خیلی به نظر سؤال‌انگیز می‌آید!—م.

۱۱) باز هم همان مطلب بی‌اساس قبلی و چسباندن نوشته‌های متین‌دفتری به آیت‌الله طالقانی.—م.

کارگران و کشاورزان مواظب شیطان باشند!»[۱۲]

با این‌حال، او به‌ناچار تسلیم شد[!] و در ماه اوت [مرداد ۵۸] پس از انعکاس تحریم انتخابات از سوی احزاب دموکراتیک، دیگر پنهان نمودن آراء ممتنع در «انتخابات» مجلس مؤسسان هفتاد و سه نفری که اعضایش با دقت در قم انتخاب شده بودند غیرممکن گردید.[!] فریبکاری بدیهی بود. چندین ماه حکومت یک رژیم نامعقول کافی

۱۲) امام خمینی در نطق روز ۲۵ خرداد ۵۸ در قم (برابر با ۱۵ ژوئن و نه ۱۸ ژوئن) راجع به مسألهٔ «مجلس مؤسسان» که مخالفین آن را به جای «مجلس خبرگان» تبلیغ می‌کردند، مطالبی فرمودند که ماحصل آن چنین بود: اولاً توجه دادن مردم به اینکه مجلس مؤسسان با مجلس دیگری که به تدوین قانون اساسی بپردازد هیچ تفاوتی جز در نامش ندارد. و ثانیاً آگاه کردن مردم به این حقیقت که مخالفان قصد دارند با کشاندن مسألهٔ تدوین قانون اساسی به پیچ و خمهای مجلسی که عدهٔ کثیری در آن عضویت دارند، اصولاً روند انقلاب را کند کرده، و جریان امور را به بیراهه بکشانند. امام خمینی در همین سخنرانی، تشکیل مجلسی را به همان سبک و سیاق مجلس مؤسسان منتها با اعضاء کمتر (که بعداً نام مجلس خبرگان گرفت) توصیه کردند. و در عین حال خطاب به مردم فرمودند:

«... من امروز ملت را آگاه کردم که طرح مجلس مؤسسان به آن معنائی که از غرب طرح شده است و الهام از شیاطین گرفته شده است، موجب تعویق می‌شود و فساد... کارگرهای ما، دهقانان ما تحت تأثیر اشخاص مفسد نروند، اینها شیاطین هستند...» (بیانات امام خمینی در تاریخ ۲۵ خرداد ۵۸).

البته شایان ذکر است که امام در این نطق مطالب مفصل دیگری هم بیان داشتند. ولی فقط آن بخشی در اینجا نقل شد که شاه در کتابش آورده بود و قصد داشت به نحو دلخواه خود آن را تعبیر کند.—م.

بود تا بی‌لیاقتی رقت‌بار دشمنانم را ثابت نماید.[!][۱۳]

دانایی و مهارت

اما، اگر مردم ایران در چنین طریق وحشتناکی گام نهادند، فقط به خاطر آن نیست که فریب خورده‌اند بلکه از آن جهت است که من هم فریب خوردم.

من خیال می‌کردم کوششهای عظیمی که از ۱۹۶۳ [۱۳۴۲] به بعد کردیم، همراه با همهٔ دستاوردهای اجتماعی‌مان، به‌خودی خود معرف خویش خواهند بود، ولی اشتباه می‌کردم. منظور این نیست که شوق و ظرفیت کار طبقات مختلف مردم را دست بالا گرفته‌بودم، بلکه هر-جا مهارت هست اطلاعات هم باید وجود داشته باشد و این نکته‌ای است که به آن توجه نکرده بودم. تبلیغات بالقوه‌ای که توسط جوانان سپاههای سه‌گانه می‌شد بی‌تردید مفید بود ولی از طرف دیگر تبلیغات موذیانه و بی‌انقطاع، آن را خنثی می‌کرد. تبلیغات توسط کسانی که چیزی برای از دست دادن نداشتند و خیلی چیزها را می‌خواستند بدست بیاورند؛ همانها که پول و قدرت سیاسی به مدت نیم قرن از دسترسشان دور مانده بود.

دانشگاهها، مدارس، ورزشگاهها، بیمارستانها، بنیادها، برنامه‌های خانه‌سازی در شهر و روستا، مراکز فرهنگی، مؤسسات کارآموزی،

۱۳) منظور شاه از این جمله مشخص نیست. کدام بی‌لیاقتی؟... وقتی وکیل اول تهران در انتخابات خبرگان، یعنی آیت‌الله طالقانی با بیش از ۲میلیون رأی مردم تهران به مجلس می‌رود، این بی‌لیاقتی است، یا انتخابات فرمایشی شاه که علی‌رغم همهٔ کوششها، و با آنهمه زورگویی و ارعاب، برای وکیل اول تهران فقط می‌توانست یکصدهزار رأی در صندوقها جا دهد؟—م.

همکاری میان کارگران و تکنیسینها و کارفرمایان و آزادی زنان، همه به شکل دیگری جلوه داده می‌شدند. احترامی که برای دین‌مان دارم مانع از آن می‌شد که نسبت به بعضی از مفتریان شدت عمل به‌خرج دهم[!]. وانگهی، باورم نمی‌شد که مردم آنهمه دروغ را باور کنند.

اما دربارهٔ تلویزیون، یعنی نیرومندترین ابزار تبلیغات، خیلی دیر متوجه شدم که بخصوص از ناحیهٔ کمونیستها مورد نفوذ قرار گرفته است.[۱۴] در ژانویهٔ ۱۹۷۹ [دی ۱۳۵۷] فقط صد تن از یک‌هزار نفر

۱۴) شاه در این مورد هم که می‌گوید نمی‌دانسته دستگاه رادیوتلویزیونش زیر سلطهٔ کمونیستها قرار داشته صداقت بخرج نمی‌دهد. او خیلی خوب هم می‌دانست که علاوه بر رادیوتلویزیون، سازمان ساواک و دربارش نیز تحت نفوذ کمونیستهای قدیمی است. دلیل مسامحهٔ شاه در این مورد هم البته چیزی نبود جز بهره‌برداری از به‌اصطلاح کمونیستهای توبه‌کرده برای مبارزه با مذهبیون. او بخوبی از این حقیقت اطلاع داشت که چون خودش برای عوامفریبی ناچار است تظاهر به دین‌داری کند، لذا قادر به مبارزه با مذهب نیست. ولی کمونیستها چون در کار مبارزه با مذهب آبدیده هستند، براحتی می‌توانند او را از این نظر تأمین کنند؛ ضمن اینکه شاه آنقدر خود را مسلط و توانا و تحت حمایت شوروی و امریکا و دیگران احساس می‌کرد که مطمئن بود نفوذیهای کمونیست در دستگاه حاکمیت و تبلیغات و امنیت هرگز قدرت ساقط کردن و یا حتی تضعیف سلطنتش را ندارند.

در این مورد بهتر است مطلبی از قول دکتر اقبال نقل شود، که تأییدی است بر آگاه بودن شاه از وجود نفوذیهای کمونیست:

... دکتر اقبال که در تمام طول عمرش همواره یک ضدکمونیست شناخته شده بود و خطر بزرگ نفوذ عناصر قدیمی کمونیست در بین مقامهای سطح بالای کشور را احساس می‌کرد، یک بار که نظر خود را در این‌باره به اطلاع شاه رساند، از او جواب شنید که: «اشکالی

←

مدیران و تکنیسینها سر کار خود باقی مانده بودند. اما کمونیستهای سابق که صمیمانه به انقلاب شاه و مردم پیوسته بودند و در تلویزیون کار می‌کردند، تا پایان کار وفادار ماندند. به همین علت بود که «سرخها» و «سیاهها» اصرار داشتند که آنان نیز باید در کنار دیگران تیرباران شوند.

جنبه‌های معنوی این فاجعه نیز به اندازهٔ کافی وخیم خواهد بود. پیامدهای خونبار این شکست برای تمام مسلمانان و بویژه شیعیان مصیبت‌بار خواهد بود.[۱۵] کشور و جامعه‌ای که هوشیارانه پاسدار صلح بوده است، تخریب سیستماتیک آن، به نام خدا، ممکن است در این بخش از جهان آثاری به‌بار آورد که برای پیروان مؤمن قرآن و حتی برای آنان که ایمان قلبی ضعیف‌تری دارند فاجعه‌آفرین باشد. در اینجا بار دیگر تأکید می‌کنم که خودبزرگ‌بینیهای مهلک و آشوب‌انگیزیهای قم، همراه با دیکتاتورمآبی رقت‌انگیز مشتی ملا، مستقیماً با اصول اولیهٔ اسلام منافات دارد.

درحالی که آیت‌الله، متجاسرین را به «قضاوت دادگاه الهی» تهدید می‌کرد، در پنجم فوریهٔ ۱۹۷۹ [۱۶ بهمن ۵۷]، بازرگان اعلام

→ ندارد! مردم این حق را دارند که عقایدشان را عوض کنند» و دکتر اقبال ضمن تأیید نظر شاه، پاسخ داده بود: «ولی من نمی‌توانم این مسأله را برای خود توجیه کنم که چطور می‌شود کسانی را که قبلاً نماز نمی‌خوانده‌اند، به مقام پیشنمازی گمارد؟!»... (صفحهٔ ۱٤۸ کتاب خدمتگزار تخت طاووس، نوشتهٔ پرویز راجی، ترجمهٔ حسین ابوترابیان، تهران ۱۳٦٤، انتشارات اطلاعات).—م.

۱۵) به این ترتیب، پس شاه باید خوشحال باشد، چرا که هرگز آرزویی جز این نداشته است. ولی آیا علت ناراحتی‌اش نمی‌تواند به این نکته ارتباط پیدا کند که هیچ روزنهٔ امیدی —حتی در دوردست— برای شکست مسلمانان مشاهده نمی‌کرد؟—م.

نمود: «حکومت اسلامی ما در جهان یکی از بهترین حکومتها خواهد بود.»

امروز فریب و همهٔ پیامدهای هولناکش در همه جا دیده می‌شود. اینان چگونه جرئت می‌کنند از جهاد و «ایدئولوژی سالم اسلامی» سخن بگویند وقتی که منظورشان انقلابی است که به استیلای یک ایدئولوژی کفرآمیز[!] بر خلق منجر گردیده است.

امروز، هنگامی که وضع ایران را می‌بینم و به آینده‌اش می‌اندیشم دلم خون می‌شود. به محق بودن خود ایمان دارم، ولی ترجیح می‌دهم که مردمان ما خشنود باشند و من در اشتباه باشم. قلمرو کشورم به دست مشتی دیوانه به خون آغشته گشته، سقوط کرده و دچار غارت و تخریب گردیده است.[۱۶] ولی با این که زخم عمیق است، لاعلاج نیست. مردم ایران باید راه نجات را در درون خویش جستجو کنند.

۱۶) حداقل حالا مردم ایران بخوبی فهمیده‌اند که چه کسانی با همراهی چه قدرتهایی، از همان روزهای اول پیروزی انقلاب و بعد در طول هشت سال جنگ تحمیلی و آنگاه طی دوران بازسازی، قلمرو ایران‌زمین را به خون آغشته و تخریب و غارت کرده‌اند. امریکا خود اعتراف کرد که به عوامل ضدانقلاب کمک می‌رساند تا به جمهوری اسلامی ضربه بزنند. و نیز مقامات کاخ سفید با کمال وقاحت اعتراف کردند که صدام را برای حمله به ایران آماده و مجهز ساختند. آتش‌بیار این‌دو معرکه هم یاوران شاه و دربار بودند که ضمن مزدوری برای امریکا و صدام و حقوق‌بگیری از عربستان و دیگر مرتجعین، هم‌وطنان خود را از دم تیغ می‌گذراندند، تا شاید بتوانند «بی‌لیاقتی» حکومت اسلامی را در حفظ آرامش و امنیت کشور به اثبات برسانند. ولی دیدیم که زمستان سپری شد و روسیاهی به زغال ماند.—م.

نتیجه

در سیزدهم ژوئیهٔ گذشته [۱۹۷۹]، در کنفرانس مطبوعاتی که در کوئرناواکا (مکزیک) تشکیل دادم نتیجه گرفتم که: «در ایران نه دولتی وجود دارد و نه حکومتی. کشورم در آستانهٔ تجزیه شدن است.»

ایران در چنگال ضدانقلابی است که هدفش نابودی تمام دستاوردهای انقلاب سفید است. با نهایت وحشت حرکت ملت را بسوی پرتگاه نظاره می‌کنم. در پایان این راه بی‌تردید نوعی محصول فرعی کمونیسم، بمراتب بدتر از آنچه در حال حاضر موجود است، درنده‌خوتر و احمق‌تر و خون‌آشام‌تر انتظار می‌کشد.

حکومت تفتیش عقاید

حکومت تفتیش عقاید هرگز مطلوب نبوده است. با این‌حال از ژانویهٔ ۱۹۷۹ [بهمن ۱۳۵۷] کشور ما زیر یوغ قدرت تفتیش عقاید بوده است. پنج قرن پس از دوران تفتیش عقاید اسپانیا، ایران تحت

حاکمیت ترور «تورکمادا»ی (Torquemada) جدیدی بسر می‌برد[1] که بمراتب از سلف خویش بی‌رحم‌تر و خطرناک‌تر است. درواقع دادگاههای تفتیش عقاید تا وقتی شخص را کافر تشخیص نمی‌دادند مجازاتش نمی‌کردند. به این کافران نیز فرصت توبه و ندامت داده می‌شد و آنان می‌توانستند به شهادت شهود متوسل شوند، ولی تورکمادای ایران از دادن چنین فرصتی امتناع می‌کند.

می‌گویند این دادگاهها اسلامی‌اند. ولی حقیقت را نمی‌توان ندیده گرفت، قانون راستین اسلامی، بر حق متهم برای دفاع از خویش تأکید دارد. اسلام هرگز نفرت و انتقام و کشتار را به خدمت نگرفته بلکه بر عدالت و نیکی و غفران و معیارهای والای معنوی متکی بوده است. این انفجار نفرت، به فرض هم که «به نام خدا» باشد، توهینی به خداوند و آیین ما است. و باز هم تکرار می‌کنم که این توهین، بدبختانه اسلام را به لطمهٔ بزرگی تهدید می‌نماید؛ عیناً مانند لطمهٔ بزرگی که تفتیش عقاید به مذهب کاتولیک وارد آورد.

همیشه اعتقاد راسخ داشته‌ام که ایمان واقعی متضمن احترام و تبعیت از روح مذهب است، و نه اعمال فشار جزمیات فرقه‌ای. با تعطیل مدارس مختلط و وادار کردن زنان به پوشیدن چادر و شرکت دادن زنی دیگر در حیات خانوادگی‌شان[!]، و منع آنان از حق طلاق هنگامی که همسران و سرورانشان هر وقت میل داشته باشند از آنان جدا شوند[!]، و نیز با تنزل مقام زنان[!] نمی‌توان به روح اسلام

۱) Tomas Torquemada (۱۴۹۸—۱۴۲۰): حاکم اسپانیا در قرون وسطی. کسی که با تشکیل دادگاههای تفتیش عقاید حدود ۱۰هزار نفر را به جرم داشتن عقاید مخالف با حکومت و کلیسا، زنده‌زنده در آتش سوزاند. و نیز اکثر یهودیان اسپانیایی در زمان حکومت او وادار به ترک اسپانیا شدند. —م.

خدمت کرد.

بلکه برعکس، زنان باید آزاد شوند و فرصت تحصیل به آنان داده شود؛ مقام آنان باید محترم شمرده شود و از هر جهت هم‌شأن مردان بحساب آیند.

نفرت از تاریخمان

آیا می‌توان تصور کرد که انسانی، شایستهٔ نام انسان، مردم را شلاق بزند، سنگسار کند و دستهاشان را ببرد به این بهانه که این مجازاتها در قرون وسطی و در عهد خلفا اعمال می‌شده است؟ اگر شیطانی در کار باشد، نبرد با او در ذات مطهر اسلام، برای تربیت و اعتلاء و بخشایش آدمی است. آیندهٔ ایران را نمی‌توان در گذشته‌ای شوم یافت، و از سوی دیگر، کل میراث فرهنگی مردم را که حاصل سه‌هزار سال تلاش و فداکاری و اختراعات اصیل است، به‌دور افکند.

پرچم ایران، که تاریخ پیدایشش به قبل از خاندان ما برمی‌گردد، و در لابلای چینهایش میلیونها ایرانی در طول تاریخ جان خویش را فدا کرده‌اند، اکنون مورد استهزاء پیشوایان به‌اصطلاح انقلاب واقع شده است[!] همان‌گونه که پادشاهان باستانی که ایران را در خلال پیروزیها و محنتهای یکی از افتخارآمیزترین تاریخهای جهان رهبری کرده‌اند، مورد تمسخر آنان قرار گرفته‌اند. یک‌چنین نفرتی از تاریخ، از کل تاریخ ایران، کار را بدانجا کشانده که فرمایش پیامبر بزرگوار اسلام را که فرمود: «در دوران سلطنت پادشاهی عادل متولد

شدم» ندیده گرفتند[۲] و انوشیروان (خسرو) را «جبار» نامیدند و از شاه اسماعیل هم که ایران را به صورت تنها کشورِ رسمی شیعه درآورد به زشتی یاد می‌کنند.[۳]

هیچ چیز به اندازهٔ مشاهدهٔ این تهدید وحشتناکی که متوجه هویت ملی و میراث فرهنگی و معنوی ایران است، برایم دردناک نیست. زیرا اینها بزرگ‌ترین امتیازات ما، و شالوده و اساس ضروری برای اعادهٔ نهایی همهٔ چیزهای از دست‌رفته است و بدون آن همه چیز از بین خواهد رفت.[۴]

«ای خداوند بزرگ مردم ما را نجات بده»

شنیده‌ام که اخیراً این فریاد در ایران بلند شده است که: «مرگ بر ما که گفتیم مرگ بر شاه!»[۵]

۲) حدیث جعلی که ساخته و پرداختهٔ عناصر باستان‌گرا می‌باشد. واقعاً هم باید پرسید چطور امکان دارد پیامبر اسلام در مورد پادشاهی ظالم و جابر –که یکباره ۲۰۰هزار مزدکی را قتل‌عام کرد– فرموده باشد: «ولدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادل»؟ —م.

۳) در جایی دیده نشده که بعد از انقلاب در مورد شاه اسماعیل اول، کسی در میان مقامات رسمی سخن به زشتی گفته باشد.—م.

۴) جنایات بعضی پادشاهان ظالم چگونه می‌تواند امتیاز بزرگ باشد؟ —م.

۵) شبیه شکم‌پرستانی که در روسیه می‌گویند: «مرگ بر ما که گفتیم مرگ بر شوروی»» این افراد هم فقط به خود می‌اندیشند و لاغیر. برای آنها نظامِ حاکمیت اهمیت ندارد، چون فقط نوک دماغشان را می‌بینند. اگر زندگی به کامشان باشد جهان گلستان است. وگرنه چنانچه بنا باشد برای رسیدن به عزت و شرف ناگزیر به تحمل ناملایمات شوند، حاضرند تن به نوکری هر شیطانی بدهند.—م.

بی‌شک این اشتباه من بود که به آینده‌ای آنچنان دور چشم دوخته بودم و می‌کوشیدم سریع حرکت کنم. ولی آیا دخالت بعضی عوامل خارجی بدیهی نیست؟ و آیا بوضوح نمی‌توان دید که من خیلی آسان‌تر از آن که بعضی از مسائل را حل کردم در برابر نیروهایی پرقدرت قد برافراشتم؟

و این هم آخرین نکته. هرچند که ایران از پیش از اسلام هم وجود داشته، بهتر است فراموش نکنیم که پیامبر، ایرانیان معاصر خویش را تحسین می‌فرمود و آنان را «جویندگان حقیقت» می‌نامید. من با پی بردن به اشتباهاتم و سعی در تصحیح آنها صادقانه در جستجوی حقیقت بوده‌ام. در طول سلطنتم ایرانیان در جستجوی دروغ نبودند.

افکارم هرگز از کشورم منعطف نشده و هنوز تمام فکر و ذکرم متوجه ایران است. به همهٔ آن کسانی می‌اندیشم که به پرچم و پادشاه خویش وفادار ماندند؛ به همهٔ آنها که تا امروز در برابر جلادانشان مراتب وفاداری خویش را اعتراف کردند؛ به همهٔ آن میهن‌پرستانی که در دوران سلطنت من و پدرم ایران را از تاریکی و بندگی بیرون آوردند و «ملت بزرگ» ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] را ساختند. امروز، پادشاه دور از وطن آنان، مراتب سپاس خویش را فقط به یک طریق می‌تواند ابراز دارد، ولی به طریقی که به باور من از هر طریق دیگری نیرومندتر است ــ و آن دعاست.

دعا می‌کنم برای کسانی که در اثر تهمت و افتراء تحت تعقیبند و سختی تبعید را می‌چشند، و دعا می‌کنم برای دهها میلیون ایرانی که در میهن خویش در تبعید بسر می‌برند.

دعا می‌کنم برای مادران خانواده‌های ستمدیده.

دعا می‌کنم برای جوانان فریب‌خورده‌مان که به راه اشتباه رفته و

بی‌امید رها شده‌اند.

دعا می‌کنم برای آنها که عزیزی را از دست داده‌اند.

دعا می‌کنم برای میلیونها بیکار. برای آنها که همه چیزشان را از دست داده‌اند. برای آنها که در سکوت رنج می‌برند و برای آنها که خفه و خاموش و دست و پا بسته‌اند. و سرانجام، دعا می‌کنم برای آنان که چشمانشان با دروغ و دغل کور شده است. ای کاش خداوند چشمان آنان را بگشاید و غبار نفرت را برای همیشه از دلهاشان بزداید.

ای خداوند بزرگ که در همهٔ زندگی به تو ایمان داشته‌ام، کشور ما را محفوظ بدار و مردم ما را نجات بده.[۶]

کوئرناواکا، ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۹

٦) و ما هم دعا می‌کنیم که خداوند همیشه مملکت ایران و همهٔ ممالک جهان را از شر دروغگویان، عوامفریبان، دنیاپرستان، بی‌دینان، وطن‌فروشان، و هوس‌بازان حفظ کند. و دیگر اجازه ندهد کسانی که مسبب همهٔ بدبختیها، تنگناها، خباثتها و بخصوص سلطه‌گری قدرتهای اهریمنی بر ما بودند، مجدداً به گردهٔ ملت سوار شوند و قدرتهای حامی آنان را نیز به ورطهٔ هلاک بیندازد تا دنیائی آزاد و آسوده برای همهٔ مردم دربند جهان فراهم آید. آمین.—م.

فصل ضمیمه

ادامهٔ تبعید

موقعی که نخستین پیش‌نویس پاسخ به تاریخ را در ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۹، در کشور مکزیک به پایان رساندم، هرگز فکر نمی‌کردم که اینهمه باید به آن بیفزایم. کامل کردن پیش‌نویس اولیه در نظرم همچون مسابقه با زمان بود. در چند ماه گذشته سلامتم شدیداً رو به وخامت گذارده بود و تبهای شدید و لرز و درد زیادی آزارم می‌داد. پزشکان معالجم در کوئرناواکا ابتدا ناراحتی‌ام را یرقان و مالاریا تشخیص دادند، و سرانجام به این نتیجه رسیدند که شاید از عود سرطان غدد لنفاوی رنج می‌برم که طی شش سال گذشته در ایران در خفا با آن مبارزه می‌کردم و موقتاً آرام گرفته بود.

با گذشت هفته‌ها، پزشکان مکزیکی و فرانسوی و امریکایی که با آنان مشاوره می‌کردم مرا برای مسافرت به امریکا تشویق کردند تا در آنجا آزمایشهایی از من بشود که فقط در بیمارستانهای عظیم هوستن یا نیویورک امکان‌پذیر بود. علاقهٔ چندانی به این سفر نداشتم، زیرا پس از ترک تهران در ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۷۹، که ویلیام سالیوان، سفیر امریکا، آن را «تعطیلات کوتاه» نامیده بود، واشینگتن هیچ‌گاه به مسافرت من به آن کشور رغبتی نشان نداده بود. ولی امریکاییان

پیوسته بر این نکته تصریح داشتند که چنانچه سلامتی‌ام به خطر افتاد، برای معالجه و کمک همیشه می‌توانم به ایالات متحد سفر کنم.

در ماه اکتبر که تصمیم گرفته شد برای معالجه به نیویورک بروم، بقدری بیمار بودم که جای تردیدی برای این کار نمانده بود. همراهانم ترتیبات لازم را دادند و در ۲۲ اکتبر [۳۰ مهر ۵۸] خود را در حالی یافتم که داشتم در فرودگاه مکزیکوسیتی قدم‌زنان بسوی یک هواپیمای جت گالف‌استریم حرکت می‌کردم. سرکنسول امریکا در مکزیکوسیتی، نزدیک هواپیما منتظر بود تا مدارک لازم برای ورود من به امریکا را تنظیم کند. وقتی مرا دید آثار حیرت را در چهره‌اش مشاهده کردم. فکر نمی‌کرد این همان شاهنشاهی باشد که به گفتهٔ رسانه‌ها حقوق بشر را زیر پا می‌گذاشت و به مردم ستم می‌کرد. واضح بود که مرد خیلی بیماری هستم. همین که تشریفات تنظیم ویزا خاتمه یافت، با همراهان انگشت‌شمارم سوار هواپیما شدم.

نه ماه از ترک ایران می‌گذشت، ماههای درد و وحشت و نومیدی واندیشه و تأمل. از آنچه برکشورم می‌گذشت دلم خون بود. هرروز گزارشهایی می‌رسید حاکی‌ازکشتار و خونریزی و اعدامهای بی‌محاکمهٔ انقلابی و مرگ دوستان و بیگناهان دیگر. همهٔ این ترس و هراسها بخشی از عملیات تخریب سیستماتیکی بود که آیت‌الله خمینی در بافت اجتماعی که طی سی‌وهفت سال برای ملتم بوجود آورده بودم ایجاد می‌کرد. ولی از هواداران امریکایی حقوق بشر که در محکوم ساختن رژیم «جبار!» من داد سخن می‌دادند یک کلمه اعتراض شنیده نمی‌شد. [!] در نظرم ایالات متحد، و البته بیشتر کشورهای غربی تفسیر غم‌انگیزی از حقوق بشر کرده و معیار دوگانه‌ای را برای اخلاق بین‌المللی قائل شده بودند: هر چیز دست چپی، صرف نظر از آن که چقدر فرومایه و خونین باشد، مقبول

است؛ ولی سیاستهای دولتهای دست‌راستی و میانه‌رو مردودند.[!!]

ناتوانی غرب از درک و فهم توطئهٔ عظیم کمونیسم بین‌المللی هرگز به اندازهٔ چندماههٔ اول تبعیدم مرا متعجب نکرده است. تمام دوران زندگی بزرگسالی‌ام را در تماس نزدیک با اربابان کرملین بسر برده‌ام. در این چهل سال هرگز ندیدم که در یکی از هدفهای کرملین، یعنی تلاش بی‌امان برای استیلا بر جهان، کوچک‌ترین تزلزلی پیدا شود. من همواره تنش‌زدایی و مرافقت را ترجیح می‌دادم ولی نه مطابق مرسوم امریکا و کشورهای غربی که از موضع ضعف و بلاتکلیفی به آن تن داده‌اند. تنش‌زدایی هنگامی مقبول است که غرب از موضع قدرت، یا اقلاً برابر، به مذاکره بپردازد.[1] سالهای دههٔ هشتاد از دوران خطرات دهشتزا خبر می‌دهد. روسیه در ۱۹۸۳ به اوج قدرتش خواهد رسید، و اگر اوضاع جاری به پیش رود، ایالات متحد به حضیضش، یعنی ضعیف‌ترین موقعیتی که در مقام یک قدرت جهانی داشته است تنزل خواهد کرد.

این روزها اعمال قدرت در درون ساختار ژئوپولیتیک دنیا دیگر موضوع جالبی برای تجزیه و تحلیل سیاسی بحساب نمی‌آید. نظریه‌پردازان «مدرن» از طرز تفکر «ایستگاه زغال‌گیری» کسانی که در مذاکرات بین‌المللی، مسألهٔ امنیت ملی را مورد نظر قرار می‌دهند با تحقیر و استهزا یاد می‌کنند.[2] ولی اینان از یاد برده‌اند روزگاری را که

۱) این تئوری در مورد تنش‌زدایی از ابداعات نیکسون و کیسینجر است، که شاه نیز همچون شاگردی باانضباط آن را تکرار کرده.—م.

۲) اصطلاح «ایستگاه زغال‌گیری» (Coaling Station) در گذشته به بخشی از بندرگاهها گفته می‌شد که مخصوص بارگیری زغال‌سنگ برای سوخت کشتیها بود (و البته در مورد محل بارگیری زغال‌سنگ برای ←

نیروی دریایی بریتانیا در هر اقیانوس برای خودش ایستگاههای زغال‌گیری داشت و دنیا بمراتب امن‌تر بود. و حتی در دوران موشکها و رویارویی هسته‌ای، قدرت غیرهسته‌ای هنوز لازمهٔ سیاست ملی است. این‌چنین قدرتی متضمن پایگاههایی در خارج و متحدان خارجی پابرجاست. من به هردو اینها عقیده داشتم. هنگامی که بریتانیا در ۱۹۶۸ قوایش را از شرق سوئز فراخواند، با شادمانی بار حفاظت از خلیج فارس را به دوش گرفتم. برای ایفاء وظایف جدیدمان، ایران می‌بایست به یک قدرت درجه‌اول نظامی تبدیل شود که قادر به حفظ پایگاههایمان باشد. اعتماد داشتم به اینکه متحدان امریکایی و بریتانیایی‌مان از این کوششها پشتیبانی می‌کنند. این اعتماد چقدر نابجا بود.[۳]

معهذا این اعتماد یکباره زائل نشد. حتی در تبعید هم یقین داشتم

لکوموتیوها در ایستگاههای راه‌آهن نیز بکار می‌رفت). ولی این لغت در امور سیاسی اصطلاحاً به نوعی تقسیم قدرت در یک ساختار ژئوپولیتیک اطلاق می‌شود، که بتواند همهٔ نقاط ضعف را بپوشاند و در مقابل هر خطر و کمبودی، حداقل یک پاسخ یا واکنش متناسب نشان دهد. مثل کسی که به جای یک حساب جاری یا پس‌انداز برای نگهداری پولهایش، ترجیح می‌دهد در چند بانک حساب باز کند و پولهایش را در جاهای مختلف نگه دارد.—م.

۳) پشتیبانی امریکا و انگلیس از شاه و سیاستهای نظامی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی او تا بدانجا بود که حتی آبروی خودشان را گرو نهادند و اعتبار و حیثیت سیاسی خویش را نیز در راه حمایت از شاه و دوستان و هواداران و هم‌پیمانان شاه به باد دادند. لحظه به لحظهٔ روزهای پس از پیروزی انقلاب بر این مدعا صحه می‌گذارد و از کوششهای غرب و شرق و حامیانشان برای ضربه زدن به انقلابی که شاهشان را از تخت به زیر افکند، حکایتها دارد.—م.

که دولتهای غربی طرحهایی را در نظر دارند، و برای جلوگیری از گسترش کمونیسم و جنون بیگانه‌گریزی در منطقه‌ای که برای رفاه و رونق جهان آزاد حیاتی است، نظرات و افکار والایی در سر می‌پرورانند. در نخستین روزهای عزیمتم از ایران در آسوان به این نکته فکر می‌کردم و با پرزیدنت سادات درباره‌اش به بحث نشستیم. اما ناملایماتی که در چند ماه اول تبعیدم در مصر و سپس در مراکش روی نمود فرصت چندانی برای تجزیه و تحلیل صحیح باقی نگذاشت.

کمی پس از ترک ایران، قصد داشتم به ایالات متحد بروم، ولی هنگامی که در مراکش بودم از دوستان شخصی‌ام در ایالات متحد که با دولت تماس داشتند، و از منابعی که در دستگاه کارتر بودند، پیامهای عجیب و ناراحت‌کننده‌ای دریافت کردم. این پیامها، هرچند که غیردوستانه هم نمی‌نمودند، ولی خیلی احتیاط‌آمیز بودند: شاید زمان مناسبی برای ورود شما نباشد؛ شاید بعداً بتوانید بیایید؛ شاید بهتر باشد صبر کنیم تا ببینیم چطور می‌شود.

یک ماه پس از عزیمتم از ایران، پیامها لحن گرم‌تری به خود گرفت و حاکی از این بود که البته می‌توانم در صورت تمایل شدید به ایالات متحد امریکا بروم. ولی دیگر چندان تمایلی نداشتم، زیرا نمی‌توانستم به کشوری بروم که مرا برانداخته بود. [!] رفته‌رفته معتقد می‌شدم که ایالات متحد در این کار نقش عمده‌ای ایفاء کرده بود. [!] روزگار راحتی نبود. بیشتر آن به شنیدن خبرهای دلتنگ کننده‌ای که از رادیو تهران پخش می‌شد می‌گذشت. دادگاههای انقلابی دست به کار شده بودند. هر روز ماجراهای تازه‌ای از بیرحمی در کشورم به گوش می‌رسید. جوخه‌های آتش، دوستان و همقطارانم را اعدام می‌کردند. خانه‌های هوادارانم را می‌گرفتند و غارت می‌کردند،

حسابهای بانکی آنان را به یغما می‌بردند، اتومبیلها و اثاث منزلشان را می‌دزدیدند. اعدام امیرعباس هویدا نخست‌وزیر طولانی‌مدتم که چند هفته پیش صورت گرفت عمیقاً مرا اندوهگین ساخت اما این برای جلادان تازه ابتدای کار بود. هر بار که گزارشهای روزانهٔ تجاوزگریهای معمول و بی‌رحمیهای بدون علت در حق اعضاء دولتم و خانواده‌هایشان، توسط این جمهوریِ به‌اصطلاح اسلامی، به من می‌رسید، بیشتر و بیشتر دستگیرم می‌شد که آنان تا چه حد ددمنش هستند.

هنگامی که در باهاما بودم تماسهایم با ایالات متحد به حداقل رسیده بود. از مجاری مختلف به من اطمینان می‌دادند که خانواده‌ام هر وقت بخواهند می‌توانند به آنجا بروند و من نیز همیشه می‌توانم برای معالجه به آنجا بروم. ولی واشینگتن بطور فزاینده علائمی حاکی از ناراحتی از حضور من ابراز می‌داشت. شاید همین احساس به مقامات دولت باهاما هم سرایت کرده بود؛ زیرا روابط ما روال صحیحی داشت ولی صمیمانه نبود. سه هفته پیش از آن که ویزای اقامت ما منقضی شود ستاد من تقاضای تمدید آن را کرد. ده روز مانده به انقضای ویزا خبر یافتیم که ویزا را تمدید نخواهند کرد. فقط ده روز فرصت داشتیم که از باهاما برویم! هیچ توضیحی ندادند، هیچ تأسفی ابراز نداشتند، و دیگر مذاکره‌ای با مقامات باهامایی صورت نگرفت.

در مورد علت تقاضای آنها برای خروج‌مان، حالا تئوریهایی دارم، که در آن زمان سوءظن مبهمی بیش نبودند. هرچند که تنها منبع درآمد اصلی باهاما منافع حاصل از کازینو است، ولی این دولت همیشه وقتی بریتانیا نخها را می‌کشد مانند عروسک خیمه‌شب‌بازی واکنش نشان می‌دهد. نفوذ بریتانیا در این مستعمرهٔ

سابق هنوز، مانند بقیهٔ مستعمرات آن کشور، قوی است. دربارهٔ نیات بریتانیا و سیاست بریتانیا سوءظن دیرینه‌ای دارم که دلیلی برای تغییر دادنش نیافته‌ام. با توجه به دوری و خونسردی ایالات متحد، و دشمنی همیشگی بریتانیا، پیندلینگ، نخست‌وزیر باهاما به‌رغم پولهای گزافی که طی اقامت ده‌هفته‌ای‌ام در باهاما خرج کرده بودم خواستار خروج من بود.

ولی مشکل آنی یافتن مقصد بعدی بود. جالب اینجاست که از طرف دولت پاناما دعوتی جدی از ما بعمل آمده بود. گابریل لوئیس، سفیر سابق پاناما در امریکا، برای دیدارم به باهاما آمد و مرا به پاناما دعوت کرد. به دلایل گوناگون، در آن موقع به قبول این دعوت علاقهٔ چندانی نداشتم. اما ولیعهدم رضا را برای دیداری به آنجا فرستادم. او در آنجا با ژنرال توریخوس دیدار کرد و در آن کشور، منجمله جزیرهٔ کونتادورا، گشتی زد. در آن موقع نمی‌دانستم که این جزیره چندی بعد می‌بایست خانهٔ من باشد.

در فهرست کشورهایی که ترجیح می‌دادم تبعیدم در آنجا سپری شود، مکزیک در صدر قرار داشت. کوششهای سختی بعمل آمد تا احتمالاً بتوانم از مکزیک به عنوان پناهگاه استفاده کنم. چند تن از دوستانم در ایالات متحد، مانند هنری کیسینجر و بعضی از مقامات دستگاه کارتر در این کار کمک کردند. تا سرانجام، دو روز پیش از انقضای ویزاهایمان در باهاما، ما را به مکزیک دعوت کردند. آجودانهایم جلوتر به آنجا رفتند و در خیابان کوچکی در کوئرناواکا در فاصلهٔ یک ساعت و نیمی از مکزیکوسیتی، خانه‌ای پیدا کردند.

در دهم ژوئن [۲۰ خرداد ۵۸] به مکزیک پرواز کردیم و از فرودگاه تا کوئرناواکا توسط یک اسکورت موتوری کوچک بدرقه شدیم. پرزیدنت لوپز پورتی‌یو بیشتر ملزومات حفاظتی را تأمین

کرده بود. در آنجا خلوت و تنهایی برای من خیلی اهمیت داشت. زیرا در باهاما خیلی کم از محیط خلوت برخوردار بودم و در کانون توجه و محاصرهٔ مردم قرار داشتم. در آن موقع وضع سلامتم خوب بود و مردمی که می‌دیدم رفتاری دوستانه و بی‌تکلف داشتند. برای ادای احترام به پرزیدنت لوپز پورتی‌یو یک بار به دیدارش رفتم و آنگاه به ادامهٔ یک زندگی اجتماعی آرام پرداختم. هرچه بود، فرصتی در تنهایی نصیبم شده بود تا دربارهٔ جنبه‌های جغرافیایی حوادث ایران به تأمل بپردازم و در پرتو آنچه در کشورم رخ داده بود فلسفهٔ خودم را دربارهٔ آیندهٔ دنیای آزاد از نو طراحی کنم.

دوستان زیادی هم به دیدنم آمدند و در این کار یاریم کردند. از این که پرزیدنت نیکسون و وزیر امور خارجه‌اش کیسینجر به دیدنم آمدند، هم خیلی سپاسگزار شدم و هم متأثر. هردو از دوستان قدیمی و گرانبهایم هستند، و دیدار آنها از من نشان داد که هنوز چقدر در فکر من هستند؛ نه‌تنها در فکر من، بلکه مهم‌تر از آن، در فکر مسائلی که به اتفاق هم مدتها برای حلشان زورآزمایی کرده بودیم. با هردو آنها گفتگوهای مفصلی داشتم و متوجه شدم که نظرات ما دربارهٔ مسائل ژئوپولیتیک هنوز هم یکسان است، عیناً مانند همان روزگاری که با هم بر مسند قدرت قرار داشتیم و روابط میان ایران و ایالات متحد بسیار نزدیک بود.

دوستی من و ریچارد نیکسون به سال ۱۹۵۳ برمی‌گردد که او معاون پرزیدنت آیزنهاور بود. هنگامی که به ریاست‌جمهوری ایالات متحد رسید علائق ما در مقام دوست و متحد محکم‌تر گردید و در حکومت پرزیدنت فورد هم این وضع ادامه یافت. دربارهٔ مسائل خارجی، پرزیدنت نیکسون بینش و درک قابل ملاحظه‌ای راجع به وقایع و اشخاص دارد. سیاست او برای پایان دادن به جنگ

ویتنام و عادی‌سازی رابطه با جمهوری خلق چین، هم بر عقل سلیم و هم بر منطق و دوراندیشی استوار بود. به همین نحو، طرز تفکر او دربارهٔ تعادل قوا در دنیا، ایالات متحد را از اعتبار خیلی مشخصی برخوردار کرده بود. پیش از آن که به ریاست‌جمهوری برسد در تهران مذاکرات مفصلی دربارهٔ مسائل ژئوپولیتیک داشتیم و کشف کردیم که دربارهٔ بسیاری از مسائل اتفاق نظر داریم. مثلاً، هر دو عقیده داشتیم که: هر ملتی باید در جستجوی «متحدان طبیعی» خویش باشد (کشورهایی که با منافع دیرپا و مشترک به هم پیوستگی داشته باشند)؛ باید از متحدان مشکوک که بالقوه اسباب زحمت هستند احتراز کرد؛ و یک متحد پر و پاقرص از ده شریک که در سر بزنگاه اظهار ضعف می‌کنند بهتر است... ریچارد نیکسون دقیقاً یکی از آن امریکاییانی است که با عیادت از من در کوئرناواکا وفاداریش را به یک دوست قدیمی ثابت کرد.

با هنری کیسینجر در شرایط بسیار متفاوتی آشنا شدم. اول وقتی که ریاست شورای امنیت ملی را به عهده داشت، و سپس هنگامی که وزیر امور خارجهٔ پرزیدنت نیکسون و پرزیدنت فورد بود. سیاستمدار فاضلی است که وسعت فهمش در مورد سیاست امریکا و جهان همتا ندارد. وی که همیشه به اصول خود وفادار است، با آگاهی دائمی از مسئولیتهای امریکا برای حفظ صلحی آبرومند در جهان، به میهنش خدمت کرد. ذکاوت برترش با دو صفت دیگر تکمیل می‌شود، که متأسفانه بسیاری از رجال جهان فاقد آن هستند: توانایی گوش دادن به مخاطب و شوخ‌طبعی فوق‌العاده ظریف.

همهٔ ما به این توافق رسیدیم که افسانهٔ کمونیسم اروپایی به عنوان جانشین زنده‌ماندنی تسلط کمونیستها بر جهان غرب رو به نابودی نهاده است. در فرانسه رابطهٔ ژرژ مارشه با شرکاء سوسیالیستش به

رهبری فرانسوا میتران، رو به سستی نهاده بود. این حرکت ما را متعجب نمی‌ساخت. در اواخر سال ۱۹۷۷ از لهستان و چکسلواکی دیدار کرده، هم در ورشو و هم در پراگ به سخنان مقامات کمونیست گوش فراداده بودم که با نگرانی عقیده داشتند جناح چپ فرانسه انتخابات پارلمانی سال ۱۹۷۸ را خواهد برد. آنها به من می‌گفتند که چنین چیزی اصلاً مورد علاقهٔ آنان نیست. کمونیستها کمترین تمایلی به تقسیم قدرت با دیگران نداشتند. تسلط کامل را می‌خواستند. اتحاد یا ائتلافی مانند آنچه مارشهٔ فرانسوی و برلینگوئر ایتالیایی و کاری‌یو اسپانیایی انجام داده بودند، آنان را راضی نمی‌ساخت. فقط ایستادگی سازش‌ناپذیر کونهال در پرتغال، که چیزی نمانده بود پیروز شود ولی از معامله سر باز زُد، قابل قبول بود.

سرسختی کمونیستها را در جاهای دیگری می‌بایست در نظر گرفت. بیش از چهل‌هزار مزدور کوبایی با براه انداختن جنگ و آشوب و استیلای کمونیسم از آنگولا تا اتیوپی جریان تلخی را برای متلاشی کردن افریقا آغاز نموده‌اند. افریقا قارهٔ آینده است، که مواد خامش هم‌اکنون مورد نیاز حیاتی غرب می‌باشد، و با گذشت زمان بر اهمیت این مواد افزوده خواهد شد ـ و بیشتر مورد تهدید قرار خواهد گرفت. رقابتهای قبیله‌ای که به صورت کشورهای متخاصم تغییر چهره داده است این قاره را از هم پاشیده و خنجر نفاق و جنگ نژادی در قلب افریقای جنوبی فرورفته است. چین هنوز ضعیف است، ژاپن حاضر نیست ذره‌ای از ثروت تازه و عظیم خود را در راه دفاعش خرج کند. توکیو هنوز روی چتر امریکا حساب می‌کند. تجربهٔ شخصی به من نشان داده است که این حفاظت چقدر توخالی است.

در این احوال ایران بسوی هرج و مرج می‌لغزد. ملتی که به آستانهٔ ترقی و نیرومندی و اعتماد به خود هدایتش کرده بودم پاره‌پاره و خون‌آلوده افتاده است. پیرمردی متعصب و فرتوت پیوسته برای مردم ایران تکرار می‌کند که چقدر پست و بینوا و فقرزده بوده‌اند. حقوق زنان که با آنهمه زحمت بر اساس شرف و غرور انسانی برقرار کرده بودم در گرد و غبار قرون وسطی لگدمال شد. بسیاری از پروژه‌هایی که آغاز کرده و نتوانسته بودم به پایان ببرم به حال خود رها شدند. ملاها چه علاقه‌ای به نیروگاه هسته‌ای برق که طراحی و ساختمانشان شروع شده بود می‌توانستند داشته باشند؟[۴] اولین دو نیروگاهی که در دست ساختمان بود، ۲٬۵۰۰ مگاوات به شبکهٔ نیروی برق ایران اضافه می‌کرد و موقعیت آنها که در شمال کویر مرکزی قرار داشت اجازه می‌داد زباله‌های رادیو آکتیو را در جای امنی دفن کنیم. بر سر مدرسه‌ها و بیمارستانها و دانشگاهها و دیگر مؤسسات اجتماعی و کارخانه‌های جدیدی که می‌ساختیم چه خواهد آمد؟ طرحهایی را در نظر داشتم که اجرایشان ایران را به بزرگ‌ترین تولیدکنندهٔ کود شیمیایی تبدیل می‌کرد. چه رؤیاهای بربادرفته‌ای![۵]

۴) معلوم نیست چرا آلمان و فرانسه علاقه داشتند برای شاه نیروگاه اتمی بسازند، ولی در زمان جمهوری اسلامی تازه متوجه شدند که اجرای چنین پروژه‌هایی صلاح نیست.—م.

۵) همهٔ این برنامه و پروژه‌ها —که البته خارجیها و بخصوص امریکاییها طراحی کرده بودند، و نه شاه— بلافاصله و یا به مرور پس از استقرار نظام جمهوری اسلامی، بوسیلهٔ امریکاییها یا غیرمستقیم توسط صدام مورد حمله قرار گرفت تا نابود شود و به دست غیرمحرم نیفتد. ←

شبی که از مکزیک بسوی سرنوشتی نامعلوم به پرواز در آمدیم این رؤیاها همچون کابوسی دلخراش بر من مستولی شد. حالم خوب نبود. خسته و تب‌دار بودم. نمی‌دانستم که در نیویورک چگونه با ما روبرو می‌شوند. گو اینکه از فکر ورود به آنجا تسلی می‌یافتم و یقین داشتم که از بهترین مراقبتهای پزشکی ممکن برخوردار می‌شوم. در اصل بر آن بودم تا در منزل خواهرم در مانهاتان اقامت کنم و همراهانم را در آنجا بپذیرم. ولی با رادیوی پلیس به ما خبر دادند که عکاسی در جلو خانه به انتظار ما ایستاده است. از اینرو تصمیم گرفتم یک‌راست به بیمارستان بروم.

صبح فردای آن روز تیمی از پزشکان به رهبری دکتر بنجامین کین، که پیشتر مرا در مکزیک معاینه نموده و انتقال به نیویورک را به من توصیه کرده بود، برای معاینهٔ کامل و انجام یک‌رشته آزمایشها به دیدنم آمد. نزدیک به بیست و چهار ساعت بعد، در ۲۴ اکتبر [۲ آبان ۵۸]، روی تخت عمل بودم.

ساعتها بعد اجازه دادم یک اعلامیهٔ پزشکی دربارهٔ وضع مزاجی‌ام منتشر شود. پزشکان بیماری‌ام را لنفوم[۶] تشخیص دادند که مدت شش سال بود تیمی از پزشکان فرانسوی به درمان آن مشغول بودند ولی برای رعایت مصالح مملکتم، نمی‌خواستم این قضیه علنی شود. اخیراً بطور متناوب به یرقان انسدادی (ناشی از انسداد مجرای صفرا) دچار می‌شدم که علتش را نمی‌توانستند تشخیص بدهند. تشخیص این که

بعضی طرحها را هم که زور امریکا و صدام نمی‌رسید، با انواع کارشکنیهای اقتصادی و سیاسی به بن‌بست کشاندند.—م.

۶) تومور غدد لنفی. ولی احتمالاً شاه «لنفوسارکوم» یعنی سرطان غدد لنفی داشته است.—م.

آیا این دو وضعیت به هم ارتباط دارد یا نه، به مطالعه و تجزیه و تحلیل پیچیده‌ای احتیاج داشت. تیم پزشکان تشخیص دادند که یرقان انسدادی ناشی از سنگی است که مجرای خروج صفرا را مسدود کرده است. در ساعت هشت صبح همان روز برای برداشتن این سنگ تحت عمل جراحی قرار گرفتم. کیسهٔ صفرایم نیز محتوی سنگ بود و برداشته شد. دو روز پس از این عمل جراحی، با حضور خانواده‌ام شصتمین سال تولدم را جشن گرفتم. هنوز ضعف داشتم ولی قوت و خوش‌بینی‌ام را باز می‌یافتم.

در مدتی که در بیمارستان نیویورک بودم با حکومت امریکا تماس خیلی کمی داشتم. پرزیدنت کارتر اصلاً تلفن نکرد و پیامی نفرستاد. دیگر مقامات عالی ایالات متحد هم چنین نکردند. اما چون قوت بیشتری گرفتم، عیادت‌کنندگان زیادی به دیدنم آمدند. قدری تلویزیون نگاه می‌کردم و در حیرت بودم از این که می‌دیدم رسانه‌ها به گزارش دربارهٔ گروههای کوچکی که در نزدیکی بیمارستان علیه من تظاهرات می‌کردند، علاقه نشان می‌دهند. طبق معمول، کوچک‌ترین توجهی به ابراز پشتیبانی نمی‌شد: یک بار هواپیمای کوچکی پلاکاردی را که رویش نوشته بودند: «زنده باد شاه» به پرواز درآورد و موجب خوشحالی همراهانم شد.

در چهارم نوامبر، دو هفته پس از ورودم به نیویورک، مبارزان متعصب در تهران سفارت امریکا را اشغال کردند و بیش از پنجاه تن را گروگان گرفتند. دربارهٔ این عمل شریرانه چندان چیزی نمی‌توانم بگویم؛ ادعا می‌کردند که به تلافی کمک پزشکی به من، امریکا را «مجازات» کرده‌اند. حتی امروز هم، پرداختن به تشریح جزئیات ماجرا مناسبتی ندارد. معهذا این حادثه اثر عمیقی در زندگی من برجا گذاشت. با این که واشینگتن هنوز هم مستقیماً با من تماس

نمی‌گرفت، اشاراتی که می‌شد جای تردید باقی نمی‌گذاشت. دستگاه کارتر از من می‌خواست بمحض این که وضع مزاجی‌ام اجازه دهد از آن کشور خارج شوم. من به سهم خود هیچ علاقه‌ای نداشتم که بیش از مدت لازم در آنجا بمانم.

به این ترتیب در هشتم نوامبر، یک اعلامیهٔ علنی انتشار داده و در آن علاقهٔ خویش را برای ترک ایالات متحد به امید آن که موجب آزادی گروگانهای امریکایی شود ابراز داشتم. در این اعلامیه بتفصیل نظر اطبا مبنی بر این که در آن حال مسافرت ممکن است به قیمت جانم تمام شود ذکر شده بود. در اعلامیه خاطرنشان کردم که دوستی‌ام با ایالات متحد خدشه‌دار نشده است و یادآور شدم که در دوران سلطنتم پانزده‌هزار امریکایی در «صلح و آرامش و خوشبختی» در ایران زندگی می‌کردند.

نخستین واکنش به اعلامیهٔ من، نه از واشینگتن، بلکه از قاهره بود. پرزیدنت سادات، «اشرف غربال» سفیر مصر در ایالات متحد را به بیمارستان فرستاد تا به من پیشنهاد پناهندگی سیاسی داده و ادامهٔ معالجه‌ام در قاهره را تعهد کند. البته متأثر شدم، ولی نمی‌خواستم در آن زمان بار دیگر خود را به مهربانی و سخاوت دوستم تحمیل کنم. خانه‌مان در کوئرناواکا برای نیازهای ما کاملاً کفایت می‌کرد. هرچند که ویزای ورودم به مکزیک در نهم دسامبر منقضی شده بود، ولی فکر نمی‌کردم تجدیدش مشکل چندانی داشته باشد. پرزیدنت لوپز پورتی‌یو شخصاً در دو نوبت به من گفته بود که: «مکزیک را خانهٔ خود بدانید. ما در اینجا به شما خوشامد می‌گوییم.» و به نوشتهٔ روزنامه‌ها، دولت مکزیک بی‌سر و صدا به ایالات متحد خبر داده بود که بازگشتم به آنجا ایجاد مشکلی نمی‌کند. باز هرچه را می‌خواندم باور کردم. با وجود همهٔ نامرادیهایی که از غرب کشیده بودم، هنوز به

آن ایمان داشتم.

در آن ایام از انتقاد از غرب امتناع می‌کردم و امروز هم با تردید چنین می‌کنم. ولی می‌بینم رفته‌رفته عدم قبول این نکته مشکل می‌شود که سیاست غرب در ایران، و البته در سراسر جهان، به نحو خطرناکی کوته‌بینانه، اغلب نامناسب، و گاهی اوقات بکلی احمقانه بوده است. این نتیجه‌گیریها بر اساس مشاهدات اخیرم صورت پذیرفته است.[۷] فقط یکی از آنها را شرح می‌دهم: وقتی که تلویزیون داشت جلسهٔ شورای امنیت ملل متحد و گفتگو دربارهٔ بحران گروگان‌گیری در ایران را نشان می‌داد، آنتونی پارسونز را بر صفحهٔ تلویزیون دیدم که در آن موقع سفیر بریتانیا در سازمان ملل و یک سال پیش سفیر علیاحضرت [ملکهٔ انگلیس] در تهران بود. آنچه می‌شنیدم برایم باورکردنی نبود! فقط مضمون اظهاراتش به یادم مانده است: «بگذارید اینها بیایند» و انقلابشان را برای ما تشریح کنند. مقصودش اعضاء شورای انقلاب بود که تا آن وقت بسیاری از مردمان بی‌گناه را کشته بودند.[۸] این همان پارسونزی بود که در پاییز ۱۹۷۸ [مهر ۵۷]

۷) چه عجب که شاه بالاخره فهمید و اعتراف کرد که: غربیها هرگز آن‌گونه که تصور می‌کرد انسانهای شریف و صدیق و متعهدی نیستند و بلکه بیشتر مسألهٔ معامله‌گری و تأمین نیازهای اقتصادی برایشان مهم است تا وجدان و شرف و انسانیت.—م.

۸) حیرت‌آور اینجاست که شاه متوجه لحن تمسخرآمیز پارسونز نسبت به جمهوری اسلامی نشده و گمان کرده که او محترمانه از شورای انقلاب برای سفر به سازمان ملل متحد دعوت بعمل آورده است. بعد هم شاه تصورات خیالبافانهٔ خود را بزرگ و بزرگ‌تر کرده و سرانجام از دولت انگلیس و سفیرش پارسونز غولی ساخته که گویا دست به دست امریکا هم داده بودند تا او را از تخت سلطنت به زیر آورند و خودشان را به بدبختی بیندازند.—م.

هنگامی که در فکر انتخابات آزاد بودم به من گفت که اگر در این انتخابات بازنده شوم، گرچه تاج و تختم را از دست می‌دهم، ولی نامم در تاریخ به عنوان پادشاهی که به آرمانهای دموکراتیکش وفادار مانده ثبت خواهد شد.

این نمایش نمونه‌ای کلاسیک بود از معیارهای دوگانهٔ غرب. در مقام یک متحد، از من انتظار داشتند به ایدهٔ غرب دربارهٔ دموکراسی بدون توجه به قابلیت اجرایش در کشوری مانند ایران وفادار بمانم. ولی از این به‌اصطلاح جمهوری اسلامی که همهٔ ایدئالهای غرب را به سخریه گرفته است صمیمانه دعوت می‌کنند تا به ساحت سازمان ملل بیاید و «معنویت» تازهٔ به‌اصطلاح جمهوری اسلامی را به نمایندگان آن تعلیم بدهد.

بازی باورنکردنی پارسونز را تماشا می‌کردم و کم‌کم به حیرت افتادم که آیا هرگز در سیاست غرب دربارهٔ ایران هیچ انسجامی فراتر از کوشش موفقیت‌آمیزی که برای نابودی من کردند وجود داشته است. در بخش اعظم این قرن دست بریتانیا بر ایران سنگینی کرده است. این وضع پس از ورود امریکاییها هم تغییری نکرد. پشتیبانی غرب از سلطنت من همیشه به نسبت نیاز آنها به کنترل کامل اعمال من، تنظیم می‌شده است. وگرچه تعریف «کنترل کامل» به‌تناسب تغییرات صحنهٔ بین‌المللی تفاوت می‌کرده است، اما تلاش غرب برای چیدن پر و بال من به دوران مصدق برمی‌گردد. هر وقت که می‌خواستم دست به کاری بزنم این تلاشها از سر گرفته می‌شد.[۹]

۹) طبیعی است که چون همان زمان، شاه به امریکاییها تعهد سپرد که هرچه بگویند اطاعت کند، لذا تحت «کنترل کامل» آنها درآمد و پر و

شرکتهای بین‌المللی نفت دشمنانی دیرینه بودند.[۱۰] پس از شکست مصدق، با معامله‌ای که با انریکو ماته‌ئی ایتالیایی کردم خشم آنها را علیه خود بیشتر برانگیختم. وی کمپانی نفت ایتالیا (اِنی) را به یک رقیب عمده و سرسخت غولهای بین‌المللی تبدیل کرد. خودِ معامله چندان حجمی نداشت ولی شرایطش مهم بود. به جای تسهیم منافع به نسبت پنجاه‌پنجاه که تا آن وقت معیار کار بود، ماته‌ئی موافقت کرد که فقط ۲۵ درصد منافع را بردارد و ایران ۷۵ درصد آن را. کمی بعد با استاندارد اویل ایندیانا نیز همین ترتیب را دادم. رسم پنجاه‌پنجاه شکسته شد و شرکتهای بزرگ نفت هرگز مرا نبخشیدند.[۱۱] در ۱۹۵۹، دو سال پس از موافقت با اِنی، نخستین تظاهرات دانشجویی ضدشاه را از میان تمام جاها، فقط در امریکا راه انداختند. به گمان من تظاهرات را شرکتهای بزرگ نفت تأمین مالی

بالش را بستند، ولی البته «قیچی» نکردند، تا هرطور بخواهند پروازش دهند.—م.

۱۰) شاه چون شنیده بود دشمن بزرگ آدم را بزرگ می‌کند، از این طریق خواسته حداقل اگر کمپانیهای بزرگ و قدرتهای بزرگ دشمنش نیستند، به نوعی، عقدهٔ خودبزرگ‌بینی را هم که شده ارضاء کرده باشد.—م.

۱۱) در مورد انریکو ماته‌ئی قبلاً در فصل هفتم صفحهٔ ۱۴۸ توضیح داده شد. در اینجا فقط لازم به یادآوری است که برخلاف ادعای شاه، شرکتهای نفتی امریکایی، بخصوص از این وضعیت جدید استقبال کردند و بسرعت در همه جا به عقد قراردادهای جدید پرداختند. چنانکه به اعتراف خود او کمی بعد با شرکت امریکایی «استاندارد اویل ایندیانا» با همین شیوه به توافق رسید.—م.

کردند و سیا آن را سازمان داد.[۱۲] این ممکن است ضد و نقیض به نظر برسد چون هردو ذینفع بزرگ [سیا و شرکتهای نفت-م] از سلطنت من حمایت می‌کردند. اما اینک قویاً اعتقاد دارم که غرب جبههٔ سازمان‌یافته‌ای را برضد من بوجود آورد تا هروقت خط‌مشیهایم از سیاستهای آنها دور بشود آن را به کار اندازد. در بیست سال پیش که نخست‌وزیرم، شریف‌امامی، به من هشدار داد ایالات متحد در پشت تحریکات دانشجویی است و مشغول ایجاد مزاحمت در داخل و خارج ایران است می‌بایست حرف او را باور می‌کردم.

در آن زمان شریف‌امامی به مقتضای مسئولیت قانونی‌اش ضربت سخت این دشمنی را خورد. ایالات متحد خواهان عزل او و انتصاب هوادار خودش به نخست‌وزیری شد.[۱۳] این شخص علی امینی بود، و در آن زمان، بخصوص از وقتی که جان اف. کندی رئیس‌جمهوری شد زیر چنان فشار سختی قرار گرفتم که نمی‌توانستم تاب بیاورم. پرزیدنت کندی هرگز با من سر مخالفت نداشت. او را دوست خود می‌پنداشتم، هرچند که تماس مستقیم زیادی نداشتیم. نخستین دیدارمان با خانوادهٔ کندی در کاخ سفید را خوب به یاد می‌آورم:

۱۲) همانطور که گفته شد، تظاهرات دانشجویی علیه شاه در خارج کشور و حتی امریکا، اغلب توسط محافل کمونیستی وابسته به شوروی —و گاهی چین— سازمان داده می‌شد. و آنهم اکثراً در زمانهایی بود که بین شاه و شوروی اختلافی (مثلاً بر سر وجود پایگاههای امریکایی در ایران) پیش می‌آمد، که تظاهرات سال ۱۳۵۹ امریکا هم در همین ردیف بود، و نه آنطور که شاه مدعی شده، توسط شرکتهای نفتی.—م.

۱۳) باز هم از عجایب اینکه شریف‌امامی فهمید امریکاییها به او ضربه زده‌اند، ولی اوامرشان را اطاعت می‌کرد و شاه را از لغزیدن به سمت آنها بازنمی‌داشت؟!—م.

ژاکلین کندی از برق شگفت‌انگیز چشمان امینی سخن گفت و اظهار امیدواری کرد که من او را نامزد نخست‌وزیری بکنم. سرانجام این سمت را به امینی سپردم. شایع است که کندی برای تشویق من، یک کمک ۳۵ میلیون دلاری به من پیشنهاد کرده بود. این شایعات بکلی بی‌اساس است چون این امینی بود که پس از رسیدن به نخست‌وزیری این پول را از ایالات متحد دریافت کرد.[۱۴] اما او بقدری کارها را بد اداره کرد که بزودی مجبور شد برای ۶۰ میلیون دلار دیگر به سوی امریکاییها دست دراز کند، ولی آنها امتناع کردند.[۱۵]

پس از ناکامی امینی، یک‌رشته اصلاحات را که به «انقلاب سفید» مشهور شد به اجرا درآوردم[۱۶] و به مدت ده سال غرب دست از

۱۴) گویی این ۳۵ میلیون دلار می‌خواست به جیب شاه سرازیر شود!!... امریکا برای روی کار آمدن امینی قصد باج دادن داشت، که داد. مسألهٔ اصلی دریافت این پول توسط حکومت ایران بود، حال چه توسط شاه، چه توسط نخست‌وزیرش. به‌هرحال اگر هم شاه قصد خوردن پول را داشت، مسلماً زورش می‌رسید از امینی بگیرد.—م.

۱۵) این بار شاه به امریکا رفت و به کندی قول داد که هرچه بگویند شخصاً انجام می‌دهد و بهتر است دست از امینی بردارند. به همین جهت وعدهٔ دریافت ۶۰ میلیون دلار را از امریکا گرفت (در سفر ۲۱ فروردین ۱۳۴۱ به امریکا) و صبر کرد تا حکومت امینی در اثر فشار اقتصادی ساقط شود (که این امر حدود سه ماه طول کشید و در ۲۷ تیر ۱۳۴۱ به استعفاء امینی از صدارت انجامید).—م.

۱۶) کذب محض است. زیرا اصلاحات ارضی خیلی پیش از آن توسط امینی و بخصوص وزیر کشاورزی او «حسن ارسنجانی» به مرحلهٔ اجرا درآمده بود. برای شاه در مورد برنامهٔ اصلاحات ارضی هیچ نقشی نمی‌توان قائل شد.—م.

تحریکات ضدشاهش برداشت. با این‌حال، پس از تحریم صدور نفت در سال ۱۹۷۳ و تصمیم من برای بالا بردن بهای جهانی نفت، این تحریکات با شدت هرچه تمام از نو آغاز گردید. در سراسر سالهای هفتاد مخالفت افزایش یافت و در پایان به اتحاد نامقدسی منجر شد که متشکل بود از: کنسرسیوم بین‌المللی نفت، دولتهای بریتانیا و امریکا، رسانه‌های بین‌المللی، محافل مذهبی مرتجع در کشور خودم، و فشار بی‌امان کمونیستها که در بعضی از مؤسسات ایران نفوذ کرده بودند. من عقیده ندارم که تلاقی این نیروها معرف یک توطئهٔ سازمان‌یافته برضد من بود که در آن هریک از شرکاء با دیگران تشریک مساعی می‌کرد. ولی بروشنی دیده می‌شد که هریک از این نیروها برای بیرون کردن من از میدان دلیلی برای خود داشت. در طول سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷]، کنسرسیوم از امضاء قرارداد خرید نفت از ایران استنکاف کرد. هماهنگی آنها در این اقدام اهمیتی باورنکردنی داشت. من معتقدم که آنها از پیش خبر داشتند در اواخر آن سال چه وقایعی قرار است اتفاق بیفتد.[۱۷] همچنین معتقدم که اعضاء دستگاه

۱۷) درحالی که طی سال ۱۳۵۷ به دلیل وقوع انواع حرکتها و تظاهرات و اعتصابها علیه شاه، همهٔ ارکان رژیم او به لرزه افتاده بود، طبیعی است که هیچ شرکت یا مؤسسهٔ عافیت‌طلبی در چنین وضعیت حساسی اقدام به امضاءِ قرارداد سنگین با ایران نکند. چنانکه کنسرسیوم نیز چنین کرد. ولی شاه که مالیخولیای «تئوری توطئه» تمام ذهنیتش را فراگرفته، تصور می‌کند حتماً کنسرسیومیها هم در براندازی او نقش داشتند. طبعاً اگر چنین بود بی‌تردید می‌بایست گردانندگان کنسرسیوم نفت را افراد بی‌مغز و علیلی تشکیل می‌دادند که با دست خود قبرشان را کندند و بزرگ‌ترین بازار مصرف امریکا و غرب را همراه با سربه‌زیرترین رژیم طرفدار غرب و غنی‌ترین معادن مورد نیاز غرب یکجا از دست دادند.—م.

کارتر ـبخصوص طرفداران مک‌گاورن در ردهٔ دوم وزارت امور خارجهـ میل داشتند مرا با این به‌اصطلاح «جمهوری اسلامی» تازه موافق ببینند. استراتژی آنها، اگر براستی چنین استراتژیی داشته باشند، ظاهراً بر این فرض مبتنی است که اسلام می‌تواند جلو توسعه‌طلبیهای شوروی را در منطقه بگیرد. در حیرتم که با چه چیزی؟ رسانه‌ها نیز به نوبهٔ خود توجهشان را به آن‌دسته از فعالان حقوق بشر معطوف نمودند که از سلطنت من اظهار تأسف می‌کردند و بر اصلاحاتی اصرار می‌ورزیدند که بعداً دیدیم چه مصیبتی ببار آورد.

اگر در پشت این سردرگمی و اقدامات ضد و نقیضی که دوستان و متحدانم کردند سیاستی بالنسبه هماهنگ وجود می‌داشت، به گمانم، همهٔ اینها را راحت‌تر می‌شد از سر گذراند. تا ماهها معتقد بودم که یک‌چنین نقشه‌ای وجود داشته است. بارها و بارها، هم پیش از بازی تلویزیونی آقای پارسونز و هم کمی بعد از آن، دربارهٔ مسألهٔ نیت و خط‌مشی غرب فکر کرده‌ام بی‌آن که به نتیجهٔ منطقی و معقولی برسم. و به‌رغم این شواهد، مشکل می‌توانم باور کنم که مصیبت ایران فقط نتیجهٔ کوته‌بینی یا نبود خط‌مشی و وجود تضادهای حل‌ناشده در درون دولت امریکا بوده است. با وجود این، تجزیه و تحلیل گذشته و حوادثی که بعد از گروگان‌گیری روی نموده است، امکان نتیجه‌گیری دیگری را به ذهنم راه نمی‌دهد. سرنوشت خود من را در نظر بگیرید!

در اواخر نوامبر ۱۹۷۹، ایالات متحد خواستار آن بود که به هر قیمت شده از آنجا خارج شوم، و من هم سخت علاقه‌مند به رفتن بودم. در بیست و هفتم نوامبر [۶ آذر ۵۸] پزشکان معالجم گزارش دادند که‌هرچندظاهرم‌نشان‌می‌دهد که‌باید تحت مراقبت‌باشم،‌ولی

حالم رو به بهبود است. قصد داشتم هرچه زودتر به مکزیک بازگردم.

دو روز بعد، در ۲۹ نوامبر، مکزیکیها بمب بعدی را فروافکندند: ویزای تازه‌ای برای ورود به من داده نمی‌شد. چند ساعت بعد خورخه کاستنادا وزیر خارجه در مصاحبه‌ای مطبوعاتی در مکزیکوسیتی رسماً اعلام داشت که بازگشت من مخالف با «منافع حیاتی» مکزیک است. وی ماهیت این منافع حیاتی را توضیح نداد. گزارش مطبوعات بعداً حکایت داشت که مقامات مکزیکی از آن بیمناکند که به سفارتخانه‌هایشان در خاورمیانه و اروپا حمله شود. این توجیه چندان موجه نمی‌نمود. هنوز هم نمی‌دانم که چه انگیزه‌ای موجب اتخاذ این سیاست مکزیک گردید. نفت فراوانی که داشتند برای احتیاجاتشان کفایت می‌کرد و بنابراین جای ترسی از تولیدکنندگان خاورمیانه باقی نمی‌ماند. شاید این دولت امیدوار بود که در محفل کشورهای جهان سوم نقش سیاسی مهم‌تری ایفاء کند و حضور من در آنجا به تحقق این آرزو لطمه می‌زد. (شنیده‌ام که کوبا معامله‌ای را پیشنهاد کرده بود مبنی بر اینکه مکزیک جلو شاه را بگیرد تا کاسترو از تلاشش برای به‌دست آوردن کرسی شورای امنیت دست بردارد و درعوض از ورود مکزیک به شورای امینت پشتیبانی کند. این تئوری تا اندازه‌ای منطقی به نظر می‌رسد. زیرا بعداً کوبا از این مسابقه کنار رفت و مکزیک انتخاب شد.)

بعد چه شد؟ دربارهٔ ترک امریکا با دستگاه کارتر دعوایی نداشتم، ولی چند جا را بیشتر نمی‌توانستم انتخاب کنم. اضافه بر تردیدی که برای بازگشت به مصر داشتم، ایالات متحد هم به این انتخاب راغب نبود و از آن می‌ترسید که حضور من در آنجا به روابط پرزیدنت سادات با کشورهای عرب لطمه بزند که البته حوادث بعدی بیجا بودن

این ترس را نشان داد. رفتن به پاناما و همچنین بازگشت به باهاما نیز امکان داشت. هیچ‌کدام جالب به نظر نمی‌آمدند. به دفع‌الوقت پرداختیم. از اتریش و سویس خواستیم که ما را بپذیرند، هردو جواب منفی دادند، گو اینکه روابطم با برونو کرایسکی صدراعظم اتریش همیشه خیلی خوب بود و در سویس هم از سالها پیش خانه‌ای داشتم. دربارهٔ افریقای جنوبی و بریتانیا هم بحث کردیم. کمی پس از ترک ایران به من خبر دادند که مارگارت تاچر به ما اطمینان داده است که در صورت پیروزی در انتخابات قریب‌الوقوع انگلیس به ما پناهندگی سیاسی خواهد داد. ولی پس از آن که او نخست‌وزیر شد، به ما گفتند که برای ایشان برازنده نیست به ما اجازهٔ ورود بدهد. بعد هم این موضع هرگز تغییر نکرد.

بدبختانه کاخ سفید راه‌حلی پیش روی ما گذاشت که از قضا قبلاً هم آن را در اختیار داشتم ـ دعوتی به پاناما. این پیشنهاد را با ستادم در میان گذاشتم و تصمیم گرفتم رابرت آرمائو سخنگوی امریکایی‌ام را به همراه رئیس ایرانی امنیتم برای تحقیق بیشتر به پاناما بفرستم. آنان به استراحتگاهی در جزیرهٔ کونتادورا سر زدند، که در آن موقع بهترین انتخاب موجود به نظر می‌رسید. آرمائو با نامه‌ای از ژنرال توریخوس بازگشت که در آن وعدهٔ پذیرایی گرمی به ما داده بود.

پس از آن که با کاخ سفید به توافق رسیدیم، پرزیدنت کارتر تلفن کرد و به گرمی خواهان خوشبختی من شد. او اطمینانی را که دستیارانش داده بودند تکرار کرد و گفت که هر وقت وضعی اضطراری پیش بیاید باز هم می‌توانم به ایالات متحد مراجعت کنم. این نخستین و تنها باری بود که پس از خداحافظی با رئیس‌جمهوری در خاتمهٔ دیدارش از تهران در آغاز سال نو ۱۹۷۸ [دی ۱۳۵۶]، با او

حرف زدم.

برای جمع‌آوری اثاثمان فقط یک روز وقت داشتیم. قبل از طلوع آفتاب روز جمعه ۱۵ دسامبر [۲۴ آذر ۵۸] اسکورت کوچک ما از لک‌لند بسوی فرودگاه کِلی‌فیلد به‌راه افتاد. در آنجا یک هواپیمای باری C9 نیروی هوایی امریکا منتظر بود تا ما را به پاناما برساند. کمی از ساعت ۷ صبح گذشته بود که به پرواز درآمدیم. وعده‌های امریکاییان هنوز در گوشم طنین‌انداز بود.

نخستین هفتهٔ اقامت ما در کونتادورا به خوشی گذشت. این محل قدری به پارادایز آیلند [جزیرهٔ بهشت، در باهاما] شبیه بود. ما را در یک خانهٔ چهاراتاقهٔ ساحلی متعلق به سفیر لوئیس[۱۸] جای داده بودند. این جزیره در سی میلی ساحل پاناما در اقیانوس کبیر واقع بود. و خانهٔ ما چشم‌انداز زیبایی از ساحل اقیانوس را پیش رو داشت. گرما و رطوبت برای گلویم که در اثر رادیوم‌تراپی درد می‌کرد خیلی خوب بود. با چند تن از سران پاناما دیدار کردم: پرزیدنت رویو به عیادتم آمد و ژنرال توریخوس اغلب برای صرف ناهار در آن جزیره مهمان ما می‌شد.

دیوید فراست یک تیم تلویزیونی را برای مصاحبه‌ای که چند ماه پیش در مکزیک قرارش را گذاشته بودیم به جزیره آورد. از چالش و انگیزش فکریی که این مصاحبه به همراه داشت لذت بردم. طی سالها همیشه از بحث و جدل دوستانه با رسانه‌ها لذت برده‌ام. معدود بودند خبرنگاران رسانه‌های بزرگ که مدتی را در تهران بسر برده و موفق به مصاحبه‌ای با من نشده باشند. گفتگو با روزنامه‌نگاران خارجی، صرف‌نظر از اینکه پرسشهاشان تا چه اندازه خصمانه بود،

۱۸) گابریل لوئیس، سفیر سابق پاناما در امریکا.—م.

همیشه این فرصت را به من می‌داد تا نظراتم را دربارهٔ مسائل مهم تشریح کنم. وانگهی، جر و بحث و مناظره ذهن را تیز می‌کند و شخص را یاری می‌دهد تا اندیشه‌هایش را جلا دهد. فراست مصاحبه‌گر کارکشته‌ای است. خیلی خوب خود را آماده کرده بود، اطلاعات وسیعی دربارهٔ ایران داشت و مصاحبه با او برایم لذت‌بخش بود.

غالب کسانی که از رسانه‌ها می‌آمدند، دربارهٔ آنچه ایران باید باشد، و نه آنچه بود و می‌خواست بشود، ذهنیاتِ از پیش تنظیم‌شده‌ای داشتند. ایران ناگهان از دل قرون وسطی به دنیای تکنولوژی امروز رانده شده بود. مقایسهٔ یک همچو ملتی با کشورهایی که قرنها سنن دموکراسی را پشت سر گذاشته و تاریخشان از سواد و دانش آکنده است، مانند مقایسهٔ سیب با پرتقال است. ابداً قابل مقایسه نیستند. دادن پاسخهای چرب و نرم به مسائل پیچیده بدتر از پاسخ ندادن به آنهاست.

تاریخ بعد از جنگ امریکا حاکی از تقاضای بلاانقطاع از بقیهٔ جهانیان برای تقلید از آن کشور بوده است، بی‌آنکه شرایط تاریخی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی هر ملتی در نظر گرفته شود. نمونهٔ ویتنام هنوز بر ذهنم سنگینی می‌کند. برخلاف فرانسویان، که از روی عقل به قضایا نگاه می‌کردند، ایالات متحد دست به کار شد تا در ویتنام ملت جدیدی از روی مدل خودش بسازد. وقتی نگودین دیم (Diem) از قبول تغییر خط‌مشیهایش بر اساس یک ایدئال دموکراتیک مبهم، که روزنامه‌نگاران جوان و متعصبی مانند دیوید هالبرسترام تبلیغ می‌کردند سر باز زد، حکومت امریکا فرمان قتل دیم را داد. شایان توجه است که وی در روزی که مرد، دست بالا را در حمله به کمونیستها داشت، ولی روز بعد ابتکار عملیات به دست ویت‌کونگ

و ویتنام شمالی افتاد. طی دوازده سالی که از ماجرا گذشت، امریکاییان و ویتنام جنوبیها هرگز موفق به در دست گرفتن ابتکار عمل نشدند.

در دوازدهم ژانویه [۲۲ دی ۵۸]، حکام تازهٔ ایران مرحلهٔ دوم جنگ بیرحمانه علیه من و تاریخ را آغاز کردند و از دولت پاناما خواستند که مرا بازداشت کند. این حرکت باعث تعجبم نشد ولی تردید میزبانانم مرا حیرت‌زده کرد. مقامات پانامایی به جای آن که به این درخواست جواب ردی درخور آن بدهند، این شایعه را دامن زدند که با تهران در تماس هستند، و مذاکره می‌کنند تا ترتیباتی بهتر از آنچه سازمان ملل پیشنهاد کرده بود بدهند. می‌خواستند مرا با گروگانها مبادله کنند. این آغاز یک بازی دوپهلوی شوم و عجیب بود. زیرا همزمان با انتشار این داستانها، پاناماییها با عجله به ما ـ در خفا ـ اطمینان دادند که هیچ راهی برای استرداد من وجود ندارد، زیرا یک‌چنین استردادی ناقض قوانین پاناما است. یک هفته بعد از مصاحبهٔ من و فراست، قطب‌زاده آتشبار بعدی را به کار انداخت. ادعا کرد که من در پاناما در خانه تحت نظر هستم. در ۲۴ ژانویه [۴ بهمن ۵۸] دولت پاناما رسماً چنین چیزی را تکذیب کرد، ولی طی چند روز بعد دربارهٔ این تکذیب با ابهام و تردید سخن گفت. در روزنامه‌ها شرحی دربارهٔ «احتمال فنی» استرداد من نوشته شد، لیکن دوباره بطور خصوصی به ما اطمینان دادند که به این گزارشها توجه نکنیم.

در ماه فوریه هم این بازی بیرحمانه ادامه پیدا کرد. در هفتم فوریه [۱۸ بهمن ۵۸] وزیر امور خارجهٔ پاناما گفت که: من «عملاً» زندانی هستم، چون بدون اجازهٔ پاناما نمی‌توانم از جزیرهٔ کونتادورا خارج شوم. کم‌کم فشار دولت چه مستقیم یا غیرمستقیم افزایش می‌یافت.

چنین پیدا بود که درحدود ۲۵ تن افراد امنیتی پانامایی که شلوار جین و تی‌شرتهای رنگارنگ به تن داشتند و مسلح به تفنگهای ام-۱۶ و مسلسلهای یوزی بودند، به جای آن که محافظ باشند، مراقب ما هستند. ستادم متوجه شد که با وقیحانه‌تر شدن استراق سمع تلفنی، مراقبت امنیتی از ما کاهش می‌یابد. در یک نوبت، وقتی یکی از آجودانها با تلفن دربارهٔ هزینهٔ سنگین اقامت ما صحبت می‌کرد صدای ناشناسی سخن او را برید و اعتراض کرد که جزئیات مربوط به پول را نباید بیش از حد در تلفن افشا کند. بالاخره یک ضبط صوت ششصد دلاری ـ که مجبور به پرداخت بهایش شدیم ـ در خانهٔ ما کار گذاشتند تا گفتگوهای تلفنی ما را ضبط کند. فشارهای مالی چندان هم با ظرافت اعمال نمی‌شد. اعضاء ستادم از بالا بودن هزینه‌های درخواستی شکایت داشتند و دوستان ژنرال توریخوس به من اطلاع می‌دادند که فلان جزیره قابل فروش است و ده میلیون دلار قیمت دارد. عیناً مثل وقتی که در باهاما بودیم، اموالی را به ما نشان می‌دادند با قیمتی چندبرابر، اما چیزی که مطلوب ما باشد برای خرید نبود.

روزبروز بیشتر احساس می‌کردم که تلاشهایی در جریان است تا مرا از بقیهٔ دنیا منزوی کنند. هم کاخ سفید و هم توریخوس به ستادم اطمینان داده بودند که ما را گیر کلاهبرداران نخواهند انداخت. توریخوس از اینکه باید دائم به شکایتهای ما رسیدگی کند به زحمت افتاده بود. وقتی همراهانم از بالا بودن قیمتها شکایت کردند، کاخ سفید قول داد به این مسأله رسیدگی کند ولی هرگز زحمتی به خود نداد. یک بار برای دیدار محرمانه‌ای با سفیر امریکا به پاناماسیتی پرواز کردم تا پیام پرزیدنت کارتر را به من برساند. مشاورم، رابرت آرمائو می‌خواست با من به پایتخت بیاید، ولی مقامات پانامایی

مانـع از همراهی او شدند. پیام کارتر تقریباً بی‌معنی بود. به من گفته بود که غصه نخورم، همه چیز تحت کنترل است و درست خواهد شد.

ولی چیزی درست نشد. فشار بر کارکنان امریکایی‌ام فزونی گرفت. مقامات پانامایی آنان را به دادن خبرهای دروغ به مطبوعات امریکایی متهم کردند. ولی آنان چیزی برای گفتن نداشتند. هرگونه داستانی دربارهٔ مرا احتمالاً مقامات رسمی دولت امریکا انتشار می‌دادند. به این ترتیب بود که وقتی از گرانی هزینه‌ها شکایت کردیم، داستان مفصلی در مطبوعات امریکا دربارهٔ علاقهٔ من به بازگشت به ایالات متحد انتشار یافت. البته من چنین نقشه‌ای در نظر نداشتم، آن هم بعد از تجارب اخیرم در امریکا. اما دروغ‌پردازی مطبوعات ادامه یافت و میزبانان پانامایی هم آرام‌آرام ما را بستوه می‌آوردند. رفته‌رفته روشن می‌شد که پاناما دیگر یک پناهگاه دائمی نمی‌تواند باشد.

دولت پاناما داشت به بازی استرداد ما به ایران ادامه می‌داد. دو وکیل مقیم پاریس، یکی فرانسوی و دیگری آرژانتینی از سوی رژیم جدید اجیر شده بودند تا کارهای حقوقی استرداد را انجام بدهند. آنان یک لایحهٔ ۴۵۰ صفحه‌ای تهیه کردند و دور دنیا به راه افتادند تا برای سندی که در دادگاه هر کشور متمدنی مایهٔ خنده بود حمایت دیگران را جلب کنند. با این‌حال، معلوم نبود که پاناماییها این اتهامات را بسادگی رد کنند. وکیل پانامایی ایران دلیل می‌آورد که اگر دولت تهران قول بدهد مرا اعدام نکند استردادم بلامانع خواهد بود.

در اوایل مارس، مارک مورس یکی از آجودانهای امریکایی‌ام، بوسیلهٔ مقامات پانامایی توقیف شد وچند ساعت درزندان بسربرد،

تا آنکه فشار سفارت امریکا موجب آزادی‌اش شد. او را به مداخله در کار نیروی امنیتی پاناما متهم کرده بودند. درواقع، مقامات از شکایتهای مصرانهٔ مورس از گرانی هزینه و حساب‌سازی عصبانی بودند. با این وجود، پس از توقیف مورس، نگران آن شدم که مبادا نتوانم بموقع از پاناما خارج شوم.

بیماری‌ام سرنوشت را رقم زد. در ماه فوریه [بهمن ۵۷] سرطان دوباره عود کرده و طحالم را فراگرفته بود. دکتر کین برای معاینهٔ من و مشاوره با دکتر فلاندرن، پزشک فرانسوی‌ام، چند بار از نیویورک به پاناما آمد. هردو نفر عمل جراحی را توصیه و پیشنهاد کردند که پزشک مشهور دکتر مایکل دوبیکی (de Bakey) عمل را در بیمارستان گورگاس در پایگاه نظامی امریکا در منطقهٔ کانال [پاناما] انجام بدهد. و باید بگویم که امکان جراحی من در آنجا، قبلاً در مذاکراتی که بین اعضاء ستادم با کاتلر و جوردن در لک‌لند [امریکا] بعمل آمد، مورد بحث قرار گرفته بود. آنگاه بمب دیگری منفجر شد. ایالات متحد ظاهراً می‌خواست که عمل جراحی در بیمارستان پای‌تی‌یا (Paitilla) که متعلق به امریکاییان بود صورت بگیرد.

پردهٔ بعدی این نمایش عجیب به یک سریال تلویزیونی پزشکی شباهت داشت. در اوایل ماه مارس، دکتر کین و آرمائو با دکتر گارسیا (پزشک مخصوص ژنرال توریخوس و از شرکاء بیمارستان پای‌تی‌یا) و مقامات پزشکی مسئول مرکز پزشکی پای‌تی‌یا در پاناماسیتی ملاقات کردند. گارسیا سخت اصرار داشت که عمل جراحی در بیمارستان پای‌تی‌یا انجام بگیرد. دکتر کین معتقد بود که وسایل پزشکی آن بیمارستان کافی نیست و ما یک دستگاه جداکنندهٔ گلبولهای خون که بسیار گرانبهاست از آی‌بی‌ام خریده و در بیمارستان گورگاس نصب کرده‌ایم. باید خون را با عجله از

پای‌تی‌یا برای جداسازی گلبولهایش به گورگاس ببریم. بحث بالا گرفت. پزشکان پانامایی خیلی سریع‌التأثر و کج‌خلق بودند. افرادم نمی‌توانستند بفهمند چرا یک پزشک حرفه‌ای می‌گذارد غرور کاذب ناسیونالیستی بر رعایت حال بیمار رجحان پیدا کند. در اینجا بود که دکتر گارسیا صراحتاً اظهار داشت که «ما از دستورات کارتر پیروی می‌کنیم» در حالی که آنها هیچ اهمیت نمی‌دهند ما چه فکر می‌کنیم و می‌خواهند هرچه را که می‌گویند اطاعت کنیم. یکی از آجودانهایم بعداً به من خبر داد که در ضمن بحث دربارهٔ یکی از نکات، به نظرش رسیده بود که گاردهای پانامایی می‌خواهند دست به اسلحه ببرند. بالاخره دکتر گارسیا این بحث را با اولتیماتومی تمام کرد: «همین است که هست. هیچ راه دیگری ندارید. یا به پای‌تی‌یا می‌روید و یا به فرودگاه. باید از بیمارستان ما استفاده کنید.»

ستاد من از این حرف عصبانی شدند ولی در آن زمان کاری از ما ساخته نبود. پیدا بود که ایالات متحد می‌خواهد ما را در پاناما نگه دارد تا به بازی‌اش با ایران ادامه بدهد و از من به عنوان طعمه برای آزادی گروگانها استفاده کند. می‌بایست به صورت «زندانی محبوب امریکا» در جزیرهٔ زیبای کونتادورا بمانم.

در یازدهم مارس مصمم شدیم به انجام این عمل جراحی غیرقابل اجتناب تسلیم شویم. دکتر دوبیکی موافقت کرده بود تا عمل را در بیمارستان پای‌تی‌یا انجام بدهد. ترتیبات لازم برای انتقال همراهانم از کونتادورا به پاناماسیتی داده شد. سه تن از خواهرانم به پاناما پرواز کردند تا با من باشند. در ۱۴ مارس [۲۳ اسفند ۵۸] در بیمارستان بستری شدم.

کمی بعد، دکتر دوبیکی و دکتر کین و تیم پزشکی امریکایی‌شان وارد شدند. گاردهای امنیتی از ورود آنها ممانعت کردند. یکی از

گاردها گفته بود: «ژنرال توریخوس دستور داده است که هیچ پزشک امریکایی حق ندارد شاه را ببیند. به ما دستور داده‌اند.» پزشکان حیرت‌زدهٔ امریکایی با سربازان بنای جر و بحث را گذاشتند که در وهلهٔ اول بی‌نتیجه ماند. سپس سرهنگ مسئول موافقت کرد تا با ژنرال توریخوس صحبت کند. این گفتگو به دکتر گارسیا محول شد و او به سرهنگ دستور داد امریکاییان را راه بدهد. گفتگوهای پر تنش و خصمانه‌ای انجام گرفت. گارسیا بی‌ادب بود و سماجت می‌کرد. می‌گفت به تیم پزشکی امریکایی «هیچ احتیاجی» نیست و پزشکان پانامایی برای انجام عملی که به گفتهٔ او یک جراحی ساده بود، «کاملاً شایسته» هستند. آنان مدعی بودند که برداشتن طحال فقط چهل دقیقه کار دارد؛ این یک عمل «عادی» است و تمام دکترهایی که در بیمارستان او کار می‌کنند «در امریکا تربیت شده‌اند» و بسیاری از آنها در مرکز پزشکی کورنل که در اکتبر سال گذشته در آنجا تحت درمان بودم دوره دیده‌اند. دوبیکی را «جراح دوره‌گرد» نامیدند که «چاقو به دست از این کشور به آن کشور می‌رود.»

دکتر دوبیکی فقط پاسخ داد که البته در کشورهای بسیاری جراحی کرده است ولی در هیچ کجا از همکاران پزشکش یک‌چنین رفتار خصمانهٔ بی‌دلیلی سر نزده است. گارسیا و همکارانش تسلیم نشدند. غرورشان به خطر افتاده بود. از حرفی که زده بودند عدول نمی‌کردند. انجام عمل جراحی من به دست جراحان امریکایی امکان نداشت، و این حرف آخرشان بود. گرچه پزشکان پانامایی تا اینجا دستشان را بد بازی کرده بودند و درست است که موضع آنها را جنون‌آمیز می‌دانستم، ولی اقدام آنها در آخر به نفع من تمام شد. فهمیدم که حیاتم در اینجا در معرض خطر است و حاضر نبودم آن را توسط دکترهای بی‌اعتبار و متوسط از دست بدهم. دکتر دوبیکی و

دکتر کین پس از مشاوره، با اجرای عمل جراحی در بیمارستان پای‌تی‌یا موافقت نکردند و گفتند اندکی تعویق خطری ندارد. صبح فردای آن، بیمارستان را ترک گفتم و به کونتادورا بازگشتم.

معتقدم که ژنرال توریخوس این تصمیم مرا شکست بزرگی برای خود تلقی کرده بود و احساسش را به کسانی که موجب آن شده بودند بروز داده بود. در خلال ۲۴ ساعت چندین دکتر پانامایی دوبیکی را در هتلش ملاقات کردند و به او التماس کردند تا نظرش را تغییر بدهد. ولی دیگر خیلی دیر شده بود. حاضر نبودم زندگی و سلامتم را به دست کسانی بدهم که خودخواهی‌شان را بر راحتی بیمار ترجیح داده بودند.

دو روز بعد، در ۱۶ مارس، از جای غیرمنتظری فرج رسید: روزنامهٔ واشینگتن‌پست در ستون جنب سرمقاله‌اش مطلبی داشت از جرج ویل که در آن با لحن نیشداری شرح رفتار پاناماییها با یک متحد امریکا را مجسم کرده بود. چند روز بعد، بلافاصله پس از ورودم به مصر، وال‌استریت جورنال نیز مانند واشینگتن‌پست در سرمقاله‌ای به قلم سردبیرش ـ که برندهٔ جایزهٔ پولیتزر شد ـ قراردادهای لک‌لند را تشریح کرد. امریکاییان سرانجام از کل داستان مطلع می‌شدند.

سرانجام تصمیم گرفتم اعطاء پناهندگی از سوی پرزیدنت سادات را بپذیرم. دعوت او از هنگام خروجم از میهن به قوت خود باقی بود. سالها می‌شد که من و پرزیدنت سادات با هم دوست بودیم. همیشه او را دوستی نجیب و مردی باشرف می‌دانستم. در آن روزهای سختی که بر من و خانواده‌ام می‌گذشت این صفات عاطفی او در نظرم قویاً تأیید شد. در مدتی که در پاناما بودم او و همسرش تقریباً هر روز تلفن می‌کردند. پیام آنها همیشه یکی بود: کی می‌آیید؟

در ۲۱ مارس [اول فروردین ۵۹] هامیلتون جوردن [رئیس ستاد کاخ سفید] به پاناما آمد. بمحض ورود تلفن کرد و گفت که می‌خواهد مرا ببیند. رابرت آرمائو، مشاورم، به او گفت که دیگر خیلی دیر است و ما درصدد عزیمت از پاناما هستیم. جوردن سپس به ملاقات ژنرال توریخوس رفت. در همان حال به لوید کاتلر [مشاور سیاسی کارتر] هم تلفن کرد و او به اتفاق آرنولد رافل، یکی از دستیاران ارشد ونس (وزیر امور خارجهٔ امریکا) به پاناما پرواز کردند. کاتلر بمحض ورودش به پاناما، تلفن کرد و جویا شد که آیا می‌تواند برای ابلاغ پیام پرزیدنت کارتر به کونتادورا بیاید. ما موافقت کردیم، هرچند که می‌دانستم شهبانو با خانم سادات صحبت کرده و آخرین دعوت او به پناهندگی را پذیرفته است.

وقتی کاتلر از راه رسید اصرار کرد تا مرا تنها ببیند. هرچند بی‌میل بودم ولی سرانجام موافقت کردم مشروط بر این که رابرت آرمائو در صدارس ما بماند. با کاتلر قبلاً ضمن مذاکرات لک‌لند روبرو شده بودم. او را مردی بانزاکت و پرمایه، و در پیچ و خم مذاکرات دیپلماتیک متکی به خویش یافتم. اینک در کونتادورا او موقعیت ایالات متحد را با مهارت و بدون حب و بغض برایم تشریح می‌کرد. می‌گفت که مسافرت من به مصر ممکن است موقعیت پرزیدنت سادات و همراه با آن تمامی فرایند صلح خاورمیانه را به خطر بیندازد. البته در هوستون ممکن است تحت عمل جراحی قرار بگیرم، چون شرایط قرارداد لک‌لند در این‌باره صراحت دارد. با وجود این، یک چنین حرکتی در این موقع که مذاکرات حساس حل بحران گروگان‌گیری در جریان است می‌تواند آن را به مخاطره بیندازد. از نظر کارتر، بهترین راه‌حل برای من، آن است که باز هم در پاناما بمانم. امتیازاتی که می‌دادند سریعاً روشن می‌شد: عمل جراحی البته

در بیمارستان امریکایی گورگاس انجام خواهد گرفت و پزشکان پانامایی مشتاقند از دکتر دوبیکی معذرت بخواهند. سخنان کاتلر ترغیب‌آمیز بود، ولی من تقریباً تصمیم خود را گرفته بودم. با این‌حال قبول کردم پیشنهادهای کاتلر را بررسی کنم و صبح روز بعد او را ببینم.

لازم نبود زیاد فکر کنم. در یک سال و نیم گذشته وعده‌های امریکاییان چندان ارزشی نداشت. تا اینجا بخاطر مواعید آنان، تاج و تختم را از دست داده بودم[۱۹] و ممکن بود ادامهٔ این اعتماد به قیمت جانم تمام شود. صبح روز بعد، وقتی کاتلر به خانه‌ام بازگشت با دیدن اثاث بسته‌بندی شدهٔ ما پاسخش را دریافت نمود. دیگر سعی نکرد نظر مرا تغییر دهد. درعوض با کاخ سفید صحبت کرد تا ترتیب عزیمت ما را بدهد. وی گفت با توجه به مشکلات سوختگیری و مقررات فرودگاهی، عاقلانه‌تر آن است که از یک هواپیمای امریکایی دربست استفاده شود و منتظر هواپیمایی که سادات می‌فرستد، نمانیم. تلفنهای دیگری شد. کاتلر و دستیارانش توانستند یک هواپیمای DC.10 کرایه کنند. بنا شد هواپیما ما را در فرودگاه بین‌المللی پاناماسیتی سوار کند.

همین که تصمیم خود را گرفتم رفتار پاناماییها عوض شد. بی‌اندازه مساعدت کردند. حالا افراد گارد دلشان می‌خواست خدمت کنند. از نظر پزشکی وقت گرانبها بود: تب کرده بودم؛ تعداد گلبولهای قرمز خونم بشدت پایین آمده بود. تعداد پلاکتهای خونم ده درصد از میزان معمول کمتر شده بود. از اینرو پرواز بر فراز

۱۹) بخوانید «به خاطر وابستگی به آنان، تاج و تختم را از دست داده بودم.» —م.

اقیانوس اطلس می‌توانست خطرناک باشد. زیرا اگر در آن ارتفاع زیاد جایی از بدنم زخمی می‌شد ممکن بود از خونریزی بمیرم.

در پاناماسیتی بر یک هواپیمای لکنتی DC.10 سوار شدیم. پرواز طولانی و ناراحت‌کننده‌ای بود. با طلوع آفتاب در جزایر آزور فرود آمدیم. یک ژنرال پرتغالی و کنسول امریکا در فرودگاه حضور یافته بودند. هرچند بیمار و تب‌دار بودم، از جا برخاستم و برای پذیرفتن آنان آماده شدم. سرانجام در قاهره فرود آمدیم. پرزیدنت سادات و بانو در زیر آفتاب تابان منتظر استقبال از ما بودند. گارد احترام در پشت سر او صف کشیده بود؛ می‌توانستم ببینم که از من با احترامات کامل نظامی استقبال می‌کنند. مغرورانه بسوی سادات و بانو رفتم و به گرمی آنها را در آغوش گرفتم.

سادات به انگلیسی گفت: «خدا را شکر که در امان هستید.» و من براستی احساس ایمنی می‌کردم. از فرودگاه با هلیکوپتر به بیمارستان نظامی معادی بر ساحل نیل در حومهٔ قاهره رفتیم. پزشکان فوراً دست به کار شدند تا از تبم بکاهند و تعداد گلبولهای خونم را افزایش دهند. چند روز بعد دکتر دوبیکی و تیم پزشکانش با وسایل پیشرفته‌ای که به همراه داشتند وارد قاهره شدند. عمل جراحی ضرورت فوری داشت. رادیوگرافی نشان می‌داد که طحالم به شکلی وخیم بزرگ شده است.

در ۲۸ مارس [۸ فروردین ۵۹] عمل جراحی انجام گرفت. طحال سرطان‌زده به وزن چهار و نیم پوند رسیده بود و به توپ فوتبال بزرگی شباهت داشت. طحال در حال طبیعی به اندازهٔ مشت آدمی است.

وقتی به اندازهٔ کافی حالم جا آمد و توانستم بیمارستان را ترک بگویم، در قصر قبه در شش‌میلی شمال قاهره به خانواده‌ام پیوستم.

این قصر محل پذیرایی از سران کشورهایی است که از مصر دیدار می‌کنند. قصر در میان پارک بزرگ و محصوری پر از باغچه و درختان میوه قرار گرفته و کاملاً ایمن است. اینک برای اولین بار از زمان ترک ایران، این خانهٔ زیبا، آرامش و سکوت و ایمنی را برای ما فراهم می‌سازد. زیبایی آرام آن در دوران نقاهت به من قوت بخشیده است. پس از ایامی که در مکزیک بودم، یک چنین فرصتی برای تفکر و تأمل پیدا نکرده‌ام.

البته توجهم به وقایع حال و گذشتهٔ میهنم معطوف است. هنوز هم معتقدم که ایران باید بسرعت از پستی و فساد ناشی از یک ساختار بدوی اجتماعی و اقتصادی بسوی صفوف اول پیشرفت فنی گام بردارد. کشور من باید این مقام را تا آخر این قرن به‌دست بیاورد. زیرا تا سال ۲۰۰۰ ذخایر نفت ما به پایان می‌رسد.[!] شاید در شتابی که برای رسیدن به این هدف به خرج دادم خیلی سریع حرکت کردم. ولی چارهٔ چندانی نداشتم. بی‌شک در مسیر این تلاش اشتباهاتی صورت گرفته است ولی نمی‌توانم به خود بقبولانم که این اشتباهات اساس سرنگونی‌ام بوده است. اگر متحدانم قدری حوصله و حمایت به خرج می‌دادند، می‌توانستم این اشتباهات را تصحیح کنم.[۲۰] وطنم در آستانهٔ رسیدن به تمدنی بزرگ بود[!]، ولی معلوم

۲۰) مسلماً اساس سرنگونی شاه اشتباهاتی غیر از آن بود، که خود مدعی است. او فرهنگ و اعتقادات و منزلت انسانی یک ملت را به بازی گرفت، و نیز خود را دربست به اختیار کسانی گذارد که در این کتاب به نامردی آنها و بی‌اعتباری قول و قرارهایشان اعتراف کرده و صریحاً می‌گوید که قدرتهای غربی همه چیز را فقط برای منافع خویش می‌خواهند. ولی با این‌حال باز می‌بینیم که شاه توبه‌پذیر نیست و در پایان

شد که نیروهای مخالفم قوی‌ترند. و چه‌بسا که شکست مساعی ایران برای ورود به قرن بیست[و یکم؟]، نشانهٔ شکست بزرگ‌تر برای کشورهایی باشد که آنها را دوست و متحد خویش می‌پنداشتم.[۲۱]

نوشته‌اش مجدداً حالت التماس‌آمیز به خود گرفته، خطاب به قدرتهای حامی‌اش خود می‌گوید: اگر قدری حوصله و حمایت به خرج می‌دادند، می‌توانست اشتباهاتش را تصحیح کند.—م.

۲۱) شاه درحالی که می‌دانست چند ماه دیگر بیشتر زنده نیست (چنانکه در ۵ مرداد ۵۹ فوت کرد)، به جای اعتراف به اینکه وابستگی‌اش به امریکا و دیگر قدرتها یکی از عوامل اصلی سقوط وی بوده‌اند، باز در قالب یک «خودبزرگ‌بین» لاعلاج، و با تأثیرپذیری از خیالبافیهای فانتزی خویش، سرنگونی‌اش را به دلیل وحشت قدرتهای بزرگ از «تمدن بزرگ» ابداعی‌اش! دانسته است.—م.

فهرست رویدادها

«این فهرست بوسیلهٔ مترجم کتاب تنظیم شده است»

۴ آبان ۱۲۹۸: تولد محمدرضا پهلوی.
۳ اسفند ۱۲۹۹: کودتای رضاخان.
۹ آبان ۱۳۰۴: پایان سلطنت قاجاریه.
۲۱ آذر ۱۳۰۴: آغاز سلطنت پهلوی.
۴ اردیبهشت ۱۳۰۵: تاجگذاری رضاشاه و معرفی محمدرضا به عنوان ولیعهد خود.
۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۰: فارغ‌التحصیلی محمدرضا پهلوی از دبستان نظام.
اول شهریور ۱۳۱۰: اعزام به سویس.
۱۷ اردیبهشت ۱۳۱۵: بازگشت از سویس.
۱۱ مهر ۱۳۱۵: آغاز تحصیل در دانشکدهٔ افسری.
۳۱ شهریور ۱۳۱۷: فارغ‌التحصیلی از دانشکدهٔ افسری با درجهٔ ستوان دومی.
اسفند ۱۳۱۷: ازدواج با فوزیه (خواهر ملک فاروق پادشاه مصر).

۵ آبان ۱۳۱۹: تولد اولین دختر محمدرضا پهلوی و فوزیه.
۲۵ شهریور ۱۳۲۰: استعفای رضاشاه و آغاز سلطنت محمدرضاشاه.
۵ مرداد ۱۳۲۳: مرگ رضاشاه در افریقای جنوبی.
۲۷ آبان ۱۳۲۶: اعلام رسمی وقوع طلاق بین شاه و فوزیه.
۱۵ بهمن ۱۳۲۷: تیراندازی بسوی شاه در دانشگاه تهران.
۲۴ آبان ۱۳۲۸: اولین سفر شاه به امریکا و ملاقات با ترومن.
۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۹: حمل (ظاهری) جنازهٔ رضاشاه از مصر به ایران.
۲۳ بهمن ۱۳۲۹: ازدواج شاه و ثریا.
۱۶ اسفند ۱۳۲۹: ترور رزم‌آرا (نخست‌وزیر).
۲۹ اسفند ۱۳۲۹: تصویب قانون ملی شدن نفت در مجلس.
۹ اردیبهشت ۱۳۳۰: آغاز نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق.
۳۰ تیر ۱۳۳۱: قیام مردم علیه قوام برای نخست‌وزیری مجدد دکتر مصدق.
۲۵ مرداد ۱۳۳۲: فرار شاه از ایران.
۲۸ مرداد ۱۳۳۲: کودتای سازمان «سیا»، سرنگونی مصدق، و آغاز دوبارهٔ سلطنت شاه در ایران.
۱۶ آذر ۱۳۳۲: ورود نیکسون (معاون رئیس‌جمهور امریکا) به ایران و تظاهرات دانشجویی علیه او.
۸ آبان ۱۳۳۳: سقوط هواپیمای علیرضا برادر شاه و مرگ وی.
۱۹ مهر ۱۳۳۴: الحاق ایران به پیمان بغداد.
۱۵ بهمن ۱۳۳۵: پیمان دفاعی دوجانبهٔ ایران و امریکا.
۲۳ اسفند ۱۳۳۶: اعلام جدایی شاه و ثریا.
۷ خرداد ۱۳۳۸: پرداخت وام ۷۲ میلیون دلاری بانک جهانی به ایران.
۲۹ آذر ۱۳۳۸: ازدواج شاه و فرح.

۱۰ اسفند ۱۳۳۸: پرداخت‌وام۴۲میلیون‌دلاری‌بانک‌جهانی‌به‌ایران.
۹ آبان ۱۳۳۹: تولد اولین پسر شاه (رضا پهلوی).
۱۰ آذر ۱۳۳۹: پرداخت وام ۲۶ میلیون دلاری امریکا به ایران.
۱۰ فروردین ۱۳۴۰: درگذشت آیت‌الله‌العظمی بروجردی.
۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰: اعتصاب بزرگ معلمین سراسر کشور.
۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰: نخست‌وزیری دکتر علی امینی.
۳ مرداد ۱۳۴۰: پرداخت ۷ میلیون دلار وام بانک صادرات و واردات امریکا به ایران.
۱۱ شهریور ۱۳۴۰: پرداخت وام ۹۰۰ میلیون مارکی آلمان به ایران.
۱۲ آبان ۱۳۴۰: ۴۵ میلیون دلار وام از امریکا.
۶ دی ۱۳۴۰: تصویب طرح اصلاحات ارضی در کابینهٔ امینی.
اول بهمن ۱۳۴۰: تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران علیه دولت امینی و اعلام شاه مبنی بر اینکه تظاهرات دانشگاه به تحریک مالکان و فئودالها صورت گرفته.
۴ بهمن ۱۳۴۰: پرداخت ۱۸ میلیون دلار توسط دولت امریکا برای کمک به پیشبرد برنامهٔ اصلاحات ارضی دکتر امینی.
۵ بهمن ۱۳۴۰: سپهبد بختیار رئیس ساواک از ایران تبعید شد.
۲۱ بهمن ۱۳۴۰: دکتر امینی اصلاحات ارضی را «انقلاب سفید» نام نهاد.
۲ اسفند ۱۳۴۰: امضاء قرارداد پرداخت ۲۰ میلیون دلار وام توسط امریکا به ایران.
۱۶ اسفند ۱۳۴۰: درگذشت آیت‌الله کاشانی.
۲۱ فروردین ۱۳۴۱: سفر شاه به امریکا و ملاقات با جان کندی.
۲۵ فروردین ۱۳۴۱: اعلامیهٔ مشترک شاه و کندی مبنی بر تائید پیمان دفاعی دوجانبهٔ ایران و امریکا (منعقده در سال ۱۳۳۵).

۱۱ تیر ۱۳۴۱: انتشار قطعنامهٔ تأسیس سازمان «اوپک» توسط دکتر علی امینی و اخطار به کمپانیها که باید قیمت نفت خام افزایش یابد.
۲۴ تیر ۱۳۴۱: دکتر امینی دولت امریکا را به قطع کمکهای وعده داده شده، متهم کرد.
۲۷ تیر ۱۳۴۱: استعفای دکتر امینی از نخست‌وزیری.
۳۰ تیر ۱۳۴۱: تشکیل کابینهٔ جدید به ریاست اسدالله عَلَم.
۳ شهریور ۱۳۴۱: لیندن جانسون (معاون کندی) طی مسافرتی به ایران، تعهد پشتیبانی امریکا از ایران را به اطلاع شاه رساند.
۸ شهریور ۱۳۴۱: جان کندی اعلام کرد: عدم کمک به ایران اشتباه محض است.
۱۵ مهر ۱۳۴۱: دولت علم لایحهٔ تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی را تصویب کرد.
۱۰ آذر ۱۳۴۱: براثر افشاگریها و تهدیدهای مکرر امام خمینی ـ که طی دو ماه صورت گرفت ـ دولت علم قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی را مسکوت گذاشت.
۱۷ دی ۱۳۴۱: تظاهرات فرمایشی و مصنوعی گروهی از زنان وابسته به دربار برای حمایت از رفع حجاب (سالروز ۱۷ دی ۱۳۱۴) و علیه لغو قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی.
۲۳ دی ۱۳۴۱: شاه اعلام کرد که روز ششم بهمن لوایح ششگانهٔ انقلاب سفید را به رفراندم می‌گذارد.
۲ بهمن ۱۳۴۱: گروه کثیری از مردم تهران علیه رفراندم روز ۶ بهمن دست به تظاهرات زدند که با حملهٔ مأموران متفرق شدند.
۴ بهمن ۱۳۴۱: شاه به قم رفت و در مقابل گروهی (که از تهران برای استقبال از شاه به قم برده بودند) سخنرانی کرد و گفت: «... سرمشق ایده‌آل طرفداران ارتجاع سیاه، حکومت جمال

عبدالناصر است که ۱۵ هزار زندانی دارد و مجلس هم ندارد...».

۶ بهمن ۱۳۴۱: رفراندم صورت گرفت و اعلام شد که ۹۵ درصد مردم به آن رأی مثبت داده‌اند. اما جمع آراء مخالف ۴۵۰۰ نفر بود.

۱۳ بهمن ۱۳۴۱: جان کندی (رئیس‌جمهور امریکا) با ارسال پیامی به تهران، پیروزی شاه را در برگذاری رفراندم ۶ بهمن تبریک گفت.

۲ فروردین ۱۳۴۲: مأموران شاه با لباس مبدل به مدرسهٔ فیضیه حمله بردند و عدهٔ کثیری از طلاب را مجروح کردند.

۱۳ خرداد ۱۳۴۲: به مناسبت روز عاشورا، امام خمینی نطق غرّایی در قم علیه شاه و امریکا و اسرائیل ایراد کرد و شب بعد بخاطر همین نطق توسط مأموران رژیم شاه دستگیر و به تهران منتقل شد.

۱۵ خرداد ۱۳۴۲: گروه کثیری از مردم تهران و قم و ورامین به عنوان اعتراض نسبت به دستگیری امام خمینی دست به تظاهرات زدند و علیه شاه شعار دادند. حملهٔ مأموران به مردم تظاهرکننده عدهٔ کثیری کشته و مجروح بجا گذاشت.

۵ اسفند ۱۳۴۲: برکناری علم از نخست‌وزیری و انتصاب حسنعلی منصور به جای او.

۱۷ فروردین ۱۳۴۳: امام خمینی از بازداشت رژیم شاه آزاد شد.

۲۱ مهر ۱۳۴۳: تصویب قانون کاپیتولاسیون (مصونیت مستشاران امریکایی در ایران) در مجلس شورای ملی.

۴ آبان ۱۳۴۳: نطق تاریخی امام در قم علیه کاپیتولاسیون و برآشفتن شاه و امریکا از بابت این افشاگری.

۱۳ آبان ۱۳۴۳: دستگیری و تبعید امام خمینی به ترکیه.

اول بهمن ۱۳۴۳: ترور حسنعلی منصور.

۷ بهمن ۱۳۴۳: آغاز نخست‌وزیری امیر عباس هویدا.

۲۱ فروردین ۱۳۴۴: تیراندازی به شاه در کاخ مرمر توسط رضا شمس‌آبادی سرباز گارد شاهنشاهی.
۴ آبان ۱۳۴۶: تاجگذاری شاه و فرح.
مهر ۱۳۵۰: برگذاری جشنهای ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی.
۱۱ اسفند ۱۳۵۳: تشکیل حزب رستاخیز توسط شاه.
۱۳ آبان ۱۳۵۵: انتخاب جیمی کارتر به ریاست‌جمهوری امریکا.
اسفند ۱۳۵۵: تغییر مبدأ تاریخ ایران از اسلامی به شاهنشاهی.
۱۶ مرداد ۱۳۵۶: استعفاء هویدا از نخست‌وزیری و انتصاب جمشید آموزگار.
۲۰ آبان ۱۳۵۶: سفر شاه و فرح به امریکا برای ملاقات با کارتر. و تظاهرات مخالفین شاه در مقابل کاخ سفید.
۱۰ دی ۱۳۵۶: سفر کارتر به ایران و توصیف او از ایران به عنوان «جزیرهٔ ثبات».
۱۷ دی ۱۳۵۶: انتشار مقالهٔ توهین‌آمیز نسبت به امام خمینی در روزنامهٔ اطلاعات.
۱۹ دی ۱۳۵۶: قیام مردم قم و سرکوب آنان توسط مأموران رژیم.
۲۹ بهمن ۱۳۵۶: قیام مردم تبریز به مناسبت چهلم شهدای واقعهٔ قم.
۱۰ فروردین ۱۳۵۷: قیام مردم یزد به مناسبت چهلم شهدای واقعهٔ تبریز.
۲۵ مرداد ۱۳۵۷: اعلام حکومت نظامی در اصفهان و توابع.
۲۸ مرداد ۱۳۵۷: فاجعهٔ آتش زدن سینما رکس آبادان.
۲۹ مرداد ۱۳۵۷: استعفاء جمشید آموزگار از نخست‌وزیری.
۵ شهریور ۱۳۵۷: نخست‌وزیری شریف امامی.
۱۳ شهریور ۱۳۵۷: نماز عید فطر به امامت آیت‌الله مفتح در قیطریه و اولین راهپیمایی عظیم مردم تهران علیه رژیم.

۱۷ شهریور ۱۳۵۷: اعلام حکومت نظامی در تهران و یازده شهر کشور. کشتار مردم در میدان ژالهٔ تهران (جمعهٔ سیاه).
۱۴ مهر ۱۳۵۷: هجرت امام خمینی از نجف به پاریس.
۲۴ مهر ۱۳۵۷: فاجعهٔ آتش زدن مسجد جامع کرمان توسط ایادی رژیم.
۱۳ آبان ۱۳۵۷: کشتار دانشجویان در دانشگاه تهران.
۱۴ آبان ۱۳۵۷: براه انداختن آتش‌سوزی و تخریب در تهران توسط ساواک.
۱۵ آبان ۱۳۵۷: تشکیل دولت نظامی و نخست‌وزیری ارتشبد ازهاری.
۱۰ آذر ۱۳۵۷: اوّل محرم سال ۱۳۹۹ قمری و فریاد الله‌اکبر مردم بر فراز پشت‌بامها.
۱۹ آذر ۱۳۵۷: راهپیمایی میلیونی مردم به مناسبت تاسوعا.
۲۰ آذر ۱۳۵۷: راهپیمایی میلیونی روز عاشورا و حملهٔ دو سرباز گارد به پادگان لویزان.
۹ دی ۱۳۵۷: انتصاب شاهپور بختیار به نخست‌وزیری.
۲۶ دی ۱۳۵۷: خروج شاه از ایران و عزیمت او به مصر.
۲۹ دی ۱۳۵۷: راهپیمایی میلیونی مردم به مناسبت اربعین و اعلام حمایت از خواسته‌های امام خمینی.
۲ بهمن ۱۳۵۷: عزیمت شاه از مصر به مراکش.
۱۲ بهمن ۱۳۵۷: بازگشت امام خمینی به ایران.
۲۲ بهمن ۱۳۵۷: پیروزی انقلاب اسلامی و پایان سلطنت شاه و رژیم شاهنشاهی.
۱۰ فروردین ۱۳۵۸: عزیمت شاه از مراکش به باهاما.
۱۲ فروردین ۱۳۵۸: آغاز حکومت جمهوری اسلامی در ایران.

۲۰ خرداد ۱۳۵۸: عزیمت شاه از باهاما به مکزیک.
۳۰ مهر ۱۳۵۸: عزیمت شاه از مکزیک به امریکا.
۱۳ آبان ۱۳۵۸: اشغال لانهٔ جاسوسی امریکا در تهران.
۲۴ آذر ۱۳۵۸: خروج شاه از امریکا و اقامت در پاناما.
۳ فروردین ۱۳۵۹: عزیمت شاه از پاناما به مصر.
۵ مرداد ۱۳۵۹: مرگ شاه.

آثار مترجم این کتاب

۱) اشغال، کار گروه محققین نشریهٔ ساندی تایمز، ۱۳۶۳، نشرنو.
۲) سقوط ۷۹، نوشتهٔ پل اردمن، چاپ پنجم، ۱۳۶۲، امیرکبیر.
۳) خاطرات لیدی شل، نوشتهٔ لیدی مری شیل، چاپ دوم ۱۳۶۸، نشرنو.
۴) مأموریت امریکاییها در ایران، نوشتهٔ دکتر آرتور میلسپو، ۱۳۵۶، پیام.
۵) شترها باید بروند، نوشتهٔ ریدر بولارد-کلارمونت اسکراین، چاپ چهارم ۱۳۶۹، نشر البرز.
۶) تاریخ مطبوعات ایران (از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶)، ۱۳۶۶، انتشارات اطلاعات.
۷) پشت پردهٔ تخت طاووس، نوشتهٔ مینو صمیمی، چاپ چهارم، ۱۳۷۰، انتشارات اطلاعات (پخش از نشرنو).
۸) کشیشهای انگلیسی در دوران انقلاب اسلامی ایران، نوشتهٔ پال هنت، چاپ دوم، ۱۳۶۵، انتشارات اطلاعات.
۹) در کاخ سفید چه گذشت، نوشتهٔ دونالد رگان، ۱۳۷۰، نشر البرز.
۱۰) کیش‌مات، نوشتهٔ فوربز لیث، ۱۳۶۶، انتشارات اطلاعات.
۱۱) اولین سفرای ایران و هلند، نوشتهٔ ویلم فلور (ترجمه به اتفاق داریوش مجلسی) ۱۳۵۶، انتشارات طهوری.
۱۲) پنهانکاری و دموکراسی، نوشتهٔ استانسفیلد ترنر، چاپ سوم، ۱۳۶۹، انتشارات اطلاعات (پخش از نشر البرز).
۱۳) بریدن دم شیر، نوشتهٔ محمد حسنین هیکل، چاپ سوم، ۱۳۶۹، انتشارات اطلاعات.
۱۴) فرار عقابها، نوشتهٔ کن فالت، چاپ سوم ۱۳۶۹، نشر البرز.
۱۵) ۴۴۴ روز، گردآورنده تیم ولز، چاپ دوم ۱۳۶۸، نشر رجاء.

۱۶) خاطرات آقابکف، نوشتهٔ گئورگه آقابکف، ۱۳۵۷، پیام.
۱۷) کاگ‌ب در ایران، نوشتهٔ ولادیمیر کوزیچکین (ترجمه به اتفاق اسماعیل زند)، چاپ سوم، ۱۳۷۱ (پخش از نشرنو).
۱۸) خطا و خیانت در ایران، نوشتهٔ جرج بال، ۱۳۶۶، انتشارات اطلاعات.
۱۹) بذرهای توطئه، گردآورنده دورین اینگرامز، چاپ دوم، ۱۳۷۰، انتشارات اطلاعات.
۲۰) مشت آهنین، لنی برنر، چاپ دوم، ۱۳۷۰، انتشارات اطلاعات.
۲۱) سقوط شاه، نوشتهٔ فریدون هویدا، چاپ چهارم ۱۳۷۰، انتشارات اطلاعات.
۲۲) خدمتگزار تخت طاووس، نوشتهٔ پرویز راجی، چاپ ششم، ۱۳۶۹، انتشارات اطلاعات.
۲۳) پاسخ به تاریخ، نوشتهٔ محمدرضا پهلوی، ۱۳۷۱.

بها: ٤۰۰۰ ریال